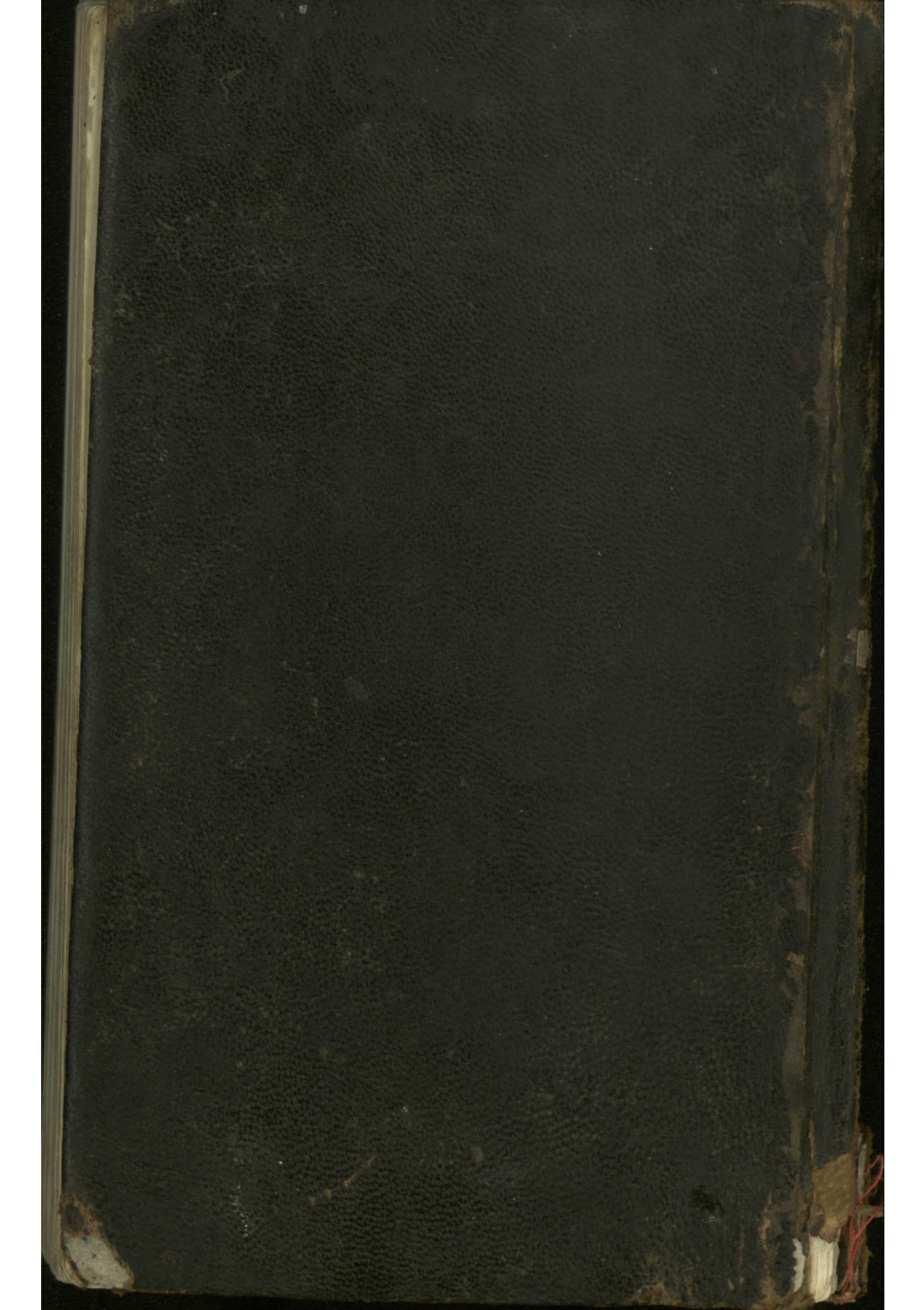
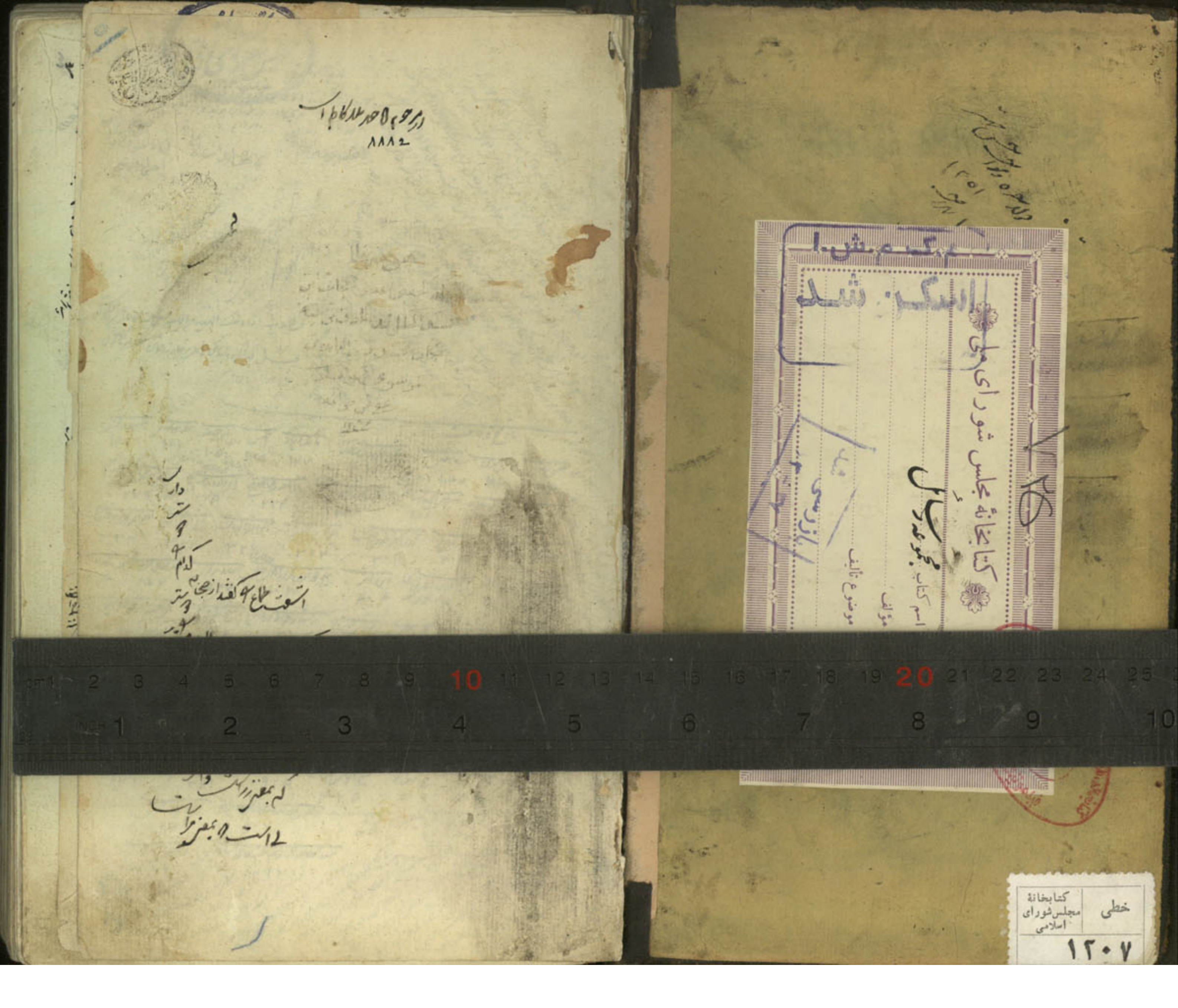
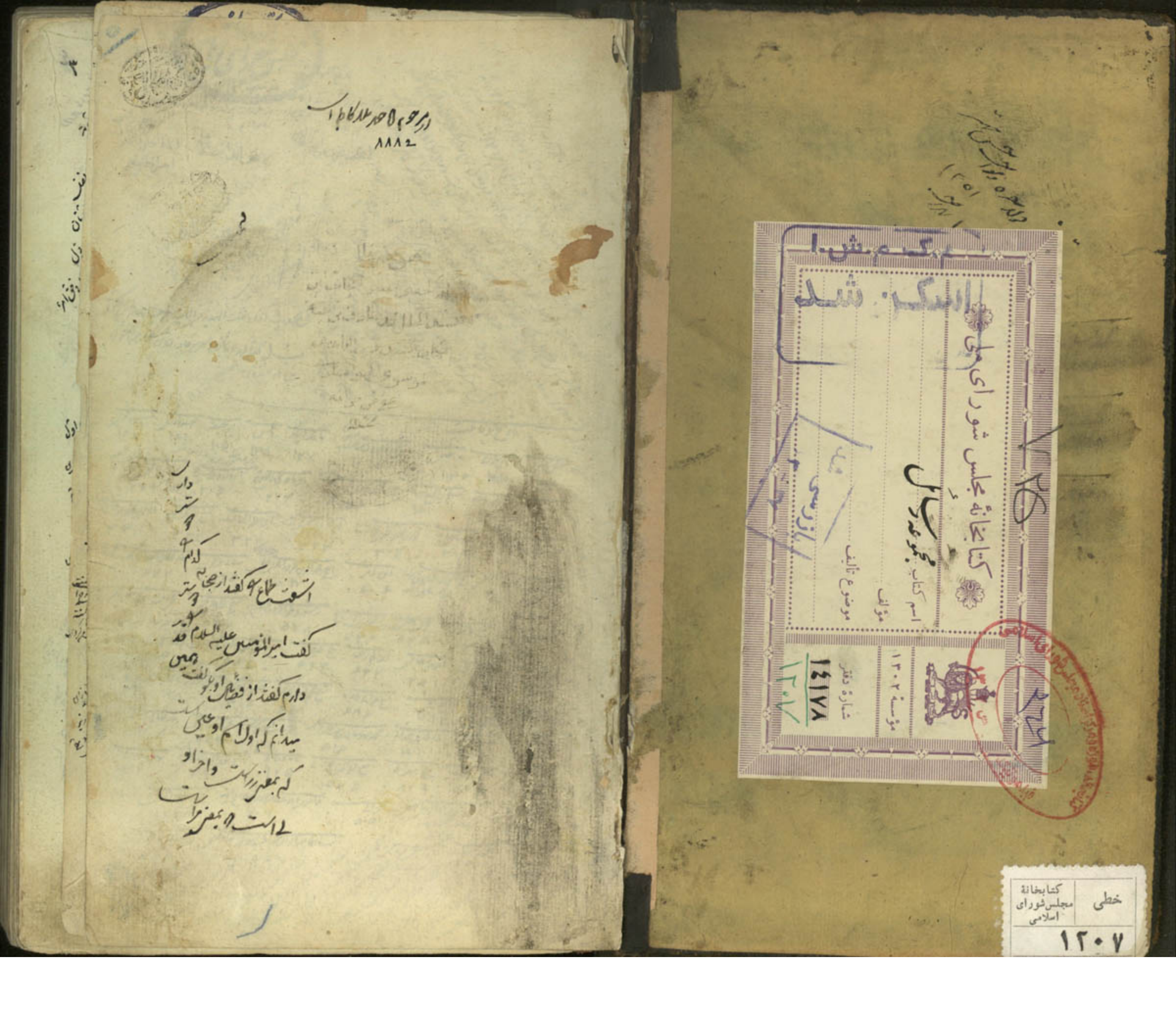


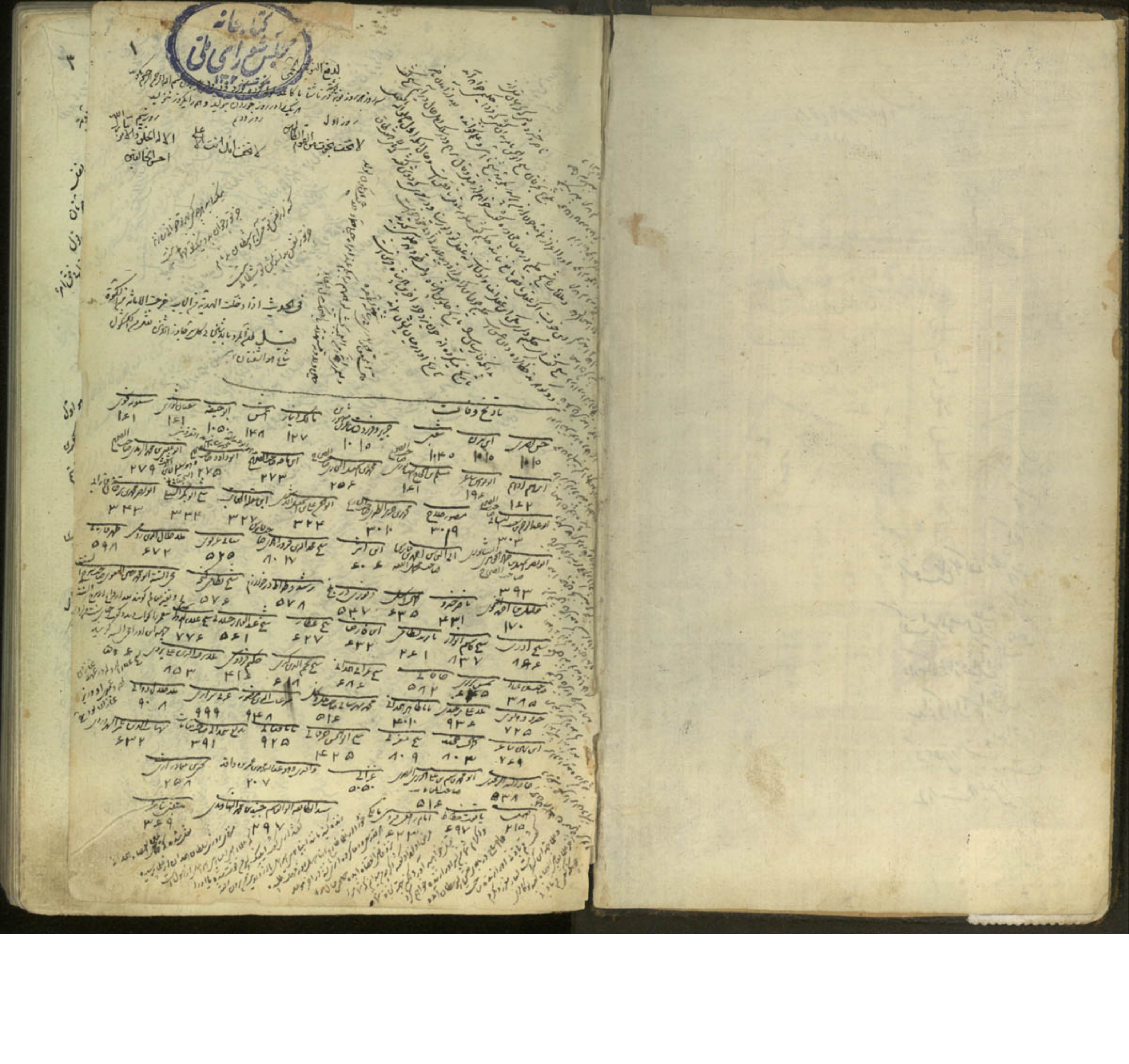

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
اسکن شد
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۲۰۷

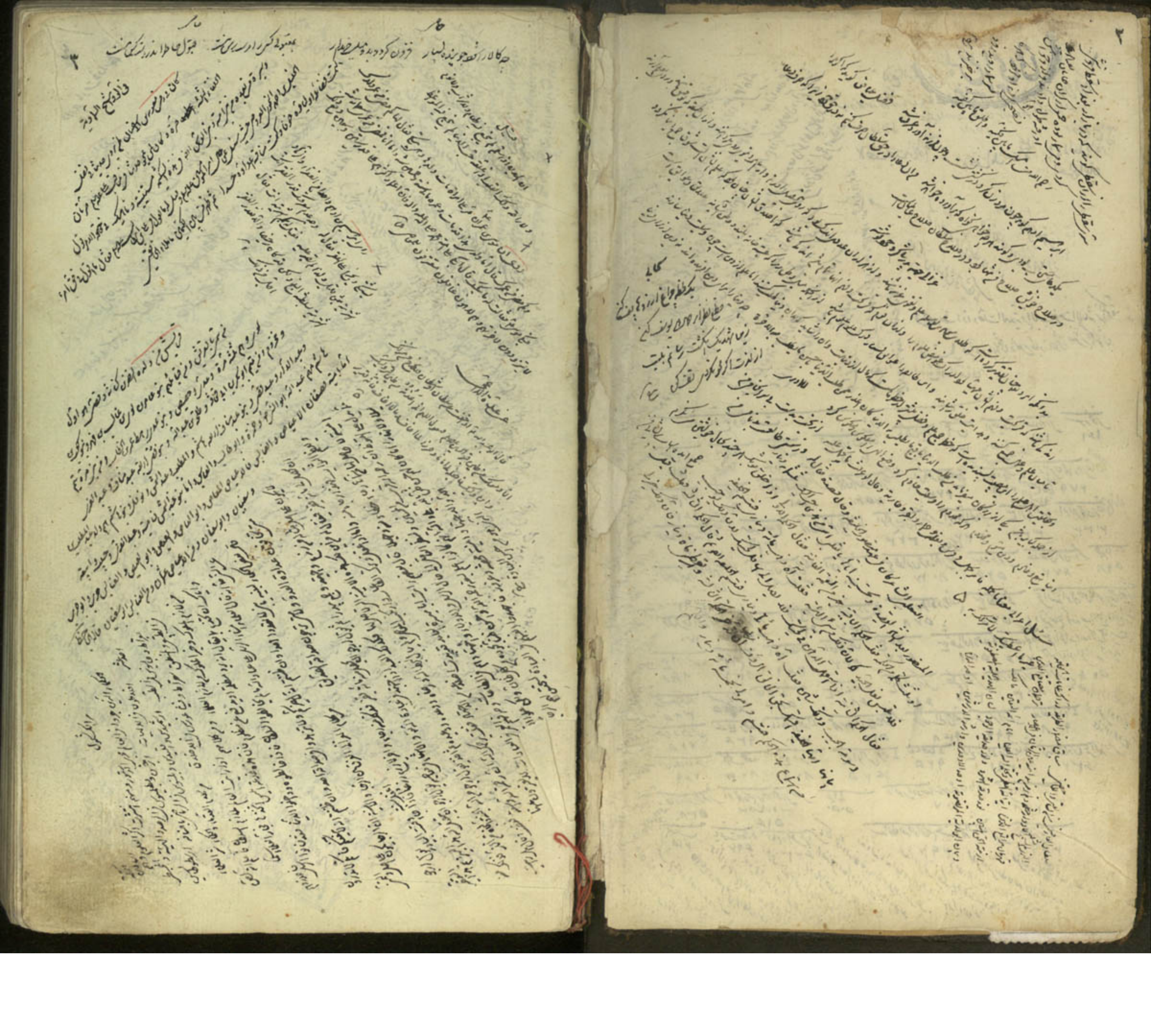


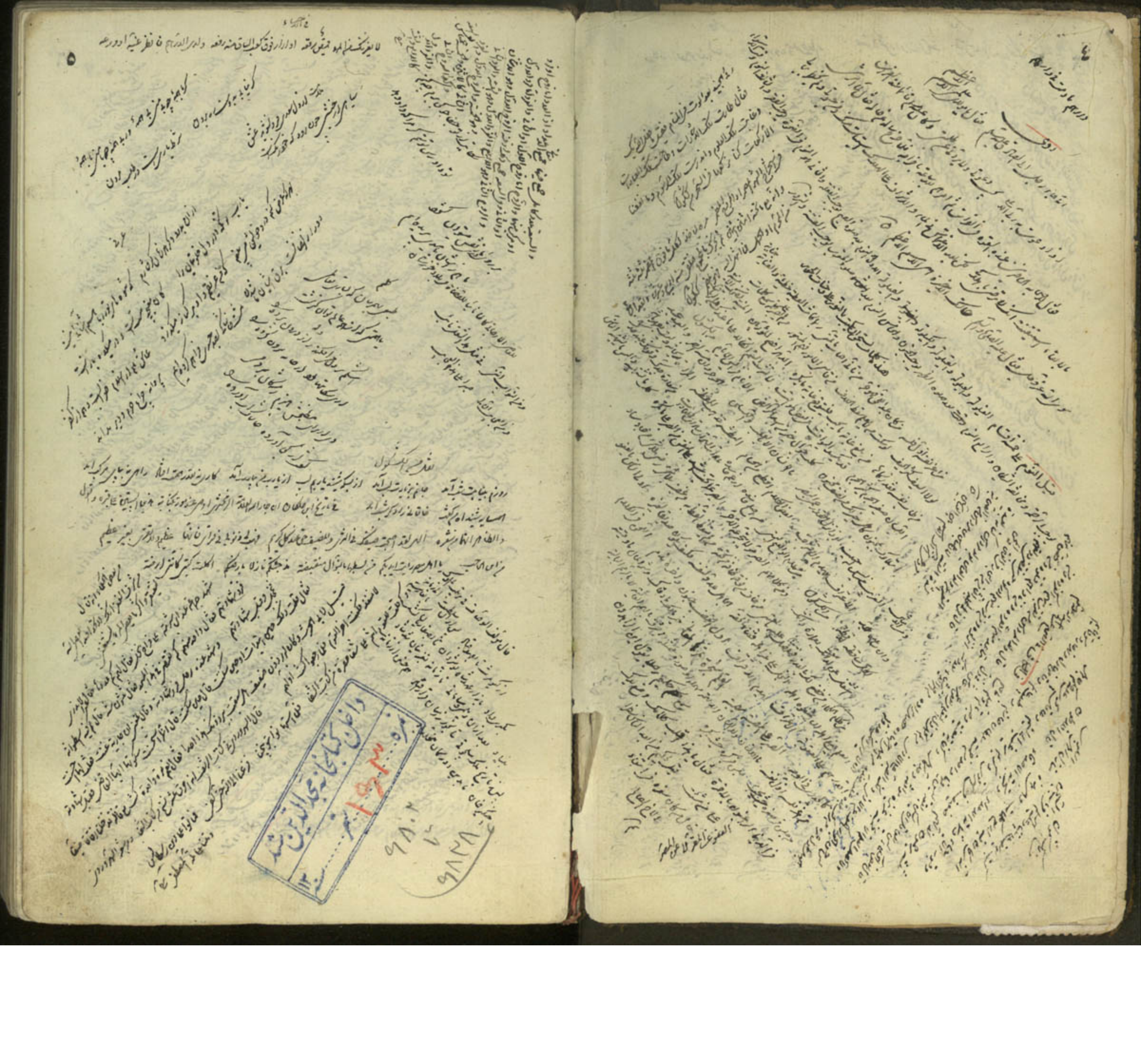
۸۸۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۲۰۷



۸۸۸۲
اشعث طماع گفت از جانب
گفت امیرالمؤمنین علیه السلام
دارم گفت از فضایل او گفت همین
میدانم که اول اسم او علی است
که بمعنی ... است و آخر او
... است و بمعنی ... است


کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ وفات





نور الهدایة — للمحقق الدوانی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

[illegible]

کو نیست نکنند و اینست فقره از انواع ادای که مورد ذکر [illegible] غشاوه اند پوشیده دارند چه این [illegible] که جمهور [illegible] را

با ابنای [illegible] است [illegible] کتب اطهار [illegible]

[illegible] از نور المبین [illegible]

[illegible] کرده دفعا لما اشرع فی الشبهات و دفعها **ومنها** فی وجود [illegible] زیرا که جمهور [illegible]

[illegible] که وجود واجب الوجود زاید است بر ذات [illegible]

[illegible]

ومنها فی روایة [illegible]

[illegible]

ومنها [illegible]

[illegible]

ومنها [illegible]

[illegible]

عالم حادث است بحدوث ذاتی [illegible] چه این فرق [illegible] و عالم [illegible] مسبوق بعدم [illegible]

بشر ما الموجودات [illegible] از اجزاء عالم [illegible] حکما [illegible] که وجود عالم [illegible]

و سایر حکما برآنند که وجود انواع اجزاء عالم [illegible] که مسبوق بعدم خارجی [illegible] قول [illegible] آنست که عالم [illegible]

برآمده [illegible] قدیم ذاتی [illegible] مبدا الوجود [illegible] قدیم ذاتی [illegible] مبدا الوجود است [illegible]

[illegible]

ومنها [illegible]

[illegible]

ومنها [illegible]

[illegible]

پس معلوم طریق گشت این که در افراد نوع انسان معصومی هست اگر چه معلوم ما نباشد لازم آید صدور امر از او واجب بود و الا عبث و نقض غرض المعلول الی دلیل
فلنذکر مذهب اهل الحق که عبارت از مواظبت نمودن فیض ادراک معقولات مستنده را این است که معصوم باشد از مراتب صدور
خطیئات عمدی و سهوی چه قوای علمی و عملی و خلق جسمی بشر [illegible] تواند بود نزد عقل اگر جایز باشد که خطا از او بوقوع آید پس اعتماد علیه عقلا
نمی‌تواند بود و این هم موجب عدم وثوق از قول ایشان است نزد عقلا و این محال است و از آنچه گذشته که حافظ عصمت است
حفظ خطیئات عمد و سهو نمودن قوای ایشان را از ارتکاب خطیئات که آن نهی کرده شده و این حفظ حفظ اراده حقیقی تعالی است
پس چون در قوای بشریه ایشان استعداد قبول خطا از روی اراده او مفقود است مخالفت ایشان را با وصف عصمت اراده کند
شرط صدور امور به اراده ایشان باشد پس محقق اراده حق تعالی گردیدن فردی از افراد نوع انسان دون فردی و باقی داشتن
در درجه عصمت و عدالت تا انقراض عالم لا محاله باید مستقیم ترجیح بلا مرجح باشد لا اقل و بعد از تصور مقدمه که گذشت باید
که طایفه بدانند که عبارت است از تحفظ و عصمت از سهو و اما [illegible] طایفه برهنه که عبارت است از الله که از نبی [illegible] و سهو و خطا
بوقوع آید و مستندات قرینیه نزد قانون عقلا مردم دانستیم که از ارتکاب سهو بودن [illegible] است که تواند بی تفکر باشد
نزد عقلا که بر قول او خود او استوار باشد و تواند که [illegible] خلاف عادات و ظاهر باشد و حال آنکه موافق قانون عقلا در [illegible]
وارد است که لا ینال عهدی الظالمین پس از آن طریق برگشتیم و قدم در مسلک نهادیم و آیات و احادیث که طایفه اول
مشهور بوده تا دیدیم و از تقلید باز رستیم و تحقیق نمودیم محمد که عقل حاکم است در اثبات [illegible]
و آنکه نبی باید معصوم باشد و [illegible] ایشان بود و تا معقول لازم نیاید و حاکم محکوم گردد و دیگر آنکه [illegible] و متوقف در
اجزای عالم و [illegible] معجزه باشد اما آنکه دین او باید [illegible] باشد دلیل عقلی در اثبات این مطلب نیست [illegible] بودن عقل
بر مطلوب مذکور موقوف است بر اخبار مخبر صادق تا بر مقصود استدلال نماید باین طریق که این مطلوب خبر داد مخبر صادق و خبر او حق است
کیان مطلوب حق است پس رسید که لقد یقین نمودیم [illegible] حضرت رسالت کاینات [illegible] ابوالقاسم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
باقی و باید [illegible] باستناد خبر صحیح مثل قوله خاتم النبیین تا ختم پیغمبران امر برونده پس [illegible] بعد از تمام انبیا باشد و بعد از
وی [illegible] نباشد [illegible] دین او منسوخ نشود [illegible] شریعت [illegible] الله [illegible] و ثابت شده که بعد از دین نیست و باید
دانست که [illegible] دین و احکام [illegible] بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله [illegible] است که [illegible] در کتاب [illegible] محفوظ باد در علم [illegible]
دین [illegible] است [illegible] از احکام [illegible] افراد [illegible] معمول [illegible] پس باید بعد از نبی
صلی الله علیه و آله و سلم کسی از [illegible] که در [illegible] احکام [illegible] که مخصوص [illegible]
دل [illegible] احکام [illegible] باید که [illegible] معصوم [illegible] تا عقیده بر قول او [illegible] که [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] استعداد [illegible] از [illegible] در مرتبه عصمت [illegible] دارد و باید
که [illegible] تا [illegible] معقول لازم نیاید که نزد عقل صحیح است که لا اقل بعد از تصور [illegible] که [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله الکرام اتفاق دارند که بعد از نبی صلی الله علیه و آله باید امامی و خلیفه در میان امت باشد تا [illegible]
و مروج احکام دین و [illegible] نبی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و باقی دارد اما [illegible] نموده اند در اینکه [illegible]

در کدام شخص از اشخاص [illegible] بود رای جمهور بران قرار گرفته که خلیفه بر حق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر بن ابی قحافه است
و بعد از وی عمر بن الخطاب و بعد از وی عثمان بن عفان و بعد از وی علی بن ابی طالب علیه السلام است و جمهور دیگر برآنکه امام مطلق و خلیفه بر حق
بعد از [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از وی امام حسن و بعد از وی امام حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از وی امام محمد باقر
ثم جعفر الصادق ثم موسی الکاظم ثم علی بن موسی الرضا ثم محمد التقی ثم علی النقی ثم الحسن العسکری ثم المهدی الهادی القائم بالحق و چند فرقه دیگر
در تعیین خلیفه بعد از نبی صلی الله علیه و آله اگر چه بسیار است اما از اقوال معتمد بر حق را برای [illegible] مذاهب مذکوره و در کتب [illegible]
برای اثبات [illegible] خویش اقوال و استدلال زیاده از آن دیدیم که [illegible] توان آورد چون اقوال هر دو طایفه را از قانون عقل
بر هم حکم نمود که خلیفه نبی که امور او باید [illegible] در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی و باید که [illegible] بوده باشد
استعداد [illegible] از [illegible] در کمال عصمت محفوظ مانده و قول او بعد از [illegible] عقل حجت باشد و دین نبی را [illegible]
از تتبع کتب [illegible] دانسته بودیم که کمالات علمی و عملی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بیشتر بوده که [illegible]
او را به حسب [illegible] در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه [illegible] تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم [illegible] مراد از انفسنا مرتضی علی است علیه السلام [illegible] و از ابناء [illegible] حسنین و فاطمه
زهرا است علیهم السلام [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] است [illegible] در [illegible] فاطمه بنت
[illegible] حضرت [illegible] از [illegible]
حضرت [illegible] که در [illegible] قیام نمود [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible] آورده اگر علی [illegible]
[illegible] نوشته اند [illegible] که [illegible] نموده اند
و این از [illegible] مذکوره [illegible] اولین و آخرین [illegible] بوده اند [illegible]
در [illegible] که [illegible] عقل صحیح [illegible] نموده اند و بعد از [illegible] در [illegible] آمده اند که [illegible]
[illegible] قول حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] عقلا [illegible] ایمان نیاوردند و [illegible] قائل نشدند و از ایشان معجزه [illegible]
و بعد از [illegible] و ایمان آوردند و بعد از آن که ایمان آوردند در امور [illegible] کردند و اعتراف [illegible] نمودند
اول حرفی که [illegible] ایمان آوردند
چنانچه حدیث لولا علی لهلک عمر اشهر از آن است که [illegible] کرد چند [illegible] فرمودند از [illegible] که [illegible]
ایشان در مرتبه [illegible] که مرتبه [illegible] است مانند [illegible] و [illegible] و از [illegible] نبود [illegible]
که ایشان [illegible] توحید الهی [illegible] ایمان آوردند و [illegible] از ایشان را [illegible]
بدرجه شهادت رسانیدند و [illegible] در مرتبه استعداد [illegible] در مرتبه [illegible] نبود در مرتبه [illegible]
علیهم السلام [illegible] باشد [illegible] حضرت خیر البشر که [illegible] انبیا است علیهم السلام [illegible] دانستیم که خلیفه بر حق بعد از نبی مطلق

امیر المؤمنین علیه السلام آید و بعد از ایشان امام حسن و بعد از ایشان امام حسین الی المهدی الهادی علیهم السلام که در وقت غیبت ایشان [illegible]
ندارد و چون معصوم باشند مبتنی امر خلافت نبوی باشند و وجود ایشان اکمل غرض از خلافت که تقارب دین محمد است صلی الله علیه و آله و سلم است
ز زیر میکرد و پس از تقلید باز رستم و تحقیق نوشتم و صاحب فتوحات مکیه تصریح کرده که این دوازده امام را که پیغمبر دوازده قطب بوده
در باب سیصد و شصت و [illegible] و در این باب بعد از توقف قطب اول [illegible] تصریح نمود که ایشان [illegible] حکم الهی [illegible] منطوق
در ابوبکر [illegible] اکرم صاحب مدارج عالیه بود و ما عبارت ایشان را [illegible] بالفاظها بیاریم
تا معلوم [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] قطب اول است معلوم گردد حیث قال و هذا القطب الاول علی قدم [illegible]
[illegible] سورة یس و هو اکمل الاقطاب [illegible] الظاهرة و الباطنة [illegible] حقیقة فی الظاهر بالسیف و [illegible]
ولو کان ثم قطب علی قدم محمد صلی الله علیه و آله [illegible] هذا القطب [illegible] علی قدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم قطب و هذا القطب [illegible]
علی عدد آیات هذه السورة و القطب الآخر [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سورة براءة [illegible]
و قد کان [illegible] ابابکر ثم رجع عن ذلک فقال صلی الله علیه و آله لا یبلغ عنی القرآن الا رجل من اهل بیتی [illegible] ابابکر
[illegible] ابوبکر بالناس [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] سورة براءة [illegible] عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] ابابکر الصدیق [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام و [illegible] هذا القطب [illegible] الاسلام ظاهرا و باطنا [illegible]
[illegible] بالسیف [illegible] حکم الحق [illegible] المذاهب [illegible]
و المالکیة و الحنفیة و الحنابلة [illegible] انتهی سؤال اگر [illegible] در [illegible]
تمام شدند اما چون [illegible] علما مجوّز نموده [illegible] ثواب [illegible]
استعداد خلافت [illegible] خلیفه برحق باشند جواب ما در این باب [illegible] که عقل صحیح آن را قبول کند
[illegible] ثواب [illegible] متواتر [illegible]
[illegible] متواترات [illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible]
[illegible] استعداد خلافت [illegible]
[illegible] استعداد خلافت [illegible]
[illegible] استعداد [illegible]
خلافت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] خلیفه برحق امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] خلیفه [illegible]
و الله [illegible] احکام دین [illegible] از خلیفه برحق [illegible] بودن ایشان بعد از

بعد از [illegible] بودن [illegible] ایشان خلیفه [illegible] جواب گوییم که دعوی بودن [illegible]
[illegible] دعوی [illegible]
[illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از
[illegible] خود [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
که [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه برحق بودن [illegible] خلیفه برحق [illegible]
[illegible] علمای [illegible]
[illegible] دعوی [illegible]
فاطمة الزهراء علیها السلام [illegible] خلیفه برحق است [illegible]
ایشان در جواب فرموده‌اند [illegible] خلیفه حکم [illegible]
انتهی سؤال اگر [illegible] جواب گوییم که خلیفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
در باب [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] جواب این شبهه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقال ابن طاوس في كتاب كشف المحجة فما اوصى الا بنته [illegible] رسول الله [illegible] فدكا و العوالي وكان دخلها

في رواية الشيخ عبد الله بن حماد الانصاري اربعة وعشرين الف دينار وفي رواية [illegible] سبعين الف دينار [illegible]

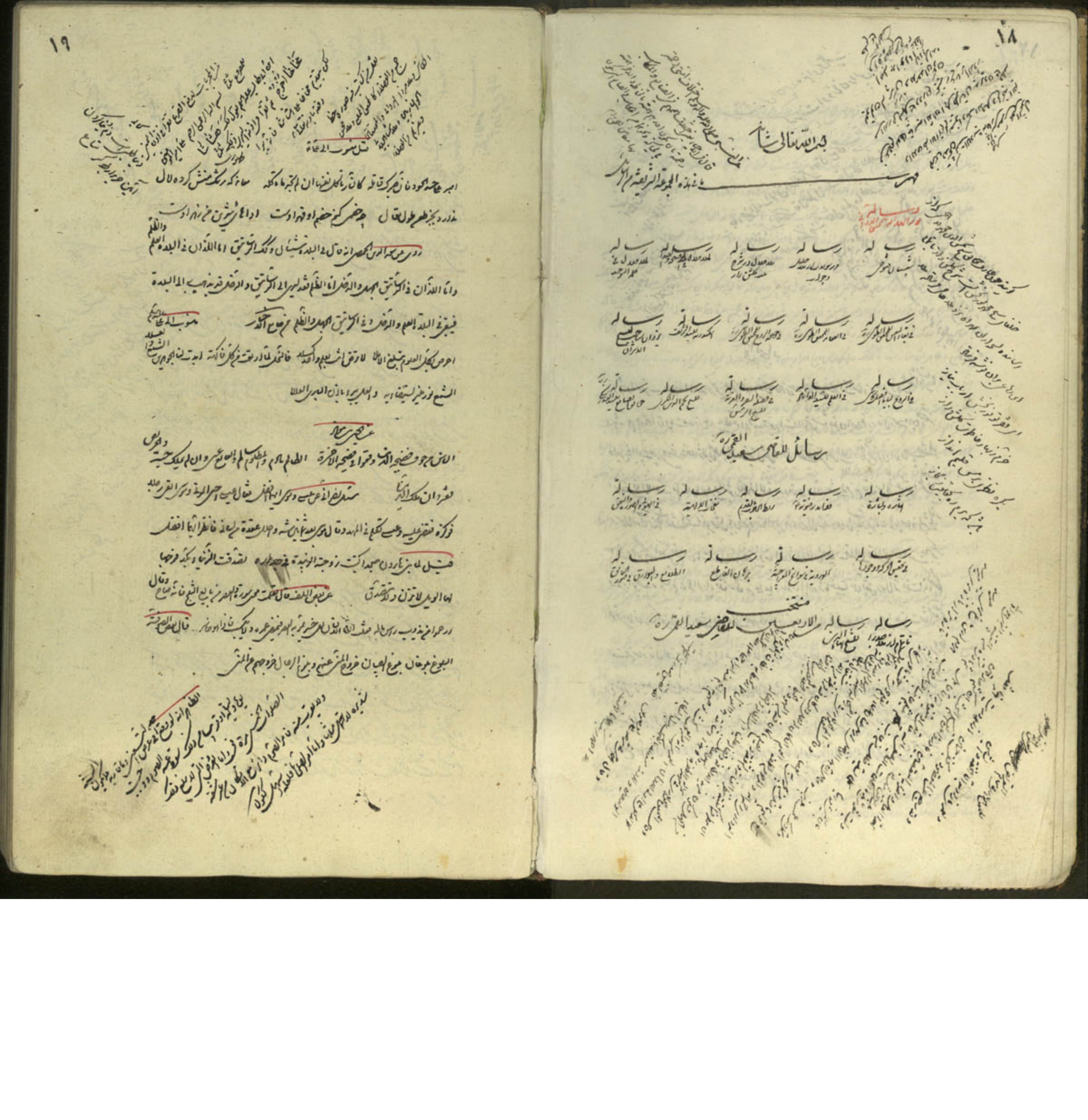
[illegible]

[illegible]

في الجهاد

في ارشاد القلوب [illegible] عبد الرحمن بن غنم الازدي ختن معاذ بن جبل [illegible] معاذ بن جبل وكان [illegible]

[illegible]



١٩
١٨
بسم الله تعالى شأنه
فهرست ما في هذه المجموعة الشريفة من الرسائل
رسائل للقاضي سعيد القمي
منتخب
رسائل الاربعين للقاضي سعيد القمي

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خدای را که چشمهٔ میم حمدش در بیت در صدف کرم دوا... بسم نقشش [illegible] نون والقلم

کاف شکرش بنده را [illegible] دانه [illegible] **نکته** [illegible]

لاهوتش در دل [illegible] افکنده و جلوهای جان [illegible] از درون [illegible] **نکته**

از عالی عشق [illegible] عنایت اوست و [illegible] تا در تخته خاک [illegible]

عرش را بنیاد [illegible] که چشم [illegible] از [illegible] داده

کرم [illegible] **نکته** [illegible] که عالم [illegible] اوست و [illegible]

رشته که فرشته [illegible] اوست [illegible] از حروف اسم او [illegible]

او وسیع [illegible] اطلس فلک [illegible] نشانده و [illegible]

در [illegible] **نکته** فلک [illegible] انوار او

در چرخ در آورده در باب که چون فلک را در گردش آورند [illegible] کوکب

سیار چون [illegible] آثار اقتدار اوست [illegible] چون [illegible]

مجره [illegible] پرده [illegible] کشیده

و اطلس [illegible] آب [illegible] در [illegible] چکیده

نکته دور [illegible] در میان [illegible] که از یک جانب [illegible]

حیوة بذات [illegible] جانب [illegible] حکمت او [illegible]

رقم [illegible] در [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] در باب که در کتاب [illegible] رحمت و [illegible]

عصمت

[illegible]

عصمت اگر عالم در [illegible] عوالم [illegible] اوست [illegible]

[illegible] در میان [illegible] اول [illegible] نون

[illegible] هوا و میم [illegible] ماند [illegible] اوست

و نون [illegible] حیوان [illegible] لطف و احاطت اوست **نکته**

از کاف [illegible] تا نون [illegible] پیدا کرده و از قاف [illegible]

[illegible] **فی نعت الرسول** [illegible]

از عقول [illegible] بالتواحد [illegible] میگوید [illegible]

او امر مصطفوی [illegible] که از [illegible]

چون [illegible] رسول [illegible] که چون [illegible]

[illegible] **نکته** [illegible] نون [illegible]

[illegible] گشته است [illegible] از این راه [illegible]

[illegible] میم اول [illegible] حیات [illegible] میم

[illegible] صورت [illegible] و دال [illegible]

نکته [illegible] چشمهٔ حیوة [illegible]

[illegible] الصبا [illegible] دال [illegible] انوار [illegible]

[illegible] طیبه [illegible]

[illegible] که درون [illegible] میتوان دید [illegible] قامت [illegible] نون

گشته و [illegible] شب معراج [illegible] در آورده و [illegible]

[illegible] دعوت [illegible] در آورده [illegible] معجزه [illegible] براق

للمولوی
کم کرد از تیره اژدرمار [illegible] رهنمایان از برادر المنذر

در زیر پای براق او براقع جمال الملک طی کرده و عکس آن بر دیده کج نظران عقارب کشته و الف است
مبارکش تیر یک ماه را دو نیم کرده و از میان خاتم جلالت بحکم چشم بر آن انگشت مانده هر کرچون
صاد چشم بر حاجب او نهد صورت صحیح ام در عقیدها یابد و هر که ولای او لا داود در دل نقش کرد [illegible]
و امیه فنا از دیر کنار کرفته **فی المناجات** خطا عفو تو روی پوش خطاهات و آه ما
کر کناه ما در معصیت چون میم و عین دل و دیده لیت حق تو کفته ایم دو در منفعت قاف قلب
بر منفعت قبول تو نهاد **نکته** اکر مغفرت مغفرت و زنی [illegible] تو نباشد ما و نون تن ما از
بر [illegible] روا ما نه و [illegible] و من بین تو نباشد فا و نون فن ما در میزان قیامت [illegible] بهره و بلا وزن
باشد **نکته** لقد طاعت مسلم کست اما رای کرم تو در دل ما زار امید کرم دارد و الف عفاف ما
بین موی در روغ است اما در میانه عین [illegible] عفو تو میان است **نکته** اکر چه قاف قبر تو [illegible] است
در پیش بر قامت اکر تو بر شاید قبر ما را [illegible] چون برق [illegible] کزشت و [illegible]
حلقه میم مرگ دام [illegible] است بر [illegible] اکر [illegible] مرگ ما را کرم منقلب کرداند از [illegible]
تو آن رست **نکته** در آن ساعت که چون الف عریان [illegible] سر از میان [illegible] بر آریم
و [illegible] خوان [illegible] دندان میم ما را چون سین [illegible] مرحمت [illegible]
[illegible] در آن دم که صدای [illegible] سمع [illegible] ما را از عین عطش چشم بر طرف
[illegible] فیض [illegible] از [illegible] آب [illegible] دل [illegible] باران [illegible] **نکته**
از [illegible] عفو چون الف [illegible] ما را از میان عذاب برون آور تا آتش عذاب
[illegible] و در ثوب مغفرت [illegible] **نکته**
[illegible] از نام [illegible] صورت فاتحه [illegible] اکر [illegible] که در [illegible] دل [illegible] یک
[illegible] که در این دور که [illegible] زمین [illegible] فلک و میم [illegible]
الی [illegible] را

و [illegible] را [illegible] کرده و قامت الف شعار شعار رفتن در بر کرفته و کاه به نکته کیسوی [illegible]
از [illegible] بالا شده و یمین از [illegible] موی کشته و عین او چون چشم [illegible] تابان از میان [illegible] بر آورده
کوئی قیام قیامت [illegible] که صورت شعرا چون اهل [illegible] دیده بر میان [illegible] است [illegible]
که عین شعرا [illegible] که از [illegible] علیهم نوره طالع و منور است **فصل**
در بیان الایمان و سنة الاسلام **نکته** الف اول ایمان [illegible] است بر میان [illegible]
و شهادت و الف [illegible] توحید است [illegible] حروف [illegible] الاول الا است
[illegible] شهادت که از الف اشهد ان لا اله الا الله [illegible] که [illegible] ادای صلوة
صلی الله علیه و سلم که جامع و [illegible] در میان زکوة [illegible] و الف [illegible]
طریق حج راه راست [illegible] و دایره میم دهن [illegible] در سر الصوم [illegible] **نکته** ها دو چشمه
شهادت دو دیده است که بدان دو عالم را [illegible] و الف صورت زبان که برای توحید
[illegible] هر کراها و الف شهادت [illegible] کواهی [illegible] و الف که برای کرفتاری
موضوع [illegible] کرفتار مانده ای درویش هر چه رای تو را از آفت منع کند کفر است
در لفظ [illegible] کفر [illegible] بر روی رای آفت نهاده و هر چه دست دولت را [illegible]
کوتاه کند دین اله است در کلمه دین [illegible] که دست [illegible] تیغ منقطع یافته ای درویش [illegible]
کلمه توحید از الف [illegible] و پنج نوبت نماز [illegible] روزه ماه رمضان [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] در زمره اهل الله [illegible] حروف اهل الله [illegible]
[illegible] ای درویش حرف نفی در اسم [illegible] که [illegible]
[illegible] که ایمان را این نشان است ای درویش الف [illegible] است
حضرت [illegible] عبارت [illegible] صلی الله علیه و اله و سلم که [illegible]

ولایت بجز جانی که بیانند و جوامع کلم فیض و حجة البلاغت بمیم دهان مبارک مصطفوی و نور میم
افروزد و بر بعضی شعر میم منت لب حضرت ختمی مرا اسمان صوت تاج فرق سرفرازی دال اسمان پایگی
نکته محمد میخواهد که لکلکی برکشید رقم نفی در کلام حضرت احمدی کشید بنگر که الامر حروف نفی نیغ
لاست در کلام احد کشیده و نفی میکند که تعلق عقل خود رخنه در حدود دین حضری که سیف الله است
آورده ببین که لفظ فتنه نفی بعض رخنه کردن است بر سر نهاده **گر را خاصیت** اعجاز
نبوی چنان مظاهر اظهار کرده که اشتباه در مراتب حروف نامش ظاهر است **حکایت** و الا کو
که بر اهل دانش مبهم شنیده و در وجود های لکلی و اهل کتابت را چون حروف کتاب باید نسخه کا
خطاب ادب دادی تعلیمش از ملایکی که در عین ندانست و ملام چشم بر قلم ملامت بهدم دارند
چه حاجت که جزیه لعرب حریه ستاند کف معنیست که تا جود در داد چشم از سر برکنی جود نیاید
گر رستا تا حد تیغ از رخ فانه بیند ترسان لفظ **حکایت** یکی از اهل تسلیم جمعی از بهدم اوام عرا
له و چون لفظ بهدم بر الف حرف بهدم جهد دانسته از قضا چون قاف کوه در گره تمکین آن است
و چون قاف قید با صد سختی دیگر اسر شد یکی از آن دو بایان تیغ چون الف سر بر او
بر افراشت و او چون میم بهدم در میان الام دندان است تا کشاده داشت یکی از بیاد ان
بهدم چون الف دران بیدان دم زبان کشیده و خنده را لب برسید گفت دانسته که
شهادت ثبات سوران بهتر که چون شمع مرد در پیش تیغ تعدیر خندان بهتر و این معنی در لفظ خوش
روشن است که شمع است در پیش حد تیغ نهاده **فی الصلوة** سید عالم صلی الله علیه و آله
صلوة را کوی آب دسته فرمود و فیض انجمن در لفظ نماز نهیداست که اطرافش نزدیک است
شستن و پاک کردن رو و دو محو حج دیدن نور تازه رو ندارد علامت در باب که چون از وضو
پاک کن ضوء باید و خلال الحیه را کیفیت خلال ریش میش طراوت ریش کمال مغفرت بنگر که چون
رانی

ریش افاده ما ریش مانی **حکایت** سالها بیکی از شیخان ما وراء النهر با امیری که بر دوستی
و مناسبت و محیط حوا که را که ده در ده کران دارد حکم آب در دوی جریان کرده غور آب جمیع
استنا از جوانانست که ده در ده از روی شعر دریابیت **نقل از دست لشتیان**
چون بر عزم ابد است سر دست بشوینه چهار فرض وضو در حیثیت گوینه این نکته از دست
که چون سر بشویند دال ماند که دلیل چهار است و بعضی چون از سر دست باز دارند از نقش
وضو شش شماره این دست آید نزد است اگر که چون سر دست بشویند است ماند که نقش در شمار است
نکته غسل پوشش است و غشیان و دلالت غسل آن است و سین غسل اراده که پوشش و حجاب جنابت
از جناب مقدس حضرت رحمان بن از نون آن لون منقطع که ای درویش تیمم بمعنی است
که عاشق وار دستی در روی خاک کان در زده پنجه خون را از غبار طلب افشانده در چشمه
محیط جلیس آری **نکته** رفع میم منده در تکبیر اول نماز شهادت است و الف الله اکبر است که
از دو ستاری دو الف اثبات بوید و دیگر است ملام صلوة که مقدم آمده شهادت است اگر در نماز چشم صدق
هش خود باید داشت و لاله حمایت فایده را از فنا گذاشت و معنی رکعی نیز که در پایان واقع
و لیلات روشن که در حالت رکوع چشم بر قدم می باید گماشت **نکته** سر از سجود بر داشتن و بقعود
نشستن متضمن پاش لعنت و جوه حضرت وجه الله وجه است بنگر که چون سر از سجود بر دارد باید و از
قعود سر فرو آوردن و باز سجود در پیش بود و رجوع است بمحل قرب و رحمت معبود در باب
که چون از قعود سر نهی عودی **ای درویش** ابتدا احرام نماز کلمه الله است و ملیا ختم
هم او یعنی و رحمة الله در ابتدا الله از ذکر اگر کوید و در انتها رش از اله توشی رحمت جمله در بیا
که چون از ابتدا تا انتهای نماز دل حاضر و ناظر حضرت باید نیاز گرداند **قلب صلوة کلمه لا اله الا تم**
که علامت نفی و فنا است لا جرم سها باید در میان صلوة حضور و فنای خود را حاضر داند **ما موم که برای**

حکایت

ابر و دریا گبه رود چیزی ازو پیش نماند در آتش هم است سوم نکو و امام که لطف دنیا الماسگینه چون عنایت
او متوفق نکو می‌جست بیند **حکایت** مؤذنی بد آوازی که لام صلوة در میان صوتش چون لرزه
در هم پیچیدی و مد الف آوازش همچون تیر در میان اذن نشستی در یک وقت بانگ نماز چون اجزای
او مکرر گشتی و در دل یک هزار دیده از شعب او گشتی گفته‌اند که از بالای منار سیم و هان [illegible]
آتش بزیر انداز که نشنیده‌ای که چون ناجی منار از نون نغمه اذان خالی ماند هاروت شد
که جز هیچ [illegible] **فصل فی الزکوة وما یناسبها** در لفظ صدقه
اجزای صدق بر حرفهای کرم است و اشتقاقش یعنی صدق عوار از کان خمسه اسلام با دواء صدقه تمام است
نکته نقاب زکوة زر که بر بیت نهاده اند از روی لفظ برگشت یعنی تبر زر رست زکات [illegible]
هر که درین بیت نظری کند کرت بیند صد نقاب زکوة نقره که از درهم نیست صدقه است مقبول
و موافق و لفظ صدقه بر آن عدد دلیل صادق عین عشر بر زبان است در پیش لشکر و الاخراج
تربیت در قلب خرج دفع فتنه و خیر **فصل فی الحج والعمرة** **نکته** سر و پای حاجی گشوده [illegible]
زننده نکو که در دل ها راقت [illegible] رمضان [illegible] بگرداند و چون ها و لام رجله در راه حج
در نزول کند حاج که از روی حاجت چون قاف بر قافله [illegible] بر روح [illegible] رجله چون
باد از سر بادیه بگذرد و بحرم [illegible] که از حج معقول و از حطیم حط گناه و فضول و از صفا
صفا ملک حجت و از منی [illegible] حق و بخت و از عرفات [illegible] عطا و از مزدلفه مزد و الفت
بخشش بارش آید هر که خواهد که احرام کرد اول باید که چون الف مجرد [illegible] از احرام [illegible]
بر حرمهای حرم ثابت [illegible] مسجد از زر [illegible] باید و چون الف حرام [illegible] بر دو پای حج
میم حلقه کعبه بگیرد میقات [illegible] که [illegible] میقات بر آن [illegible] حاجی باید که چون [illegible]
جمع و از تفرقه [illegible] اندیشه هر که در حرم احرام [illegible] که محرم کعبه [illegible] قربان [illegible]

حرش

حرف سر عان نشسته بد ازان حرم غیر حرمان چیزی نیابد این نکته بیاب که حال حرم کرامت
و حجاب اجزای بر کعبه حاجی را دلیل است بر آنکه چون با رای نیکوکاری لبر برد و بر گرد نقاب
بیند و ارکان حرم شعر است بر آنکه چون حلیم حرم بیم مطاف یگانه و عود کند مرح عید باید
ای درویش در درون بیت کعبه سه ستون الف پیکر مکنون است که سطح مبارک او بدان بر پاست
و در لفظ بیت نیز سه الف ستون مضمر مخزون است که الف با و یا و تاست و در اسم قلب که بیت الله
است نیز سه الف مخزون است که الف قاف و لام و باست پس باید که الف نفس قلب مومن بالعرکان و اسلام
و حال مؤلف و معمور شته با تابع سه الف افعال و اقوال و احوال مقوم [illegible] و طریقت و حقیقت [illegible]
فصل فی الصوم وما یناسبه اسم مبارک رمضان رمضان حق است با قرآن و بر اسمیه روزه
روزی بی عاقبت [illegible] صاد صیام صورت چشم است و اسم یا صورت با و میساء
او اول ید و الف هیأت قامت و میم شکل مدخل [illegible] روزه دار باید [illegible]
اعضا روزه دارد تا کار کیمیای صیام رسیده ای درویش قلب بعضی کرد درشان شعبان نشنیده
رمضان جز تفرقه رمضان نه بیند کودکی چون عید عید چشم به دیگران گشته چون طاعطل
در میان فرقان است تو انگران شکم خالی مانده [illegible] بر زانو [illegible] نشسته و کاه
[illegible] در دام فراغ کشیده [illegible] که جمعیت عید [illegible]
بکف آید که زر بر دست دارد **فصل فی الملوک واعوانهم** عدل پادشاه است که چشم
بر دل درویشان دارد و ظلم او آنکه سایه بیمهری بر مسکینان اندازد بداند که چون حضور دل درویش
رخش بر بندد درویش از فتوح غیب گشته نماند که در آن در الف وار در جهان [illegible]
و مسکین چون رگ سر کند سکین آتش در میان ماند که بدان سررشته عدل قطع کند تا لایق حق کوند
پادشاه را که با عذر در سر باشد و ابطال آن از عقب در ادرار میان همچو شین جز [illegible]

کی پادشاه پنج دلیل ای یک یعنی پادشاه باید که یکدل باشد نه دو دل مانا و هر چهار جانب باشد
چون پادشاه کعب تمام جیش است پادشاهی او کامل گردد که او سپاه را مرفه و منتظم دارد امیر را
کمی در درون پنج شکست که رای او در ضبط اطراف بگونه شود و ملک اگر مملو در سر پنج تعالی است
که در ملکش از کاف کفایت محجوب شود مردم بد حال دو دست و الف داد ملوک سیر است
که میان دو دراد و نیم میکنند و ترتیب ار ذال ستم است که تا ستم رشته یکیات که از اجزای سهم بهم پیوندد
در لفظ سیاست باس که نومیدی است در میان نیمه و تا که بر بخش دلالت کنند اشاره است که چون
پادشاه در بخش جهت قاعدان مملکت را از دو نومیدی حاصل آید دو الف پادشاهی اشاره و تیغ و تیغ
است که امر پادشاهی بدانها موقوف است دو الف اول مراد اشاره به تیغ سرکش و تحیر ریاست و الف از
تیغ هند و سیاست از نبودن اول مراد از نبودن افراد او با جهل و از ادراک هر دو لفظ مرکز تیغ
عیش است بدانها باشد الف اه تیر است دایره ای دایره پیرایی تر در مقابله پرهای دلهای آهنین
ظالمانست و این سپر در برابر تیر دیده سهمگین کمان حکایت یکی از ملوک اعادت آن بود
که چون از غنیمت بجانب او آمدی هزار رعیت شودی و این را بر تعاقب اعلام نمودی و اگر درویشی
در پیش وی آمدی چیزی ناقص و رحیمی در او فتادی یکی از ندما گفتش که معدلت این باشد
که روی مسکینان را بر علی اعیان پیش دولت تقدیم نه کرد نشناخته که عادل آن باشد که عمرش
الف وار عمود میزان عدل و حال پنج وزرا از روی دلیله اما معنی که خیال زرد در دل
دارند و زر بر الف قلم ثانی میرود مردم بوالهوس که با قلندق ملک آراسته باشد و الف قلم و نون
دوات را عدل ندارد چون دیو باشد الف و نون بر کنار نهاده عمال چشم بر مال دارند
و نه هیچ که اول آن عما و نادیدن عاقبت و قلم میمون علت مستوفی را الغمشه
تا که کتابه سیاه کردن و دهان دوات چون میم مرکب بجمع ورق پریشان گشاده وارد فرج موزه اند گفته شد
کنی

کشکول کران دو خط گوانده ایه که پیش ستون دندان طمع است که به آن ره کاه کنند چون آن دندان
از وی جدا گردد ستون شود نکته سیاه از نقطه زاید عالم را سیاه کند و چون دستار چشم بر بندد
از آه عقب باک ندارد فضل فی العلم وما ینا سبه حضرت خواجه علیه الرحمه و الرضوان فرموده
که جواب عالم عبارت در بابی که در لفظ حجت که جوابست چون عالم پنج بیر اشتباه و شکوک مشغول گردد
در جواب عبارت پنج سبق چون بر گردد و قبض شود هر که در علامه سبق کرد دل و روشنایی از دل او کم شاید
از درس جز دل بر دو حاصل کند معنی که لب و دندانش بر الکم کند درو لش فر آفت و تفرقه
باشد مدرسی را دیده دلش بر حلقه درس چون میم تنگ بود چه رسد که کشف که عالم و سامع را
چون جیب دو تن از زر وظیفه خالی ماند عالم را جزام و سامع را جزنام نیز مرگ از تکلیف حال نقد
قاضی را که بار رشوه است آن دل کنده سجده او سیح کو که فر ریش ابروی جاه جاه از وی رشته
الف قلم در اصل خط قاضی اوردن خطات دو حکب اقلب بوشتی فکن کج است محتسب
با الف عصا عصات را از پا در آوردی و از سر ضیغ فسق را اساق در بند کردی روزی یکی را از زندان
دستار در پای کاسی گرفته بود و زیر آن میرود هشیاری گفت محتسب قانع است که با هیچ نوع با هم نکند
خود را زد تا تواند که دستار دیگری در پا اندازد مصدر حفاظ و قاری را دیدم چون صاد
صد چشم بر در نهاد نام در اید و سفره چون دو دف اد از هم گشاده تا که رسد وقف گفتش از
حلوا وقف چیزی چون دف بدم نم ذخیره کن که از آن تشدید شاید دو در بر است گفت است این
رو حیث که ان که ترک مصدر دست شده دهان طبیبی که طب اقلدق بدارد از طب او جز
بد معنی نشانش دل ستران نیش منجم که از چشمه سهم دو دیده بر اطراف کار دوخته و جز دل که
خطاست در درون دارد کاهی که سر دیش بلباس حلیه پوشیده دارد و نداند که بکاف تکلف انسی
کذب آهی سرد میگوید ای درویش بر انتساب اقدم تقوم رو دار که تقوی است و قدم

جگر جو بتاد

از ثواب بر دارنا را ازاری ثواب خلق بخشند **نفد** فی التّجرّد عبارا باید که چشم بر داشت

دل یعنی هند و تعنیقش دارد چه اگر عابد علی عجب بر قدم در دش چه دارد هرا و زاهد باشد

مستور اگرچه در ظاهر سر دینی نماید اما در دلش در افرست و بیک اگرچه در دلش مرادم باشد

اما در فراز ایشان لکاف کلاهست و جوهرست در جبه باشد که از صلی را کشته فندان

معقد که شجره و جهش باغیت بذر دیدن درخت در باغ شده و باهن دل بیخ نهال نهاد خود

مرید قضا از بی بر پایش آمد و بتبر پای برید یعنی تب که بهلکت از پای در جان گوفت نظر

بر چشم سامی هامی اگر کینه که مانق که از جهد طینت بدآمده است بنگر تا بد بر تر بر پای چه خود زده است

نفد فی اللّون والخرقة طالب که مرد با تش بطلب یعنی علم آراسته نباشد زود از پرش نه

و جهن نامش بطال گو و سالکی که فیض نام حق یعنی ازل در دل ندارد از نهاد لا نعتش سیکه باشد

مرید تا کلاه کمر از سر دست نهند مرد نشو و خادم تا دلیل دم و نعش همکنان بدل قبول کنند

خام باشد ها و خرقت پرده است بر روی رقت دل هیم مردم رنگ بکه است و از صورت

رگ زیرا که این بکه در رگ صوف مشاهده و ده باقی آید مردم ضعیف بنیه چون عصا بر دست گیرد

قوت بنیادش بخ این معنی از دست بده که الف شکل عصی دارد چون بر دست نهی آید که قوت

ودر درویش قوی نیت چون عصا در دست آرد از دستگیری الف الله بیش آید ای معنی یاد دار که الف

چون در بد آید باشد الف مسواک است که دندان طمع را با آن جلا کرده دهند هر که

ان الف را مسواک دور دارد از سوک معصیت و آلودگی معصیت نبینند بی لفظه لفظ تسبیح که صواب حی

بیخ و خرف اوست بیخ مهره است در سلک اوقات محمد علامت که عدد بیخ انگشت حواس خمسه را از بیخ بیخ خرف

سلطان امان دهد ای درویش در سفینه تسلیم کوبه جا کن که ای سالک راه روشنست چون الف مجرد

دعریان ولباس دخلق در بر گیر که رداء راه روشنست چشم بر لباس جامه سر و بایان دار که عباء خرقه عبادت

از وست

ار وست لباس خرق علامت و رسم در پوش که خرقه گناه در آن پیکوت نیکو را از ازار است ستر عیب سینه

کشف سماع کمر را رسم لها که در دور چرخ آسمان وار قدم بر بر داره اقتاب زند دای معنی از النعاظ ساع ظاهرست

نفد فی الفقر والتصوف تا در عرفت راج را کو منه و قافست تابع را و را بینده و سالک

صاحب فقر کسی باشد که او را از بدعت و هوا باز کرده و متابعت بی مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم را از کرده

تا عاقبت سعادت دیدار حق از غیر بیاز کرده فقر را کاهی فقر فخر گو که فاقت و تقش

کباه ده دندان خوف و خشوع شکر و منعدم گشو فقر سواد الوجه فی الدارین است از روی لفظ الوکن

که چون روی فقر بکشا فقر یابد که بر سیاهی دلالت و در کتابت چون پرده دال بر درویش ارش

بر داری سواد در دیش بینی فقهاکاهی فقرا شوند که عاقبتها را بینه نشان بکریکی از اجزا لفظ جوهر

ظاهرست که اول او بی نوه دلالت کند و افر فاو دیا که الهان فهد و اسم واد او که است وحدت در میان

دارد اطراف از مکین نشان دارد مرید از بیم دهان مرشد انکاه رسد باید که در سد لطف

مد در ش نور طاعت حق بیند مشایخ که مرشد طریقت رسد نباشند در تابع ایشان خلق را چه

آخ و نا له حسرت حاصل نشود مرشد که فقر کنند را هنمائی لطیف که از بروی او جز شرم روی نماید

حرف اول شریعت و طریقت و حقیقت مشایخ واقف شده و نفس مشایخ که مسلم است که تابع شریعت و طریقت

و حقیقت براز ارند نامداری را رسید نه که منصور با وجه چندان فر فقر وجود که در سر داشت

چرا بصورت حضور مکر صدای نای خود در عالم افکند و چون الف انا الحق تیغ را بر نام خود روا داشت گوئیت

الحق نشناخته اید که عارف چون ثابت نباشد عار بینند و موجب نا رسیدگی سر کنند و دفع نشد خسیس را

اگر سر شمار از دل خود برگرد هان خسیس باشد و نفیس را که ستارسیس سر افتاب دارد را اهل ست اگر دجال ایستش

نفو گنو و در انقلاب باشن بر کرده هنوز سر فی او را کار نماند **نفد** فی الکرم کاف میم

کریم اسیر است که اگر ملکی ببخشند هنوز کم است والف جواد استقامت دارد در وجه که اگر قدم بر سر

نهایت بذل اگرچه بذل اعلاش سکینه اما چون در صفات مجوعی نظر کنی
همه یک است [illegible] بذل [illegible] یعنی غلبه کردن بر خصال [illegible]
[illegible] ودو میم که بر بر دارد دو چشم تنگ است [illegible] میم [illegible] یک داش
کیمیا را چون [illegible] از بدن بر داشته [illegible] برکات او ظاهر [illegible]
شمع را چون سر ببری [illegible] کرده [illegible] زنده کرده **فصل**
فی الحرص والطمع وغیرها قانع که از دست [illegible] قناعت نهاده اگر قانع [illegible]
از پیش [illegible] بر دارد [illegible] اگر آن غرض [illegible]
[illegible] طامع را گفته از صحابه کدام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
گفت [illegible] که اول [illegible] **فصل** فی الصدق
والکذب در لفظ صدق [illegible] مانع است [illegible] مانع [illegible]
دروغ [illegible] که چون [illegible]
[illegible] اول [illegible]
از زر [illegible] فی الحب والعداوة [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** فی العلاقة [illegible]
شمع [illegible] کیمیا [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]

کی یاد [illegible] در لفظ [illegible] اگر الف را [illegible]
بیع باشد [illegible] که اول شرط [illegible]
آن [illegible] چون [illegible] ای درویش کوه قرص [illegible]
[illegible] گدای را [illegible] که [illegible] در عقب [illegible]
سود [illegible] در عقب ندارد [illegible] اول آن [illegible]
[illegible] **فی الاتفاق والتوافق**
والف [illegible] منعم [illegible] که چون الف [illegible] ندارد
[illegible] ای درویش [illegible]
راه [illegible] دل [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
شمع [illegible] فی الاجابة ای درویش
اگر [illegible]
در [illegible]
[illegible] **فصل** فی النصیحة
ای درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]

[illegible]

قال السعدي [illegible]

[illegible]

[illegible]

فقیقت فرجام بود تا ... تا معانی شوی از جمال کلام پهلوانی کن تا قلب عشق هم پهلوانی [illegible] بار کن تا خلق [illegible]

[illegible] قدم ریاضت بردار تا ریاض رضوان ... [illegible] بکی تا گلی ... میدان فراغت

کردی [illegible] هر یکی تا دام ... همت شوی ... [illegible]

مفاوضت برون کن تا خلق ... جیب ... تا مردی کردی سر تواضع بر قدم

همگان بدار که تقدم آنست تاج ... بر سر صدر ریاست ... را این ... نشست

ای درویش دستار لام الف لاف از سر بنه ... تا ... الف و دال ... [illegible]

... معتقد ... که در ... عشق مثبت کردی ... تو سن نفس را ... عادت

مشغول دار ... چشم را ... غفلت بسته باشی حقایق ... حلیم ... برهنه

سکین دل زن که ... حق ... از ... کردن ... الف ... از کردن ... نبه

تا حبت قوت کند ... [illegible]

لام حال ... [illegible] ... توحید ... [illegible]

پاک ... برون کن ... [illegible]

دین ... [illegible] ... همت ... یک بار

تا ... خلق ظاهر کند ... دندان ... [illegible]

تخم حسن ... کن ای درویش ... تجرید ... [illegible]

... [illegible] ...

تا ... دندان تو سن نفس بر کن ... [illegible]

۱۲۳۴

تا هم ... [illegible] ... والسلام علی من اتبع الهدی تمت ...

[illegible]

الحمد لله العلي الكبير ... [illegible]

[illegible]

روى عن الاصمعي انه زار بيت الله فسمع صوتا من جوف الكعبة يناجي ربه

الا ايها المأمول في كل حاجة شكوت اليك الضر فارحم شكايتي الا يا رجائي انت كاشف كربتي فهب لي ذنوبي كلها واقض حاجتي

اتيت باعمال قباح ردية فما في الورى خلق جنى كجنايتي ورادي قليل ما اراه مبلغي الزاد ابكي ام لبعد مسافتي

اتحرقني بالنار يا غاية المنى فاين رجائي منك واين مخافتي

فخرج المناجي فاذا هو زين العابدين صلوات الله وسلامه عليه وعلى آبائه وابنائه المعصومين فقال الاصمعي يا سيدي انت وليد

من قال الله تعالى في حقه لولاك لما خلقت الافلاك فقال هيهات يا اصمعي اما سمعت ان الله خلق الجنة لمن اطاعه وان كان عبدا

حبشيا وخلق النار لمن عصاه وان كان سيدا قرشيا عن بحر بن نصر الهمداني كان لي خشبة

يهدم بها كنز حملها شيطان ... لا يهدم كنز ... الله اذا كان الكنز لا ينفع صاحبه من الطاعات

كان يقتضي العدل ان الانسان كان ... من المعاصي والا فكنز عظيم من الايمان فان لم يكن ... فلا ...

قد بيع الابرار قرا عبد الله بن حنيف في الصلوة اقرأ باسم ربك خلق فقيل له ان اباك في دار نقيض

زعم ابوك ان القرآن ليس بمخلوق وزعم انك ان الرب مخلوق نظر جعفر الى ابي الاحوص

فقال لم ار بابا كن احسن تشابه القلم نظر اعرابي الى جدول شهر رمضان في تسع وعشرين فقال اللهم زدنا الكبرى

الكلام حسنك كما احسنت خلقي شهد من المسرور عنه حق سلطان عادل فقال ابو ناصر شاعر ... احضر

محبس الشيخ الحجاج بن الزبير الترمذي الكعبة وقع بعض الحمقان فقال اجهد لالاوري ... احد ... عليك بالله

ام ... بعد باب ... لا صح الاكراه ... ما خرجت من الكتاب حتى حذفت هذه الكلمة

سوالات نظر علی بیگ مستوفی قم از مسائل مذکوره از فاضل جلیل ملا خلیل قزوینی رحمه

سوال در جواز ترجیح بلا مرجح **جواب** بدان ای برادر ارشدک الله تعالی توضیح این مطلب موقوفست بر

مقدمه در بیان معنی ترجیح بلا مرجح که مستلزم دیگر است لفظ ترجیح والفاظی که مناسب اوست در اشتقاق بر دو معنی اند

اول ترجیح کردن مختار است مراد هر یکی از دو متنافیین را دادن دیگری و بیان این آنست که هرگاه در نقیض

دو چیز که هر کدام را تواند کرد و آن دو را جمع نتواند کرد پس کردن او یکی را دون دیگری را ترجیح آن

بر دیگری میگویند و اختیار نیز میگویند و اراده نیز خوانند و کرده شدن را بهم ترجح و رجحان گویند و کننده را

مرجح بکسر جیم مشدده و مختار گویند و داعی میگویند و کرده شده را راجح و مترجح گویند و مرجح بفتح جیم مشدده

نیز گویند و ناکرده را مرجوح گویند و باین معنی محال است که هر یک از هر دو متنافیین راجح بر دیگری باشد

خواه بجهه واحده و خواه بجهتین بواسطه آنکه اجتماع متنافیین در وجود محال است **معنی ثانی ترجیح**

تقاضا کردن چیزیست نزد قادر که از جمله هر دو متنافیین فعل آن چیز بکند نه منافی آن را و این تقاضا کردن را

اختیار میگویند و اراده نیز میگویند و تقاضا کننده را مرجح بکسر جیم مشدده و داعی میگویند و مختار میگویند

و تقاضا کرده شده را راجح میگویند و منافی آن را مرجوح میگویند و برین قیاس است سایر الفاظ و باین معنی ممکن است

که هر یک از هر دو متنافیین راجح بر دیگری باشد بجهتی مرجح بجهتی چنانکه در سوره بقره است یسئلونک

عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما پس معلوم شد که درین دو چیز ضرر را

راجح بمعنی دوم ساخته و علم با نفع درین دو چیز ترک را راجح بمعنی دوم ساخته چون این دانستی بدانکه در لفظ ترجیح

بلا مرجح ترجیح بمعنی اول مستعمل شده و مرجح بمعنی ثانی و الا تناقض لازم خواهد بود چه اگر هر دو بمعنی اول باشند

یا هر دو بمعنی ثانی باشند امتناع ترجیح بلا مرجح از بدیهیات اولیات ملحقه بواسطه آنکه امتناع ضد مطلق معلوم است

کچه

که چون تر رسیده بشر و اگر ترجیح بمعنی ثانی و مرجح بمعنی اول اخذ شود امتناع ترجیح بلا مرجح از بدیهیات اولیات ملحقه نیست بواسطه آنکه

امکان کردن احد المتعدد درین المتنافیین با وجود داعی بسوی دیگر معلوم همه کس است و آنچه نقل از اشاعره شده که جایز است

بدان ای برادر که مبادی متعدده درین متنافیین ترجیح ایشان بسیار است مثل شهوت و غضب و تمنا و انهماک در افعال

قبیحه و مثل عقل و عرف و مانند اینها در افعال حسنه و هیچکدام اینها داعی نیست بالذات بلکه بواسطه علم بنفع فاعل

سبب اینها داعی او بسوی آن بالذات بسوی فعل و ترک نیست الداعی علم بنفع در فعل و علم بنفع در ترک و هرگاه داعی

بسوی فعل و داعی بسوی ترک در شخص متحقق باشند پس هر یک از فعل و ترک راجح است بر دیگری بوجهی و مرجوح است بوجهی دیگر

و این بر سه قسم ممکن است اول آنکه داعیین متساوی باشند در قوت و ضعف یعنی نفع معلوم در فعل اگر باشد

با حسنه قادر از نفع معلوم در ترک و بالعکس قسم ثانی آنکه داعی ترک اقوی باشد یعنی نفع معلوم در ترک اگر باشد

با حسنه قادر از نفع معلوم در فعل چنانکه در آیه سوره بقره گذشت قسم ثالث عکس قسم ثانی و قسم اول ممکن نیست

و ذکر برای آن در مقام مناسب نیست و در حاشیه عده مذکور است و در عکس قسم ثانی و قسم ثالث شکی

نیست و هر کدام از فعل و ترک درین دو قسم ممکن الصدور است و ترجیح بلا مرجح لازم نمی آید بمعنی که در مقدمه

ممهده گذشت شاید کسی در مقام اعتراض بیاید پس گوییم اگر گویند که شخصی که میداند یقینا که ترک مسکر

بهتر است از فعل هرگز فعل نمیکند بواسطه آنکه این بدیهیست و در حال فعل ترجیح بلا مرجح که در مقدمه گذشت و ما ایشان را

ترجیح بلا مرجح گوییم این قول مخدوش بدیهی است بواسطه آنکه شراب خوار مسلمان عالم با تحریم را منکر هرگز در وقت

شراب خوردن علم بنفع آن زاید و کم بنفع در وقت ترک و این معلوم همه کس است و مثال این بسیار است و در بسیاری

این ترجیح بلا مرجح مصادره است ممکن این غیر مثال نیست میان علمای و خلاف اصطلاح است چنانکه معلوم میشود

از کتب علما در بیان مثال طریقین هارب و در عطشان جایع و قدحین عطشان و در انزوا مذهب محمود

ملاحظه که قادر است با امتناع ترجیح بلا مرجح و بعد وجود سکت فعل نسبت بقدرت و داعی اقوی و اگر گویند که مگر

که شراب خوردن محال است که شراب خوردن را ترجیح نداده بنابراین گوییم مراد از ترجیح معنی اول است بمعنی ثانی

نه دو چیز که در حقیقت کثرت اگر مراد آنست این قول حق است لیکن منافی آن نیست که در حقیقت هر دو چیزی یکی شده باشند و اگر
مراد آنست این قول خلاف بدیهه است چه کثرت در عالم بدیهی است و اگر گویند مبدا اثر آب خوردن غیر مبدا
حرکت گوییم اگر مراد مبدا قابل است تغایر قابل حقیقی پس این قول از خلاف بدیهیات است بواسطه آنکه هر کسی میداند
که یک فاعل دو فعل نیست و شراب خوردن و حرکت را کسی میکند در دو وقت از روی اختیار و هم هوا
این قول مانع نیست در مقام بواسطه آنکه شراب خوردن همیشه در شراب خوردن نیست پس باز میمانند خود میکنند
و اگر مراد مبدا سبب داعی و غایت چنانچه بیان کردیم در اول مسئله با تغایر تغایر اعتباری پس این قول حجت
لیکن ضرری بمقصد ما نمیرساند بلکه نفع میرساند و اگر گویند که کسی که اراده میکند شراب خوردن را مغلوب شهوت
میشود و در آنوقت مختار نیست گوییم این قول خلاف بدیهه است و تکلیف باقی است چون این دو امر بر آنکه
اگر کسی تجویز سلب [illegible] خلاف اجماع علمای امامیه نکرده بواسطه آنکه سید [illegible] المرتضی طاب ثراه در
مسائل طرابلسیات ثالثه تجویز آن نموده و علامه [illegible] در تهذیب الاصول بر طبق آن رفته و محقق [illegible]
در تجرید در جواب شبهه اکتفا بتجویز آن کرده و اگر کسی تجویز آن نماید نیز خلاف اجماع [illegible] نکرده هم [illegible]
در بعض مواضع حکم بامتناع آن نموده و ما در جواب سؤال ثالث حکم بهر یک از این [illegible] بیان خواهیم کرد و بنده را در حاشیه [illegible]
و غیر آن عبارتی هست که دلالت بر تجویز [illegible] میکند بلکه هر جا که بنای کلام خود را بر تجویز آن [illegible]
آن را محقق [illegible] و [illegible] نسبت تجویز به بنده داده اند بعضی از [illegible] جواب [illegible]

سؤال مسئله جواز تخلف معلول از علت تامه بیان این را در وجه کاه که توضیح این بر دو مقدمه
و یک مسئله [illegible] مقدمه اولی در بیان معنی تخلف معلول از علت تامه [illegible] علیه آن [illegible] جواز [illegible]
و جواز شرط و جواز [illegible] بر بعضی مجموع [illegible] است و تخلف معلول از علت تامه [illegible] که علت تامه
نیز هیچ وقت [illegible] نباشد مقدمه ثانیه در بیان حسن و قبح عقلیین و تکلیف بعضی از افعال و ترک [illegible]
استحقاق نوازش و بعضی دیگر باعث استحقاق سرزنش و این معلوم اهل [illegible] است که بجز [illegible] رسیده بحث و [illegible]
بندگان

بندگان خود را مکلف ساخته بعضی افعال و بعضی ترک و بر اطاعت ثواب قرار داده با نوازش و بر عصیان
عذاب قرار داده با سرزنش پس می باید که هر مکلف قادر باشد بر تکلیف به هر دو آن بخشی که مقتضی استحقاق
نوازش و ثواب و استحقاق سرزنش و عذاب باشد مسئله بیان این را در وجه کاه که قدرت
نفس بر فعل و ترک بخشی که مستحق نوازش بر اطاعت با ثواب بر آن و مستحق سرزنش یا عذاب بر آن ممکن نیست
الا با تخلف معلول از علت تامه شده باشد بدلیل آنکه اگر مکلف متحقق علت تامه فعل و علت تامه ترک نباشد تکلیف
او قبیح و تکلیف بغیر مقدور خواهد بود و اگر متحقق این دو علت تامه باشد پس اگر فعل کند جانب ترک از علت تامه تخلف
تخلف کرده خواهد بود و اگر ترک کند جانب فعل از علت تامه تخلف کرده خواهد بود و این کلام خوب
ظاهر میشود اگر جاری کنیم آن را در اول افعال اختیاریه که از عبد سر میزند خواه آن اول را اراده نامیم
خواه نام دیگر و بعد از آن در شان افعال اختیاریه او و همچنین تا افعال اختیاریه او چرا که افعال اختیاریه او
غیر متناهی نیست در جانب مبدا چنانکه غیر متناهی نیست در جانب دیگر شاید که فاعلی در مقام [illegible]
رسد پس میگوییم اگر کسی تواند منع قبول نداریم که تکلیف در صورت قبح و غیر مقدور است بنا بر آنکه
وجود فعل بسبب داعی و قدرت است و پس منافی قدرت نیست بلکه موکد است گوییم بنا بر اساس تخلف معلول
از علت تامه بندگان مجبورند بر اختیار و مجبوریت بر اختیار منافی قدرت است چرا که قدرت توانایی است
بر هر دو طرف که هر ابا و اهل لغت و اهل عرف بی کلام شما بر شما نقض بهم رسد و منع هر دو مصادره بمطلوب خواهیم کرد
قدرت و میگوییم لازم می آید بر تقدیر شما که استحقاق سرزنش و عذاب باطل شود و همچنین استحقاق ثواب
و نوازش چنانکه در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه الصلاة و السلام که در باب جبر و القدر از باب الاشعری
از کتاب کافی مذکور است و ما شرح این حدیث را در کتاب شافی شرح کافی مفصلا ذکر کرده ایم
و اگر گویند بعنوان معارضه که اگر تخلف معلول از علت تامه جایز باشد لازم می آید ترجیح بلا مرجح و این باطلست
به بدیهه و اتفاق بدلیل آنکه فرض میکنیم تحقق علت تامه شراب خوردن شخصی را مثلا در دو زمان و فرض میکنیم

که در زمان اول شراب خورد و در زمان ثانی نخورد و پس هیچ خبر نیست که اختصاص داده بشر امداد از زمانین را
بوجهی معقول و دیگری را ترک آن پس اختصاص کردن خط متحقق شده و این ترجیح اختصاص است بلا مرجح
گوئیم اختصاص بمعنی اعتباریست و مرکب است از دو جزو و جودی و عدمی و مرجع است از دو جزء اول شراب خوردن
و ثانی ترک آن پس هرگاه ظاهر باشد که شراب خوردن در وقت اول ترجیح بلا مرجح نباشد چه فاعل خود
منتفع و متلذذ از او در اول وقت است و ظاهر شد که ترک در وقت ثانی ترجیح بلا مرجح نباشد چه فاعل
دفع اثم و ضرر از او در وقت ثانی است ظاهر شد که تحقق اختصاص نیز ترجیح بلا مرجح که او را بود محض
ترجیح بلا مرجح که بطلانش بدیهی و اتفاقیست کسی نمیگوید [illegible] ترک بدان و از این ظاهر شد که
ترجیح بلا مرجح نیز لازم نمی آید بواسطه آنکه دو حالت متغایر در زمانین متحقق اند و یکی از اینها
فوز بعلت تامه فعل است و فوز بعلت تامه ترک نیست و یکی دیگر فوز بعلت تامه ترک است و فوز بعلت تامه فعل نیست
و ایضا ظاهر شد که ترجیح بلا مرجح در فرض وقوع آن لازم نمی آید ترجیح بلا مرجح را و اینکه ظاهر شد که اگر
کسی گوید که چرا در وقت اول شراب خورد و در وقت ثانی ترک کرد گفته او هر آینه رواست بواسطه آنکه
اگر قصد او بیان اینکه اختصاص است بواسطه ترجیح بلا مرجح یا ترجیح بلا مرجح حواله به بیان عدم لزوم که کردیم
کنیم و اگر قصد او وعظ و نصیحت یار نیز برای شراب خوردن است میگوئیم که حق بجانب تو است بدو واقتضی
و اگر قصد او بیان طلب علت تامه هر کیفیت شروع در تفصیل میکنیم و میگوئیم علت تامه شراب خوردن فاعل
و علم بنفع و [illegible] الی آخره و علت تامه ترک فاعل و علم باثم و [illegible] الی آخره چون این دانسته شد بدانکه این مسئله
اولین مرد و راهیست که در آن متکلمان از غیر ایشان جدا میشوند در معرفة الله بیان اینکه [illegible]
اولا و ثانیه اتفاق دارند که کنه ذات الله تعالی معلوم کسی غیر خودش نیست پس کجا اثبات ذات الله ثابت
صفتی برای او باید کرد که اثبات آن صفت مانند ذات [illegible] طایفه اولی میگویند که این صفت صانع عالم است
و طایفه ثانیه میگویند که این صفت وجوب وجود بالذات و مراد صانع عالم تاثیر است و بعلم بعنوان قدرت

بعض

بعضی مصحح عبادت چه اگر قدرتش نفی دیگری مصحح نوازش که اراده چه جای عبادت حالانکه در حال مسئله [illegible]
بر اثبات قدرت مصحح عبادت اهل عبادات و اگر اینها بشر و عالم چون متعزلت محض بجز اثبات باشد و امر
و مثبت الله تعالی است بقدرت و مشیت تابعه علم بکلی خیر و شر که آن علم نزد اوست و ام الکتاب است
و جمیع احادیث باب بداء از کتب کافی و غیر آن و آیات منسوخه در این باب بواسطه اثبات این محض قدرت
و ابطال قول یهود و تابعان ایشان است که نفی قدرت مصحح عبادت از الله تعالی کرده اند و نفی ترتب زمانی
حوادث از حیثیت صدور از الله تعالی کرده اند بواسطه قیاس بنفی ترتب [illegible] نسبت باو و الله تعالی در
در سوره مائده گفته وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا و در سوره الرحمن گفته
کل یوم هو فی شأن چنانکه در کلام ابن بابویه رحمه الله در کتاب توحید معلوم میشود و ما در کتاب شافی شرح
تفصیل این را ذکر کرده ایم مفهوم آن را کسی که خواهد سؤال مسئله دیگر که در علم کلام گذر در زمان [illegible]
متکلمان موقوف بفکر باشد نمیتواند که در زمان دیگر از متکلمان موقوف بر فکر نباشد حتی اولا و [illegible]
و انبیا و رسل صلوات الله علیهم جواب بدان ای برادر وفقک الله که توضیح این سؤال موقوف بر تمهید مقدمه
مقدمه مراد از علم در لغت عرب و اصطلاح فقها و اهل اصول فقه اعتقاد بصدق قضیه است با عدم تجویز کذب آن و القول را
علم میگویند و بعقیده عدم تجویز کذب [illegible] خواه ظنی [illegible] و ظن مشیه تعلیم که اگر مطابق واقع باشد
از اعتقاد کوشند و اگر مطابق نباشد آن را جهل مرکب خوانند و چون عدم تجویز مانند تجویز نسبت در قبول
شدت و ضعف پس تجویز اگر [illegible] شد و ضعف [illegible] ظن [illegible] ظن دیگر [illegible] اما عدم تجویز قابل شدت
و ضعف نیست پس علمی اضعف از علم دیگر نباشد و بوجهی دیگر گوئیم بدیهیست که ضعف اعتقاد نسبت
باعتقاد دیگر نمیتواند بود مگر تجویز ذهن نقیض را در اعتقاد ضعیف پس اعتقاد ضعیف علم نخواهد بود و الا
لازم آید که ما به الامتیاز میان علم و ظن برطرف شود لهذا چون طایفه مرجئه قائلند بانکه ایمان محض علم بصدق
جمیع ما به الرسول است و طوع [illegible] از ایمان خارج است [illegible] قائلند بانکه ایمان فی نفسه [illegible] در ایمان جز [illegible] است

در قوت و ضعف حال خود درک کند چنانکه در باب بعد ذکر کرده شد و ازین ظاهر میشود که اگر کسی گوید که اعتقاد من
ما بما میرسد اکنون آن ضعیف است یا اعتقاد من بوجود مرا اکنون نیست یا در رفع میکوید یا علم ندارد در باب او و اینکه گفتیم که اختلاف
آن نیست که بعضی از علوم معارضه و حمیه پیش رسید و سبب آن شد نیست با هوای نفس یا شبهه که راسخ شده است یا شعر انه
خبر آنکه هنگام پیش مکرر علم محو میشود بلکه توجه کند که علم دارد و کمتر دارد و آن جز تعلق معلوم خود پیش تو باطل است که آن تفاوت
در امر فروع است نه در نفس علم و بواسطه رفع معارضه و حمیه برامیم که گفته شد و لکن سلطان عقل اگر کوه اعتقاد
بعبادات مشترک آنکه تنها کوه که غایب است زمان اهل ملت علم است یا آنکه تجویز تحقیق میکنیم بواسطه قادر مختار
و تجویز منع خارق عادت گوییم تجویز دو معنی دارد اول اضطراب نفس در حکم بوقوع چیزی و عدم وقوع نقیض آن
تا ذهن حکم بیکی از دو نکرده عدم و جور دانند و امتناع و امکان است اگر مراد تجویز مراد است پس اعتقاد بعبادات
علم گواه بود بلکه ظن است که هنگامش باز علم گذاشته و اگر مراد معنی ثانی است ضرری بیقیت ما نمیرساند و چون نفس ادنی
اماره بود است مگر موفقان را که بتوهم ظن را یا هوای نفس را یا تصور معنی شعوری بجای علم گذارد
و حکم علم بران جاری سازد و مباحث کنند گویند که از اسرار مصونه و خفیات مطلوبه است چون بعض را اظهار کنند
اهل ایمان در هند عبد و محکمات قرآن که علت **مقدمه ثانیه** در قرآن و حدیث الفاظ بسیار مستعمل شده
و مراد بیقین مضمون قضیه است که نه یقین و نه علم باب از بینات مکتسبه باشد از آن حیثیت که چنین است
و مراد ان مظنون قضیه است که علم به بدیهی باشد نسبت بهر ذهنی حاصل میکند و فرق میان فهم و بدیهی آنست
که فهم زود تصور میکند قضیه را و بدیهی تصدیق است و فرق میان الهام و تحدیث و وحی آنست که الهام
اندر حتی الدوام است تصور قضیه را در دل شخص در وقت خطاب آن شخص با تصور و تحدیث اندر حتی و رسالت
تصور قضیه را در ذهن امام زمان و معنا او در وقت خطاب ملک متشرف میشود و وحی در عرف اهل شرع بهنده و آن
اندر حتی الدوام است علم بحقیقه را که غیب باشد در دل شخص و آن سه قسم خاصیت قسم اول بواسطه
قسم ثانی بواسطه خلق او از زمانه راکلیم الله نیز میگویند و قسم ثالث بواسطه پیغام آوردن فرشته که آن

لفظ

لفظ وحی مخصوص **قسم اول** و ثانی است و کم زدن فرشته الهام میکنند و در بیوت عرف مسلم آنکلیم الله نیز میگویند
والهام و تحدیث و وحی را الهی در غیر انبیا اشتهار میکنند **مقدمه ثالثه** اختلاف علما بر سه قسم است
اول حقیقی مستقر ثانی حقیقی غیر مستقر ثالث غیر حقیقی و مراد بحقیقی آنست که اذعان مختلفان الحاصل معلوم خود کرده
باشند در آن و مراد بمستقر آنست که باقی تواند ماند هر چند که هر کدام از مختلفان بر سه اوجه دیگری اطلاع نیابد
از تصور و حفظ و ترتیب و قضیه مختلف فیها با اختلاف حقیقی مستقر نسبت بهر ذهن و آن
بر دو قسم است **قسم اول** آنست که عامه مکلفین را بعلم آن احتیاج است مثل علم بمباشر معرفت الله و صفات او
و علم بمباشر ذات و قضا و امثال اینها و این قسم را در علمیات نفس حکم شرع خوانند و انبیا و رسل بواسطه آن مبعوث شدند
میان این قسم و نهی از اختلاف که علم بوحی در این قسم و این نهی منسوخ نشده و در همه شرع و تغییر از قبول
این نهی علماء از تسلیم عقلیه الوجه شده و **تغییر از ضد** آن نیز اذکار شده و در آیات قرآن قسم ثانی آنست
که عامه مکلفین را بعلم آن احتیاج نیست مثل علم بآنکه در فلان موضع قبر فلان کرام کو هست یا قیمت فلان
متاع چیست یا تفاوت میان قیمت فلان و فلان چه قدر است و امثال اینها و این قسم را ملک حکم الهی
خوانند و اختلاف در این قسم سبب ظن مجوز است نه در قسم اول **مسئله** بدان ای برادر که
در دین از جهت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پیغمبری مبعوث نشده و نخواهد شد و مهدی هیچ پیغمبری علم بنوبت او حی
نداشته پس اگر مسئله نزد مکلفی ضروری باشد و نزد دیگری ضروری نباشد و مخالفه کند یا بجدال ضرورت نیز بجای که
در مسئله ترجیح بلا مرجح واقع شده در کتاب موافقت با عقیده ما پس در رفع آن اختلاف حقیقی مستقر احتیاج
بوحی میرسد و آن نخواهد داشت خصوصا آنکه نزد او ضروری است و این خلاف محکمات قرآن و محکمات
احادیث است پس اگر کسی گوید که علم **تفصیلی بعقیده** مختلف فیها اختلاف حقیقی مستقر بعید از اصحاب شرع
و آنچه یافته از صاحب شرع حاصل شده بیقین تعلیمیت و جهت است نسبت با اول خیال کرده خواهد بود
در مقدمه اولی گفتیم و بدیهی است خواه فهم که بجز وجه ضرورت در هر زمانه امام معصوم مشرف الله از جانب الله تعالی

کو عالم بخش بهر مسئله مشغول فیها و محتاج الیها و تفصیل بیان ابیات مشکلات و احادیث اضطرار رحمت که اهل ...
بر آنچه گفتیم مناسب مقام نیست و در کتاب مذکور است لله العلیم الغیب الله الله   تم بالخیر والظفر والله

في التاريخ

از علی کرده جا تاریخ جمله اسما · هم ولادت هم زمان عمر هم فوت فنا · مدت عمرش بود تضعیف و عشر مرکزش ٤٦٣

بهر تاریخ وفاتش لام را با فزا · عشر مرکز نیست مولود حسن عمرش بود · با قی مرکز اکرسازی عدد بی ضعف با

از محیطش کم نما الدم علا با بر فزا ٤٠ · بهر تاریخ وفاتش ربع را از علی دا ٥٠ · هست مولود حسین عشری ز تاریخ علی ٤٧

[illegible]

من نفایس الفنون فی باب المحاورات

آورده اند که ابوبکر خوارزمی چون در پیش صاحب بن عباد که در زیر عضد الدوله آمد ...
کی صاحب شرط کرده که هر که در حلقه ندما او در آید باید که [illegible]
عرب یا عجم ابوبکر گفت [illegible] یا مولدان صاحب [illegible] ابوبکر گفت [illegible]
یا عربکر صاحب [illegible] دختران بکر [illegible] که فرو خواند [illegible]
[illegible]
دو بیت در حق صاحب گفت شعر لا تمدحن ابن عباد وان [illegible]
فانها خطرات من وساوسه یعطی ویمنع لا کبد ولا کرما

[illegible]

دید که بهمان کیفیت بر ورق نوشته شده غضب سلطان ... شده فرمود تا او را از بام قصر بر اندازند چون
چون دانست که سلطان در غضب است و تغافل نمی سازد فرمود که در تحت قصر داممها تنیده او را در آن افکنند
که چندان الم باو نرسید مگر آنکه انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن او را بخانه برده مدتی تعهد نمود تا آنکه سلطان
روزی تاسف از فوت انوری خورده حسن عرض کرد هرگاه جهت شاعر کردام سلطان ... او را از قصر
بزیر نینداخته حسن کیفیت عرض نمود سلطان ... او را طلب فرمود و گفت اگر دعوی توحقانیت
که هیچ ... چرا این حال ... ن طالع کوکب بر دل آورده و در این
نامه ... سلطان ... فرمود تا او را بزندان بردند و از هم رخت ...
گویند هارون ... در خواب دید که همه دندانهای او فرو ریخت ... تعبیران احوال نمود
گفته که خویشان خلیفه پیش از وفات ... هارون ... اثنا از مجلس بیرون کرد دیگران طلب داشته
این ... خواب ... باامیر المؤمنین لطول العمر ... عمرش زیاده تر از
جمیع خویشان خواهد بود خلیفه ... سخن ... در واقع فرقیست بین تعبیرین بود
الا کهرجو بد تعبیر ... گویند ... از خضد ... الدین طواط نوشته فرستاده اول این شعر بود
سرت کالهوی فی القلب یا ... اشتیاقکا ... واحرقت اضلاعی دموع فراقکا
چون رشید ... نوشت ... که نامه ... داد اول ... نامه را جواب نوشت
گویند این جوزی ... که ... از ... روزی ... در ...
استماع ... حمیر ... گفته ... خلیفه ... نقه
... نوشت که ... بیان کرده که ... این جوزی ... در جواب
الله مالکی والرسول شافعی وانا حنیفی ... مذاهب شتی للمحبین فی الهوی ولی مذهب ...
اقول ... وحدی ... حنفی ... درحق ... کرده

عن بعض الاذکیاء ... لا یخفی حصول اسم الله ... و اسمی ... صلوات الله علیها
وله قل اللهم مالک ... فان عدد لفظ حق ... مع عدد لفظ علی ...
و عدد حرف الیم مطابق لعدد حرفی اللام والیاء و لفظ الله واقع فی الوسط مقام قلبه المبارک فان
قلب المؤمن ... الله هکذا قل اللهم ... ولما کان الواجب تعالی واحدا بالذات ولفظ مالک
... وبین الذات و الصفة ... فالواحد مع عدد المالک ... لعدد ...
لعدد اسم محمد ... و ... الله ... بان ... التالیف
فانهم ... علی التالیف حسن ... الوسطی ... ضعف الاول حسین
... علی ... ضعف الوسطی محمد
... جعفر ... مع ... الآخر
... الوسطی موسی ... الاول مع ... علی ...
... محمد ... مع ضعف الاول
علی ... حسن ... الثانی
... الاول محمد ... مع ... الاخیر ... الوسطی ...

کتبتی که در باکو بمهدی کار نوشته

بلده صاحب رشیمقدار قدر اس رایس عالی را اسلام رسانیده الحمد الله که ملاح مع مدتی که باتفاق خواجه سفر علی یوم و طی چهار که در ینم گنبد خبر دارد گذاشته و با غنچه مشتهی نزوج لیشه لیبار دو جشان مع سکنه ۲ ساعت را رهن کرده از راه ۴ ام متوجه مع این شده و ملازمه باب ادرا خبر کرده که هوای اینجا در جوب اب محتاج بریح المراة شده حالا محو شده که در اینجا قلب عالی لهمرا نیده فرجیش شیئی لا لاو که تربت اگر جوب خم ادرا ... بیوییده ۵ اسه بزنند و یا لیسته راتین بگشنه سفر علی رطب میدانم از انکه دل ادرا وتیغ بورد و بته بند و باشناس جنه لطیفه بند نیاید کار بعضا معطفر بید و چه او سکنه که ببیال اشاییه دارد و کاه روی او را توقف میا یر که بورد اتش مانده است در کور او لر بطرد و اینجا راس یوم مزیند و مهر دوفی که هم اشا نه تغشی طرحت چشم دارد و همیشه بجای ما مرتبانه داز جمع ام فقد ما یوس شده و جدید اهم او از دش او بید رفته یکباس اتش بیدارد در شیخ اهدیه خو که بدمورد اینجا است و سلطنه می بندد و تانگی الباب اوان جز شنیده فقد صیق سنده که چراجی اطوش حث سلاطین و ارزو منداس سرای اوست فلهذا در بوم عالم را که فرستاد که تا جدید یوم خبر بخه چون راس اب اندک قلیدی رطب کردد ادرا امت تشه روانه نمایند از زور کشت فرود طفار ملک ما و با لفه عدد بز رطیر د هنر از مدوح معدن کوشت و نتیجه الله از عمر و دولت عالی شمس سرا باشند والسلام

رساله مولینا جلال الدین محمد دوانی در شرح بیت گلشن راز

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد بما یستحقه و الصلوة علی نبیه کما هو حقه نموده میشه که از دیوان سعادت که مرکز اهل دل ... مثال واجب الامتثال صادر شده که بعضی از ابیات گلشن راز که مشهور است ... و تفصیل معانی ... تا کسی که ... فکر و تدقیق ... و اینجا ... معلوم ... مضمون ...

۳۸۰۴

نصف الیمین آمد

کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف والرجل حافیة و مالی مرکب والکف صفر و الطریق مخوف

لیکن چون امتثال امر از لوازم بود و مطالعت و تعویق سوء ادب می نمود ناچار جرأت در تعریض شرح غریب این بیت نموده شد

بیت این است

تفکر رفتن از باطل سوی حق — بجزو اندر بدیدن کل مطلق

چون مضمون این بیت مبنی بر قواعد و اصطلاحات صوفیه موحده است هر آینه بعضی از اصول ایشان که مدد کار در کشف معنی بیت تواند بود بر سبیل نقل تمهید خواهد نمود پوشیده نیست که نزد این طائفه حکما اشیا همه یکیست و آن وجود حق است باعتبار صفات ... و اعتبارات و وجود ... ذات واجب الوجود است و او را باین اعتبار هیچ اسم و نعت و صفت نیست زیرا که مستوفی جمیع تعینات و اعتبارات است و عبارت از حقیقت مذکوره هیچ جز وجود ندارد و کثرت اعتباری مخصوص که از اعتبار ذات مذکوره با فنون نسب ناشی میشود و حقایق صور علمیه حقیقت ذات حق است نسب و اضافات که لازم و نهند و آن لا شئون ذاتیه میخوانند و وجوه حقیقی که ذات حق متصف و منصبغ بان میشود کی اثار و احکام ... باعتبار اینکه اعیان ثابته در علم الله حروف عالیه و اعیان ثابته میخوانند و کنایه حروف عالیات لم تقل ... است در فصوص میگوید اعلم ان العلم الشیئ و المحب العدد ذات الواحد فی الوجود الواحد بحسب اثار الاعیان الثابته فیه فیوهم ان الاعیان ظهرت فی الوجود و ما الوجود و انما ظهرت فی الوجود ولم تظهر هی ولا تظهر ابدا لانها لذاتها لا تقتضی الظهور و شیخ ... در فصوص میگوید الاعیان الثابته ما شمت رائحة الکون و چون وجود باعتبار ذات ... و اعتبارات مختلفه که لازم ممکنات ... که آن حقایق از حق و سوی گویند و بعضی اعتبار متصف است بجمیع صفات و اعتبارات که لازم تعینات کانه المنعوت ... و یضاف الیه اذ ذلک کل وصف و یسمی بکل اسم و یظهر بکل رسم و یقبل کل حکم و یتقید فی کل مقام ... بکل مشعر من بصر و سمع و عقل و فهم و غیر ذلک من القوی و المدارک ... معلوم شد که حقیقت حق جمیع ... باعتبار اینکه از حیثیت وحدت ذاتیه و ... از جمیع نسب و اعتبارات باعتبار نسب علمی که شئون ذاتیه اوست متصف بجمیع صفات و اعتبارات ... وصف آن حقیقت ... که از وحدت و وجه ... تا بروجهی ... تواند ... جمیع

صفات شان را عین ذات شان داشته و ذات او را [illegible] چنانکه هم در فصوص میگوید انه واحد وحدة حقیقیة لا تتعقل
فی مقابلة کثرة ولا یتوقف تحققها فی نفسها ولا تصورها فی العلم الصحیح المحقق علی تصور ضد مقابل لها بل تعقلها
ثابتة متبینة وقولنا وحدة للتفهیم وللدلالة علی مفهوم الوحدة علی نحو ما هو متصور فی الاذهان و در محل
دیگر میگوید که وحدة هی محتد کل کثرة و منبع [illegible] هی عین الترکیب [illegible] فی حد نفسها فهو له
علی اکمل الوجوه ثابت [illegible] حسنه [illegible] کشف من سائر [illegible]
بیدرک صورة [illegible] الیه التی فیه صورة الکمال [illegible] انه صفة لتجلی [illegible] والجمال و نسبت حقیقت حق
بتعینات از مدارک افهام خارج [illegible] کلیات را مشاهده جزئیات در یابد و فروع [illegible]
بمشاهده آن یابد [illegible] مثال و اعداد [illegible] اصلا [illegible] لون الماء [illegible]
یابد و اگر با او تقریر نماید [illegible] مدرکات حواس دیگر [illegible] و نسبت مذکوره [illegible]
هیچ فرد [illegible] متصورست لاجرم تحقیق آن را [illegible] عقل در عنوان [illegible] بیان آن [illegible]
آورده و که آن [illegible] کشف و عیان [illegible] مثال که [illegible]
باشد نتواند بود و هر تقریر که تقریب آن با فهام نماید از وجهی [illegible] و هر مثال که از وجهی مناسب باشد
از وجهی دیگر مناسب نباشد و لیس من شرط المثال المماثلة من جمیع الوجوه بل المناسبة فی الجملة [illegible]
قال من قال لا یکشف المثال غیر الخیال [illegible] تمثیل [illegible] نسبت [illegible]
ظاهر عبارات بعضی از اکابر [illegible] حکم [illegible] تمثیل نسبت کل بجزو [illegible]
وجود مطلق بمنزله جزو [illegible] و تعینات بمنزله کل [illegible] در صورت واحد و اعداد [illegible] چنانکه [illegible]
معروفست که [illegible] واحد [illegible] عدد [illegible]
اعداد [illegible] شعر [illegible] چون جمله یکی [illegible]
و ناظم هم درین کتاب میگوید * دو جهان [illegible] کز کل فزونست * [illegible]
[illegible] بلکه وجود در هیچ [illegible] تعینات [illegible]

حضرت

حضرت تمام وجه کرده پس هر یک [illegible] چنانکه [illegible] قطره و دریا که در عبارت شان [illegible]
شعر براین است بیت قطره قطره ز دریا چه [illegible] * چون بدریا رسی قطره نه دریا *
گر ز دریا جدا [illegible] قطره * نه که دریا جدا و قطره جداست * و تمثیل بحر و موج و حباب و دریا [illegible]
ما آب روانیم و تو دریای حیاتی * جای تو [illegible] شعر [illegible]
زجو بگذر که دریا [illegible] شعر دریای کهن چو برزند موجی نو * موجش خوانند و در حقیقت دریاست *
و از [illegible] که حلاج گفته لبیک لبیک بالفظی و معنائی لبیک لبیک یا [illegible] مولائی یا کل کلی
و کل الکل فی معنی یا جلیتی وتفاصیلی واجزائی و ناظم درین [illegible] چنانکه [illegible]
خواهد آمد و گاه تمثیل [illegible] چون قطره نازله که در نظر خط مستقیم [illegible] و شعله جواله [illegible]
دایره آید و رشته که گره گره بر آن افتد و آب که ببندد [illegible] جمیع الوجوه [illegible]
این الفاظ [illegible] ذات حق [illegible] بلکه غرض [illegible] تمثیل [illegible] مناسبت [illegible]
مناسبه [illegible] حق [illegible] تمثیل [illegible] میکنند و گاه [illegible]
ملک [illegible] اطلاق [illegible] ملک [illegible]
که مستلزم اطلاق این الفاظ [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] در فرق میان مثل و مثال [illegible] اثبات [illegible] فانا [illegible]
کیف لا وقد قال الله و لله المثل الاعلی و قال [illegible] مثل نوره کمشکوة فیها مصباح [illegible]
[illegible] که مشکوة روح [illegible] مصباح نور [illegible]
و مصباح [illegible] ذات حق [illegible] عبارات که در تاویل [illegible]
از اکابر [illegible] مصباح [illegible]
بلکه محول [illegible] چنانکه [illegible]

اوین فتنه توانائم و از حیثیت اطلاق قابل الفاظ برای دو تسبیح موجودها بران تا شود و حقیقی که هیچ اسمی نیست
رجوع قابل مطلق نیست بلکه هر یک از وی مناسبتی دارد و از وجوه دیگر غیر مناسب بر حق را در ذات و صفات
اسم مشارک و مماثل نیست با وجود مقابله او چیزی نتوان کرد و هر چه در تمام تمثیل در او رند حجت کرده او را ارزان
لاله خوانند تو را و ای زنار یک دل ؛ سرو گویند تو را آه زکوته نظری ؛ عارض است بشر
ماه فلک شوال گوید ؛ لب دوست بهر بار برد با شوان کرد ؛ لیکن از جهت تقریب افهام محجوبان اعتبار
فنون مناسبات نموده و باید که مشتاقی از برای ایشان قرب مثالی کند تا کلمه از بهشتاق کلش معارف ...
باغبان گر نگشاید در دروش باغ ؛ آواز باغ باید بر در روش نسیم ؛ حوالی حضور تمهید یاشی منحرف
... از جای خفا بر منصه ظهور آمد چه تفکر نزد این طائفه عبارت از روش از باطل بمعنی تعینات که منبا آید
که هستند و تحقیق آینه سوی حق که وجه مطلق هو هستی کبری است الا کل شیء ما خلا الله باطل
یعنی اعراض از خصوصیات اعتباری و شهود وحدت حقیقی که مستغرق جمیع تعینات از موجودات و محسوسات و خصوصیات
هر تعین عبارت از قید و اعتبار نسبتی علمی که لاحق وجه مطلق شده و مراد از فارج وجود ...
از حیثیت خصوصیت باطل شود و از حیثیت اطلاق حق باشد چنانچه در آیه کریمه کل شیء هالک الا وجهه گفته‌اند
که ضمیر وجهه راجعست بشیء ای کل هالک الا حقیقته الاطلاقیه تا برو چون قیود اعتباری گردانید حقیقت و جهت
که عبارت کلی است یافته باشد و در لفظ مطلق ... الله ... بر سبیل تحقیق
حقیقی حق از کل و جزو کلی و جزوی بودن منزه است و اگر خواهند که تحقق از اطلاق ...
توان که حق کلی بر جمیع اسما و صفات الهی ... از باطل ... الملدق
در هر موجودی ... که مظهر اسمی است از اسماء الله جمیع اسما و صفات الهی ... ذات با همه اسما و صفات در
هر موجودی تجلی نموده لیکن ظهور و حکم غلبه بعضی اسما در بعض مظاهر ... هست
اگر یک قطره را دل برشکافی ؛ برون آید از و صد بحر صافی ؛ ز و دیده ... که هر ذره ... جان ... نمای

مانکه

یا الکه عرض ما پیش جمیع ملکوتات عالم در نشاه و ... که جزو ... بر جمیع حقایق عالم
و از ینجهت او را عالم صغیر میگویند چنانچه مفهوم آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بر آن شاهد است و در فطل لب پوشیده نیست که الحق
بمضمون مصراع اول و ... بمقام ... والسابقون السابقون ... این ...
بیان در آمد و چون اشاره علیه بر جهار رفته ... و تنعیب وجوه شعف نمود والکلام مع ... النقط
اهرف من الالف الالف ... والله یحق الحق و هو یهدی السبیل ...

الرسالة الشریفة و تمت ... ١٢٣٤

رساله صیحه و صداء ملا جلال الدین دوانی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک سبحانک ... عن ... الاشباه والامثال ؛ ... تعددت عن ...
و ... علی ... ان یحیط ... دائرة المقال ... الصفات
... الافعال و ... الکمال و ...
و صحبه ... و آل اما بعد برادر ... و دوست ...
در ...
الالتماس ... که بعضی از سوانح وقت درین جزو ثبت رود هر چند مقتضاء حق الالتماس ادراک ...
بر ... و ... لیکن چون ... و ... که ... خاطر ... آورد
و ... این ... متعسر ... و ... الکه ...
وقت ... که ... برداشتم ...
از عالم غیب ... خاطر ... بیت شنیدی ... دلپذیر ؛ بیا بیش ... قصه ...

همه کرا این نو رسیدگان عالم غیب که از برای خبر اخبار حقایق حقه از شهرستان قدس و نزاهت بعبره قلم سواد خط
خطابی [illegible] در دیده اولی الابصار منزله لایق از قبول خواهند یافت که هرچه از غیب آید دعیب آید و مقصود این
رساله بعد از تمهید این مقدمه بر سبیل قرع العصا هو صحیح و چند صد است ادا یافته بگوش هوش مستمع
بگوش جواهر رسید و من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق **مبحث** بجز آن خم خانه تجرد از موهبت
که عاقلان جرعه دان با هم کشته دانند و [illegible] از ادراک حقیقه [illegible] غافل [illegible] و نشاء آن چار بازار عشق را
[illegible] که اهل عادات با کمال [illegible] آن قلم [illegible] حریت عشق این
منبع [illegible] که ای یار علم [illegible] در [illegible] **نظم** حنت عشق
پس عادت [illegible] کی توان رفت بطور جان [illegible] والا: پس اگر درین رساله [illegible] ازین مقوله واقع
شود در عشق آن [illegible] و خود را بجامع مشکوهان باید داد [illegible] **بیت**
ز هر لفظش روان [illegible] چو خامه : بهر حرفش فرو رو چون سیاهی : [illegible]
[illegible]
[illegible]
و از مطالعه [illegible]
[illegible]
حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام [illegible] کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانچه

چنانچه مضمون این فقره که از دریای [illegible] علیه الصلوة والسلام ظاهر شده بر آن مشتمل است که
وتزعم انک جرم صغیر * وفیک انطوی العالم الاکبر * در نسخه جامع وجود انسان [illegible] ظاهر است که حقایق
مختلفه الاحکام متضادة الآثار مجتمع شده صورت وحدت پیدا کرده و [illegible] واحد از افراد انسانی
گشته و [illegible] بصیرت [illegible] که [illegible] ارتباط و التیام جز بوحدت صانع صورت نظام
نپذیرد چنانچه از ملاحظه صنایع [illegible] این معنی منکشف گردد که بحقیقت موجد همه
[illegible] اهل دانش و بینش مقرر است که موثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احد نیست و [illegible]
[illegible] است [illegible] مصنوعات [illegible] ظاهر میگردد و از ملاحظه [illegible]
[illegible] معلوم گردد که این چنین وحدت و نظام که در اجزای عالم واقع است جز بوحدت صانع
آن نمیتواند بود چنانچه مضمون کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا خبر از آن است و اهل [illegible]
[illegible] ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
و از [illegible] که بعضی از [illegible] کوینه کذبت التنویه و ایم الله لو کان الاخر فانی
[illegible] بلکه اگر کسی [illegible] توفیق [illegible] باشد از
وحدت [illegible] موجد [illegible] متحقق نمیتواند شد
[illegible] و لا انفصال و لا اتصال [illegible] که این [illegible] وحدت صانع است **بیت**
و فی کل شیء له آیة : تدل علی انه واحد : لا اله الا الله وحده لا شریک له و هم چنین بتقاضه عقل و نقل
مقرر شده که حضرت حق جل و علا متصف است بجمیع صفات کمال [illegible] بدایت
[illegible] که [illegible] کمال خواهد بود [illegible] اهل [illegible] و امام رازی
در اصول دین [illegible] اجماع [illegible] که این [illegible] جسته
[illegible] که اتصاف بجمیع صفات کمال [illegible] عقل و نقل

حضرت حق را با کمال وحدت ذاتیه اسما و صفات متقابله است چنانچه از همگی بود نه نام ظاهر میگردد
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم **صیحة** چون حضرت حق جل وعلا بذات
متضمن صفات کامله است معلوم شد که کامل در جمیع صفات بالذات لاجرم ذات حق جل اوعلا متصف
بصفات متقابله باشد چه تغیر و تبدل در اوصاف الهی محال است چه اینها متفاوت نشده و بالذات لا یزول
لیکن چون مخالف میان دو وصف و تضاد واقع شد بحکم تضاد ذات حق کمال را غلبه و ظهور طرفی
روا باشد که اکمل باشد چنانچه اول دو صفت که میان ایشان تقابل و تخالف واقع است جمال و جلال است
چه جلال مقتضی عزت و ملکوت و جمال مستدعی ظهور و عیان هم جلال مقتضی اخفاء و غیابات
و جمال مقتضی ظهور و انوار لیکن چون ظهور [illegible] خفا [illegible] که [illegible] از عدم مقتضی
سبقت رحمتی غضبی نور قدرت و ارادت بر ذرات حقایق ممکنات تافت و از منزل
ظلمت آباد عدم بر بسط گاه وجود و شهود آمدند تا صفات کمال حضرت ربی بجمال چون جلال ظاهر
چنانچه فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف تا آن که بایست چه خفا از مقتضیات جلالست
و ظهور از مستتبعات جمال و ترجیح ظهور بر خفا که لفظ احببت اشارت بران رفته بنابر اکملیت
آن طرفست چنانچه اشارت بآن رفت لیکن چون صفات همه از لوازم ذات شده از حیثیت بحکم غلبه
در موطن ظهور سلطنت یکی از متقابلین خواهد بود و لیکن خالی از شوب غیر جهت مقابل نخواهد بود
چه حکمت بالغه الهی تقاضای آن کند که هر یک [illegible] هر اسمی از اسما نوعی ظهور باشد چه اگر بکلی اسمی از
اسما مختفی گردد [illegible] ظهور [illegible] از نقص تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **صدا**
چون صفات الهی [illegible] شد که [illegible] صفات تخالف و تقابل واقع است
و حکم ظهور هر یک از شوب جهت ان دیگر خالی نیست این معنی تقاضای آن کرد که در عالم ظهور آن
متحقق گردد لاجرم [illegible] اضداد متحقق شد و تزاحم اضداد و تخالف ظاهر گشت چنانچه

غلبه

غلبه احد الضدین است چنانچه از تخمیص اجزاء عالم و سیر آن بنظر اعتبار هوشمند دانا را ظاهر میگردد الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور چنانچه [illegible] لطیف را کثیف و فوق را تحت و آسمان را
و عناصر را هر یک دیگری [illegible] ازینجا حکمت الهی اقتضای آن کرد که [illegible] مندرج باشند
چنانکه [illegible] که در [illegible] حکم [illegible] مندرج [illegible] وجود [illegible] کرده [illegible] که چون
ام الحیوة است [illegible] نظر [illegible] ذات حضرت حق [illegible] است زیرا که مقتضی ظهور اسما
و صفات اوست [illegible] حصول [illegible] اگرچه [illegible] متعین [illegible] است از ذات ان
برکنار از ان [illegible] پس با وجود که [illegible] همه اشیا حضرت حق است [illegible] منزه و مبراست و چون
که عند المقابلة بین الصفات والاسما [illegible] غلبه طرف [illegible] است که مستدعی اثر اکمل باشد در اضداد عالم نیز غلبه
اکمل است [illegible] حاکم [illegible] کلمات
قرآن [illegible] ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون [illegible]
و [illegible] حدیث که [illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **صدا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

سلیم و طبع مستقیم بعتق ستاید سوء الکلف دران شهوت ع کر تو خود را اذا کر بیک و بقای باشی از ان
عالم صغیر گویند و عالم انسان صغیر اکبر و نفس انسان را عالم کبیر گویند بنا بر آنکه عالم کبیر موجودات معین کرده و انسان
نظرا الی اجزائه و صفاته الموجهة فی الخارج جزو آن باشد و او در خود جمیع صفات الذاتیه و الجزئیه عالمی دیگر گردد
و عالم انسان اگر چه بحسب تحول او بحسب اعتبار پس از تمام عالم است چه نظر با امور خارجی مشتمل بر اجزاء عالم است
و نظر با امور ذهنی جزئی چند زائد بران مشهور است چون دانش و صفات حق و حسنات اسماء انسان اکبر است محقق
منزلت پس تنبیه که بعضی از اهان را دور کرده که چگونه انسان عالم کبیر شد و حال آنکه او جزوی از اجزاء عالم است
که جزو عالم از کل باشد مرتفع گشت چه دانستی که او نظر با امور عینیه جزو عالم است و نظر بجمیع اجزاء و صفات ذهنیه و خارجیه عالمی دیگر
پس بی نهایت در عالم انسان ذهنی شد و در عالم نه انجام چون انسان مجموعه جمیع حقایق است و از همه صفات متقابله او را خطا است
لاجرم انقیاد و عصیان هر دو در اجزاء و احوال او منتشر شد چه او را نظر با اجزاء قریبه ماده ترکیب اوست نفس لطیف روحانی و بدن کثیف
جسمانی باز در هر یک از این دو حکم انقیاد ظاهر است چه ماده ترکیب بدن از عناصر اربعه که محمه انقیاد کیفیات اند
و نفس بواسطه آنکه متوسط واقع شده میان عالم روحانیات و جسمانیات او را در دست [illegible] گرازان رو
متصف بر کمالات حقه و صفات قدسیه میگردد و از این رو متأثر و منفعل است از مبادی عالیه و رو بکمالات بدن
که از این رو تدبیر بدن و حفظ آن متعلق باشد لاجرم او را دو مدرک پیدا باشد یکی مدرک تعقل حق که آن را عقل نظری
گویند و یکی دیگر مدرک شرب کلی که عبارت از آرا و جزئیه است که آن را عقل عملی گویند و حاکم بر موطن مدرک اول طرف
روحانیه است و بر موطن مدرک دوم طرف جسمانیه است و بنا بر این تقابل است نفس منقلب میان هر دو
و از این جهت در کلام هدایت نظام سید الانام علیه الصلوة والسلام تعبیر از ان بقلب رفته حیث قال صلی الله علیه و آله
القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و مراد با صبعین توان که صفت جلال و جمال باشد
که منبع صفات متقابله اند و تمام صفات الهی ازین تقابلات و تراجعات این دو اند پس چون نفس منقلب بود
میان جنبه عالیه و سافله لاجرم در ادراک او تقابل تعدد پدید آمد چنانکه حکم عقل از مناقضت وهم و خیال ایمن نباشد

تاکثر

تا کمد که بعد از قیام برهان و نظام دلایل و بیان در تغییر مناقضت علیه چنانکه در ملمات خوف علت مشهور است
و صدای غوغای این مخالفت و منازعت در خانه قوت وهم که ظاهر گشت چه بواسطه اختلال او در یافتن مرتب
نفع یا ضرر اراده شوکه که با جانب فعل یا ترک واقع شود و از جهه مرکبات وهم و خیال که در جانب خلاف نفع
یا ضرر تو هم نماید شهوت و غضب بر خلاف اراده عقل متحقق گردد چنانکه لذات فرحی نزد موم مشق میشان
و دنیوی و افرودی آن که بعلم الیقین مطلع بر منفعت آن است و اراده شوکه اش از جهة متعلق بکسب آن آنات است
لیکن خاین توهم نفس نجح و لذتی بر احلی چه خالی از دغدغه شهوت و میلی ان نمیشد و در جانب طاعات شاق
عکس این نفس و لذت با موهوم های مستقیم ثواب و عقاب [illegible] هر دو صورت عکس هر دو و اراده عقل صدای حکم علامت
و آن صدای ملکی است و میل شهوی و غضبی صدای حکم وهمی و تخیل و آن صدای شیطانی و الهامی در کلام سعادت انجام
خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام تعبیر از اول بلمه ملک رفته و از ثانی بلمه شیطانی و این هم غوغا که تحقیق صدای حکمی لطیف
ها و صفات متقابله الهی است **شعر** منبع باشی با جم قرار است : که در بن گنبد این صدا ز چه حوادث
همه عالم صدای نغمه اوست : که شنید این چنین صدای دراز : در انقضاء صدای اول بکوش هوش طالب مستقیم
رسانیده شده که سنت سنیه الهی بران رفته که در چنین تقابلی میان دو وهم و دو صفت غلبه یکی را باشد که ای اثرات
باشد پس کیکم تخلقوا باخلاق الله کامل النفس انسان در آن بر که تعدد و سعی [illegible] بصفات الهی گشته غالب بر
او حکم طرف کامل از صفات متقابله الهی باشد مثل آنکه [illegible] مخالف عقل و وهم در احکام اعتقاد غالب بر او حکم عقل باشد
و وهم مغلوب و مقهور و اگر چنان اتفاق افتد بر عکس هم باز گذارد و او را بمرتبه حیوانات بجمع و فرود آورد و از موجودات
بغیر مجموعیت هیچ مستحق تر [illegible] چنانچه انسان که مغلوب وهم و خیال موجود را انکار در جسم و جسمانی دانسته
واجب الوجود جسمیه گفته تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مسلک ها مخالف اراده عقل و شهوت و غضب مغلوب اراده
عقل او را با شهوت و غضب [illegible] گرداند از صدور [illegible] که نوع [illegible] بهائم و سباع
[illegible] احسن [illegible] حکم عقل و وهم [illegible] و فطرت [illegible]

والله اعلم باعتقادی و یک بیان و بزرگان مصطفوی آیتش در عقاید و اعمال که حاکم لسیار و منازعت بسیار واقع شود لا بد

در مطالب خفیه و امور اخرویه مثل ترتب ثواب و عقاب بر اعمال که ترتب آن منافع و مضار بر این اعمال

محسوس نیست و تجربه را در ان نفاذ امری نه بلکه بطریق وحی و الهام انبیا را معلوم گردد و عقلا را تعیین آن بعد از

کون متابعت ایشان بر نوع الاعلی بر ان حاکم شود بر کت متابعت با وجه الکمال و شاید اینکه محقق شود که

دو حکم کا ... و داوری را هر یک خاصیتی بخشیده و در هر عملی از اعمال و حرکتی از حرکات خاصیتی مودع گردیده

که بوجود ... معرفت این هم میگردد و همچنانکه اطبا را ازین اعمال خواص ... و دریغ ... انبیا را ازین خواص اعمال

بعث فرموده پس انبیا اطبای نفوس اند و معادات ان بمباشرت اعمال صالحه و کسب عقاید حقه و تحرز از اعمال

سیئه و تجنب از عقاید خبیثه ملیافته تا لعبادت ابدی و سعادت سرمدی فایز گردند **شعر** حکیمیم طبیبیم ز بغداد آمدیم

بس علت ان را زغم باز خریدیم ٭ سبحان کهن را ز غم بد برون را ٭ زر کها و زینها بگنجال کشیدیم ٭ ذکر کل

خبه حقیقی در رساله حضرت رسالت پناه انبیا سپاه خاتم النبوة علیه افضل الصلوات و التحیة ظاهر شد چه دعوت

کبری و جهی ادا فرمود که در طرف علما و علمی اسبح دقیقه باقی نماند لاجرم دایره نبوت در ساق منقطع گردید و ایشان

چنانکه فرا گرفته و حکمی ... را از مقام ... آن کایات و کلیه مقصود ازانکه اکل عالم و ادم دار سل ... طرف

و سید بوطیه و تمهید وجه چهار حضرت ... سنت ... چنانکه مسطور ... لولاک لما خلقت الافلاک بیان

ناطق است **شعر** چاره از ان ... ادم ... تا قصر دین گشت وجوب ... و چون ... متقالی

اول الفکر آخر العمل غایه که در عیان ... ما ... فی الغایه در علم مقدم است ... رو ... کثرت ... ان

خاتم ... در علم فاتح ... ع درین دو ... آدم ... پس اگر ... صورت فرزند ادم ... فرزند

او ... سیان و ... مرتبه ان ... آن نه ... که ادم و من دو ... لوای حمد و ... اذ ... ان

ابن ادم صورة ٭ ... ٭ ... اکرم ... ظاهر ... ان ... الغایه ... حلیه ...

... **شعر** ... ٭ ...

بکمال

بس ... و جان در ... الکمرت ... احاد و ... نواهی او بسمع طاعت و اتباع سنت سنیه او در عقاید و اقوال

و ... ال ... مراد و ... ال و ... نسبت با ... الکمرت ... چون ... طبیب ... روان ... چون ... چرا

... بر ... تا از امراض ... خلاصی یابند و ... درجات سنیه و مراتب علیه فایز گردند چه اگر ... با طبیب ... زبان

... و ... ازین ... و ... پس ... در دین ... و طریق ... سنی

تسلیم و ... فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما

اللهم ... لا ... حبک ... و القول و العمل و ... و ... الدین ... عن الزیغ ... عن ذکرک

و جنبنا ... الموفق ... المبین و ... المستقیم المتین کی ... علیه ... ذکری ...

رتبه من الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل علی محمد و آله اجمعین

و تم ... مبارکا ... الراقم

رسالة فی کلمة التوحید لمولانا جلال الدین الدوانی ... ۱۲۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

والاعتصام ... العظیم ... ازان ... که ... نظمت ... و فکر و نظر

... انوار آن ... لاجرم ... آن ... که ... و ... که در خیال آید

... خانه ... که ... دان انا افصح ... علیک ... در ...

... و ... پس ... که ... ذیل ... حق

... تا از ... که ... حضرت ... شان ... بعض ... خود

علاقه ... اللهم ... ادراک ... و ... ادراک ... کما ...

الغایة الیک ... علیک ... علیک ... کی ... الایمان ... علی

... و ... نقاش کارخانه ... بر ... عزایم

بود و از بوقلمون آسمانی باصره لحظه لحظه رنگ تازه می‌نمود لطف هوا دم از انفاس عیسی میزد و در چمن نگوید
نوعی واره بجا می‌نمودند و لبهاء عمر ایشان از شراب خضر میداد اثر بهنگام آنکه هرگاه کمی نام قلم بر سر سخن مراد
سلطان قمر بر صحرا اکسیر زدند و نه طبق گردون نثار مقدم او را از جواهر زواهر انجم پر کردند من در کنجی نشسته در
غبار بسته دیده اعتبار گشته بودم و در بدایع آیات ارضی و سماوی تامل می‌نمودم و چنانچه در کتب تبریز بیان
دیده عبرت بشنید در آثار نور سعیدیم دلاوری که شیخ جاده کان راه طلب باشد از صنایع الصانع فکر میکردم و از نقش
مجمعه اگر نیم اهل کار باز جستم خلوتکده حواس از هر گونه اسباب جمعیت پرداخته در زوایا کون مرقی و چون
از خود گمشده که ناگاه از مهب عنایت شمه‌ای نسیم الطاف بر این گرفته مشام جان رسید و لشمه ان اثنه ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها معطر گردید زبان وقت بخواند این بیت مترنم شد شعر نسیم دوست بیامد دماغم
خیال کنج سینه را غم دو نوع از لطایف کلمه و حجه که هر ذرات جواهر خانه ان بوثت اند بر دیده دل
در جلوه گری آمدند هر لحظه از فوس غمزه‌های شوق انگیز ایشان در درون کشتن جمعی به تجرد رسانها دیگر برسید در لحظه
لمعه از عشوه ای دل آویز ایشان صاحب نظران دل و جان را و بیعی از نو حاصل شد گاه بصورت ارقش ظلمات
صفت از آب حیوان لطافت نشان میداد و سواد هیئت کشش چون سواد خط تابان مهوش دیده خیال را
کحل الجواهر میکشید و گاهی صورت ملاحت چون توت ساعد را از غایت نشاط ابتهاج در حرکت آورد و گاهی عنایت
هیکل حقایق معانی کره مقصورات فی الخیام و صف احوال ایشان است از حق عطا و حجه حرفی برسام گردن
و فوغا در شهرستان دل و جان می‌انداختند و در مقام عشق گری معمول این حقیقت بادامی نوده شعر باتیم کافت
عنقا چون مات صد عید نوراه در همون هلال است روشن کو روز آئینه سبید ان قیامت خال است
آن عاشق که روز و شبانه در خیال مات از عشق کی نرسید و انکار نیزند ان کاه از غمزه چشم کمال مات
دل مجروح کلیم دار منتظر نوری صعقا از جانب آنحضرت حقایق نرسیده و بخود نشد و طور بیانش غبار پر وقت تماشا کنج
رب میدید جلوه گاه از لطوت انوار قاهره آن حقایق اندکاک و جعله دکا شد از عاشق فقط بحرف نوحی زد

لعنك

بهتک عشق فرو برد و طور و موسی را خواهم که نوع عشقی چند که اول ظهور ایشان از افق دل این حقیر بوده بگم
وقت و قهرمان زمان عدد کار ارکلک بیان از حجاب غمزه و کون لرحه ظهور و عیان رساند چه اتفاق افتاده
مثال این حقایق از خفا بعرصه ادوات توانند بود و بنا عین برات چیج و رهان و قد ذهن و دلیل و بیان را
اسرار نبوت بتوان برد شعر این ره دوستی زیر توشیم ره است دود چراغ مدرسه این نور که دهد و در ترویج
ترصیع این بر اسرار شرح تب بر دو مقام در رهر نهای دو بوقت و که الله نقاصد شرح بسوی بردی واضح
که هر شمه ان دانا که هر آن دانه بازار رفته معیار ذوق سلیم سنجیده بنام عالی ان ظاهر اقبال آیند و ساحت
عمر ریزی بر نهج گزارش یافت که مواسی مناعات نظری را بی سا حول اجلال خانه و لیس انسان الا ما سعی
و معنون شد بنام حضرت اسکندر حشمت افریدون بسطت انوشروان معدلت افلاطون حکمت اکتفا فارق
رواق گردون بیت الرفعه ادر احسنه نسبت ادبا الرف الفصه کون و مکان نزد همت او مجازی
حاجب دولتی که انوار سعادت از نواحی احوال او چون آفتاب عالم تاب ظاهر است و آثار نجابت از فحوای
اقوال او چون طالع مدار سلطنت ظاهر کرم لمنع که اگر دیگران کامران اد قبت هم بر دم داد
باکی رسانی که در شجره طیبه اسعد او شعبی هکذا رنده ارض و اصل ثابت در هر ایفش حبه هر کی با وجود تنوع اسباب عیش
و کامرانی حب دانایان اهم مهمات خود شناسد سعادتمندی که باهر کز عراقی که از نتایج سلف بقیات است
درویشان و فیض دل ایشان به ده تمام دارد و انکه به در عدلش فرمان جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد جز از
غمزه معشوق بر عاشق بیدل نتوان دید لازال الظل الظلیل هذا مادام کره کیان ای حارت حبزو توفیق رفتاء دو قبضه
مناسبتها که این است در ویشان را باید ان توان یافت بر دور کار حضرت فانی گردد ساتر آن

مقام اول در مباحث علمی که در دو موقف است **موقف اول** در مباحث لغوی لاادخولی گرفت است
بعضی لغوی ... جز از جهة والا فرلت بعضی معقول ... عبید ... وی ... دو وجهی و این یعنی
اهم ... و انا ... که ... بدل کرده بلکه او ... واقع

و مثل واقع نشود الرحیم میگویند و پس الرحمن میگویند چون الرحیم میگویند و پس الرحمن میگویند وصف واقع نشود و او خبر است

برفتح زیرا که اسم لای نفی جنس است و معرب است و سبب بنا او متضمن معنی من است چه در این قوة است که لا من اله الا الله

با ترکیب لا با اله افرض است و الله مرفوع است با آنکه بدل است از اسم لا و عمل است بر محل او که رفع است چه خبر

لفظ متعذر است زیرا که عامل لا بواسطه معنی نفی است و الله معنی نفی را ابطال کرده و خبر لا محذوف که آن ممکن است

یا موجود و این مقام از مطارح انظار ائمه عربیت است چه استشکال می کنند که اگر خبر محذوف ممکن است این کلمه دلالت

بر وجود الله تعالی نکند بلکه بر امکان او دلالت کند پس نفی در ایمان نباشد و اگر موجود است دلالت بر نفی امکان دیگر

معبودان بر حق غیر از خدا نکند بلکه دلالت بر نفی وجود ایشان کند و همین کلمه نفی در ایمان کافی نباشد اگر گویند که

حذف خبر چون این است که ذهن به هر مذهب که خواهد رود پس ایهام نفی امکان الهه حقی غیر خدا و ایهام وجود معبود

حقی کرده است جواب آنست که در صورت حذف ذهن به هر یک مستقل [illegible] لکن بر سبیل البدل و بر ارادۀ [illegible] جمیع از آن است

[illegible] بنا بر سخافت این سخن محقق [illegible] و امثال او بر آن رفته اند که در این مقام و امثال آن احتیاج بتقدیر

خبر نیست بلکه الا الله مبتدا است و لا اله خبر او [illegible] است که الله الذی یستحق العبادة لا اله الا [illegible] آورده اند جهة افادۀ

حصر و مفتی خود است اند که باید سخن قوم کنند اختیار آن کرد که خبر محذوف موجود است و منع دلالت [illegible]

معبودان حقی غیر از خدا میکنند زیرا که معبود حقی غیر واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست [illegible]

پس نفی وجود معبود دیگر غیر حق مستلزم نفی امکان است چه اگر معبودی دیگر غیر حق ممکن بود واجب الوجود بودی و چون

بودی موجود بودی و ما گفتیم که هیچ معبودی غیر حق موجود نیست و این خبر میگوید که غرض از کلمه توحید نفی استحقاق

عبادت است از غیر خدا و استحقاق عبادت اگر چه در نفس الامر مستلزم وجوب وجود است لیکن نزد کفار مستلزم

نیست چه ایشان عبادت اصنام و اوثان می کنند با آنکه هیچکس را اعتقاد وجوب وجود ایشان نیست بلکه ایشان را نه شفیع

انبیا یا گواه عالم میدهند و عبادت ایشان جهت تقرب بواجب الوجود میشناسند پس از اعتراف این طایفه به نفی وجه

اعتراف به نفی امکان لازم نمی آید چه شاید که کسی اعتراف کند که هیچ مستحق معبودیت غیر خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی

غیر خدا

غیر خدا موجود شود که مستحق معبودیت باشد پس این کلمه نفی در ایمان نباشد با آنکه حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات

و سایر اهل شریعت او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و این کلمه علم در توحید شده و مراد از باب سند

سخن قوم چنین ظاهر میشود که چون بنا به آن که خبر محذوف مستحق للعبادة باشد و الا نفی معبود باشد مطلقا پس معنی این کلمه

که هیچ معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدا تعالی و چون این کلمه نفی باشد در نفی استحقاق عبادت از جمیع ما سوی الله و مال

معنی این تقدیر در وجهی که صاحب کشاف اعتبار کرده یکیست چه بر آن تقدیر مفهوم الحصر حصر استحقاق عبادت است در الله تعالی

اگر گویند که همچنان محذور در طریق دیگر باقیست چه از این کلمه معلوم شد که هیچ موجود بالفعل مستحق معبودیت نیست غیر از خدا

زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل میباید و احتمال آن باقیست که چیزی غیر خدا باشد که معبود کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد

پس همین کلمه نفی در نفی استحقاق عبادت جمیع ما سوی الله نباشد جواب گوئیم که میان ائمه میزان خلاف است

که اتصاف ذات موضوع بعنوان بامکان کافیست یا بالفعل میباید و هر گاه که کل الوجود کذا گوئیم حکم بر آن چه

ممکن الاتصاف باشد بسواد کرده باشیم یا هر چه بالفعل متصف باشد بسواد در اعداد ارسطو معلم ثانی ابو نصر فارابی

اختیار اول کرده و رئیس المتاخرین شیخ ابو علی اختیار ثانی نموده و جمهور از مصنفان متاخر از ظاهر سخن شیخ این فهمیده اند

که اتصاف بالفعل بحسب نفس الامر میباید و مدار بسی احکام بر این نهاده اند و لکن شیخ در کتاب اشارات و شفا

تصریح بر خلاف این نموده و اتصاف اعم از نفس الامری و فرضی گرفته اند و عبارتش در اشارات اینست که هر یک از آن

کلما هو موصوف بج کان موصوفا بج فی الفرض الذهنی او فی الوجود و ج بر خط سبب پوشیده نیست که اکتفا

اتصاف بر اعم می باید کرد چنانکه تصریح بآن کرده اند پس فرق میان شیخ و فارابی باید که باعتبار نسبت در وجه

شیخ که تعبیر بامکان نموده اتصاف بالفعل فرضی کرده و فارابی نکرده و ما را در بعض حواشی اتحاد تنقیح این تحقیق

و جمع که گذارده بر آن نهاده و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است از آن اجتناب نمود و چون این مقدمه

مقرر شد گوئیم بر هیچ یک از مذهب شیخ و فارابی سؤال متوجه نیست چه این قضیه سالبه است و سالبه با صدق

موضوع صادق می آید پس اینجا که لا نفی استحقاق الوهیت از تمام افراد ممکنه الاتصاف بالوهیت غیر از خدا

چه الله را هیچ فرد غیر از و نیست اگر گوید سخن در مثال این مقام مبتنی بر مقام عرشی نه بر تدقیقات منطقی و در عرف

لغت معنی لا فارس فی الدار آنست که هیچ فارس بالفعل بجز نفس الامر در دار نیست جواب گوییم اولاً

حجة بالحق لکن این کلمه نفس است در ایمان در حق کسی که اعتقاد وجود الهیة هم را غیر از خدا کرده باشد چون کسان

و اگر کسی اعتقاد امکان وجود ایشان کند ما اکنون قائل نمی شویم در جهت الزام میکنیم که این کلمه در حق او حکم با ایمان ایشان

کرده این کلمه دافع هم انواع کفر نیست بس دافع شرک در الوهیت است بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح

کرده اند که اگر کسی را ایمان بشی از صفات کمال از الله تعالی کافر نخواهد بود و این کلمه حکم باسلام او نکنیم همچنانکه اگر کسی

بسبب انکار رسالت حضرت مصطفی کافر شود بمین کلمه مسلمان نشود تا محمد رسول الله نگوید و اگر این قدح در بعض

دین کافر شود مسلمان نشود تا زمانی که اذعان بآن حکم نکند و آنکه حضرت رسالت پناه بهمین کلمه اکتفا نموده بنا بر آنست که کفر

ایشان بسبب شرک بود و از پنجا معلوم شد که در مرتبه اول میتوان که اختیار آن کنند که خبر محذوف موجود است

و بهمین طریقه دفع شبهه نکنند و کتب در عربیه مملو از آنست و استقصاء چون مخصوص باین مقام نیست و مبانی آن اظهر

مشهور است و همت متوجه ببعض حقایق عربیه است در آن خوض ننمود و الله یفیض الخیر و الجود موقف دوم

در مباحث متعلقه بآن چون این کلام علم است در باب توحید مناسب آنست که بر آنها چند دریچه بگشاییم

و چون هر یک از مشکلات حلی دارد در بین سیر مشکلات استغفار و دلالت بر هر یک از آن طرق لایق

می نماید مسئله اول اشکال آن گویند چون ممکن را وجود از ذات خود نیست پس او البته محتاج بموثری

و تاثیر موثر در آن شیء یا در حال وجود است یا در حال عدم و حالتیکه در حال وجود هم نیست زیرا که تحصیل حاصل است

بس در حال عدم است پس هر ممکنی حادث است زیرا که مسبوق است بعدم خود و چون حادث شد فاعل او موجب نتواند بود

بس مختار است پس واجب الوجود مختار است و این لیعبد و مثال آن لیعرف فلا از ضعف خالی نیست پس الحق آنست

که جواب گویند که اختیار معنی آن است و بقاء آن توقف آن و نزد عقل این تقدم ما هوست پس اختیار مختار

باشد هم تعلق برواجب محال است و اگر بگوییم اراده وجودی حکم کند آن دو طرف آن نیست که اراده

عدم لازم تواند کرد باینکه اگر نتواند عجز لازم بیاید لازم آید چه عدم لازم فی حد ذاته ممکن است و منع او از اراده

الطرف نه حسب اختیار لازم دیگر طرف نقیض او راست اگر تواند پس تخلف ایشان در حسب ممکنی باشد و نیز اول

نیست که مراد هر دو حاصل شود یا مراد هیچ یک حاصل نشود یا مراد یکی حاصل شود اول باطل است اجتماع نقیضان است و ثانی مستلزم

ارتفاع نقیضان یا عجز هر دو و ثالث مستلزم عجز یکی و هر دو شق باطل است پس تعدد اله مستلزم امکان تخالف

و امکان تخالف مستلزم احد المحالات الثلثه پس هر سه اول باطل شد و این برهان را برهان تمانع گویند و آیه لو کان

فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشاره بآن است و مراد بن برهان سخن نیست زیرا که اختیار شق اول کنند و گویند

لازم که عجز یکی لازم آید چه عجز عبارتست از عدم قدرت بر چیزی و ممتاله تعلق اراده بچیزی مستلزم انتفاء قدرت

اگر گویند عجز از اراده لازم می آید چه اراده این طرف فی حد ذاته ممکن است و فرض آنست که آن یکی اراده

لازم نمیتواند کرد گوییم اراده آن طرف حینئذ ممتنع است و منع بسبب تعلق اراده آن دیگر باطرف دیگر و امتناع

تعلق اراده دیگری بان مستلزم عجز نیست چه ظاهر است که اراده باری متعلق بوجود چیزی شود عدم او محال است و عجز

برای لازم نمی آید و میتوان که تقریر برهان بطریق دیگر کنند که این شبهه مندفع شود و آن اینست که خالی از آن

نیست که هر دو قدرت و اراده یکی از آن دو ضعیف بمجاز نیست اگر است مقتضی یکی لازم آید و اگر نیست دو ممکن

ممکن هر دو ممکن است پس توان که اراده یکی متعلق بطرفی شود و اراده دیگری بطرف دیگر و اگر مراد هر دو بر آید

اجتماع نقیضان و اگر هیچ یکی بر نیاید ارتفاع نقیضان و اگر یکی بر آید دون الاخر عجز دیگری که خلاف است و نیز ترجیح

بلا مرجح چه مفروض آنست که در قدرت و ارادت هیچ یک قصوری نیست و این برهان را بطریق دیگر تقریر میکنند

چنین که چون ایشان هر دو قادر بر جمیع ممکنات شدند پس اگر اراده هر یک را طرفی مانع نشد اراده آن تعلق اراده آن دیگر

پس تعلق اراده آن دیگر بآن طرف ممکن شود و حال آنکه المحالات الثلثه لازم آید و اگر مانع شد ترجیح بلا مرجح لازم آید

چه اراده یکی اولی نیست بمنع اراده آن دیگر از عکس و بطریق دیگر میگویند خالی از آن نیست که ایشان قادرند

بر جمیع ممکنات باشند یا نه باطل است پس اول متعین باشد و نیز لازم آید که هیچ ممکن موجود نشود چه اگر ممکنی بقدرت یکی

بلا مرجح لازم آید یا توارد علتین مستقلتین یا عجز هر دو چنانچه ملازمه ظاهر است اکنه اگر هر جهت کافی باشد هر دو یا بهر یکی و بر هر تقدیر
محالات از آن سه محال لازم آید اما بر اول زیرا که نسبت حکمی بهر یکی از ثانی علی السویه است پس وجوب او بیکی دون الآخر
ترجیح بلا مرجح است و بر تقدیر ثانی عجز هر دو لازم آید زیرا که هیچ یکی مستقل در ایجاد نباشد و بر تقدیر ثالث توارد
علتین مستقلتین بر معلول شخصی واحد و بطلان آن پس تعیّن بطلان شق ثالث و مراد درین برهان اشکال است زیرا که اولا
اختیار شق اول میکنیم و میگوئیم لازم که نسبت هر حکمی بهر یکی از ثانی علی السویه است چون شاید که بعضی را با بعضی
نسبتی مخصوص باشد بیکی و بعضی دیگر بدیگری و ثانیا اختیار شق ثانی میکنیم و میگوئیم که لازم که عجز بیکی لازم آید که عجز عدم
قدرت است و چرا نشاید که هر یکی قادر باشد بر آنکه مستقلا ایجاد کند لکن اراده ثانی متعلق بایجاد باید بر آنکه نبود
اینکه ما بعضی از آن جمله عرض کردیم و ثانی فرموده که این کلام تمامی آنکه که تعلق قدرت با اراده قابل
شده و ضعف این و ظاهر است و این لطافت دقیق لکن محال است زیرا که قدرت تاثیر بر وفق اراده میکند
و چون اراده متعلق بایجاد باید بر آن که شده تاثیر قدرة نیز بر آن است خواه ملجم و اسلم طرق است که
اثبات وجوب بدلیل عقلی و اثبات توحید او و غیر آن از صفات بدلیل نقلی کنند هم ثبوت شرع موقوف بر ثبوت
بر توحید نیست و لکن در آنکه دلیل نقلی مفید یقین است سخن است و ما این برهان را در بعضی رسائل بسط داده ایم
و بعد را لوسع در اتمام آن کوشیده و چون خاطر اینجا متوجه چیزی دیگر است بهمین قدر اکتفا رفت والله الموفق
من الله تعالی **مسلک دوم** حکماست که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلی است و مقدمات ایشان از ارباب کشف است
و ثبتی و مدون قواعد چنانچه حال مشهور است شیخ ابو علی سینا گویند بنا بر اصول فلسفه اول مقرر است که وجوب وجود
عین واجب است پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقی مشترک باشد و ممتاز باشد هر یک از آن دیگری بتعین یا بشی
و تعین خواه جزو آن باشد و خواه عارض الفاظ ماهیت باشد و چون واجب الوجود مرکب از اجزاء باشد پس باید ماهیت وجوب باقی نبود
آن تعین باشد شی پس متعدد نبودی و هو خلف مع ان المطلوب یکی باشد و تعین علت او اگر با ماهیت است
یا امری خارج نمیتوان که ماهیت باشد زیرا که اگر چنین باشد هر جا ماهیت یافت شود آن تعین یافت شود پس واجب متعدد نشود

و هو خلف مع انه المطلوب و اگر امری خارج است لازم آید که واجب محتاج باشد بغیر در تعین و احتیاج منافی وجوب است
و بر این اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود منافی وجوب است نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین
مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که وجود
عارض ماهیت متعینه لا بد از تعین هم عروض وجود ماهیت در مرتبه ثالثه معقول نیست پس هرگاه که ماهیت را تعین
را بر تعین عروض وجود او را موقوف بر تعین باشد بر تعین در تعریف علت هر کدام در حواشی شرح حکمة العین ابو جاهلی
درین مقدار و خود هم برهان نیست و به تحقیق در فطل خبر نوشته ماند که ایشان در کتب هیولی و صورت گفته اند
که تشخص هر یک از هیولی و صورت باید دیگر است هیولی علت قابل تشخص صورت است و صورت علت فاعل هیولی است
پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هر یک علت وجود آن دیگر بودی هیولی علت قابل وجود
صورت و صورت علت فاعل وجود هیولی و این باطل است پس معلوم شد که بر اصول حکما احتیاج تشخص سابق
نیست و احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لکن این محقق فی حد ذاته نیز تعیین است و تعیین آن
مر دیگر مطلب و در برهان مذکور خللی دیگر است زیرا که لابد از مقدمه بر آنکه وجوب عین واجب است
چرا نشاید که وجوب متعدد باشد و اطلاق وجوب بر هر یکی از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک لفظی باشد
پس وجوب متعالیه بذواتها باشند هر یکی عین ذات آن اگر گویند وجوب معنی بسیط واحد است پس چرا وجوب عین
ماهیت باشد اگر واجب متعدد باشد در ماهیت وجوب شریک باشند و هر یک را تمیزی باید و لنوق الکلام الی الآخر گوئیم
چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد به نسبت با وجود خاص واجب که وجودات خاصه متکثره اند
مهیات متباینه اند بذواتها بر مذهب ایشان هم وجودات خاصه نزد ایشان بسیطه و ترکیب در ایشان نیست و اگر
لفظ وجود مقول است بر آنها علی سبیل التشکیک و حال آنکه میتوان که مهیات متباینه باشند که وجوب امری مشترک
باشد یا بالاشتراک و هر یک وجوبی خاص باشد متمیز از غیر بذات خود در نظر معنی تر آن گوئیم آنکه گفته
که وجوب عین واجب است مراد معنی کلی وجوب بل افراد او و در عقلیه اول ظاهر است و بر تقدیر ثانی چرا نشاید که وجوب

افراد متکثره و مختلفه الحقایق نیز هر یک عین وجودی دانند اما **مطلب سیم** مسلک عظمای حکمائیست که ایشان را
اشراقیان میگویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات حدسیه است مقدم ایشان چنانچه مشهور است افلاطون
و شیخ و مقتدای متأخرین ایشان حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره و چون این فن از حکمت بنا بر علو رتبه آن
دورتر از ادراک و دست برد دانشمندان روزگار است و کنج نشینان زوایا و مدارس از اشراق لمعات انوار این
آفتاب سپهر کمال بی نصیب اند و سالکان منهج طلب را در این عصر از حقیقت مقاصد ایشان خبری نیست و در دست ایشان از
جواهر حقایق آن گوهری نه لابد چندی از مهمات مطالب ایشان که با این مطلب مناسبتی دارد بیان کنیم تو فیق [illegible]
اولا باید دانست که اینجا تشکیک و اختلاف بحقیقت [illegible] چون اختلاف انسان و فرس و [illegible] چون اختلاف زید و عمرو
و اختلاف بکمال و نقصان در ذات شیء نیز [illegible] بانضمام امری خارج بلکه حقیقت مر او را کمال در نفس حقیقت و نقصان
آن با قطع نظر از امور زائده و دیگر آنکه مشایخ ایشان گویند که حقیقت واجب و اجزای آن قابل شدت و ضعف است بلکه در نفس
تمام نیست منتفی شده بزیاده مقدار بر مقدار که زیادتی [illegible] حقیقت مقدار است چه زیاده غیر از مقدار چیزی نیست
و همچنین در ما نحن فیه بعض که عقل در اول نظر تقسیم اشیاء به نور و ظلمت میکند و مراد بنور اینجا آنست که پیدا بود
بخود و دیگرها با او پیدا خواه محتاج بغیر باشد و خواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدا باشد بخود و پیدا کند
زائد بر حقیقت نباشد و ظهور او بذات [illegible] و توقف او برای غیر نیست و مراد بظلمت اینجا عدم نور است مطلقا و [illegible]
ماهیت او و نور حقیقی [illegible] چون این مقدمه ممهد گشت گوییم که [illegible] امری چند
لازم است که تحقق آن [illegible] کمال و نقصان [illegible] که [illegible] و [illegible] این امور [illegible]
جسمی نیست والله [illegible] چه [illegible] در هم افراد [illegible] لازم [illegible] و نمیتوان که عقل
هر یک از [illegible] تحقق [illegible] انها [illegible] که [illegible] اند و [illegible] و نمیتوان
که [illegible] جسم و [illegible] جسم دیگر [illegible] عالم است [illegible] جسمیت
و دیگر آنکه [illegible] است پس [illegible] لازم آید و نمیتوان که [illegible] با صورت [illegible] بر اصول [illegible]

موجود

موجود شده و بتقدیر وجود ایشان [illegible] در عالم [illegible] و صورت [illegible] وقوع صورت
جسمی با او هم نتواند بود و همچنین در [illegible] صورت جسمیه [illegible] است که [illegible]
هر یک [illegible] و هکذا الی الافراد و نمیتوان که [illegible] با و [illegible]
بانتقاء [illegible] که مقتضی [illegible] جسمیت [illegible] او [illegible] خواهد بود [illegible]
بلکه نور مجرد و این نور مجرد اگر مفتقر بغیر نیست پس واجب الوجود است و اگر مفتقر است [illegible] مفتقر [illegible]
نخواهد بود [illegible] نتواند بود بلکه نوری دیگر [illegible] و او نیز [illegible] خواهد بود [illegible]
پس منتهی شود بنوری که مفتقر بغیر نباشد [illegible] که آن نور الانوار است و نور [illegible] و نور قیوم و نور محیط و نور
اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او همه با او مفتقر [illegible] غیر او [illegible] پرتوی از نور او است [illegible]
از پرتو نور او [illegible] و مشرق تر چنانکه در نور [illegible] اقرب [illegible] پس [illegible]
موجودات که شعاعات [illegible] نور الانوار است بحسب قرب و بعد او متفاوت است در کمال اشراق [illegible]
[illegible] که در رتبه [illegible] است که در غایت کثافت است و شعاع نور الانوار از آن مرتبه ابعد [illegible] چون [illegible]
و جسم [illegible] در [illegible] گویند که نور مطلقا خواه [illegible] قائم [illegible] جسمی [illegible] خواه
قائم بذات خود [illegible] حقیقت [illegible] که [illegible] التعظیم [illegible] نوری [illegible]
که در [illegible] حقیقت واحده [illegible] که [illegible] افراد [illegible]
و بعضی [illegible] حقیقت [illegible] افراد [illegible] و اگر [illegible] افتقار [illegible]
در جواب گویند که [illegible] طبیعت [illegible] یا افتقار بلکه طبیعت [illegible] و [illegible] مختلفه
آن در کمال و نقصان [illegible] افتقار و عدم افتقار میکند و [illegible] قائم [illegible]
و دفع آنچه گویند که چگونه [illegible] حقیقت واحده [illegible] و بعضی [illegible] که انوار حقایق مختلفه [illegible]
و بر دار [illegible] ذوق سلیم و [illegible] ظاهر است [illegible] که اگر انوار حقایق مختلفه

بودندی مرکب بودندی از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز زیرا که مطلق نور که بدیهی التصور است و اظهر شیئیت هر کثرت
میانه انوار و زائد بر حقیقت ایشان نیست اما آنکه ظاهر است اما ذاتیت زیرا که مراد بنور جزئیت که ظاهر
بذات خویش و ظهور زائد بر ذات او نباشد پس ظاهر از آنکه ذات او نیست و محال است که نور مرکب شود
چه گفته او حالت که بذات خود ظاهر است و به بداهت بسیط است چه اگر مرکب بودندی محتاج جزء جزء اوان
باشد در وجود که ثانی بودی چون اول مرتبه تهیه باشد که از حیث معانی انوار با تنوع هست
بلکه کمال و نقصان و تعین حقیقه ثانی است و اکنون حقیقه گوییم که نور آن که نور غنی مطلق متعدد نیست چه اگر
متعدد بودی تمایز ایشان به حقیقه و لوازم نتواند بود زیرا که هر کثرت میان ثانی ثان چنانچه گذشت و به عوارض
نتواند زیرا که اختصاص هر یک بعارض یا بحقیقه لذاتش با هویت یا امری خارج اول باطل است زیرا که حقیقه
هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلان چه تخصیص هویت ثانی عارض است و ثالث باطل زیرا که ثانی محتاج
در تخصیص هویت مفتقر بغیر باشند پس غنی مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان نتواند بود زیرا که
مفروض اینست که هر دو نور غنی مطلق اند و ناقص غنی مطلق نباشد چه هر چه ناقص است بذات
مفتقر است بکمال و هر آینه تدقیق در تنزیه ان شهر بازار جدال کوتاه که چرا نشاید که ان نور ناقص را
نیز کمال ممکن نباشد پس او را افتقار بکمال نباشد چه افتقار در امر ممکن تواند بود و اینجا مسلمی که افتقار
بکمال دارد چرا نشاید که نور ناقص اگرچه مفتقر است بکمال مفتقر نبود کمالی در ذات خود نباشد
با بنحوی که در تو نور کمالی نباشد گوییم باتفاق کافه عقلا در ممکنات و مشائیان و غیرهم تشخص بر واجب
الوجود محالست چه نقصان مستلزم امکانست و بدیهه عقل حاکمست با آنکه هر چیز او را در وجود که
منبع کمالات افتقار بغیر نباشد در توابع آن مفتقر بغیر نخواهد بود و این دعوی الخصوص اشراقیان
نیست **طریق دیگر** در توحید آنکه شک نیست که اینکه همه چیزها محتاج باشند بچیزی اگر آن چیز را ازانکه
بعضی چیزها باو محتاج نباشند پس اگر دو نور غنی باشند هیچ یک غنی نباشند زیرا که هر یک را صفت کمال

فوت شده

فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزها است باو و هر چیزی را که نقصانی بنوعی از وجوه البته ممکن است
و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند این است خلف و آنچه در کتب ایشان است باشیع وزیاده مذکور
بعضی موانع و تتمیم بعضی مقدمات که ناظر بصیر بعد بستاری ذوق سلیم و طول ممارست قواعد ایشان
در تواند یافت اکنون نوبت آن رسید که طرفی از حقایق چند بیان کرده شود لکن توقیفه

موقف دویم در کشف بعضی حقایق شهودی انبیا اطوار و دانش بود و انبیا انوار بینش است
و شتان ما بینهما **شعر** ترقه اذ اوادی العقیق بذی الثوری ودع عنک الراح فراین الحمی
و دز نکر قول غیره افاته هو القاتح الاعلى والاخر الصعد انهو در این مقام نیز دو موقف است

موقف اول در بیان حقایق متعلقه بتجلی افعال بدانکه توحید را سه مرتبه است اول توحید
افعال که تمام افعال صادر از حق بینند و این اول درجات سالکان منهج کمالیه است و از عرفان و مشایخ
این مرتبه بتوکل حقیقی است که دیده از ترقب و ترهب از وسایط بر گرفته و برسبب گمارند و هر چه واقع شود
از و بینند و تفاصیل اکوان را مجاری احکام مؤثر حقیقی شناسند و اینجا ابو عثمان مغربی گفته
ما رأيت من الاقوال والاشياء كما من احكام المقادير ... ولیکن در مقام توحید
هست ... که افعال ما اگرچه راجع بمؤثر حقیقی و غیر او را در ایجاد آن هیچ مدخلی نیست لیکن
گاه باعتبار روابط صوری صفت قبح پیدا میکند و باعتبار نسبت بعالم در غایت حسن و کمال است چنانچه
هست باعتبار آنکه اثری از آثار الهی است که دلش بصفات الهی مزینه و در غایه حسن و کمال است اما نسبت
با بعضی روابط صوری صفت نقصان پیدا میکند و آنچه بعضی ائمه سلف رحمهم الله گفته اند که ذات فعل تقدیره است
و وصف طاعت و معصیت از عبید بدان معنی تواند بود و قصوری اگر هست از جانب عبارت یا اندک التفات
شد و متفطن لبیب باید که در سخن تعمق نماید تا از صد الهوات اجتنا باز یابد چه اگر اصول علم یکیست
مختلفه مبدا اینکه سخن است **بیت** هر کس بزبانی سخن عشق تو گوید ؛ عاشق بسرود غم و مطرب بترانه

و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که بعضی از علمای اهل کشف و تحقیق فرموده‌اند که همچنانکه ذوات را بسبب تعلق آن عناصر
با ایشان احکام پیدا میشود که بآن متصف میگردند چنانچه ذات بسبب تعلق علم عالم میشود صفات را نیز بسبب
تعلق و شهود بذات قدیم قدیم میگردد و بتعلق بحوادث حادث میگردد چون این مقدمه معلوم شد گوییم
هر فعلی را دو اعتبارست اعتبار نسبت بذات مؤثر حقیقی و باین اعتبار رشحه‌ای از رشحات ذات که مقتضی جنبش حرکت
او و کمال و تمامی جمال و جلال اوست و از همه جهت حسن محض است و دیگر اعتبار نسبت بمظاهر و نسبت او بان شده است
مظهر بخصوصه و عدم مناسبت و باین اعتبار گاه حسن است و گاه قبیح پس قبح بعض افعال باعتبار نسبت او بعدم
آن خصوص مظهر پس یک فعل از نسبت بمؤثر حقیقی نور حسن داشته گرفته و از نسبت مظهر رنگ تمام قبح و اگر بنظر
بصیرت دیده تحقیق در تحقیقات که دقیق نماید و غبار مصطلحات جدل از پیش دور فطرت اصلیش نشنیده
او را این معارف عجیبه و لطایف ارجمند که از نظر نظار برقع عزت و حجاب عظمت محتجب است رخ نماید
از انجمله انچه حکما گفته‌اند که وجود خیر محض است و شر از عدمیات و دیگر سر تکلیف امر و نهی و ترتب مدح و ذم
و ثواب و عقاب بر افعال و عدم منافات آن با مذهب تحقیق و سر کسب اشعری که اینها بر معتقدان صعب است
نظری پوشیده است و معنی حدیثی که ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و معنی قوله تعالی
قل کل من عند الله و در تناقض آید و سر الرضا بالقضاء با بودن آنکه ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی توافق نماید و معلوم شود که با آنکه همه افعال عند حق است قبیح و مذموم باید بود
و با آنکه فاعل همه اوست کلام درست شیاء همه با او عاید است و از ساحت آن بکلی بریست **بیت** از عزت
نرگس مست اوست هم خوش ، در شیوه زلف چو شست هم خوش ، ای هر چه کنی زناز تا سر همه خوب
و زسر تا پای هر چه هست هم خوش ، **مرتبه دوم** توحید صفات است و آن است که تمام صفات حق بیند
چنانچه علم را علم حق بیند و قدرت را قدرت او و هم چنین سایر صفات و درین مقام سالک از صفات
بصفات پناه برد همچنانکه در مرتبه اول از افعال بافعال و این مرتبه از مرتبه اول اعلاست صفات جلال

پس توحید

پس توحید صفات مستلزم توحید افعال است و درین مقام مشتمل است هرکه در مرتبه اول گفتیم هست و صفات
با سرها باعتبار انتساب آن ذات در غایت شرف و کمال است و باعتبار انتساب بمظاهر متصف بقبح و نقص
که گفتیم چه هر کمالیکه پس هر صفت کمال که در عقل در آید راجع بذات احدیت علیه و او اعلا از انست
و هر نقص غیر متناهیه و هر نقصان که متصور باشد از و مسلوب و ساحت عز او از آن بعید بالکل غیر
متناهیه **بیت** در تو حیرانم و اوصاف کمالت که تراست ، و ندانم که کسی که ترا بیند حیران تو نیست
مرتبه سیوم توحید ذات است که بجز یک ذات نبیند و همه کثرات در وحدت حقیقی او مشتمل شد بیند
نه وحدتی که مقابل کثرت است که آن نیز از ظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن مرتبه از
مراتب تنزلات جمال اوست بلکه وحدتیکه اگر شمع جمال برافروزد صدمات بجاش نایش تعینات پروانه
وار بسوزد **بیت** عالم همه از شعله انوار بسوزد ، گر لمعه از نور رخش جلوه نماید ، و این مرتبه احدیت
جمعی است که هر چند کثرات بتطورات گوناگون بر آید وحدت حقیقی او از حوزه اطلاق و کمال
استغنا بر نیاید بلکه چندانکه امواج کثرات متراکم گردد ظهور قهرمان استغنای او بیشتر گردد و چندانکه
اضداد بتآلف و تقابل برخیزند مصالح مملکت او انتظام بیشتر گردد و درین اطوار از توحید احتیاج بنفی و استثنا
نیست و درین مرتبه از دو مرحله صعب لا اله الا الله بلکه نفی و استثنا درین اطوار اهل کثرت و فنا درین مرتبه اثبات است
چه هر چه گرد هم بر آن نشیند از حیطه وحدت ذاتیه بیرون نیست و اسقاط آن او را جایز نه بلکه نفی و لفظ
و اسقاط نیز محو طاری وحدت اند و هر چه بوجهی از وجوه متعلق شود که ما عبارت کرده خواه بطریق سلب
چیزی از وی و اسقاط و خواه بطریق اثبات چیزی مر او را از عالم گرفته و این وحدت مرتبه غیب الغیب است
که از جهات شارستان و هم و عقل متعالی است و هنگام توهم اشارت حجت کبریا او نمی‌رسد و خداکه
تیز میان جنبه همت بزدبان اطوار مدارج سیر بر نهند و دیده برفرق بر نهند بر حوالی بانگ ایش
محیط نگردند لیکن از راه ضیق مجال الفاظ بعبارت حیطه تعبیر کرده اند موجود حقیقی آن

در حضرت اوراء آن منزه است که در حیطهٔ عبارت و اشارت در آید و آنچه گفته اند که التوحید اسقاط الاضافات
مراد باسقاط آنست که با او چیزی دیگر بهیچ وجه از وجوه اعتبار و ملاحظه نکنند نه بطریق سلب و نه بطریق
ایجاب حتی که اسقاط را هم ملاحظه نکنند لا بسلب ولا بایجاب بلکه وحدت صرف و اطلاق محض ببینند
و او را چنانچه هست باز گذارند و وهم و عقل را مجال تصرف در او ندهند بیت ز روی خوب تو
مشاطه دست باز کشیده که شرم داشت که خورشید را بیاراید هم حق توحید اوست که خود گواهی
خود میکند بدو ... صفت و صورت و حرف عبارت و اشارت شعر ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحید ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد است شمه از احوال مرا
تب توحید و در استعاذه نبوی صلی الله علیه و آله که اعوذ بعفوک من عقابک اعوذ برضاک من سخطک
اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارت باین مراتب هست شعر:
چون این معلوم شد وجه حقایق ... را پوشیده نباشد که کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت بهر سه مرتبه
توحید است ... افعال و اوصاف و ذات ... حق ...
و وصف و ذات باشد در او و از لطایف نکات این کلمه آنست که حذف خبر لا بنابر اصول ...
آنست تا ذهن بهر یک ... حکم ... در حضرت حق لازم آید چون هستی ...
در دوست توابع هستی نیز همه او را خواهد بود بیت دانه هستی چه بود در آن او آن که هستی ... کمال
و در آنکه تعیین از ذات احدیت بلفظ الله کرده شده نه بدیگر اسماء و صفات چند نکته مینماید اول آنکه
... اسم ذات است باعتبار ... و الله علم ذاتست ... جمیع صفات
از اوصاف و لهذا ... جمعیت ... جمیع ... کمالات ... اسماء که محیط ... شده
و در مقام که مقصود توحید صرف است مناسب لفظ الله است که دلالت بر ذات ... میکند و دیگر آنکه چون این
لفظ ... اجمالا بر جمیع اسماء و صفات که اصول اکوان و حقایق دارد در مقام مناسب است ... آنکه

توجهات

توجهات کثرة نظرت وحدة حقیقی را ... و محو اطلاق او را مانع نه دیگر آنکه همی که این کلمه
طیبه اصل ایمانست و باقی ارکان بمنزلهٔ تفاصیل آن لفظ الله نیز اصل جمیع اسماء است و ام القرآن است
و جمیع اسماء دیگر تفاصیل و اجمال اوست پس مناسب آن بود که در اصل اصل ایراد کنند و چون طرفه
از حقایق معنوی محقق شد شروع در بعض لطایف لفظی آن رود و ما التوفیق الا من عند الله موقف دویم
در لطایف متعلقه بالفاظ آن بدانکه حروف را سه مرتبه است مرتبهٔ اول آنست که در نفس متکلم که
متکلم تخیل آنها کرده بعد از ان متوجه ایراد آنها بحرکت آلات و تقطیع اصوات بروجه مخصوص میشود
و این مرتبه شبیه است با نظر احقایق کسبیه در حضرت علمی است در ذات اقدس و حروف را درین مرتبه حروف
عالیه و حروف فکریه میگویند و کنا حروفا عالیات لم تقل ... اشاره بمرتبه علمی است و از ظهور حقایق
مرتبه دویم آنست که در صورت صوت کلامی بر مشرع سمع جلوه میکند و حروف را درین مرتبه حروف لفظی میگویند مرتبه
مرتبه سیم آنست که در ... رقمی کسوت ... بر دیدهٔ ... بر ظاهر مینماید و آن را باین اعتبار حروف
ساقطه میگویند و حروف را روحی و جسدی و قلبی است روحش مرتبه عددی و قلبش صورت ملفوظی و جسدش
صورت ... و چون این مقدمه تمهید یافت ممهد میشود که از لطایف نکات که درین کلمهٔ کریمه ظاهر است
آنست که مدار ترکیب او بر سه حرف است اول ... و الف در مرتبه ... که حروف را باین اعتبار حروف
سفلی میگویند ... رقمی عبارتست از اول تعینات چه او خط است ... از تکرار نقطه و در ... او در
... وجود منبسط بر اعیان چه صورت رقمی
او مشهور است ... آن الف است و ذیل ... نون است پس الف ... منبسط بر نون متصل باد
و ... اشارت بدایرهٔ کون است پس درین کلمه اشارت بوحدت حقیقی و اصول مراتب تنزلات او
چه مشهور است بر اول مراتب ظهور حق که الف است و بر وجود منبسط بر اکوان که لام است و بتمامی دایره
کون که ... است و نقطه بروجه سریان و تکرار ظهور ... هم تحقق ... که وحدت حقیقی بشائبه حلول و اتحاد در

نکتهٔ دیگر از لطائف نکات این کلمه است که در وی غیر حروف اسم الله هیچ دیگر نیست چه الف و لام و ها است
چنانچه گفتیم الف است و لام و ها و در این تمام اشارت است بآنکه همچنانکه در وی الا هیچ دیگر نیست معنی تفاصیل لفظ الله
که دلالت بر توحید میکند بوجهی غیر او در دار هستی هیچ چیز نیست تفصیل مراتب تنزل وحدت حقیقی است
که دلالت بر توحید میکند بوجوه چه حقیقت غیر او نیست چون دو هاء وار آن در هستی نیست خود بخود
گواهی میدهد و بوسیلهٔ این نکته دقیقه که طی هر الا الغایة در شکوفه و دیگر بیابد عارف نکته دان لیس
از امهات حکم و معارف اقتباس توانند نمود از آن جهت که گوان بار ها بمجرد ذکر کلمهٔ لا اله الا الله اکثر
چه تطورات وحدت حقیقی و تفاصیل مراتب ظهوری و دلالت بر احدیت جمع میکند پس تمام عالم کلمه تو حدوث
صادر از حق و فیه اسرار او لا ابوح بها **نظم** معقول و درس ای لفظ یک اشارت **ب** گفتم کنایتی
مکرر بگفتم **نکتهٔ** دیگر از لطائف رقم این کلمه است که تمام حروف او در نهایت کشش بر وضع
استقامت و ارتفاع الا ها که در دو موضع از آن واقع است و لام که قائمه آن مرتفع است و دنبالش
مستدیر و در ضمن این نکته سری است چه اصل خطوط بی نظر او ما دو است یکی مستقیم و دیگری مستدیر
و باقی خطوط متحیر از یکی از این دو ما خوذ است یا هر دو بطریق ترکیب کلی و عند التحقیق
اصل خطوط خط مستقیم است و مستدیر از و ما خوذ است پس الف در این کلمه دیگر کشش اشارت است بسیار احدیت
و ها اشارت بمرتبه تفرقه است در این کلمه بدایت و نهایت سیر ظهور و شهود و منزه است و بدان شهود
چه الف اشارت بمرتبه جمعیت است و ها اشارت بمرتبه تفرقه محض و لام اشارت بجمع میان هر دو و اول مرتبه
بر شهود تفرقه محض است و وسط جمع میان هر دو و نهایت جمعیت و احدیت چه جمعیت احدی حاصل که
از بیش اشارت بآن رفته سوف سالک شوانند بود بی مقید نیست **نکتهٔ دیگر** عارف حقانی میداند
که مدار عالم کون و نهار ها علم الکمال چه مراد کون و فساد هی الغیب و ظهور علم مرتبه جانکه
عرفش بیان است بر اکوار و ادوار بر امر فاعل و بکثرت چه ادوار مقتضی ظهور سلطان سلطنت و ادوار
زمان

و نهان و ظهور آن بحقی و تمامت منابع احکام الهی از تفاصیل آن دو منبع کمالات و تنگنایست که مخلوقات که
افتقار بکلمهٔ توحید میکنند و ممدوح کمال آن از خصوصیات لطایف است از این جهت که تمام حروف این کلمه که متلفظ بآن است
حکم و شیوع با دقیق عقیدت حاصل میشود **نکتهٔ دیگر** بر واقفان رموز آیات و مبانی مخفی پوشیده نیست
که الف که در اول صورت اشارت بذات احدیت است در تمام اجزای این کلمه است در بعضی ظاهر است و مخفی است و در بعضی
بطریق مبانی مدرج و مکنون چنانچه گفتیم که اجزای او الف و لام و ها که الف در هر سه است و در اینجا با ترتیبه نکته است
نکته دان را معلوم که بر آنکه هستی و ممدود اینها همه با ذات احدیت یا اسما او **نکتهٔ دیگر** بر اهل عیان و ارباب
هوشمندی پوشیده نیست که مراتب عدد در حروف این کلمه منحصر است در واحد و عشرات و مئات و الوف چنانچه بیان
اشارت بآن رفته اول منزلت وحدت حقیقی الله است و وحدت حقیقی از سموات لطف و جهات مغایرات بود
و خلوص اشعار اعلی ادراک کسی ذات او نمیرسد بلکه نهایت مقصد سهام نظر او تا یاد احدیت صفات و تنزلات و نعوت
و در موصوف توحید ذات ایا از آنجا میرسد و این سخن در غایت ظهور است چه وحدت محض بر هر اطلاق
منافی ثبوت و دو تیت است بحکم عبارات و بحکم نیست که شعور ادراک و اشارت متصور نفوذ و ثبوت است
و لو باعتبار و هر چه تعبیر از هر مرتبه بیان کنند فرود از مرتبه اطلاق است بر آن حقیقت آنکه آن اشارت بتواتر
احاطه آن مرتبه کرده است چه هرگز بآن مرتبه نتوان رسید و هر چند تنزل رود هنوز میان کسی در آن مرتبه
ابدا باقیست پس و حس است که واحد عددی که مرتبه الف اول مراتب تنزلات وحدة حقیقی است و نسبت
سرمایه او با عداد در غایت مشابهت است بر آن و ظهور وحدت حقیقی در کثرات و از این جهت است که گفته اند که الف
اشارت بذات احدیت است و حقیقه نهایت کثرت است و ابعد از او احاطه وحدت نیست چنانچه در محل خود
مقرر داشته اند چه کمال در هر امر ممکن است که هر چه در وی مدرج است از نقص بطریق تفصیل ظاهر شود مثال
کمال است که قوم تثلیث است و مثلث مثال واحد است که در وی مثلث مرکب است و در مثلث او که لشعر است ظاهر شده
بصورت تامی و کمال در ربع است چه دو مرتبه تنصیف است و ضعف و در ربع تنصیف دو که یکی است و ضعف او که

که چهار مرتبه تمام ظاهر است و چون در بدایت کثرت خمسه که کمال اوست نهایت کثرت است و نه از ده کمتر

و بیشتر بوحدت حقیقیة الذاتیه اقرب است زیرا که منتهی دائره ده مرتبه تمام است چه بعد از ده عشره است که مبدأ مرتبه

عشرات است و بعد از آن واحد جز وحدت حقیقیة الذاتیه چیزی نیست پس همه اعداد ناشی از وحدت حقیقیة

الذاتیه اند چنانچه در محل خود بیان کرده اند و از مناسبات بر تحقیق آنکه تمام اطراف بر عدد خمس واقع اند

همچنانکه عدد حواس که نهایت سیر ظهوری وجود و بدایت سیر شعوری اوست پنج است و عدد اجسام پنج است

فلکیه و چهار عنصر و زمان پنج است مقول بر بعد آن سیال که بر اسم امتداد موهوم است که تقدیر حرکات

با وی کنند و اطراف جوارح ۵۲ که طرفش ده کو ذاتست پنج است سر و دو دست و دو پای و طرف دست و پای

اصابع خمسه است و بدانکه طرف مرتبه شعوری است پنج است و عدد ارکان سلفا پنج است و عدد چهار عنصر

و مرتبه امر [illegible] مشهور و خواص این عدد بسیار است چنانچه ائمه کشف در محل خود بافاده آن تحقیقات کرده اند

و عدد عشرون اول اعداد عقود عشرات است و نسبت او بعشره نسبت عشره است بواحد چون این مقدمه ممهد

باشد گوئیم درین کلمه که بتثبیت چهار اشارتست ببدایت و نهایت سیر ظهوری و شعوری و بر منزل

محقق سیر شعوری نیز هم واحد مبدأ سیر ظهوریست و خمسه که نهایت کثرتست منتهای سیر و هم آن مبدأ سیر شعوری

و واحد منتهای آن و عدد عشرون که کثرتیست بعد از وحدت شعوری اشارتست بحظ اهل سلوک چه مقام است چه

عارف بعد از وصول بوحدت [illegible] بتکمیل ناقصان و استوای بر عرش تمکین سیر معکوس بر کثرت می نماید

و چون حصول اثر و ظهور کثرت با تثلیث صورت می بندد هم لابد است از ظاهر و باطن و نسبت از دو [illegible]

میانه [illegible] و سالک را [illegible] طرف صورت بحکم [illegible] اسم ظاهر بعد از عروج بوحدت حقیقی رجوع

بعالم کثرت کرده عالم [illegible] می باید نمود [illegible] آن [illegible] کامل [illegible] بجهان سفر کرده

پس [illegible] اشارتست باین مرتبه [illegible] وجه مناسبت بغایت ظاهر است چه این عدد کثرتیست در مرتبه ثلثه

بعد از وحدت شعوری چنانکه این مرتبه شعور کثرتیست در مرتبه ثلثه بعد از شعور بوحدت حقیقی ذاتی

تم الکلام [illegible] والیه یعود کله

قد تم بعون الله وحسن توفیقه ذو المن والاکرام

۱۲۳۴ [illegible]

[illegible]

الفرق بین القرآن والحدیث ان القرآن لفظه ومعناه کلیهما من الله واما الحدیث فلفظه منه صلی الله علیه وآله ومعناه من الله

واما الحدیث القدسی فمعناه ولفظه من الله ونظمه منه فی الفرق بینه وبین القرآن ظاهر واما الفرق

بینه وبین غیر القدسی انه [illegible] القدسی [illegible] [illegible] وفصل القدسی لفظه ومعناه من الله

فی الفرق بینه وبین غیر القدسی ظاهر واما الفرق بینه وبین القرآن [illegible] ان القرآن معجز [illegible]

من مقالات حمید الدین

بسم الله [illegible] بستان [illegible] [illegible] [illegible] کذب [illegible]

[illegible] که گفته که [illegible] صنایع و بدایع [illegible] [illegible] [illegible] بدان [illegible]

[illegible] رنگ و طراوت داد [illegible] [illegible] [illegible] که درین ترکیب سخن [illegible]

از عشق [illegible] و هر که حالات این ابداع و اختراع [illegible] [illegible] بلکه [illegible] ابداع [illegible] وقت

نقش بگون [illegible] و خالق [illegible] دارد که عشق [illegible] [illegible] و طمع [illegible] دیوانه در یک جام

استعداد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] واکر [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] توانند کرد [illegible]

حضرتوا [illegible] که [illegible] عبرت کرد [illegible] [illegible]

[illegible]

رسالة في بقاء النفس لمحمود الطوسي قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان الموجودات تنقسم الى ما له وضع والى ما لا وضع له ونعني بالوضع الكون في امتداد الجهات وجزء من الاشارة

الحسية ويمكن ان يشار الى الموصوف به اشارة حسية كالمحسوسات كالالوان والاضواء والروائح والطعوم والملموسات وكل ما يتعلق بالحسيات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والنافرة والصداقة والعداوة وغير ذلك من امور جزئية تتعلق بالجهات [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذات وضع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جایز علی کل موجود یکون حالة فی محل فیکون فی محله قوة انعدام ذلک الموجود فیه واذا فرغ القدم امتنع العدم کان المجرد باقیا مع ذلک [illegible]

لکن الصورة النطفة التی تتعدم عن مادتها وتکون الی دوام العدم لها موجودة [illegible] الدلیل [illegible] الوجود [illegible] الصورة

والاعراض وما ترکب منها وفی جزء الجسم الذی [illegible] الانعدام [illegible] فی [illegible] النفس [illegible] الجسم [illegible]

فقال لا یجوز العدم علی اجزاء الذی هو المحل [illegible] الجسم وذلک [illegible] فان النفس [illegible] ان [illegible] فیها کثیر من [illegible] وحدث فیه [illegible]

وهی لا تعدم بانعدامها واذا ثبت ان النفس [illegible] الصورة [illegible] بقیت ان [illegible] الاجزاء [illegible] علیها [illegible]

احضر الوقت مع تشتت القلب [illegible] الکلام فی هذا الباب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فرغ من تحریره فی [illegible] سنة [illegible]

من الهجرة علی هاجرها الف [illegible] وتحیة

صورة عقیدة المحقق الطوسی قدس سره اجاب بها بعض اخوانه حیث سأله ان یکتب تحفة شریفة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اعلم ایدک الله ایها الاخ العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمه قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق

الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الآخر وتعیین الامام المعصوم [illegible] علیه القرآن من غیر [illegible]

[illegible] الدلیل [illegible] الصفات [illegible]

[illegible] الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وان [illegible] القرآن [illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

لم غیر

[illegible] وان لم [illegible] قلبه [illegible] قریب من [illegible] فان [illegible]

لم یکن [illegible] الدلیل [illegible] الشبهة والجواب عنها

[illegible] الشبهة [illegible] فی الخاطر والقلب [illegible] جوابه اذ الشبهة [illegible] قد یکون جلیة

والجواب [illegible] غیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] کتاب الله [illegible]

[illegible] کتاب قواعد العقاید [illegible]

رسالة فی حقیقة الروح منسوبة الی المحقق نصیر الدین الطوسی قدس سره فرغ من [illegible] سنة ١٢٣٤

بسم الله الرحمن الرحیم حمد وسپاس وستایش خدای را که تکوین کائنات وتصویر موجودات

فیض جود وفضل وجود اوست ونزاع روح لطیفه [illegible] هزاران [illegible]

صلوات وفواید صلات [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وآله [illegible]

الصلوات واکمل التحیات و [illegible] **اما بعد** [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible] الروح

صعب المرام دانسته که عشق دانک سبیل ذوی الالباب امام الحکیم المامور معذور [illegible] باشد که از زمره من سئل عن علم فکتمه
الجم بلجام من النار خارج نشود و در رقعه اهل ذکر داخل بحث اول بباید دانست که تحقیق صفت فرع تحقیق موصوف است و جهت
تابع [illegible] وجود متوقف بر وجود محال و چون جمعی استفسار از بقا صفت ذات نمودند و تا چون حقیقت و ماهیت آن ذات معلوم نشود
فنا و بقا نسبت با او تحقیق نشود در حقیقت روح ارباب عقول و اصحاب نقول را اختلاف فراوانست که ضبط آن درین مقام
در حیز امکان نیاید اما آنچه خلاصه مذهب اقوال حکما و علما و اهل اسلام است که موافق عقل و صحیح نقل بر آن دلالت میکند
ذکر کرده آمد بتوفیق الله و منه بحث دوم آنکه اهل حکمت روح را اطلاق میکنند بر چهار معنی اول روح انسانی
که آن را نفس ناطقه خوانند و او جوهریست بسیط که از شان او ادراک معقولات بود بذات خویش و تدبیر و تصرف
در بدن محسوس بشرط قوت آلات و این جوهر جسم است و جسمانی و محسوس بیکی از حواس خمس و او را تعلق است ببدن
چون تعلق ملک بشهرستان و این قول امام غزالیست و کثیری از معتزله و بعضی از امامیه دوم روح نفسانی او آلت نفس
ناطقه است در ادراک و محل او دماغ است سیم روح حیوانی او آلت حس و حرکت ارادی و منبع و محل او دل است
چهارم روح طبیعت که شهوه و نفرت از وی حاصل و محل او جگر است بحث سیم علمای اسلام روح را بر چهار معنی
اطلاق میکنند اول روح القدس چنانکه حق تعالی میفرماید قل نزله روح القدس من ربک دوم روح الامین چنانکه فرموده
نزل به الروح الامین سیم [illegible] ذی المعارج چنانکه فرموده تعرج الملئکة والروح الیه چهارم روح امر چنانکه فرموده قل
الروح من امر ربی و در معنی چهارم علما اختلاف کرده اند اکثر متکلمان بر آنند که روح باد است [illegible] و حکما
[illegible] خوانند و [illegible] حیوانات روح خوانند و بعضی بر آنند که روح جسم لطیف است
که آمیخته شده است بجسم کثیف چون آمیخته شدن آب بچوب تر این اختیار ابو القاسم امام الحرمین است و محققان متکلمان
بر آنند که روح [illegible] از اول عمر تا آخر عمر صحیح و معتمد علیه آنست که روح انسان جسم لطیف نورانی مدرک کلیات
و جزئیات داخل بدن و متصرف در وی [illegible] از اغتذا [illegible] و این اختیار علمای سلف [illegible]
[illegible]

بحث چهارم [illegible] اقوال علما و حکما آنست که روح غیر جسد است [illegible] و حکما آنست که قدیم است [illegible]
که حادث است و از ایشان بعضی معتقد فنای او اند و بعضی معتقد بقای او و صحیح مذهب دوم است در اهل و القاب بعد از مفارقت جسد
و در بقا خلاف کرده اند بعضی گفته اند که باقیست چون فرشتگان و وقت مردن [illegible] ارواح نیز میمیرند و صحیح آنست
پس چهار موضع محتاج است ببیان اول آنکه روح غیر قالب دوم آنکه حادث است سیم آنکه باقیست بعد فنای جسد
چهارم آنکه وقت قیام قیامت فانی نشود بحث پنجم در بیان آنکه روح غیر قالب و در این چهار وجه است
اول آنکه چون تفکر را مهمی پیش آید گوید که فرض چنین کردم و چنان کنم او در آن حالت که اشاره میکند بدان مقصود که منم
فارغ است از جمله اعضای ظاهری و باطنی و این مقدار است که معلوم است غیر معلوم باشد دوم جزو اعضا پیوسته در زیاده
و نقصان و تبدیل و تحلیلات و روح از اول عمر تا آخر عمر بر یک حالت ثابت و باقی است [illegible] سیم آنکه آدمی
ادراک کلی و جزوی میکند و هیچ عضوی از اعضای مجموع بدن موصوف بدین صفت نیست پس باید که او تمام و کامل روح باشد
چنانکه در ریاضت [illegible] اگر روح غیر جسد نبودی بایستی که چنین نبودی چهارم [illegible] ارواح و ذات است آنکه
روح غیر جسد است بحث ششم در بیان حدوث روح و این بر وجوه است اول آنکه روح ممکن الوجود است و هر ممکن
الوجود محدث بود پس روح محدث باشد دوم قول خدای عز و جل و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا مراد بکلیه روح است
و تصویر جسم و هر دو مخلوق و حادث باشند سیم نیز قول او و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین الا قوله فکسونا العظام
لحما ثم انشاناه خلقا آخر و این خلق آخر نیست مگر خلق روح و الا مکرر باشد پس روح محدث باشد بحث هفتم در آنکه اتفاق
انبیا و اولیا و حکما است در بقای روح بعد از اتفاق [illegible] حجت ظاهر است دوم قول [illegible] و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون [illegible] که چون مرده است پس زنده روح باشد سیم قول رسول صلی الله علیه
[illegible] اجوا لکم [illegible] الرحمه [illegible]
[illegible] العرش [illegible] الکل [illegible] و الارابر و الابهات [illegible]
فیقر حون [illegible] و جوههم [illegible] فاتقوا الله [illegible] و قوله [illegible] اذا حمل المیت علی النعش

ویتزلّ بالاصطا ویا ولدی لا تغتر بکم الدنیا کما لعبت بمن و قوله ان اعمالکم تعرض علی عشائرکم واقاربکم فی الموتی فان کان حسنا

استبشروا وان کان غیر ذلک قالوا اللهم لا تمتهم حتی تهدیهم کما هدیتنا و در روح الصادق علیه السلام تعرض اعمال بنی آدم

علی موتیهم کل یوم ... فکان ... سرهم و ما کان ... ساءهم و قوله الا ان اولیاء الله

لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار جمله صدق احادیث در همین باب بسیار است و کران طول دارد

بحث ششم در بیان آنکه ارواح نزدیک قیامت فانی شوند آن بر دو وجه است اول آنکه روح واجب الوجود نیست

هر که واجب الوجود نباشد قابل فنا باشد پس روح قابل فنا باشد دوم آنکه خدا فرموده کل شیء هالک الا وجهه ... ذات

حق ذات باری تعالی باقی نباشد ارواح باید که فانی شوند سیم قول ادست ... کل من علیها فان ویبقی وجه ربک

ذو الجلال والاکرام لفظ کل برای عموم است و دلالت دارد باید که غیر ذات باری تعالی فانی شود چهارم چون دو دلیل

متعارض شد جمع میان هر دو معمول است ... آنکه ... دلالت بر بقای روح دو دلیل دیگر دال است

بر فنا پس جمع را وجهی کرده که میان این دو دلیل تعارض نباشد اول اولی تر آنکه قومی گفته اند که او معدوم شود و باز

باید آید و معاد شود و متعلق گردد و چنانکه در اول طور بعضی گفته اند بدن ... شرط وجود است چون بدن معدوم شود

نفس نیز معدوم شود و باز اعاده او بکند و جمعی دیگر گفته اند که نفس بعد از بدن معدوم نشود لیکن چون قوای او به واسطه این

مشغول بود چون بدن معدوم شود به بدن دیگر تعلق گیرد ... و این قول ... است و جمعی دیگر گفته اند

نفس ... بعد از بدن باقی ماند واو را سعادت و شقاوت ... و سعادت ادراک ملایم

است ... ملایم و شقاوت ادراک منافی است ... هم سعادت ... و ... تواند بود

و ... در آنکه لذت ادراک کمال و خیر است ... و شقاوت ... الم و آن ادراک منافی است

و شر ... قوی ... ملایم ... ادراک ... را

از ... و قوه عاقله را از ادراک معقولات و علم موجودات ... و شقاوت نیز بدین

پس ... سعادت و شقاوت راجع ... باشد به ادراک ملایم و منافی از آن حیثیت که ملایم و منافی اند پس ...

اینها ... حصول ... موقوف بر ... مدت ... و تالم و کدورت ... فقدان کمال و اشتیاق بدان باشد

ممکن از تحصیل آن و بعضی دیگر گفته اند که نفوس بشری را چهار مرتبه است مرتبه اول نفوس کامله اند در قوت علم مجرد

از رذایل و اخلاق ردیه و اینها را به سعادت عظمی رسانند و ایشان را بعد از انقطاع تعلق اشتیاقی به بدن

ابدالآباد در اعلی علیین باشند مرتبه دوم نفوس کامله اند در قوت علمی لکن متعلق به اخلاق ذمیمه و ملکات ردیه

و اینها را نیز بعد از مفارقت ... تعلق به بدن دیگر ... حصول کمال ایشان را ... ذمیمه

معذب ... چنانکه ... عظمی رسند مرتبه سیم نفوس ناقصه اند در قوت علم ... از اخلاق ردیه

و اینها را بعد از مفارقت ... احتیاج ... دیگر تا کمال حاصل کنند احتمال دارد که متعلق شوند به بدن

و بنابر آن که ... ملکات ذمیمه متصف ... معذب و متالم باشند و احتمال دارد که متعلق شوند

و اینها را باید از برای تحصیل کمال ... مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال ... متصف ... ملکات ردیه

احتمال عذاب ... و احتمال ... که به واسطه ملکات ... متعلق شوند به بدن حیوان دیگر و این

اقوال همه مبنی بر مجرد احتمال اند و جزم ... از اینها ... بلکه ... ارباب اقوال ...

... والحمد لله ... التحقیق والمعانی

تم ... ایام ... الهجریه

رسالهٔ اسکندریه للسید الادیب السید شریف ... زاده

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین

وبعد در شهور سنه خمس عشر و ثمانمائه اسکندر بن عمر الشیخ از اصفهان ... از ...

... مشهور ... سید شریف ... سؤال کرد که مقصود ... اول ...

روح جیست و مفارقت ایشان ... و ثواب و عقاب چگونه تواند بود و ... حرکت و ...

... چیست ... و ... چگونه ... حیات ... در چند فصل جواب ... نوشته

خطبهٔ کتاب بر مقتضای فرمان بندگان حضرت سلطان جلاله خلد الله ملکه و فقه کلمهٔ چند از احوال صاحب ظاهر
و تاویل بدانوجه که مسموع و معلوم گشته با وجه قصور ادراک و قصور در عبارت مهم است که چون به چشم تمیز و کرم
التفات فرمایند با رعایت و صحبت مناسخ کتابی که در او کتاب مسطور است و بالله التوفیق **فصل اول**
در تمهید عذر جهت قصور ادراک و عبارت اکابر علما و اکثر حکما تصریح کرده اند که لطایف تامل و نظر در حقایق اشیا
و احوال آن را بر سبیل اجمال توان دانست و بر سبیل تفصیل نتوان و در تمثیل مثالی گفته کرده اند که مثل بوده معلوم است
سنگ مقناطیس آهن را می رباید و اگر همه ارکان جهان در تحقیق آن اندیشه کنند آن را باعتقاد معلوم و محسوس کرده
که در سنگ مقناطیس خاصیتی هست که در دیگر سنگها نیست و این علم است اجمالی و دل آدمی با وجود علم اجمالی فاما از دریافتن
و تردد می نماید که آیا که حقیقت آن خاصیت چیست و مناسبت آن با آهن چگونه است و اگر کسی خواهد که تفکر کند جهت
و مناسبتی را به وجهی که هیچ اشتباه نماند و خاطر آرمیده گردد هر تقریر که در بیان آن گفته اند مخالفات دارد یا دیگر
در تفاصیل کیفیات مخالفات بسیار است و هر طایفه از ایشان بر طایفهٔ دیگر انکار کرده اند و از این جا معلوم شد که دریافتن
کنه حقایق اشیا و تفاصیل احوال آن بغایت مشکل است و المعلوم که قصوران در این دار غربت که حیات و ثبات مستقر است
و اگر کسی را از اهل ریاضت طریق کشف حقایق و الهام ربانی چیزی از آن معلوم گشته عبارت از تفهیم آن به تفصیل قاصر
باشد **فصل دوم** در آنکه مقصود از آفرینش چیست و آن را سبب و باعث و فایده و حکمت چه بوده و از مخلوقات
کدام مقدم است جمعی از محققان گفته اند که چون ذات موجود حقیقی در غایت کمال و نهایت جمال است آن ذات خواست
که جمال و کمال خود را جلوه دهد و در آیینهٔ مظاهر صفات خود بیند که از این جهت در غرایب مظاهر محصور نگردد
و هر چند که در مخلوقات مجموع جمال اوست که ظاهر شده است در لباس مظاهر و هر نا خوبی که در ایشان است از نقصان
قابلیت ایشان است و صفت ملائکه در این سخن آنست که هر کمال را جمالیست معنوی و هر جمال را کمالیست معنوی و تمامی جمال و کمال
تکمیل است و تمامی کمال جمال بظهور است چه هر کمالی که در تکمیل نیست در درجهٔ نقصان است و هر جمالی که ظهور ندارد
به قصور نماند و ذات باری سبحانه عز شانه از شوائب قصور و نقصان مبراست پس لاجرم شاید که تکمیل و ظهور باشد
و از جهت

و از جهت حکمت و ثمرهٔ آفرینش به تکمیل معلومات تبعهٔ امکان و ظهور کمال و جمال آن ذات کریم در مراتب کلیه و حکمت
بر این گفته است که او هم مقصود و فایده در فتح باب آن مقصود در علم ازلی مختار مقدم بود بر آن فعل و در آخر او وجه
متاخر چنانکه از تمثیل فرستی ادبای ظاهر است **فصل سیم** در بیان آفریدهٔ اول و آنکه نام او چیست
طایفه از بزرگان گفته اند و معتقد را معلوم است که لایق به مرتبهٔ سلطنت و حشمت پادشاه نباشد که بخودی خود همه کارها را
مباشر بخود و بذات خود گردد و همه احوال را بخود ضبط کند بلکه مرتب آنست که یکی را از خدام که به زینت دانائی و حفظ و قوة
ضبط و کفایت موصوف باشد بر آن کار تعیین کند و امور سلطنت و رعایت رعیت را با و مفوض کرداند تا او به نواب
پادشاه مقصود آن کار را کند و هر چه از امور عظام باشد بخودی خود مباشر آن گردد و در کارهای دیگر نواب را تعیین کند و هر یک
از آن نواب برای کارهای خود کارکنان تعیین سازند تا مجموع امور مملکت بر آن وجه که مراد پادشاه و فرمان او باشد
مضبوط و مرتب گردد و این ضبط و ترتیب از روی پادشاهی است لکن پادشاه کارکنان را کارکنان رنجه کرده بعضی بواسطه
و بعضی بی واسطه و چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نماند که حضرت واجب الوجود در غایت عزت و عظمت و پادشاهی است
و ممکنات که در وجود و کار اندر خود محتاج بوی اند پس مراتب بسیار است که بعضی فروتر از بعضی اند و ظهور باشند
که هر مرتبه را که بخودی خود مباشر گردد و مرتب آنست که یکی را که شرف و ویژگی باشد اختیار کند و تولیهٔ امور مملکت بوی
مفوض سازد و او را نیز بدان ترتیب که گفته شد کارکنان بواسطه و بی واسطه رنجه کرده اند چون فرشتگان که کارکنان
که از عالم علوی اند و چون طبایع عنصری و صور معدنی و نفوس و قوای نباتی و حیوانی و قوای انسانی که از عالم علوی اند و جمالی
طبایع عنصری و صور معدنی سفلی اند و ایشان را فرشتگان ارضی خوانند و هر یک را از ایشان مشغول کرده اند و ضبط ملک
سلطنت چیزی را آورند بر آن وجه که لایق حضرت صمدیت و فرمان وی باشد و ضبط این مجموع که مقصود واجب الوجود کرده باشند
لکن تا چنین وجوه و چون جواهر از عرض که محتاج است بوی و وجودات ایشان که متغیرانند از ماده جمله آفرینند
از ماده است که حق چند مطالب و ماده از آن جهت هم از صوفیه و حکما گویند که اول آفریده جوهریست لامکانی
مجرد از ماده که حق تعالی او را از عرش تا به رسید و واسطه او بدیگران وان جوهر را صوفیه خلیفهٔ اعلم خوانند

که حقیقت الجنة ارضه و سمائه اثر رضه فقط و حکما آن را عقل اول می‌نامند و آنچه ثابت شد که از نور پیغمبر کرده است
که حق تعالی اول جوهری آفرید و نظر هیبت کرد تا آن جوهر از هیبت بگداخت و آب گشت و دیگر جواهرات
از و آفرید پس حکما گویند که این سخن نوریه رمز و اشارت است بآن جوهر که عقل اولست و [illegible] و جوه دیگر مخلوقات
و اطلاق لفظ عشق بر این اول آفریدگان اگرچه مناسب است زیرا که در عشق [illegible] اضافی و موجود خود است
بر وجهیکه بجای دیگر ذکر عشق است لیکن این که نشنیده است بعضی صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند
بر وجود مطلق که حضرت حق است منزه از تعین و مراد ایشان از حضرت [illegible] است که در همه مراتب مظاهر تجلی کرده است
و او عاشق است بر ذات خود در اینجا عشق و عاشق و معشوق یکی است چنانچه حکما در علم [illegible] مذهب خود گفته اند
که عالم و معلوم و علم یکیست و تغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات و مراد از عشق در اصطلاح علوم الناس محبت مخلوقات
و این لفظ بر حق تعالی ممتنع است پس اولین مخلوقات تواند بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باب
اولین مخلوقات سه عبارت روایت کرده اند یکی آنکه اول آفریده قلم است دوم آنکه عقل است سیم آنکه نور است و [illegible]
تا دیگر گفته اند که مراد ازین عبارات یکیست زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد از آنجهه که ذات خود را تعقل کند
او را عقل گویند و از آنجهه که نقوش علوم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و از آنجهه که کمالات
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرتو آن جوهر است از انوار محمدی صلی الله علیه و آله خوانند اما اهل ظاهر این توجیه را
قبول نمیکنند و میگویند که مراد آنست که اول قلمها آن قلمست که بحکم خدا رقم احکام [illegible] نوشت و اول عقلها
آن عقلیست که حق تعالی او را فرمود با قبال و ادبار و او بجای آورد در منصوص [illegible] و اکرام گشت و اولین نورها
نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم **فصل چهارم** در بیان آنکه ترکیب روح با جسد چگونه است و مفارقت آن
بر چه نهج است بعضی اصحاب بحث بر آنند که عالم دو نوعست یکی عالم ملکات که آن را عالم شهادت و عالم
و عالم خلق خوانند و این عالم اجسام و اعراض است که قابل اشاره حسی است و در وجود این عالم کبیر [illegible] است
دوم عالم ملکوت که آن را عالم غیب و عالم معنی و عالم امر گویند و این عالم مجرد است که قابل اشاره حسی نیست

مجموع

مجموع فرشتگان مقرب که آن را ملاء اعلی گویند و حکما آن را عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح [illegible] بشر
که آن را نفس ناطقه خوانند ازین عالم امر اند و در وجه این عالم خلاف است اگر متکلمان عالم را [illegible] انکار کرده اند
و میگویند همه فرشتگان و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قول ایشان روح آدمی در بدن بخار [illegible] ترکیب
اخلاط بیان تفصیل بر آن وجه که [illegible] سایر حیوانات است لیکن این قول مرجوحست و بقول محققان متشرعه
و حکما جسد آدمی مرکب از چهار عنصر است خاک و آب در وی غالب و از جهة این دو عنصر در قران معبر است
و آن دو دیگر بجای مستور و کالمغلوب مغمور است و روح آدمی از عالم امر است پس در بدن [illegible] لیکن تعلق ببدن دارد
تعلق عاشق بمعشوق بنا بر آنکه کمالات روح و لذت اش موقوفست بر تصرف در بدن و استعمال [illegible] ظاهر و باطن و چون روح
در غایت لطافت و بدن در غایت کثافت و تعلق میان ایشان بی‌واسطه [illegible] مناسب حکمت تقدیر
و [illegible] بخاری لطیف از اخلاط بدن بر خیزد که اطبا آن را روح حیوانی خوانند و [illegible] در اینهم بدن
ساری گشت و روح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت و بواسطه این تعلق و متصرف شد در مجموع بدن چون
مقناطیس که [illegible] آهن تصرف میکند و او را بجانب خود میکشد و در [illegible] که روح انسانی [illegible]
روحانی در بدن تصرف کند و اگرچه در بدن باشد و مراد از ترکیب روح با بدن همین تعلق است که گفته شد
که میان ایشان حاصل شد و امتزاج است چنانکه خاک و آب [illegible] و بقول این محققان هرگاه که بدن آدمی را در رحم
مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از مبدا فیاض حقیقی که ذات حق است بتوسط عقول [illegible] تعلق
ببدن گیرد و چون مراتب امزجه در اعتدال نوع انسانی متفاوتست از آنجهة ارواح فایضه بحسب صفا و نورانیت و [illegible]
و فطنت متفاوت میباشند پس ارواح آدمی پیش از بدن آدمی در موجود نیستند و آیه ثم انشاناه خلقا آخر مشعر است
بآنچه [illegible] و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود آن تعلق منقطع گردد و مفارقت روح
از بدن عبارتست از انقطاع تعلق مفارقت پس روح جسد و مفارقت [illegible] که در حیوانات باشد
که از جانبین [illegible] بلکه مقارنت و مفارقت میان ایشان اعتباریست لیکن قوت [illegible] که ایشان در آن [illegible]

و تابع حواس ظاهر است مثالی این امور معنوی معقول را در [illegible] نمی‌تواند یافت و از جهة قبول نمیکنند و دل آدمی را تشویش
و هم دایما در این باب اضطراب میکند و تسخیر وهم نتوان کرد الا بکثرت ریاضات و توجهات بعالم قدس معقولات و اطلاع
بر [illegible] چنانکه در کتب نوشته اند و [illegible] کرده [illegible] و جمعی از حکمای اشراقی میگویند که ارواح بر
قدر [illegible] و بعضی از این ابدان با بدان دیگر منتقل میشوند و ایشان قائل بتناسخ اند و این مذهب باطل است
چنانکه مشهور است **فصل پنجم** در بیان ثواب و عقاب مجموع علما از اهل شرع و غیر ایشان متفقند بر آنکه ارواح
بعد از مفارقت بدن باقیست و او را ثواب و عقاب است و در این باب خلاف نکرده اند الا [illegible] که قائلند
کلیتی و تدقیق [illegible] و ملتفت نیستند و بیان ثواب و عقاب چنانکه در شرع وارد است ظاهر است اما ثواب و عقاب
روحانی که بعضی حکما و صوفیه ثابت کرده اند ایشان گفته اند که ثواب لذت و بهجت و سرور و راحتیست مر روح را و عقاب
الم و محنت و غم و حسرت مر او را هر گاه که روح آدمی در زمان تعلق ببدن مبدا و معاد خود را [illegible] و استعداد
او را تن خود [illegible] و اخلاق پسندیده حاصل کرد از کدورات صفات بشریه دور گشت آن روح بکمال
علمی و عملی آراسته شد و از نقصانات خلاصی یافت پس چون تعلق روح از بدن منقطع گردد روح بذات خود [illegible]
و خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقین که او را بمبدا و معاد در زمان تعلق بود بعین الیقین مبدل گردد
و حضرت مبدا حقیقی که نور الانوار است بی پرده مشاهده کند و عالم فرشتگان مقرب [illegible] و ابتهاجی
حاصل کرد که در وصف نگنجد و در حدیث ما لا عین رأت و لا اذن سمعت [illegible] و این اخلاق و صفات حمیده او
در لباس حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمتهای بهشتی که در شرع وارد است بر وی هویدا گردد و بعضی از [illegible] را
که تعلق روح ایشان ببدن ضعیف [illegible] پرتوی از آن لذات در این حیات بایشان رسد [illegible] از تصور کردن
آن عاجز آید [illegible] این حالت بطریق ذوق و وجدان [illegible] از بعضی زیادت [illegible] باشد
و لذات عاشق را از مشاهده معشوق [illegible] آن لذات [illegible] مناسب باشد و پوشیده نیست که هر گاه حسن
و کمال معشوق مجازی [illegible] مضاعف گردد و از اینجا معلوم گشت که چون جمال حقیقی
[illegible] است

بی نهایت است و همواره فرح و لذت و بهجت از مشاهده آن بی نهایت بیشتر و نیکوتر است که مرتبه آدمیان در معرفت
مبدا و معاد و کمالات خلقی [illegible] متفاوت است پس از جهت لذات و [illegible] مراتب بسیار خواهد بود [illegible]
لذت [illegible] اینست [illegible] و الآخرة اکبر درجات و اکبر
تفضیلا [illegible] و اگر روح آدمی را در زمان تعلق [illegible] و اخلاق ناپسندیده حاصل
گردید و کدورات صفات بشریه [illegible] از درگاه حضرت عزت محجوب ماند و در ظلمات
اوصاف بشریه [illegible] روح [illegible] حرمان [illegible] متحیر ماند و [illegible]
آن ظهور نماید و آن اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که
مذکور است در شریعت [illegible] ظهور کند و چون روح در غایت [illegible] الم و محنت و عقوبات [illegible] رسیده بود
و از آلام و عقوبات جسمانی [illegible] بیشتر [illegible] لذات روحانی [illegible] عقوبات [illegible]
مراتب نقصانات [illegible] لذات [illegible] متفاوت [illegible] هر یک از ارواح ناقصه [illegible] مرتبه عقوبت
خود برسد [illegible] که ارواح کامله [illegible] لذات رسیده اند **فصل ششم** در بیان فرشته جمهور [illegible]
گفته اند که فرشتگان [illegible] لطیف [illegible] چنانکه ظاهر قرآنست
و آنکه میگویند که فرشته [illegible] راه [illegible]
و توانایی [illegible] اعظم [illegible]
[illegible]
فرشتگان [illegible]
کنند [illegible]
که [illegible] فرشتگان
[illegible]

از فرشته بوزبان حکمت فضا مادر علیه که در عزت است حق است که هیچ طرف الهی در آنها راه قطع کرده باشد
و چون وهم آمیخته وجه موجودات لامکان و توانائی ایشان را حیران احتمال منکر میشود از برای دفع این وهم تصویر کرده‌اند
به نوعی که آن سوزن که مقناطیس او کشیده میشود خاصیت وی میکرد و از وی سوزن دیگر جوش میرسد که چیزی که نور او آن
بسیار میکرد که او کشیده میکرد همچنین فرشتگان منظر فرمانند و در عالم امر که در امکان است هیچ دوری و حجابی متصور
نباشد چنانکه در عالم اجسام است پس جمیع موجودات متوجه به هیچ دری و ابا حضرت نور الانوار را که او وجه است ساده
میکنند و از انوار صفات الکلیه پرتو در اثنا بدیشان میرسد و بواسطه ایشان پرتو از ایشان به مثال عزیمت و عجیب صادر شد
و در آن صدور احتیاج به حرکت و آلات نیست بلکه اراده ایشان در آن صدور کافیست چنانکه در صدور افعال که از
واجب الوجود احتیاج به حرکت نیست و اراده وی کافیست و چون جبرئیل از فرشتگان منزلت بیش از همه بود از
جسم بین چون دیگر فرشتگان و لکن نیست که جبرئیل در مذهب ایشان مطلقا تنزل و بعثت جهت دعوت بشر
غیر انبیا نبود زیرا که مبعوث از برای دعوت خلق انبیا اند و اما ارواحی و این بخش غیر انبیا را بطریق ظاهر امری است
و حکما میگویند که جبرئیل از عالم امر و اهل ملکاینیه از عالم خلق چنانکه او عبارت از عقل عاشر که عالم عناصر
با مر خالق بدو منوط است و او را عقل فعال خوانند و هر گاه که به سبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب ماده
عناصر بسیط و مرکبه استعداد و قابلیت چیزی پیدا کند از عقل فعال آن چیز بدین روی فایض گردد و وحی انبیا و تعلیم ایشان
و افاضت کمالات بر ایشان غالبا بتوسط این عقل عاشر باز اتصال معنوی میان ارواح انبیا و میان این فرشته منوط
والله اعلم بحقایق الامور **فصل پنجم** در بیان شیطان و در میان مردم مشهور و معتقد است که چون کاری نیکو
و فاضله ازیشان صادر میشود آن را بتوفیق حق عز و علا نسبت میدهند و شکر میگذارند و اگر کاری بد و ناپسندیده
ازیشان ظاهر شود آن را نسبت به خواهش شیطان میدهند و او را لعنت میکنند و در ظاهر شریعت وارد است که شیطان را
ملعون آتش آفریده است و او در تفرقه در آدمی لطایف و وسوسه خواهش و آنچه مخالف عقل است مقرر است زیرا که
معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمی را خالق موجد آدمیانند نه حق عز و علا و آدمی قدرت داده است و اراده

اختیار

اختیار بوی داده تا او باختیار خود افعال اختیاریه بجا آورد و بر نیکی و بدی مستحق شود که حق تعالی تکلیف فرموده و از آتش
باز رهند و او را قدرت بر دوزخ و خواهش آدمیان نبود و در تمام اختیار به دست او نهاده‌اند تا او در ایشان بر نوع تصرف
کند و آن تصرف منع لطف صادر از آن مخلوق به اختیار چنانکه فعل اختیاری عباد صادر است از عباد به اختیار ایشان و بعضی
میگویند که افعال اختیاریه عباد و اختیار ایشان به جمیع آفریده حق تعالی است و ایشان محل قدرت‌اند آن افعال اختیاریه را
و از نتیجه حکمت افعال و اختیار را به ایشان نسبت کنند پس بمذهب ایشان شاید که اعمال شیطان بر نوعی که در آن عقل
و تصرف که از وی در آدمی پیدا شود به تحقیق مخلوق حق تعالی باشد و شیطان مظهر آن فعل بود و از جهت آن فعل بدو
منسوب باشد چنانکه آدمی مظهر و محل و مجلای افعال خود است و آن افعال بوی منسوب است اگر چه به حقیقت مخلوق حق تعالی است
این سخن در باب شیطان بر طریقه متشرعه از اصحاب تاویل چنین میگویند که شیطان و ابلیس عبارت است از قوه وهمی
که تابع حواس جسمانیست و عالم معقولات را منکر است و آدمی را دایما بجانب لذات حسی و شهوات جسمانی میکشد
و با قوت عقل در محاربت و منازعت است و هر گاه که روح متوجه حضرت ربوبیت گشته ابلیس وهم او را از آن حضرت
ممکن و حجت منفرد را دلیل میکند و عقل بر او رد میکند و آنکه در شرع وارد است که فرشتگان آدم را سجده کردند
و ابلیس سجده نکرد نه از آنست بلکه همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند منقاد روح آدمی اند الا قوه وهمی که هم
روح را گردن نمی‌نهد و حکم عقل را تسلیم نمیدارد و گاه گاه بر عقل غلبه میکند همچنانکه در شب تاریک اگر شخص
در خانه تنها با میتی باشد عقل میگوید که میت جماد است و از جماد نباید ترسید و وهم میگوید این سخن راست است
لکن از میت میباید ترسید و چندان ترس بدان شخص میافتد که او را تحمل نمیماند و شاید که او را از آن ترس
اختلالی در مزاج پیدا شود بواسطه آنکه وهم را قوت تمام در بدن انسان تصرف دارد و قومی این را تعبیر
کرده اند که از آتش مخلوق است که هیچ چیز را آنچنان تاثیر نیست که آتش راست **فصل ششم**
در بیان صراط و سوال و میزان و بهشت و دوزخ و اعراف اکثر طوایف مسلمانان این امور را بر ظاهر حمل کرده اند
که صراط جسریست بر دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که بر آنجا باید گذشت و سوال پرسیدن فرشتگان

بتوان معلوم کرد که نیکان اعمال ایشان را و اثبات کردن بر شاهین آن اعمال را که فرشتگان نوشته اند در نامها
و میزان ترازویست که اعمال نیکان و بدان بدان سنجیده شود و طایفه از متشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدالت
در جمیع افعال چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل میگویند که در حکمت عملی مقرر شده است که آدمی را
سه قوه است یکی قوه نظری برای ادراک اشیا و تدبیر بدن و آن را نفس ملکی خوانند و دوم قوت شهوی از برای
جذب ملایم و آن را نفس حیوانی خوانند سیم قوه غضبی از برای دفع ناملایم و آن را نفس سبعی خوانند و هر یک را ازین
قوا را در مثال بخصوص مرتبه ایست چنانکه در کتب مشروح است افراط و تفریط و توسط و هر دو طرف مذموم اند و طریق
راست و پسندیده حالت متوسط است چنانکه هیچ طرف اصلا مایل نباشند بلکه در دقایق و لطایف و رعایت آن احوال
در غایت صعوبت و دشواریست و بنزد آنست که از دشواری چنان [illegible] باشد که وصف کرده شده
و جمعی از صوفیه گفته اند که صراط استقامت در افعال و اقوال و حرکات و مال این عبارت راجع است بآنکه
گفته شد و بجهت تاویل صراط مستقیم مشهور است و در تاویل سوال چنان گویند که اندر اعمال نیک و بد و منکر و نکیر
در روح آدمی ثابت است و هر یکی از جمله آن اثر است یا اثر است و مال هر یکی بر روی روشن است و منع مشهور است
پس همچنانست که اعمال هر یک را که در نامه نوشته اند و بر وی عرض کرده و پرسیده و حساب بحضور [illegible] که
هیچ نقصان از آن نتوان کرد و تاویل میزان همانست که گفته شد و در قرآن مذکور است که دوزخ را هفت
در است و هر دری را طایفه ایست که از آن در بدوزخ در شوند و مشهور است که بهشت را هشت در است
و ارباب تاویل درین باب میگویند که حواس ظاهر که در ظاهر پنج است چنانکه معلوم است و در باطن دو اند
و سه دیگر از باطن [illegible] که نیستند بلکه معاون آن دو اند بحفظ یا تصرف و هر یکی ازین هفت حواس هر که
آدمی را بجانب محسوسات و لذات حسی میکشد پس اگر این هفت عقل را مسخر خود گردانند تا باب عالم الهی و لذات
در انس گردد و از عالم ارواح غافل کند و فراموش کند هر یکی ازین هفت دری گردد که مردمان از آن در
بدوزخ روند و عقوبت کشند و هر گاه که عقل این حواس هفتگانه را مسخر کرده اند و در تحصیل کمالات علمی

و علم

و علم بر این جمله [illegible] که [illegible] در بهشت باشند و او را بلذات روحانی رسانند
و تاویل عدد طبقات دوزخ و بهشت چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است و مرکبات عناصر چنانکه معروف است سه
و عدد افلاک نه است پس هر روح که از عالم عناصر که عالم ظلمت است در نگذشت و ترقی نکرد و بعالم افلاک که عالم
علویست نرسید و در عناصر که عالم ظلمت است باز ماند و در عنصریات هفتگانه سفلی که [illegible] گرفتار شد
و فرو ماند آن روح در این طبقه هفت از طبقات هفتگانه دوزخ و هر روح که عروج بعالم علوی کرد و هر طبقه از طبقات
هشتگانه افلاک مستقر شد در طبقه هشت از طبقات بهشت زیرا که عرش عبارتست از فلک اعظم سقف بهشت است
چنانکه در حدیث آمده است و اگر کسی بر تر رود و بر [illegible] از عالم اجسام علوی و سفلی که گذشته باشد و در عالم ارواح مجردات
که کیست [illegible] جنات در آمده و لذات [illegible] در [illegible] حالت در [illegible] انوار الهی و سایر مجردات [illegible]
و آن لذات زیاده از نعمت جنت و لذات آنست پس هر کس مرتبه او فوق طبقات بهشت و [illegible]
[illegible] که [illegible] عبارتست از طبقه [illegible]
سور است که در میان بهشت و دوزخ است و بر آن جماعتی باشند که در [illegible] تا [illegible] که ایشان را
دخول جنت حاصل نشود و [illegible] میگویند که ارواح متوسطه [illegible] علم و عمل در طبقات بهشت باشند
یا در مرتبه که فوق آن طبقات است چنانکه گذشت و ارواح متوسطه بر [illegible] و اعمال گرفتار در درکات دوزخ باشند
یا [illegible] و ارواحی که از [illegible] که [illegible] دوزخ پس [illegible] ارواح
در مرتبه باشند میان بهشت و دوزخ و اعراف [illegible] مرتبه است **فصل نهم** در بیان معراج حضرت رسالت
پناه محمد صلوات الله و سلامه علیه و علی آله [illegible] جمهور امت از سلف و خلف گفته اند که عروج بجسم بود و طایفه
بر آن رفته اند که بروح بود و [illegible] در روایت آمده است که [illegible] و در روایت دیگر [illegible]
بین النوم و الیقظان و [illegible] میگویند که معراج دو بار است یکی بروح در خواب پیش از بعثت و دیگری بجسم [illegible]
بعد از بعثت و در احادیث صحیحه مشهور است ذکر براق و جبرئیل [illegible] و هیچ یک از [illegible] کردن براق [illegible]

جبرئیل و باز ماندن براق بر رسیدن بآسمان هفتم و باز ماندن جبرئیل ع و اینکه رفرف در آن احادیث مذکور نیست اگرچه
در بعضی روایات ضعیفه آمده است و بر تقدیری که این امر نیز بصحت پیوندد تغییر قصه معراج نباید در معنای آن حکم
بر این امر ظاهر است نیست که متغیر گردیدن براق دلیلست بر آنکه کسی دیگر بروی نشسته است بلکه این مرکب خاصه
حضرت است جهة تعظیم وی فرستاده بود و جبرئیل ع دلیلست بر آنکه این فرشته با وجود کمال اندک بسیار ... رسالت است
هم متابعت کند تا هم پادشاه را همراه کند در حالتیکه مرکب اختیار نماید و این حکم بر مذهب اهل سنت و اما بر طاهر است
که ایشان انبیا را بر ملائکه تفضیل کرده اند و نوعی بر مذهب معتزله است که چون پادشاه شخصی را اعزاز و اکرام میکند یکی
از مقربان را میفرستد که با وی تواضع کند و او را استوار سازد و اکرام مرتبه کمتر نباید و بر هر دو مذهب چون
جبرئیل ع بمنزله رسید که از برای وی مقرر است ... پادشاه حقیقی با ... بایستد و تحقیق از وی در گذرد تا بجا ... رسد
و ماندن براق از آنجهت ... او در حوزه صعود و معتقد بر آسمان هفتم نباشد و تاویل معراج روحانی در جواب ... وی
طایفه حکماست ... بغیر مشهور ... که امور معنویه متمثل ... روح در خواب مصور شوند بصور حسیه ... که
علم در دنیا بصورت ... و چون این مقدمه ممهد شد هیچ شک نیست که روح ... در ... باشد و حقایق اشیا ...
بحواس ظاهره و باطنه و این معنی ... مرکب اند که او را مقصود ... باشند و تسخیر این حواس بر وجهیکه ... مقصود
الا بعد از معاونت فرشته که موقوف عالم ... و تکمیل ارواح ... و او را حکم
عقل ... خوانند ... جبرئیل گویند ... از همه آن حواس ... وسیله ... مطلوب ... صورت
مرکبی ... روح ... ظهور کرده و چون ... حواس ...
در عالم ارواح و قوت ... شوند ... براق بر روح ظاهر شده و چون
تسخیر حواس ... جبرئیل ... روح ... که در مکتوب ... نوشته شده
و باز ماندن براق برسیدن بآسمان هفتم ... حواس ... عنصر ... اکرام ...
در وصول بالمقصود ...

دران

دران مدخل نبود و در انتهای معاونت حواس بآسمان هفتم نهایت است بآنکه تا بر سبعه سیاره و در عالم عناصر و استعداد
ماده ... ظاهر است ... کواکب ثوابت ... پس لاجرم قوای حیوانیه که در ماده
عنصری اند و تعلق بسیارات دارند تا فلک ... معاونت نتوانند کرد اما قصه رفرف ...
بر صورت ... که ... و پیغمبر ع بر آنجا ... تا بعرش رسید و عجایب ...
تا و حسین ... که چون در آسمان هفتم معاونت ... و ... جذبه الهی که ...
در رسید و آن روح قدسی را ... جذبه الهی که امر معنوی ... صورت
آن ... که در غایت زیبایی است ... روح مصور گشت و باز ماندن جبرئیل ع در مقام ظاهر گشت ... جمعی که آن
رفته اند که کمال آدمی ... و کثرت ... مشابه ... که کمال فرشته ...
و هر کس که ... کمال ... پیغمبر ع فرمود که ...
... چنانکه ... آورده ...
بانکه آدمی را در کمال ... و کمال ... ثابت است ... و نقصان ... جبرئیل ...
در ... **فصل دهم** در ... احکام شریعت ... خواص و عوام ...
... و اظهار ... آن احکام ... واخرت ...
فهم ... عوام ... شریعت ...
از ... و اما ... در عبارت ...
که ... اثبات توحید ... توحید کردن ... توحید ...
از ... توحید ... اثبات کند ... آب حیوان ...
و این ... از ... توحید ...
... در ...

بکلی منقطع شده اند لمعه از آن مرتبه چون برق خاطف جهنده ظهور کند و بهشت ... یا تو جیه از آنجا باز گردد والله اعلم

بجا ... تم الرساله الشریفه الرفیعه الکنزیه

... سنه ... [illegible]

رساله یزدان شناخت شیخ اشراق قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چون ایزد سبحانه و تعالی از جناب قدس از ... غیب قدیم بنده را از بندگان خویش برگزیند و لباس سعادت و خلعت کرامات
در وی پوشاند و در قسم اصطفیناه فی الدنیا بر ناصیه او کشد ظاهرترین دلایل آن عنایت و لایق‌ترین شواهد آن رعایت آن بود که
در او انوار رشح و طیبات آن عالم بروی عرض کند و دریا از آن نصیبی کامل و حظی وافر دهد پس الکاه در میان جهلا
و غافلان عالم کون و فساد او را بیابد کاه باشد و بعضی معذور و تا شدن ... او را ... یکی ... کند و ... حقیقی ... وار او دار
تا بیقین بداند که ... کرامت ... سعادت و کرامت ... و نعیم ... جاود ... انچه
پس چون مراد از ... این حال ... استعداد او را ... شرف نفس ... او ... و صدق ... او
به ... این علم ... شد ... که ... واجب کردانم که ... هم ... باشد
بلکه ... این حق ... ماند ... که این ... تا ... محققان ... از متقدمان ...
مانند این رساله ... و نام این رساله یزدان شناخت نهادم و آن را در معرفت نفس ... و ... کشف ... بعد از
مفارقت بدن ... و ... کردم که ... تا ... آن
حضرت ... ان شاء الله تعالی **فصل اول** در وجود آدمی در عالم چون در عالم مرکب ... عالم کون و فساد
مزاجی پیدا آید ... حق که مستعد ... بود قبول صورتها از واهب الصور از آن عالم اول قبول ضعیف ... بود
... مزاج را تا معتدل‌تر ... قوی‌تر ... چنانکه ... صورت ... بود ... از آن صورت ... حیوان
غیر ناطق ... و ... موجود ... این عالم در آفرینش آفرین ... موجودات او فتاده است

چنانکه

چنانکه عقول ... شریفترین موجودات آن عالم است نفس که در وی عقلی ... موجودات این عالم ...
بحکم آنکه ... این عالم ... عالم ... و ... از حکمتهای عجیب و بدیع ... که این عالم ...
و ... این عالم ... این ... و ... آدمی ... را ... در ... بادانش ... که ... در این
عالم است ... و ... اندر ... عالم ... این عالم ... عالم ... و ...
است ... موجودات که ... این عالم مناسبت ... ماهیت او ... این سبب ... او با عالم
... بحکم آنکه ... عالم ... در هم زده اند ... آدمی ... که ... از ... آورده ... الهی
ناطق است که ... اندرها فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و این حدیث که ان الله خلق آدم علی صورته
هم دلیل روشن است درین باب **فصل دوم** در ... نفس ناطقه ... که ... آن پس چون ... عالم
مزاجی پدید آید که لطیفتر و معتدلتر از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق ... قبول النفس الناطقه را از آن عالم ...
نفس ناطقه ... از نفوس ... و ... که آن ... که ... موجود ... باید که ...
... نفس ناطقه را ... و ... نکند ... بدانکه نفس ... ماده ...
حیوانیست با بدن ... موجود ... از بدن ... موجود ... است ... مطلقا ... موجود ... بحکم آنکه
... وجود ... در ... که او ... موجود ... است که ... در ... که ... تواند بودن
... موجود ... است اگر ... از بدن ... است ... که ... از
... از ... بدن و این ... بحکم آنکه ... و ... آن ... است ... که ... وجود
... است و ... که بدن ... چنانکه گفتیم **فصل سیم** در ... نفس ناطقه
... و ... که ... دو قوت است یکی دریابنده و دیگر کارکننده و قوت دریابنده ... ادراک
... چنانکه ... و فرق میان این دو قوت ... که نظر ... علم و ... اگر ... علم دارد
لکن از آن علم عمل لازم آید که بداند که ... یا ... قوت کارکننده قوتیست که چون ... کند

بهر آن اعمال منسوب شود و هم قوت را عقل عملی خوانند از بهر آنکه در بسیاری حال از بهر آنکه چون حرکت ارادی باید و جایگه قوت
حرکت در حیوان یا از بهر طلب چیزیست یا گریختن از چیزی و هیچ جنبش قوه حرکت که در نبات است یا از بهر کار بردن حکومت یا از بهر کار
کرده شده و این قوت در حیوان الهامیست و در انسان عقلی و هر دو قوت در انسان موجود است و هم چنین باید دانست
که نفس انسان را دو روی است یکی سوی عالم علوی تا قبول کند صورتهای روحانی و از آنجا استعداد کمال کند و یکی روی سوی عالم سفلی
تا از آنجا تدبیر بدن میکند که آلت اوست و از بهر مناسبت او نفوس را این قوت داده اند اول مفکره و قوه قابل عالم و آن
قوه نظریست و از بهر احتیاج او به بدن آن قوت دیگر داده اند تا بدان آلت بکمال برسد و آن قوه عملی است و مجموع این دو
قوت عقل است **فصل چهارم** در اقامت برهان بر آنکه نفس ناطقه انسانی جوهری است و آنکه گوییم صورت معقولات
که در نفس ناطقه انسانی حاصل میشود کلی است نه چون حیوان کلی و الصورت معقول قسمت پذیر نیست اگر فرض کنیم
او که محلی جسمانی معقول پس چون منقسم شود حلول او در جسم باشد از بهر آنکه جسم قسمت پذیر است و ممکن نیست که قسمت
ناپذیر را در قسمت پذیر حلول باشد از بهر آنکه هرچه در قسمت پذیر فرود آید واجب کند که همچون او قسمت پذیر است
در حقیقت فرض توان کرد و صورت معقولات را تقدیر و تبعیض نتوان کردن پس باید برهان درست شد که نفس ناطقه
انسانی که قابل صور معقولات است جسمانی نیست و قسمت پذیر نیست برهان دیگر آنکه صورت معقولات
که در نفس حاصل میشود از مقدار و از وضع مجرد میگردد و او از دو قسم بیرون نیست یا باعتبار آن چیزیست
که معقول از و مجرد کرده می آید یا باعتبار محل و قسم نخستین باطل است بحکم آنکه اگر از مقدار و وضع و این خالی باشد
در ذات خویش قسم دوم ماند که آن باعتبار محل است که معقول در وی فرود می آید و آن چیز را از لواحق خویش مجرد گرداند
تا ذات آن را بحقیقت ادراک کند چنانکه اوست و از خاصیتهای عقل کلی است که چیز را چنانکه اوست ادراک کند
و حقیقت چیزها چنانکه هست از لواحق مجرد کرده اند پس بدین برهان درست شد که قابل صور معقولات جسم و جسمانی
در جسم نیست پس آن جوهریست که او را تعلق بجسم است که آن مدبر اوست چون تعلق قاهر و مقهور و آن مقهور است
او را و نفس مقهور آن است و چون مدبر باطل گردد او بحال خویش ماند ابد الآبدین بحکم آنکه او جوهریست قائم
بذات

بذات خویش مجرد از جسم **فصل پنجم** در بیان کردن نفوس انسانی که از یکدیگر جدا میشوند باید دانست که نفوس انسانی
که از یکدیگر فایض میشوند چند قسمند و مختلف احوال ایشان در قوت و ضعف و شرف و خست و حکمت و جهل و خیر و شرارت
در حکمت و قوت و ... و ملکیت بدین جهت متباین است بحکم آنکه معلول از سبب علت خوانند و این حالات ایشان را علت
و ایشان در جوهر مختلف افتاده اند و از این سبب است که ایشان در اجرام و اضواء و ثبات و حرکات مختلفند که جوهر ایشان
در ذات خلاف دارد اگر ایشان در جوهر یکسان بودندی پس در این حالات نیز یکسان بودندی اکنون گوییم چون این حقیقت
معلوم شد باید دانست که نفوس قوی تر نفوس حکیم رحیم معلول نفوس عالی تر و بزرگتر و روشنتر کواکب اند از اجرام علوی
و نفوس خسیس ضعیف جاهل شریر قاسی معلول کواکب معلول نفوس فروتر و خردتر و تیره تر از سیارات چنانکه آن نفس مستعد
که از نفس کواکب فایض شود یک مناسبت دارد با آن نفس که از آن نفس فایض شود از بهر آنکه معلول مناسب علت باشد و اینجا
عبارت باید کرد این نفوس را که فایض شوند از نفوس کواکب بزرگ که در فلک البروج اند در عظم و اکرم و مبادی
کمالات یکسان نه اند در احوال مختلفه و این احوال بعضی با بعضی مرکب شود چنانکه میبینیم که قوی جهل و شریر و فاسق
چون نفس ساده و ضعیف و خیر و رحیم هم می افتد چون نفوس بعضی زنان و قوی و تاریک و خسیس هم می افتد حکیم و شریر و خسیس
بر هیئتها اما شریف و خسیس مکیس باشد و نه ضعیف و شریف و نه قوی و جاهل کرم و صدق از لوازم نفوس هیئتها و صفات در شرف
و حکمت و مقابلات آن مر نفس انسان را طبیعی است و منشأ از ذاتست و خیریت و رحمت و قوت و مقابلات آن مر نفس
انسان را اکتسابی باشند و بتعلیم و عادات حاصل میشود چنانکه نفس خیر باشد که شریر گردد و رحیم قاسی و ترحیم و ملوک
و مملوک و مانند آنکه هر نفسی که این صفتها ذاتی نگشته بر گردیده در جمع باشند آن نفس بنور شود و این احوال که در این قسم بیان کرده آمد
در نفوس متفاوت بیش باکبری که در فضایل نفایس کمال باشد چنانکه ابتدای بزرگ و در رذیلت مقابل آن چنانکه نفوس
سمت ناقص ضعیف باکبر یکی نزدیکی بنفس بهیمی و حیوانی و این فصل که ما یاد کردیم در احوال النفوس انسانی در بسیاری کتب از
کتب محققان حکما بدین شرح و بیان نیست و از نیکو ذکر کرده اند و این کتاب تمامتر شد فصل ... از احوال نفس که گفته آید
و سر رسیده از احوال عالم علوی که ایشان پوشیده داشته اند و بر نکات دانا ترتیب بهم چیزها **فصل ششم** در کیفیت استفادت

نفس انسانی از عقل فعال در کسب صور معقولات چو نفوس انسانی در ابتدای آفرینش و اتصال آن به بدن ساده بی نقش و صور است [illegible]

منتقش میگردد و نقش ملکوت گوییم که آن صورت معقوله است [illegible]

[illegible]

فصل هفتم در شناختن [illegible]

که لذت در یافتن چیزی ملایم است [illegible]

لذت

لذت [illegible]

[illegible]

فصل هشتم در شناختن احوال نفوس [illegible]

بعد از مفارقت بدن [illegible]

کہ آن سبب سعادت او خواهد بود در معاد و شما میان این فصل از بهر مهم تر است اکنون گوییم نفوس [illegible] ماده است که مجرد باشند
از صورت و مواد و موید است یکی با این بدن و دیگر با آن عالم که فضای اوست و همچنین او را کمال و نقصان هست کمال نفس
یا علمی است یا عملی اما علمی آنست که منتقش شود بصورتهای جمله موجودات عالم روحانی و عالم جسمانی چنانکه در وجود است که ابتدا از او
نشأت [illegible] و بعد از آن جواهر روحانی نخستین که ایشان فرشتگان مقربند یعنی عقول و الی آخره تا [illegible] جواهر او
دوم که ایشان نیز فرشتگانند یعنی نفوس بعد از آن جواهر جسمانی سماوی تا الی آخره که جمله موجودات بر آن یقین متصور شود
و نفس عالم یقینی و عملی [illegible] با فرشتگان یکی گردد و مشابهت یابد بصورت عالم کلی چنانکه خواجه سنائی گوید شعر تو فرشته [illegible]
از جهد کنی از [illegible] اگر [illegible] برگ توبه [illegible] که گذشته است [illegible] اما عملی آنست که نفس مجرد شود از علایق بدنی
تا هیچ اثری از آثار بدنی در وی نماند که بوقت مفارقت او را از عالم [illegible] و نیز متصل [illegible] بدن و او را
لذات و آلام بدنی [illegible] نگرداند و شایع و طبیعت نیز او را مغرور نگرداند اکنون باید دانست که حالت نفس
بعد از مفارقت بدن [illegible] خلاص یابد و بیرون از این [illegible] دیگر جهت گوییم که هر نفس که بعد از
یا سالم بود یا غیر سالم و ساده یا [illegible] یا تام [illegible] و هر یک از ایشان یا [illegible] یا کمال نفس
ساده پاک چون نفوس اطفال و نفوس ابلهان از عوام که ارواح ایشان را از ابدان چون مفارقت افتد ساده [illegible]
و ایشان را نه ادراک لذت باشد و نه ادراک الم از بهر آنکه ایشان را حالت لذت و الم نباشد بحکم آنکه نه با آن عالم علاقه
دارند و نه با این عالم و از اینجاست که شنیده ام میگویند اکثر اهل الجنة البله و در حق اطفال میگویند نفوس الاطفال
بین الجنة والنار و نیز در کتاب حکما محقق آمده که البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بترا و اما نفس ساده ناپاک
از جهت آنکه از عالم روحانی غافل باشد و او را شوقی نباشد بمعشوق علوی و در آن عالم جاذبه نبود و از جهت علاقه
بدنی از این عالم جاذبه باشد بعشق بدنی چون مفارقت کند مشتاق او باشد [illegible] معشوق او پیدا نکرد اندر
الم عظیم ماند و از اینجاست که در کلام مجید آمده و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤوسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا
نعمل صالحا انا موقنون و لیکن این الم بتدریج برخیزد و بروزگار زایل شود [illegible]

ونه الم

و نه الم و اما نفسی که ساده باشد و پاک [illegible] چون مفارقت کند از بدن بعالم علوی پیوندد [illegible] که با ایشان مناسبتی دارد
در کمال که اینجا حاصل کرده بود [illegible] لذت [illegible] تمثیلش
که ابدالابدین [illegible] حضرت [illegible] عظمت و جلال و کمال جمال باشد
که یک لحظه آن [illegible] از لذات منغص نبود و اگر خواهیم تا آن لذت را [illegible] بدین لذات جسمانی تفهیم کنیم
در تصور [illegible] الا [illegible] که او را این ذوق حاصل شده [illegible] از این حالت در [illegible] عالم تواند یافتن [illegible] تحقیق
ملکی [illegible] که [illegible] چند جای در قرآن مجید یاد کرده است [illegible] را
حاضر [illegible] که بدان استشهاد کرده آید قال الله تعالی فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین
فیها مادامت السموات والارض [illegible] عطاء غیر مجذوذ و جای دیگر میفرماید کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادراک
ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و جای دیگر میفرماید ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و امثال این در قرآن بسیار است و در زیر هر لفظ [illegible] حکم فراوان است [illegible] در علم و محققان [illegible]
پس چون [illegible] که او را در [illegible] حکم [illegible] حق [illegible] ملک و نعیم
جاودانه تواند رسید [illegible] فرشتگان که [illegible]
ببیند که ملک و عظمت و جلال [illegible] موجودات [illegible] بلکه [illegible] از ادراک
آن عاجزند و اینکه العجز عن درک الادراک ادراک ازینجاست و سخن [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک و اما نفس کامل ناپاک چون مفارقت کند او را الم عظیم [illegible] بدان
که هر دو معشوق او [illegible] و در عذاب الیم ماند [illegible] که از جهت [illegible] تدریج از وی برخیزد
تا [illegible] که از این عالم [illegible] قرآن مجید [illegible] حکم الله وارد [illegible] حتما مقضیا
ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا و جای دیگر میفرماید ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
[illegible] که [illegible] یاد کردیم [illegible] و نیز [illegible]

سوزش آتش در عذاب مخلد مانند و اما نفسهای تام پاک و آن نفسهای ناقص که شوق کمال از ایشان در کسب کمال ایشان رسیده باشد
چون مفارقت کنند آن شوق در ذات ایشان بماند و مشتاق کمال مانند و حصول آن نیابند الم عظیم بایشان راه یابد چه آنچه ایشان را از
دور دارد از آن کمال طبع بدن بود و نفس زنده بدن [illegible] الم که ازین عالم ایشان رسد [illegible] آنگاه نفس کامل
ناپاک چون مفارقت کند چنانکه یاد کردیم در عالم نفسهای کامل پاک [illegible] الم این کمتر باشد و صعب تر از آنکه
آن دیگر الم از جهت جان چنانکه یاد کردیم اما آن الم که از جهت بدن بود به تدریج از وی منقطع شود و دور [illegible]
شدت و ضعف علاقه بود پس چون المی که از جهت بدن باعارض شده باشد زایل گردد و المی که از جهت نقصان بود باشد هرگز
برنخیزد و از این جاست که [illegible] فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض
الا ما شاء ربک پس بر همه عاقلان واجبست که ازین شرایع الهی آگاه شوند و دست در شاخ حکمت زنند و [illegible]
که فردای روز قیامت فریادرسی نباشد و امروز [illegible] عالم طبیعت بگویند و همت از آن عالم تر دارند که در کشیدن خاک
و سنگ و [illegible] هم عمر بسر برند الله اکبر [illegible] روز که چند که این موجود است غنیمت شمرند و این جوهر
علوی را که [illegible] تشریف بود داده اند [illegible]
حاصل [illegible] کردن چرا [illegible]
چند [illegible] این بیچاره را در شقاوت [illegible] چرا فردای روز قیامت [illegible]
روحانی [illegible] فصل در شناختن [illegible] معرفت
و کرامات و دانستن [illegible] خواب [illegible]
و آن شش فصل است فصل اول در شناختن نفس [illegible]
که [illegible] باید دانست که ابتدای وجود از مبدأ اول است [illegible] جوهر [illegible] جواهر [illegible] اجرام [illegible]
که [illegible] بعضی از دیگری [illegible] فلک قمر رسد و بعد از آن وجود [illegible] که قابل
قبول صورتها کند [illegible] قبول صورتهای [illegible] و اول [illegible]

که به

که پدید آید در عالم کون و فساد صورت عناصر باشد پس تدریج اندک اندک زیادت شود قبول صورت و اول وجود که از عالم
عناصر پدید آید ضعیف تر و خسیس تر از آن بود که بعد از آن در وجود آید چنانکه گفت ماده پس عناصر پس مرکبات یعنی معادن
و معدنیات پس نباتات یعنی نبات و حیوان و انسان و فاضلترین و کاملترین ایشان در وجود نوع انسان است آنگاه دیگر
حیوانات و فاضلترین و کاملترین انسان است که نفس او عاقل بفعل گردد یعنی صورت معقولات را در برابر نفس [illegible]
و آنگاه او را عقل مستفاد خوانند [illegible]
تا آنگاه که [illegible] با عقول مفارق و فاضلترین و کاملترین ایشان انسانست که به مرتبه نبوت رسد [illegible] در نفس او پدید آید
که آن نفوس دیگر را که گفتیم و شرح کردیم [illegible] خدای بگوش او شنود و فرشتگان را [illegible] به بیند [illegible]
در عالم جایز است و در بقای نوع انسان واجبست فصل دوم در پدید کردن آنکه نفوس قدسی صور معقولات
کلیات چگونه [illegible] دریابند که عبارت از آن وحی است چون [illegible] در ترتیب وجود که ممکن است در عالم
وجود [illegible] و مثل آن ماده که قبول [illegible] که قوت نفس او [illegible] انتقال
عالم عقل و جواهر فرشتگان [illegible] چون او را در [illegible] معقولات اندیشه افتد [illegible] او را
[illegible] معقولات کلیات [illegible] قوت [illegible] بود که
پس [illegible] او را [illegible] کردن تا [illegible] و چنان پندارد که این [illegible] در دل او [illegible]
[illegible] و خلیفه خدای [illegible] و این نفوس قدسی را [illegible]
طبیعی [illegible] اصول [illegible] تفاوت [illegible] که در بعضی قوی تر باشد و در بعضی کمتر
که بعضی با بعضی مرکب باشد اگرچه همه نفوس قدسی [illegible] در کمال یکی باشند فصل سیم در دانستن غیبیات که چگونه دانند
و [illegible] خواب و [illegible] باید دانست که در ذات عقول مفارق صورت معقولات کلیات [illegible]
چنانکه چند جا یاد کردیم و در ذات نفوس [illegible] صورت جزئیات و حوادث که در زمان [illegible] در عالم کون و فساد
پدید می آید [illegible] چون این [illegible] که نفس ناطقه [illegible]

چنانکه یاد کردیم و هر آینه معلول مناسب علت تواند بود و چون در این صورت جزئیات کلیات است مدرکات باطن
و ما یتعلق به از آن حال تسلسل بسبب اتصال نفوس ارضی با آن نفوس و تمثال ایشان در جوهر عقل و معقولات
و دیگر اسباب آن صورتها گاه گاه در بیداری نیز پدید آید چون اینجا اسباب موانع و عوائق برخیزد چنانکه گفته شد دو آینه
در برابر هم بدارند که یکی منقش باشد بصورتها و یکی ساده صیقلی آن صورتها از آینه منقش در ساده صیقلی
پدید آید و خواب بدین آدمی و در یافتن حالات که در مستقبل زمان خواهد بود در این باب و همچنین از آن فرو هیچ تا التصور
بهتر آنکه گوییم که حواس آدمی ظاهر و باطن مشغول هستند در نفس آن باز از کار خویش بگیرم آنکه کار او حواس کرد
در عالم روحانی تصور معقولات در ابتدای کار از آنجا آمده است و اینجا غریب و بیگانه است پس چون حواس معطل شوند
و او را مشغول نکنند با کار خویش پردازد و صورتهای کائنات و حوادث که در این عالم پدید خواهد آمدن از فرشتگان
و ارواح نفوس می پذیرد اما قوت متخیله در عالم خواب هم در کار خویش عادت و حیثیت او محاکات و تصرف در
صورتها از یکدیگر و بیکدیگر پس چون نفس سخت قوی بود با وی التفات نکند خوابها کاذب باشند بتعبیر چون که خواهد بود
نفس به بیند و اگر نفس ضعیف باشد لکن را آوردن آن در مانده و آن چیز که دیده بود متخیله او چیز دیگر باز نماید
چنانکه کار را و علامت آن است که او خیال او برگشت پس آنگاه آن خواب را چنانکه تعبیر پس نفوس بسبب قوت اطلاع
و شدت اتصال بآن عالم آنچه دیگران در خواب بینند ایشان در بیداری توانند دیدن و دانستن مغیبات هم از این است
و اما و دانستن حقیقت کرامات اگر همه نفوس که این را قبول جزئیات هم از عالم نفس است اما از عالم نفس برتر شوند و از عالم عقل
قبول کلیات معقولات شوانند تخیل کرد و در نفوس ایشان استعداد باشد و نیز آن خواص که در ذات نفوس ایشان حاصل بود چون قوت و شرف
در خیریت و حکمت و آنچه در نفس یاد کردیم در نفس کامل مرکز نبود و نفس کامل مرکز کمال از آن رسد و حکمت آنجا نشر آنجا بود
و آن کرامات دانستن او را بسبب تعلقات بسبب کمال و کمال نفس از کمال بدن باشد **فصل چهارم** در کیفیت معجزات
و کرامات چون قوتهای نفس حقیقی هر نوع را در تسلیم نظری و قسم عملی ابتدا یابد و انبساطی کند قبول نفس انسانی صورتهای معقولات را از عقل
فعال و صورت جزئیات را از نفس فلکی بر چند نوع است اکنون بخش مر آثار طبعی گوییم که اصل معجزات و کرامات گوییم

چون در نفوس انسانی صورتها پدید آمده بر آن کار آن صورت آثار طبعی در آن پدید آید از حرارت یا برودت نفوس اعضا منقبض
از صورتها که غضب از او بجنبد در تن حرارت و تیزی پدید آید و صورت مشتهی را اندیشه کند عضو خاص سست
منتشر می شود و اینها هم آثار طبعی است که از جوهر نفس است و اگر هم مخالف است از بدن پدید می آید پس ممکن بود که چون
نفس آدمی در شرف بغایت کمال رسد و بدین حد که در قوت نبوت که یاد کردیم از دور در عالم عنصر تأثیرها پدید آید
و باران و ابرها و آثار عجیب در هوا پدید آید کرده اگر بدو کسی قومی خواهد صاعقه و اسباب هلاک پدید آید و نیز در حیوانات
و نباتات و جمادات تأثیر نفس او مقامها پدید آید که مثل آن از معهود و بشریت بیرون بود و ما همچنین را از ... اسم
و آنکه بیرون آمده که در عالم عناصر پدید آید از دو چیز حاصل شوند یکی از هیولی و دیگر از صورت هیولی از این
و صورت ارباب عالم از واهب الصور و هر چه در این عالم بود و آنگاه بوجود آید صورت از واهب الصور یافته باشد
بحسب استعداد هیولی بسا وقت چنانکه مشغول بر صورت باران در رفته مرکب نیز از دو ماده نبات و حیوان که صورت نبات و حیوان
پذیرد و بسیار از خوابها دسته که چون ماده آن قبول صورت قوی و مستعد بود زمان در وجود آید و فلق ... عنصرات
اکنون گوییم چون نفوس قدسی نوری بود هر کمال و قوت ذات تا بدین حد رسد که یاد کردیم آنگاه مناسب بشود در جوهر ملکوت
با آن نفوس و مشابهت اتصال با عالم ملکوت بسبب آن آثار ایشان مانند گردد تا آن قوت فاعله که در ایشان است
در این نفوس نیز پدید آید و قوت انفعال خود در هیات خاص شنیده تأثیر ایشان صورت از هیولی برود و صورت دیگر
حاصل آید و این از آثار طبعی که گفتیم در این عالم ظاهر گردد و بوجود ایشان بسیار خیر و صلاح و نظام امور پدید آید و ظلم
و شرور ناچیز گردد و این احکامات و قانون مرد این معجزات انبیا و کرامات اولیا را و من در عهد خویش مانند این
کرامات که منسوب بنفوس اولیا و حکما بسیار دیده ام و حکایات بسیار شنیده ام و از این چند چیزها دیگر مکشوف بود
اگر در همین حکایت بصیرت تأمل کند و نیز دعا هم از این باب است و همه این احوال است معجزات بسیار نیازمند و مغفل او
و نخستین از فیض تأثیر آنها رسد آنگاه بزبان آنها بزبان و این ایه ... که آنها قوت اثر ... ادارد و نماز
کن فیکون و از این باب است که وقت دعا دست برابر آنها دارند و روح جمله موجودات اول او در حین از نیاز ...

وسایط‌اند و چون بدینسان فرمان بردار شوند و نظم و صلاح میکنند حضرت حق تعالی را هستی تا از انجا که فرمان است کتاب کار کنند
و با سلامت و رضا در مهمات ایشان برسانند بحکم فرمان و طبیعت و تنجیم ... چون از بی احوال خبر دارند این یکی چون الطبیعت ما یجری مجری
و این دیگر نجوم و هر دو از ایشان حوالتگاه بر ساخته‌اند و از حکمت ... بر ظرف ایشان تا بدانجا خود رسند
و گفتار رانده ... که در ذات او ... و از ابتدا تا انتها ... و ... نان و ...
کشف ... در عالم جسم ... در وجود ... افتاده‌اند ... و ... موجودی
بودن ذات ... و هم ... **فصل پنجم** در بیدا کردن آنچه وجود ... در این عالم چون ... از
آدمی را ... و از میان دیگر حیوانات متمیز کرده‌اند پس هر شخص ... دیگر گردد در میان نوع انسان ...
و اگر ... شخص ... و ... با جمله ... که او را ... گفتار کند ... والله ...
و معاونت دیگری از ... حاجتی ... که ... از بهر دیگری نان ... و دیگری از ...
راست کند و دیگری از بهر این دیگر آلات ... تا باجتماع و معاونت و مشارکت ... کار ...
سبب اجتماع ... شهرها و ... و قیام نمودن ... در بلاد ... آید پس
چون نظام ... آید چاره نبود از وجه ... و ... بر جنس ... مبارک ...
الله ... در ... عدل ... خلق ... و ... کنند ...
هم ... آدمی ... خلق ... و ... پس ... بیش از آن بود
که ... و ... از قدم و ... و ... آن که ... در ...
آدمی و چون حکمت الهی و قضای ... باین زیادات ... که ... بوجه ... که در
علاج این ... خلق ... که ... از ... که ... این ... زیاده تر
دکا ... که ... در این عالم ... و ...
و ... دیگر ... از ... و ... احوال:

لذا و دیگر

له نزدیک ... عالم ... علم ... که ... و ... چنان است که این ...
کنند و ... که این ... این ... که او ... روح القدس گویند ...
داده است در ... و ... از ... و ... آورند ... و ...
که این ... پادشاه ... از ... آگاه ... و ... آفریند که
این ... که در ... علم او ... آفریننده ... اوست چون ...
او ... که ... علم ... که ... و ...
و ... او ... و ... علم او ... دانایان ...
و بهترین ایشان اولو العزمند که ... بسیط زمین ... و بهترین اولو العزم ... صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله الطاهرین و سید ... خاتم النبیین است تا اینجا ... در ... در نوات
... **فصل ششم** ... حکمت ... علوم ... و ...
در این ... کردم ... حکمت ...
که این ... و ... و توفیق ... علی ... الله ... که ...
مکشوف کرده‌اند و ... حکیم بزرگ و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس گفته است
که ... حکمت الهی ... ملکوت ... الله که از ...
... و ... مطور است ... ان وما ... شیراز.

تمت الرسالة ... ١٢٣٤

اللهم ...

...

رساله در تحقیق روح بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه التکلان از رسائل بابا افضل کاشی

حمد و سپاس فراوان معبودی را که آسمان و زمین درخشان و رنگ پایدار مر خداوندی را که کمال ذات و جلال و کبریا و عظمت و علو خاصه اوست و ارکان جلال او هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچ کس را کمال معرفت او روا نیست و اقرار کردن به عجز از کمال معرفت او منتهای معرفت صدیقانست و اعتراف آوردن به تقصیر در عهده شکر نعمتهای او شمار و شکر آن دیگرانست و گسستن امید از کمال معرفت او نعطیلست و در صورت کمال معرفت او از خیال و اندیشه و عقل کسی مباد که در عقل در آید و در اندیشه ناید تا چگونه و چیست و ... که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل باشد تا هنر بحث و کسب هم صانع و غرایب حکم اوست همه آثار و انوار قدرت او فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و درود بر مصطفی محمد صلی الله علیه و آله که سید و هادی در راه نجات مؤمنانست و آشکار کننده اسرار ربوبیت و گزیده حضرت الوهیت و سلم تسلیما عاقبت دانا از عقل و دانش و ناقدان فرد دانش چنین گفته‌اند که معانی مفرده که بر خاطر موجود است کار بایدش آدمی را از از آنجهت و جای بحث دارند که کار روی عظمت و اکرم کالبد خاک که چنین روح عالی و ربانیست و اگر به آنچه بصفات الهیت و مسبوطه در قرب عقل و نفس و سعادت کنار روحانیت حضرت ربوبیت و بدین کلمه کلمه نا مخلوق حضرت رب العزه که والله اعلم براه فصل اول در بیان روح انسانی و رسیدن احوال فصل دوم در فنا نا این جثه مشاهد فصل سیم در اثبات جاوید روح انسانی فصل چهارم در تحقیق کردن احوال آن فصل پنجم در بیان فضیلت روز دراق فصل ششم در بیان تعلیم و تنبیه کردن فصل هفتم در بیان مراتب ارواح انسانی فصل هشتم در بیان حکمت مرگ و دلایل آن فصل نهم در بیان حقیقت بازگشت و نتیجه آن فصل دهم در بیان احوال خویش و حیات و نجات و ختم الکتاب فصل اول در بیان روح انسانی و رسیدن احوال مرد چون در کشتی نشسته بود و کشتی در دریا چنان بیند که کرانه‌ها و آب دریا در حرکت و آن غلط بود زیرا که کشتی در حرکت و کرانه دریا ساکن روح انسانی را در کشتی تن نشسته بینند و آن کشتی را در دریای زمانه جسته بیند او که کشتی تن را ساکنست و دریای روزگار در حرکت و آن غلط زیرا که چون جسمانیست و به واسطه جسد حامل شود در حرکت و دریای ادوار روزگار ساکن پس هر که قوت بصیرت او بمرتبه رسد که چیزها را چنانکه هست بشناسد از تمیز احوال روزگار برنجید و از نیست که مهتر عالم علیه السلام گفت ارنا الاشیاء کما هی بیعنی مرا اشیاء چیزها را چنانکه هست

فصل دوم در فنا این جثه مشاهد این تن را برای بقا نیافریده‌اند زیرا که بچشم می‌بینیم که این تن را از گاهی که بزاید کودک بود جوان شد جوان بود پیر شد اگر باقی بودی بر یک حال قرار گرفتی چون نگرفت او را برای بقا نیافریده‌اند پس هر که از وی بقا طمع دارد چون نیابد برنجد او را از خود باید رنجید که چرا از ناپاینده پاینده‌گی طمع دارد فصل سیم در بیان حقیقت روح انسانی تا مردم حقیقت خود را باز یابند و این را از مرگ فرقت حاصل نشود باید دانست که تو دیگری و تن تو چیزی دیگر است و دلیل بر این سخن بسیار است دلیل اول آنست که آدمی را بعد از زمانها که بگوید که بودم زیرا که من دانم که مرا مادر بزاد و کودک بودم جوان شدم و اکنون پیر شدم و لیکن آن وقت که کودک بودم کمی بودم باز اکنون بسیار و اکنون نه آن است پس این جسم که دیدند کجا شد و در همه احوال یکی بودم پس معلوم شد که حقیقت من چیزی دیگر است غیر این جثه دلیل دوم مرد در وقت بیداری اگر خواهد که عالم غیب را مطالعه کند نتواند چون بخسبد مطالعه عالم غیب او را میسر شود بیداری سبب قوت تن و حس است و سبب نقصان و ضعف تن در وقت بیداری روح ضعیف است و از مطالعه عالم غیب عاجز است و در وقت خواب که سبب نقصان و ضعف تن است روح قوت می‌یابد در مطالعه عالم غیب و اطلاع می‌یابد پس پیدا شد که در وقت قوت تن روح ضعیف و در وقت ضعف تن روح قوی گردد معلوم گشت که روح که محل علم و فهم و معرفت است چیزی دیگر است جز این جثه و جسد دلیل سیم اندیشه کردن در دلایل معرفت سبب کمال روح است زیرا که از اندیشه بسیار روح از تاریکی و نادانی بمعرفت حق رسد و سعید شود و این اندیشه سبب نقصان تن است زیرا که چون مردم با اندیشه بسیار مشغول شود از خورد و خواب و لذت و شهوت محروم شود و خشک و ضعیف گردد تن او پیدا آید اما بسیار خوردن و لذات و شهوات سبب مشغول بودن کمال تن است زیرا که تن فربه شود و قوت گیرد و آن سبب نقصان روح است زیرا که هر کس که عادت بسیار خوردن و شهوت راندن داشته باشد ادستور باشد و عاقبت او را از بهایم شمرند و در روز زنخ حق رتبت یکرنه پس معلوم شد که هر چه سعادت و صحت آن سبب نقصان تن است و هر چه که سبب سلامت تن است آن چیز سبب نقصان و ضعف روح است پس معلوم شد که آن چیز که محل معرفت حق است چیزی دیگر است جز این تن دلیل چهارم آنست که خاصیت عالم اجسام آنست که هر لوح که در وی نقشی نبشته بود و اگر نقشی دیگر بنویسند هر دو نقش با یکدیگر آمیخته شود و هر دو باطل گردد پس پیدا شد که هر جسم که نقشی بپذیرد تا لوح روح را از نقش

بپذیرد و هیچ نقش از آن نقشها با یکدیگر آمیخته نشود و باطل نگردد زیرا که مرد باشد که از هر نوع علم از هر یک او را یاد باشد
و با آن همه که صورت جمله آشنایان و شهرها و صورت کوهها و دریاها در خاطر او باشد و او را احوال مردمان و صفات
حیوان در خاطر او جمع باشد و این همه نقشهای مختلف جمع شود و هیچ از آن نقشها با یکدیگر آمیخته نشود پس معلوم شد که هر جسم که چیزی را نقش
قبول نکند اما روح انسانی نقشهای بی‌نهایت قبول میکند و هیچ نقش از آن با یکدیگر آمیخته نشود پس پیدا آمد که روح نورانی
عارف چیزی دیگر است غیر این جثه کثیف ظلمانی که در تن است دلیل پنجم مرتبهای عالم آدمی چهار است مرتبه اول نما که آن را نشو
نما گفته‌اند و آن سی سال [illegible] است و غایت قوت تن آدمی [illegible] باشد مرتبه دوم ایستادن باشد چنانکه نه زیادت گردد و نه کم و آن را
گویند و غایت آن چهل سال باشد مرتبه سیم نقصان اندک پیری و مرد در این مدت که ده سال باشد و غایت آن از چهل سال تا شصت سال
مرتبه چهارم نقصان بسیار باشد و مرد در این مدت ضعیف و عاجز باشد و آخر آن مرگ است والله اعلم گفته‌اند که دور نشو و نما
چون بهار است طبع گرم و تر و دور جوانی چون تابستان است طبع او گرم و خشک و دور کهولت چون خریف است طبع او سرد و خشک
و دور پیری چون زمستان است و آن سرد و تر است چون این معلوم شد گوییم چون مرد به چهل سال رسد تن او در ضعف و نقصان
افتد کمال عقل در این وقت پیدا شود و از این بود که وحی بر مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چهل سال آمد پس معلوم شد
که آن وقت که در تن ضعف و نقصان افتد در روح قوت و کمال آغاز افتد پس معلوم شد که کار عالم روح بر خلاف
کار عالم جسمانیست هر چند نقصان این بیش است کمال و سعادت آن دیگر است دلیل ششم آن است که درویشان معرفت
غواصی کنند و دل ایشان لذت و محبت معرفت حق دریابد در ریاضت و قیام عالم ملکوت با ذوق یابد در وقت آن
لذت از خوردن و خفتن باز مانده پس که روزها بگذرد و ندانند که چیزی خورده پس معلوم شد که هر گاه که روح طعام و شراب
محبت و معرفت حق یافت تن از شراب و طعام باز ماند و هر بار که تن بلذت طعام و شراب مشغول گردد روح از طعام
معرفت و شراب محبت محروم گردد پس معلوم شد که عالم روحانی دیگر است و عالم جسمانی دیگر دلیل هفتم آن است که جمله
جزئیست که دانا بود و گویا و متفکر و متذکر و این همه صفات در وی جمع بود و در تن هیچ عضوی نیست که این صفتها همه در وی
جمع باشد زیرا که چشم بیننده دارد اما شنوانده ندارد و گوینده و داننده هیچ ندارد و گوش شنوانده دارد اما بیننده و داننده

ندارد

ندارد و زبان گوینده دارد و دیگر صفات ندارد و دماغ تفکر و تخیل دارد اما شنونده و گوینده ندارد و دل داننده
دارد اما دیگر صفات در وی جمع نیست پس پیدا آمد که هیچ عضوی نیست در تن که همه صفات در وی جمع باشد و حقیقت روح چیزیست
که این همه صفات در وی جمع باشد پس لازم آمد که حقیقت روح آدمی چیزی دیگر است غیر این اجزا و اعضا دلیل هشتم آنکه
عقل هم گواهی دهد که عالم اجسام خسیس است و عالم ارواح شریف زیرا که هر گاه در شخصی که اعتقاد دارند که او را
بخوردن و خفتن و شهوت راندن رغبت نیست و از طلب این فارغ است در دل جمله خلق او را عزت کنند و عاشق وی باشند و هر که
در شخصی اعتقاد دارند که او را رغبت به خوردن و خفتن و شهوت راندن است جمله خلق او را حقیر دارند و از وی نفرت کنند و او را بهایم خوانند
پس معلوم شد که عقلا گواهی میدهند که هر تعلق که بعالم جسمانی دارد همه نقصانست و این نقصانست و سعادت حقیقی جز به مفارقت [illegible] نیست
دلیل نهم عرف ملک آنست و خداوند تعالی وصف ملائکه در قرآن این گفته لا یستکبرون [illegible] ایشان را ادراکات که [illegible]
دل فهم نکنند و الهام [illegible] و [illegible] از جسمانیات که بدان چشم و گوش [illegible] پس حواس ایشان [illegible] شد
که این همه اعضا که ملک را [illegible] و هر آینه ملک غیر محسوس باشد پس پیدا آمد که حقیقت آن چیزی دیگر است غیر این تن تاریک
گران سنگ دلیل دهم تن آدمی کار خون و صفرا و سودا و بلغم پدید آمده است و این پلید و تاریک و کثیف است و معرفت
حق و صفات پاک و مطهر از همه آلایشها مبرا و مقدس پس ممکن نباشد که محل نور هم پلید کثیف باشد
اگر سائلی گوید که چون میگویند که روح تن نیست و نفس ناطقه چیزی دیگر است غیر این تن مکر میگویند که ذوات [illegible] خدا
جواب گوییم این کلام بحث با طلب است زیرا که این کس پندارد که آفریدگاری حق تعالی جز این جسمهای کثیف تاریک نیست و این کلام
خطاست زیرا که آفریدهای حق تعالی دو قسم است یکی از عالم اجسام و یکی از عالم ارواح و عالم اجسام اخس عالم‌هاست و عالم ارواح
اکمل و اشرف مخلوقات و این هر دو عالم را ترتیب است اما اشرف عالم اجسام عرش است بعد از آن کرسی بعد از آن طبقات سموات
بعد از آن عناصر بعد از آن حیوان آنگاه نبات آنگاه جمادات اما عالم ارواح اشرف آن ملائکه است که در حول عرش
[illegible] ان الذین عند ربک [illegible] ملائکه که گرد کرسی در آمده‌اند که در این الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم
و همچنان ترتیب فرود آیند تا روح انسانی رسند پس نسبت ارواح آدمیان با ارواح آسمانیان همچنین که نسبت [illegible]

جانب آنکه تا این وجب با ساز کمان این معلوم شد که عالم حب با و عالم ارواح مخلوق حقند و بدیه آورنده او بیند و ذات حق سبحانه تعالی

از جزو نقص منزه است **فصل چهارم** در تحقیق [illegible]

[illegible]

فصل پنجم [illegible]

[illegible]

فصل ششم [illegible]

[illegible]

و جواهر

[illegible]

فصل هفتم [illegible]

[illegible]

و همی که این جا کسی که اوراز زر باوری بسخره آن را مراتب بسیار هست تا بدان قدر رسد که جملگی غار پر از زر خالص باشد این نیز
ایشان ارواح که با معرفت و محبت در عشق حق آمیخته است منعقد شده در مراتب تا بدان درجه رسد که جملگی روح زر خالص شود و هر
سخن او از حق بود و اعتماد بر فضل حق بود و فکرت بر دوام حق بود چون بلا بیند گوید الفعال هو چون الا بیند گوید
النافع هو چون جملگی کاینات بر وجود خود دارد هیچ حرکت نکند و گوید لا اله الا هو و بدانکه همچنان که آن غار پر زر باشد و نشان
نشناسند کی از وی خبر بدهد و او ... آن ... گوید همچنان آن روح که عارف محبت و عاشق حق باشد کسی را نشناسند و نشان آن
جز کسی که از وی ... باشد ... **شعر** زان می خوردم که روح پیمانه اوست زان مست شدم که عقل
دیوانه اوست ∴ دودی بمن آمد آتشی در من زد ∴ زان شمع که آفتاب پروانه اوست **فصل هشتم** در بیان مراتب حکمت که
و در اندیشه آن بدانکه مرگ خود حقیقت و خلق حق باطل نشود بلکه در مرگ حکمتها بسیار است حکمت اول آنست که روح را سرمایه عقل
داده اند و بیازرگانی بدین عالم فرستاده چون بدین عالم آمد و بازرگانی کرد و سود الهی بر او ادراک حقایق نامتناهی کسب کرد همچنان
در غربت ماندن روا نبود مثلی این بود که بوطن اصلی خویش باز شد چنانکه فرمود ارجعی الی ربک راضیة مرضیة حکمت دوم آنست
که اگر همه ماندندی همیشه باز دیگران را جای نماندی و حکیم ... یکی را هم دادن و دیگری را معدوم کردن ... حکمت آن بود
که چون یکی در آمد و از ماندن ... نصیب ... تا دیگری را جای بود از ماندن جامع ع بر خیزد که دیگران بخواهند نشست
حکمت سیم لذت حیوة ... تکدر ... که ... خواهد بشنود ... ناز ...
... بر آب ... و ... و ... و ... در ... و ... حیات
... اگر عمر ... بود ... سخن دوباره بشنود ... سخن دوباره بشنود
عمر ضایع کرده است چون لذات و ... این عالم ... حکیم ... را در ... دایم کرد ... نشنی
... ما ... و ... الی ... بشر ... مرکب ... حیات ... مطلق
عالم ... روح ... حکمت چهارم آنست که ... در شکم مادر بود ... هنوز
از خوشی عالم خبر نداشت او را ناخوش می آید از آن موضع جدا شدن ... حکمت ... هر ... از آن موضع جدا کرد

و بدین

و بدین عالم در آورد چون بر عالم رسید معلوم گردد که این عالم بهتر و خوشتر بود از آن موضع تنگ تاریک هم بدین ... خواهند
که آدمی را ازین عالم بیرون برند او را ناخوش آید لیکن چون بر آن عالم رسد او را معلوم گردد که او در آن عالم بهتر ازین عالمست
حکمت پنجم آنست که روح ناطقه را ... بود که ... رسد و ... عالم ... الذی عالم کرامت
بر آید لیکن ... او را ... کرده اند و او ... مرکب ... عبادات ... خطوات ... برای ... رسد از
در ... چنان بر ... سوار ... که از پشت سوار فرود آید و ... او
و ... در ... حکمت ششم ... که ... افتاد
ودر ... او از ... که ... حکمت
او ... در غربت ... که ... آن ... که از غربت بدان وطن
و یاران و برادران در آن موضع بنشیند پس ... روح از عالم ... آمد ... در ...
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ... آن بود
که از غربت ... حکمت هفتم
... حیات ... از مرگ ... آن ... به
حکمت هشتم ... که ... آن ... روح
از جسم جدا گردد ... حکمت نهم آنکه حیات ... از ...
... عالم ...
عالم ... حکمت دهم ... حق ... حق ... حق ... حضور ... وارد ... حق
محجوب ... از حق ... در حکمت مرگ سخن بسیار است ... که گفته شد
کفایت ... **فصل نهم** در بیان زیارت و کیفیت ... ارواح ... گوید بیان کن که زیارت گورستان ... و
جواب ... بدانکه ... روح ... سخن ... کتب ... است ... از آن خبر

لکن وجه این حقیقت نیز ظاهر است زیرا که چون جمیع اجزاء بدن از مرگ پراکنده شد پس چون روح از تن جدا گشت بعد از جدا شدن روح
با تن تعلق ماند هم شخص دیگر بزیارت آن خاک حاضر شود روح زیارت کننده و را با آن خاک تعلقی افتد و آن روح جدا شده از تن
هم با آن خاک تعلق دارد دلیل آن روح زیارت کننده و روح جدا شده هر دو در اینجا جمع شوند و یک ناب حال پدید آید و این
دو روح نسبت بآن یک خاک چون دو آینه شوند روی بروی یکدیگر آن تعلق هرچه در آن روح پیدا باشد در آن دیگر پدید آید
و هرچه در آن دیگر ظهور دارد هم پیدا آید همچنانکه دو آینه برابر یکدیگر بدارند شعاع یکی در آن دیگر باز می افتد و هر دو
یکدیگر روشن تر شوند و بباید دانست که روح مرد زیارت کننده قوت زیاده کند علم و کیفیت اما روح جدا شده از تن
قوت کجا دارد لیکن قوت کسب زیاده نمیدارد چون هر دو روح بواسطه آن خاک برابر یکدیگر افتند آن قوت که آن روح را شده
بدین مرد زیارت کننده بباید داد از وی اثری بباید و از آن که نور او قوت گیرد و از زیادة موشد مثالت زیارت
کننده از تن بروح گذشته رسد و سبب زیادت درجات او گردد و این سخن از اسرار غریب زیارت کردن گورستان از راه
ملکوت معلوم کرد **فصل دوم** در احوال حمق و حکایت عزا و ختم الکتاب فرزند گرامی فقال رحمة الله علیه الرحمة الا اکرم
والغفران بلکه ثبت هر چه از این ضعیف بحسب شنیده ... حیثیت از تو در سوز نهفت هر چه در حساب صفت ... ملکات بتقلید آن
فروع و ریان است ابو جعفر منصور راهی و فات کرد ابو حنیفه کو فه پیش او در شد و گفت امیر المؤمنین رحمت ... ترا
بهتر از شفقت تو و خدا تعالی تو را بهتر از آن پسر عوض داد ... رحمت او بر آن مرحوم بیش از شفقت من است زیرا که هر شفقت که
در دل غیر تو آن شفقت آفریده حق است اگر رحمت حق بیش نبودی در دل خلق شفقت که بودی او ... ضعیف ...
صد دل در دلگاه بکرمات سوزت ... دارم گر آورد ... بهتر بود از این

تمت الرسالة ... ١٢٣٣ من الهجرة

... والله اعلم

و کتبه ...

فی تاریخ ابن الجوزی

ان النوز رجلا ابنه المدعوم کان فی قریة اوی لی فقد منه دنیا علیه فقال یا بنی ان اسعیکم من ... اکرمکم ... ولکن ... و
فقد کانوا امره واذا مررت بشجرة فلا تنزل تحتها واذا دخلت تلک القریة فیعرضون علیک امراة فلا تزوجها
واذا دخلت علی المدیون فلا تلبث عنده بالشیء ولکن ... امر الشیخ فلما خرج ابنه وبلغ راس العقبة
... علیه فقال الشیخ الا ... قال الی القریة الفلانیة فقال الصحبة فصحب الشیخ وقال ... فلما قرب
الی الشجرة قال الشیخ انزل فقال ان ابی نهانی عنه فقال الشیخ انزل فنزل تحت الشجرة واراد ان
یلدغه فقتلها الشیخ ... القریة عرضوا علیه بنتا فابی ... وقال ان ابی نهانی عنه فقال الشیخ
تزوج ... الی الشیخ ... الیه و قال فقده ... الزفاف
علی الجمرة فوضعه علی النار ... المراة فخرجت ... الشیخ وکانت المراة کلما تزوجها احد کان یموت ... اللیلة
فیقتسمون ماله ... الورثة فلما کان الصبح ... الورثة والجماعة فلما راوا انه سلم ... السوال
ثم ذهب الی المدیون فقال له ... فقال ان ابی نهانی عنه فقال الشیخ ... فلما کان ...
علی شاطی البحر ... فوضعوا ... ابیهم ... والشیخ ووضع ...
و ... الغرق ... الدراهم ورجع مع المراة الی الشیخ وقال
وجب لک ... فقال الشیخ بارک الله فیها ... **وقد سنح** لذا ... القریة
ان الغلام کانه ... الانفس الناطقة المجردة التی ... القوة العملیة
المساواة بالعقل العملی والقریة ... القریة البدنیة الظلمانیة الدائرة الفاسدة والشیخ هو الکمال ...
کالشیخ ... الذی ... وفی ... والشیخ الاکبر
... المترتبة ... الانفعال
الشیخ ... الکمال ... والشجرة ... الدنیا الدنیة الاکبر

ان كالشجرة الخبيثة والمرآة كناية عن عالم الدنيا لان الدائرة المستقيمة والحية كناية عن حب الدنيا والآخرة
الملتفة بهذه الشجرة الخبيثة التي اراد واحبها [illegible] الثمار المضرة الكاذبة الغير النضجة والاشراقة في ظلمة
الغير الظاهرة وقتله الشيخ اشارة عن غلبة عقل النظري على جهلها وافنائها عن مملكة البدن ورأسها [illegible]
حب الدنيا رأس كل خطيئة وقطع رأسها فنائها بالكلية [illegible] قطع رأس سائر [illegible] ثم وضع رأسها
في حجرة الآخر [illegible] [illegible] ووضعه تحت ذيل المرأة تنبيها بان [illegible]
الكل واحد [illegible] تحت ذيل حب الدنيا [illegible] [illegible]
عند المدبرين [illegible] الاتصال [illegible] في عالم التركيب [illegible] الوحدة ووضع الرأس
في ساحل البحر اشارة عن [illegible] [illegible] ثم وضع الشيخ [illegible]
عن وضع [illegible] [illegible] والظاهر
ان هذه [illegible] المرشد الذي هو العقل المنزه [illegible] الورق في بحر حب الدنيا
ومتاعها واغرق [illegible] لتضيعهم الفتنة [illegible] فالحاصل ان القوة
[illegible] العقل النظري [illegible] [illegible]
بحباب الدنيا الدنية والزخارف [illegible] [illegible]
اللذة الحاصلة لوصول المطلوب [illegible] في هذه [illegible]
بالوجه المرغوب [illegible]
انتبه بالموت [illegible] الحكمة [illegible] بالصحة والسلامة اعوذ بالله من حب الدنيا الدنية
الفانية الزائلة ورزقنا [illegible] الباقية ومنه الابتداء وبه التوفيق والخيرات

تم تلك الكلمات في [illegible]
١٢٣٤ [illegible]

رسالة للسيد الداماد قدس سره في تحقيق العلم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بعد الحمد [illegible] العلم [illegible] العقل والصلاة على [illegible] فيقول [illegible]
[illegible] الحسيني [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] العلوم [illegible]
[illegible] بالذات [illegible]
والعلم [illegible] [illegible] وعلمه [illegible]
[illegible] [illegible] ومعلول [illegible]
تفصيلي [illegible] حتى يطلق عليه العلم [illegible] الممكنات من المرادات [illegible]
[illegible] الانكشاف [illegible] الانكشاف [illegible]
[illegible] الانكشاف [illegible] [illegible]
على معلوماته الممكنة [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علم بسيط [illegible] بالقوة [illegible]
[illegible] العلم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] العلم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بالذات
[illegible] [illegible] [illegible]

النفسية والصورة الذهنية المرتسمة في عقولنا والصور المرتسمة في القوى الآلية للنفس للاشياء لها يكون معلولة من الآثار العينية
والصورة المدركة في معلوميتها لنا فاحفظ ذلك لتقدر ان تدرك ما زل فيه اقدام الفحول والاذهان ثم قد قيل
ان علم النفس الفعلي بجميع الاشياء حضوري بناء على ان العقل ليس هو النفس بل هو غيره [illegible] كان الوهم والخيال وغيرها
الآلات لها والموجودات ترتسم في العقل كان الماديات ترتسم في الآلات والقوى والعقل وسائر القوى حاضرة
مع ما فيها عند النفس فيكون علم النفس بها وبما فيها حضوريا ولا يخفى ما بهذا الكلام [illegible] ما فيه [illegible]
ان النفس ليست [illegible] القوى [illegible] [illegible] الكتاب [illegible] فان العلم
بالكتاب انما يكون على تجردها والعلم التجردي لا يكون الا حضوريا [illegible] المتقين [illegible]
فتأمل والله عالم [illegible] ثم في ذي قعدة الحرام سنة ١٢٣٤

رسالة للشيخ الاجل الرئيس [illegible] بسم الله [illegible] والحمد لله والصلوة على رسوله وآله [illegible] في فضيلة الموت

اعلم ان كون حال الموجودات في المرتبة [illegible] الموجودات [illegible] والاصلية [illegible] العدم [illegible] الاول
[illegible] المعلوم [illegible] العدم [illegible] النفس [illegible] حقيقة [illegible] النفس [illegible] عالم
[illegible] انواع الكمالات [illegible] الكمالات [illegible] على ان كل [illegible] الا بالقوة [illegible]
كان الكون [illegible] كما قال الله تعالى [illegible] آدم خلقه من تراب [illegible] كان باقيا [illegible] كان
في [illegible] الى [illegible] ذلك [illegible] والامزج بالمادة
[illegible] الطبائع [illegible] اليه [illegible] لقبول [illegible] الروح [illegible] ابواب [illegible] كما قال ثم انشأناه
[illegible] المستقر [illegible] كما قال فمستقر ومستودع [illegible] ذلك [illegible] كان [illegible]
[illegible] الارحام [illegible] انواع [illegible] ان جميع [illegible]
والرابع ان [illegible] الى [illegible] السماء [illegible] والد [illegible] التفاوت [illegible]
[illegible] ان [illegible] في [illegible] هذا [illegible] ان الموت [illegible]

ايها الناس ان الموت باب السعادات ومطلع الخيرات والكرامات والسلام على خير البريات محمد
وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين فتم

رسالة للشيخ العارف نجم الدين [illegible] في سنة ١٢٣٤ الكبرى قدس سره العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وعليه نتوكل

حمد وثنای بی‌شمار پروردگاری را که [illegible] [illegible] طالبان [illegible] گردانید [illegible]
[illegible] درجات [illegible] [illegible] طایران [illegible] علی [illegible]
وصلوات بسیار ودرود بی‌شمار بر [illegible] عالم [illegible] اولاد آدم [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] که [illegible] دین [illegible] اند **وبعد** [illegible] راههای [illegible] حق
[illegible] بیشتر [illegible] که [illegible] توان کرد کما [illegible] الطرق [illegible]
[illegible] قسم اول راه ارباب معاملت [illegible] بسیاری [illegible] روزه [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] قسم دوم راه ارباب مجاهدت [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] راه ابرار [illegible] قوم [illegible]
[illegible] گروه [illegible] باشند [illegible]
[illegible] مقام [illegible] قال [illegible]
قسم سیم راه سالکان [illegible] [illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] الله علیه وآله [illegible] [illegible]
قاعده اول [illegible]

پس توبه بیرون آمدن از گناه و هرچه بنده را از راه حق باز دارد از مرتبهٔ دنیا و عقبی آن همین گناه است و بر کمال وی حجت

از هم بیرون آمدن تا از همه خود هم **نظم** گر کلاه فقر خواهی بر سر ❊ در خود و جمله جهان یکسر بر ❊ چارهٔ این حجت

در چون آمدن ❊ در همه جولش بیرون آمدن ❊ این کلاه بر بنه ای پسر ❊ کم ده هست تا تو هنوز [illegible]

قاعدهٔ دوم زهد است و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا و از زرها که به وی تعلق دارد از مال و جاه

و ناموس بالاختیار چنانکه هر که از هم بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آنست که از طلب بهشت و عقبی نیز بگذرد چنانکه

از طلب لذت فانی گذشته است بالاختیار که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرام

علی اهل الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرت

حرامست بر اهل الله **نظم** چه هر لذت که در هر دو جهانست ترا در حضور [illegible] آنست ❊ جرا بی کلاه و دیگر بی

چو نستانی [illegible] ❊ هر آنکو دستار زد هر دو عالم ❊ نگردد در حرم خاص محرم **قاعدهٔ سیم** توکل است

و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از تدبیر و اسباب بکلی بالاختیار چنانکه هر که از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد کرد

باضطرار اما خروج که بالاختیار شده و بود باعتقاد کرم خداوند موجب رضای خداوند است و خروج ضروری که هر کس [illegible]

عذاب و خشم و سخط او نبود [illegible] **قاعدهٔ چهارم** قناعت است و حقیقت قناعت بیرون آمدن بود از لذات [illegible]

نفسانیه و شهوات بالاختیار چنانکه هر که از همه [illegible] جدا خواهد شد مگر آنقدر که قوام اهل حیات بدنست از ماکول و ملبوس

و رعایت حد اعتدال در آن **شعر** گر ترا نانی و خلقانی بود ❊ هر سر موی تو سلطانی بود ❊ آنچه اینجا احتیاج آنست بس

آنچه الی ابدیت در آن مسکن **قاعدهٔ پنجم** عزلت است و حقیقت عزلت بیرون آمدن است از آمیزش خلق و خود را

برکرانه داشتن از صحبت ایشان بالاختیار چنانکه هر که از هم جدا خواهد گشت همچنانکه از زن و اولاد [illegible]

و بی فایده صحبت [illegible] در [illegible] همچون [illegible]

از [illegible] و آینهٔ دل را از زنگار [illegible] پاک گرداند و [illegible] عزلت مشغول کردن

[illegible] از دیدن و گوش را از شنیدن و زبان را از گفتن زیرا که هر آفتی [illegible]

و هر چه به که وی را از حضرت صمدیت محجوب کرده است [illegible] آن هم از روزنهٔ حواس درآمده است پس اصل عزلت

و بازداشتن حواس است از دنیا و شیطان و سعادت هم از روزن حواس منقطع میگردد همچنانکه طبیب [illegible] بیمار

اول پرهیز میفرماید از آنچه بیمار را زیان میدارد و در علت می‌افزاید تا بواسطهٔ پرهیز و تنقیه مدد مواد فاسده از

بیمار منقطع شود پس بیمار را مسهل میدهد تا اصل مرض دفع شود بعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت میگیرد

و صحت ممکن شود همچنین پرهیز و تنقیهٔ سالکان عزلت است و مسهل دوام ذکر **نظم** ای برادر روز و شب عمر دراز

تا صد هزاران در کرده باز ❊ تو چه بیرون زدی [illegible] در کاری ❊ در نخستین پایه [illegible] ❊ تا بیابد [illegible]

کارت ببید ❊ نقد این درد [illegible] شنیده ❊ گر شود این درد [illegible] ❊ بر کشاید بر سر [illegible] ❊ [illegible]

این درد [illegible] ❊ [illegible] **قاعدهٔ ششم** ذکر است و حقیقت ذکر بیرون آمدن است از هر چه غیر یاد

حق است بالاختیار چنانکه [illegible] خروج خواهد کرد [illegible]

[illegible]

که آن [illegible] صفات و [illegible] شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کر همه عالم ثواب تو لطف ❊ چون تو باشی آن عذاب تو لطف ❊ گر تو خواهی جور یک ذره بال ❊ تا ابد جان را بدت آری کمال

تو با جوری علاوه مهر همه ❊ چون تو نبود فایده ز مهر همه

قاعدهٔ سیم توجه است و معنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت [illegible] و بیرون آمدن از جمیع دواعی که سالک را بغیر حق خواند بختیار چنانکه هر که سالک با منظور اصلی علو همت سالکان اقتضا کند که بگوشهٔ نظر هیچ مطلوب و محبوب بغیر حق التفات نکند و اگر مقامات هم بعنوان برو عرض کنند نظر بران جمله نیفکند و از حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابو القاسم جنید سره میفرماید لو اقبل صدیق علی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فانه اکثر مما ناله یعنی اگر سالک صادق هزار هزار سال روی بحق آورده باشد پس یک لحظه از حضرت غافل ماند آنچه از سعادت که دران یک لحظه از وی فوت شود بیشتر از آن باشد که دران هزار هزار سال حاصل کرده بود

قاعدهٔ هشتم صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در مشقت عبادات و ثبوت قدم مجاهدات چنانکه هر که [illegible] اگر سالک نفس اماره را در بوتهٔ مجاهدات تزکیه حاصل نکند لابد بعد از مرگ در بوتهٔ دوزخ انواع عذاب تحمل باید کرد پس بر آینه تحمل مشقت عبادات و صبر بر انقطاع نفس از مالوفات و محبوبات که موجب تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ روح است اولی از صبر بر عذاب بود

قاعدهٔ نهم مراقبه است و مراد [illegible] چشم داشتن بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حول و قوت خود بختیار چنانکه هر که [illegible] آرام گرفتن بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس در انتظار فتح ابواب مواهب حضرت الهی [illegible] بر رهگذار نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در میدان مودت قدم همت بر مرادات زده و در بحر احدیت غوطه خورده بر آن انتظار رشح جمال عدل احدیت زده با بداد او قطع منازل کرده [illegible] حجاب انداخته و از خود [illegible] با مجاهدات [illegible] کرده دل مرده را بانوار رشح هدایت [illegible] کرده سیئات نفس بحسنات روح مبدل گشته [illegible] و در جملهٔ [illegible] او آنکه انوار آفتاب صورتش دیده از تاریک مکان حدوث رسیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

شعر هر که با او همدم خود همبر است ❊ یک نفس از ملک عالم خوشتر است ❊ با [illegible] خویش دایم در حضور ❊ چون شود [illegible] شمع نور

گر تو خواهی تا شوی از اهل راز ❊ تا ابد [illegible] ساز ❊ زانکه گر [illegible] نظر خواهی فکند ❊ در کنار خویش [illegible] فکند

هر کرا

هر کرا آینه باشد پادشاه ❊ کی فرستد [illegible] در خود نگاه ❊ گر کرای او شوی شاید گنه ❊ ور نه آنگاه [illegible]

قاعدهٔ دهم رضاست و حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول در رضای محبوب چنانکه هر که [illegible] انسلاخ محب از مقتضیات [illegible] و ظاهر شدن بصفات محبوب و [illegible] اعظم مقامات سالکان است زیرا که هر مطلوبی که از پس پردهٔ طلب حاصل شود لایق حوصلهٔ طالب باشد و سالک [illegible] در مقام [illegible] و حقارت باشد پس هر چه در طور [illegible] خواهد حقیر بود و چون حوالت از میانه بر دارد و کار عظیم بعظیم گذارد [illegible] نامتناهی [illegible] [illegible] کارها شاید او در کار [illegible] [illegible] [illegible] الکاس [illegible] مبالغه باید که [illegible] از ظلمات اوصاف [illegible] حقارت [illegible] زنده گردانیم و [illegible] جلابیب اوصاف [illegible] او را بنوری از انوار [illegible] تا بدان [illegible] جمیع نور حیات [illegible] کند در فضای صحرای [illegible] و از مطالع ملکوت [illegible] از درکات [illegible] غفلت و جهالت [illegible] و هر یکی [illegible] انواع [illegible] [illegible] مشاهده میکند و با الوان عذاب [illegible] حرص و حسد مستدعی [illegible] چگونه برابر بود کسی که در تاریکی بیابان غفلت گم شده و [illegible] آب [illegible] خشک گشته و [illegible] الطاف [illegible] ندیده و از لذات حلاوت میوهٔ حکمت و ولایت محروم مانده [illegible] الله [illegible] بمحمد [illegible]

تمت [illegible] ۱۲۳۳

رساله در بیان معانی صنایع الکلیة و الجزئیة و بیان مراتبها و ثمرة الحکمة و البحث فی تقسیمها من مؤلفات السید الاجل امیر ابوالقاسم الاسترآبادی الفندرسکی قدس سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله و بحول الله و بقوة الله تعالی و صلی الله علی النبی محمد و آله **و بعد** غرض از این رساله بیان حصر صناعات و منفعت و حیثیت و شرف صناعات و صنایع و منافع که موجب شرف مراتب صناعات و تحریص بر تحصیل صنایع ارجمند و کمال دقیق است و تعداد اقسام و تمیز از صنایع کم نفع کم شرف و بیان آنکه صنایع متناهیند بالفعل و غیر متناهیه بالقوة و بیان آنکه غایت تعیین صناعات موضوع صناعت [illegible] منتهی شود به صناعتی که غایتی ورای او نیست **در بیان حد صناعت** باید که نخست حد صناعت کنیم که موقوف صناعت بوجه همه کس را صنعت که بعباراتی درشته گویند و بیشتر آنکه حد صناعت گفته شود معرفات حد را بیان کنیم که موقوف معرفت مقدم است بر معرفت مرکب گوییم که قوت لفظ مرکب متعارف بسیار را و مراد ما اینجا از قوت امارت حرکت که در ابدان آن فاعل شود یا منفعل شود و مراد از فاعل آنست که اثر از او ظاهر شود و منفعل آنکه آن اثر را قبول کند و فاعل و منفعل متحد در موضوعند و مختلف در حد و مراد از لفظ معان رسوخ و ثبوت است و مراد از لفظ موضوع امر است که عبارت از فاعلی که فاعل اثبات امور ذاتیه او کند خواه در علم چون موضوع نجار که چوب است و نجار اثبات امور ذاتیه او کند در روح و بیخ و بود است یا علم مثل موضوعات علوم که ظاهر است و مراد از حکمی صحیح آنست که با شعور و بینش باشند بلکه معاون بیخ و مراد از غرض محدود و الذات آنست که افعال آن غرض با آن غرض نسبت صالح نیکی باشند چون معرفت هر یکی از مفردات حد صناعت حاصل شد حد صناعت کنیم و گوییم الصناعة قوة فاعلة یا ملکة فی موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محدود الذات پس در این حد قوت بمنزله جنس است که شامل قوت متعلم و عالم است و بلفظ فاعله جدا شد از قوت منفعله و بلفظ معان جدا شد از قوتهای عرضی که آن را احوال خوانند و بلفظ فی موضوع جدا شد از قوت محرکه و کلیاتی که در نفس باشند و موضوع ندارند که غرض اثبات احوال ذاتیه او باشند و بلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون قوت آتش را احراق و بلفظ صحیح جدا شد از قوتهای مغالطین که صناعت غرض نسبت و بلفظ نحو غرض من الاغراض محدود الذات جدا شد از قوتهای جدلیین که غرض محدود الذات ندارند چه طالب غلبه‌اند

الثانیة

عالم بعینه است که اگر حکم را غرض اثبات ایشان را غرض نسبت و اگر حکم را غرض سلب ایشان را قصداً بکار بکار هذه حده مهیة التی عنه و شرحها و الجزئیة و اهل العقل و الحق **باب** در منفعت صنایع از وجود علل هر چه را با کمالات که او را در اول خلقت ممکن نبود با او عطا کرد و آنچه او را بعد از خلق ممکن بود آن کمالات که کسب و شوق چیزی را حاصل شود اسباب این کمالات دوم را ایجاد خلق کرد و تقدیر این در دو مرتبه اشاره کرده که الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و مبدأ این کمالات دوم طبیعت است یا حس یا عقل یا جزو او یکی در ترکیب مذکور است و بعضی از موجودات است که آن اول دارد و بس و آن نباتات و بعضی است که مبدأ اول و دوم هر دو دارد و آن حیوانات غیر ناطقند و بعضی است که هر سه مبدأ که آن طبیعت و حس و عقل است جمیع دارد و عمده کار طبیعت و حس اول ایجاد نظام حال در حس و در طبیعت و این خصوص و جزئیت و مغایرت رابطه با کل که مرتبه طبیعت است و نظام نوع در حس و در طبیعت است و نظام نظام کل را و این را سبب انکار عقلاست که همه را با یکدیگر است و این کتاب نه جای دراز کشیدن این سخنانست و عمده کار عقل نظام کل است و اسم حال جزئیت و خصوص در غرض اول منظور نیست که عقل هم اثبات هیچ چیزی دون چیزی منظور نیست و باید که بدانند که عقل هم اثبات بعضی بقوت است که آنچه همه اثبات بقوت هیولانیست نه عقل و غرض ثانی عقل بالعرض نظام نوع در عقل است و سیم غرض او نظام شخص در العقل است و نهایت شرف حس و طبیعت آنست که غرض سیم کار ایشان غرض اول ایشان است و این مرتبه با شرکت انسانست با عقل که مرتبه اعلی است و نهایت خست قوت عقل آنست که غرض سیم او غرض اول او شود و این مرتبه نیز بسیار است که همه را که اهل سافلین است و بیان سیم مرتبه را بعزان اشاره آمده است که ثم رددناه اسفل سافلین و جمیع این سه قوت انسان از جهت موجودات مخصوص است و کمال صور را خاص او معلومات گفتیم که غرض اول از کار عقل نظام کل است و دوم نظام نوع و سیم نظام شخص و نظام شخص انسان و نه نوع انسان و نه کل را اجتماع صورت بندد چه اگر شخص نباشد نوع نباشد و اگر نوع نباشد جزو از کل نباشد و هر جزوی از کل نباشد کلی بر نظام خود نباشد و شخص انسان نه به معاونت ابنای نوع و جنس خود ممکن

ال جب

باشد زیرا که هر یک از اشخاص انسان محتاج‌اند بطعام و شراب و لباس و غذا و خانه که کفیل هر یک تجارت است
و کفیل هر یک را یاوران باید او را و اولاد تا بیاموزانش و همچنین تا بفعل طبیعت رسیده شده و در نان خوردن محتاج‌اند
بنان پز و نان پز محتاج است بهیزم کش و آرد کن و هر یک محتاج‌اند بمعاونان مثلا آرد کن محتاج است بزارع
و زارع محتاج آلات حرث مانند بیل و دراث و غیر آن که آهنگر سازد و غرض ازین کتاب این است که هر
صناعت بچه محتاج است و صنایع چند است پس رسیده که حفظ هر شخص محتاج بمعاونان بسیار است که بمعاونت ایشان
نظام حال آن شخص صورت می‌بندد و چون اسباب تعیش از نوع انسان تمام آن نشأه و چون نوع انسان تمام نظام کل حفظ باشد
و کمال برتبه که کل شخص علت نوع است و نوع علت نظام کل که این دلیل که گفتیم بر آن است که از آن حفظ کرده‌ام قرب
با بعد بهتر دلیل کنیم در بیان آنکه گوئیم چون باید که کل بر نظام خویش بسبب نظام کل که علت است باید
که نوع انسان موجود شود و چون نوع موجود شد باید که شخص انسانی در جمله ممکن موجود شود پس در جمیع علت سبب نوع است و نوع
سبب شخص که مناعات است و چنان آن حاجات مثل آن کار کنانند که مثل زدیم چه هر یک از این کارکنان
موضوع خاص دارند که آن آرد است نان پز را مشغول و در آرد صورت حادث میکند که صورت نانست معقول
فاعل را سبب شده که آن معرفت بنان پز که از فکر صحیح صادر شده که با شعور است و منافی نظام کلی است بلکه
موافق نظام کلی است و غرض چه دو دارد که آن بعد از آن است پس درست کردیم نفع و ضرورت
راه عقل و حس و السلام **باب** در حث بر تکمیل صناعات و ذم اهل بطالت باید دانست که انسان عالم
صغیر است و عالم انسان کبیر و این بنا بر بیان کردن این سخن است و چنانکه در انسان هر عضو محتاج است بسایر و هر عضو
معطل نیست که اگر بعضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل شود یا ناقص یا بعضی باطل و بعضی ناقص و در کار
که چنین باشد خلل کار شخص را به باید پس در معالجه کوشد و آن را بقدر امکان علاج نماید و اگر علاج نشد نزد
آن عضو را قدر شناسد و در عداد معدوم باشد همچنین هر شخص در عالم که انسان کبیر است بمنزله عضو خاص است و کار او است
پس اگر کار نکند بمنزله عضو فاسد است و خلل بکل عالم راه یابد پس انسان کبیر که عالم است بعقد کل آن فساد در یابد

و در اصلاح

و در اصلاح آن کوشد یا بقطع آن عضو اگر فاسد است رعایت فساد و فساد مرتبه مثل عضوی جوزه دار یا باصلاح
آوردن بدار و دارو مسموم چنانکه بداغ کردن درک زدن و دارو در تیغ دادن یا بعدم التفات بحال آن
و بعید رو داشتن چنانکه چشم کور و گوش کر یا مثل موی که در بدنست که نه زینت راست و نه وقایه از جهال
مثال اول مجهدان که با بطال و تعطیل واجبات کرده‌اند و مدبر کار در استقبال اینان بحرمت حکم کرد و مجتهدان
که دو عضو شریف‌اند از اعضای عالم بزرگ استقبال ایشان کنند و مثال دوم بطالان و دهقانان که بکار خود مشغول
نباشند و بعضی به زجر و تادیب ملوک و حکام باصلاح آیند که بمعاونت ضرب و تادیب اگر بار عصیان کنند و افراط
بقطع و قتل چون مجود نهایت رسد و بمرتبه اول رسند و مثال سیم عاجزان و کوران و مزمنان و ابلهان
که هیچ کار نتوانند و نه صلاح از ایشان آید و نه فساد و بحظ باشند از نعیم دنیا خوار و ذلیل باشند که بدر
کلا بقدر سعی در دنیا و آخرت مزد دهد و لیس للانسان الا ما سعی مثال چهارم قلندران و عالم گردان و تن آسانان
که هیچ کار نکنند و بمنزله موی بیفزوده اند بی قدر و عزت و گاه باشد که در بعضی شرایع و ازمنه قتل
و قطع ایشان واجب شده بمنزله تراشیدن موی و حکیمان و دانایان نوایب و عقاب را از دنیا و دین تخفیف داده‌اند
که حظ و ضرر از وجود ایشان در حقیقت نه اعضا … مکان که از ایشان منفعت و ضرر است بلکه عدالت و تقویم چنانکه
افلاطون گوید حفظ الله العالم و رتبه ترتیبا عقلیا … الف مرتبه … التقویم و التنظیم
هم بتقویت و اگر در این باب استقصا رود از غرض این کتاب بیرون رود پس بر کافه واجب است که هر کس بقدر استعداد در
مساعی کوشد که نظام کل و نوع و شخص در آنست و هر که نه چنین کند سعی حظ و عقوبت از دنیا و آخرت چنانکه
و ابو الفرج آورده است که ملکی قدیم در بنای کل و مساجد خود در آن زمان که صورت تماثیل در شرایع مستعمل بود
صورت عطارد که حاجت صناعات و اعمال و صورت بخت و اتفاق که حاجت بطالت و تعطیل کشیده بودند
و بخت را بصورت زنی کور بود بر گوی غلطان نشسته و … در دست عطارد بصورت جوانی ظریف خوش رو و تیز
بین بر سنگ چهار گوشه که ملکی بر بنده نشسته و بخت را بصورت زنی کرده تا داند سخافت او را و او را کور نمودند

احتشام نعمتش را او دور از کفران غلطان نموده به خیانت او را و مکافات کفران را که بدست او داده‌اند مترصد به خطر
کسانیکه کار خود با بخت گذارند و در معرض هلاکت بهوای شیطانی که کسی را که زند و گرگ کشتی با خویش برکوه غلطان
چگونه سلامت یابد و اگر بنده رسد سلامت نیابد عاقل کسی است که او را از پس و عطار و که صاحب صناعات بصورت
جوان خوش برد کرده‌اند که دلیل کند بر خوشی عیش و امید هر صانع و تمیز او را دلیل کرده‌اند بر آنکه احوال ایشان از روی
بصیرت و عاقبت را میدانند و سنگ محک که در زیر اوست دلیل ثبات کار و صحت است این قدر بیان کافی
در حث بر صنایع و مذمت بر بطالت **باب** در بیان اختلاف اصناف صنایع در شرف و خست که موجب شرف
و خست صاحب صناعت بود بعضی از صنایع نافع و ضروری‌اند و بعضی نافع غیر ضرور و بعضی خیر بالذات و بعضی خیر بالعرض و مراد
بنافع آنست که موجود شود بخیر و نقصان آنچه سلوک راه خیر بدان میسر شود و مراد در اینجا بخیر مطلق است که غایت
ایجاد بواسطه نوع انسان باشد و بخیر بالعرض آنکه غایت صناعتی دیگر بود و نافع آنکه خادم صناعتی دیگر بود و بوجهی دیگر بعضی از صنایع
کثیر النفع‌اند و بعضی قلیل النفع و بعضی متمم بعضی طبیعت‌اند و بعضی مزین و این اقسام منقسم‌اند مثال اول آهنگری
و دوم کارزاری و سیم شعری و حلاجی و فیلسوفی و چهارم کاتبی و خیاطی و زرگری که آهنگری خادم ایشانست و ایشان
خادم صنایع دیگر بعموم یا بخصوص و مثال پنجم آهنگری که بسایر صنایع بانی حقی چند از طرق حرث و زراعت و ازدیاد
بموضوع آن بر خلق منت نهاده در کتاب خود آن بمنزله هیولی است سایر صنایع را و مثال ششم صیادی و ماری
و مثال آن و بباید دانست که غرض ازین کتاب تعداد صنایع نیست و هر یکی از نهادن اشاره کتابت هر چند منافع
بسیار در هر مرتبه برسکنه و مثال هفتم طبیبی و بیطاری و مزارعی و مثال هشتم صباغی و نقاشی و گفتیم که غرض از
صنایع نظام کل است که خیر بالذات است و صناعتی که موضوع آن آدمیت بجای بر است و صناعتی که خادم کل است
آهنگری چنانکه گفتیم و صناعات اول رئیس مطلق است بر صنایع و خیر بالذات و دوم خادم کل و نافع بالذات
و ایزد تعالی بدین دو مرتبه و بآنکه غرض از ارسال رسل نظام کل بنوت و شرکت نفع آهن در کتاب خود اشاره فرموده
که ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید

ومنافع

ومنافع للناس الآیة دال است بر اعلا علم تا وبله والراسخون فی العلم و سایر صنایع متوسط‌اند میان نفع و ضرر و میان خست
و شرف نفع و ضرر و شرف صنایع متفاوت است بحسب شرف نفعیات چنانکه گفتیم و اخس صنایع صنعت نافع غیر ضروری
قلیل النفع و اکثر اخس است و بسیار صنایع متوسطه در شرف و خست بحسب ... و باید دانست
که در عرف عام لفظ صناعت را بر غیر از این که ما صدر کردیم اطلاق کنند پس اولیٰ آنست که حد صناعت کنیم عام
و تقسیم مستوفی و خط و جواب صانعان و شرف و خست ایشان بر وجهی عام معلوم کنیم بقدر طاقت خود و احتمال این کتاب
انشاءالله تعالی **باب** در حد صناعت بمعنی اعم لفظ صناعت را اطلاق عامتر کنند بر هر قوت فاعله
در موضوع خاص بواسطه غرضی از اغراض و موضوع در صناعت یا کلی بود یا جزئی و غرض در هر یک یا صلاح
موضوع بود یا فساد یا نه صلاح و نه فساد و صناعت بمعنی و این قسمت شش قسم شود اول آنکه موضوع کلی بود
و غرض فاعل صلاح موضوع بود مثل پیغمبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی و قسم دوم آنکه موضوع کلی بود و غرض
فساد موضوع و این پیشه ملحدان و اباحیان و خلفای جور و مبتدعان و سوفسطائیان است که غرض اینها هدم
نبوت و خلافت و اجتهاد و فلسفه است که نظام کل بر اینهاست و قسم سیم آنکه موضوع جزئی بود و غرض فاعل
صلاح باشد مثل طبیبی و چهارم آنکه موضوع کلی بود و غرض نه صلاح و نه فساد که غرض ایشان در آن صلاح خود
خواه موافق افتد با نظام کل و خواه مخالف ششم آنکه موضوع جزئی بود و غرض نه ... مثل ستاری که ملکی ... که غرض ایشان
صلاح بود و نه فساد چون شهاری که ... بواسطه صلاح خود و شرف بر نوع انسان ... اولیند
و اخس ... صناعت دوم که مذکور شد و تاله در شرف قسم اول قسم سیم و تاله در خست قسم دوم ...
وجون قسمها اغراض غرض صلاح حال خود است و صلاح و فساد دیگران منظور نیست و اگر غرض در حرف و صناعت
عوام را است اولی آنست که این دو قسم را در باب علیحده ذکر کنیم **باب** در بیان قسم پنجم و ششم از
صناعت بمعنی اعم آنان که غرض ایشان در صناعت حال خود است و صلاح و فساد غیر کلی در آن منظور نیست
بر سه قسمند اول آنکه ... و غرض ایشان در آن صلاح خود باشد تا صلاح دیگران نیز در آن باشد ... صنایع

جزئی بود و غرض فساد مثل ... ودزدان و ... قتالان ... پنجم آنکه موضوع ... غرض ایشان در آن نه صلاح کل باشد نه فساد

آن نباشد دوم آنکه فساد مطلق رسانند هر چند غرض صانع آن نباشد سیم آنکه گاه صلاح رسانند و گاه فساد قسم اول از این جنس
بقسم اول و سیم می‌تحد و قسم دوم بقسم دوم و چهارم و قسم سیم هرگاه مشروط بصلاح در آن باشد مثل قسم اول از این
سه قسم است و اگر مشروط بفساد مثل قسم دوم قسم اول از این گروه بمنزلهٔ بهایمند مثل گاو و گوسفند و غیر اینها
که غرض ایشان از خوردن و آشامیدن صلاح خود است و حب الشهوت خود کنند اما بالعرض بمردم نفع دهند از شیر
و گوشت و زراعت و بار و اگر کوزه‌دندی و خانه‌ای در آن نفعها رسیدی ایشان را بمنزلهٔ بهایم انسی باید داشت
و دوم بمنزلهٔ سباع‌اند که هر چند قوی‌تر گردند ضرر رسانند و غرض ایشان حب الشهوة نفس و کار ایشان ضرر حیوانات است ایشان را
بمنزلهٔ سباع باید داشت به بند و قتل مثل دزدان و عیاران و سیم بمنزلهٔ بوزینه گانند و طوطیان و زنان و کسانی
بازی کنند که غرض ایشان در آن بازی و حرف صلاح خود است و لواطه لغو که از حاجت بدیشان رسد یا بهم حاجات آنکه
کارها کنند که گاه از آن نفع رسد و گاه ضرر مثل بازیگران و حقه‌بازان و صاحب طرب و اهل مضحکه و ملعبه که گاه
از ایشان اهل مدن را نفع رسد و آن وقتی بود که شرایط ضرورت اهل مدن جمع آمده باشد و از کار خود ایشان را ملالتی پدید
شود و وقت عطلت اهل مدن آمده باشد مثل عیدها و روزها که کار در آن عادت نباشد در مدن بجا بماند و تنها
و شر بعضی از اهل مدن یا او افراد و زنها که بکارها مشغول نباشند در آن وقت عمال آن صانع نفع دهد که ذهن طبع
در اهل مدن از دیدن و شنیدن ملعبه و مضحکه و فسانه پیدا کند و رفع ملالت ایشان کرده و قوای فاطره ایشان قوی گردد
و این بمنزلهٔ تیز کردن ادوات است و اگر این شرایط مفقود شد ضرر رسانند و این سخن بر ظاهر عقل است و انحرافات
مطلق در اکثر شرایع مشهور است و نظام کل اصحاب شرایع بهتر دانند چنانکه بیان کنیم در فرق میان ایشان و فلاسفه انشاء الله
و اصحاب ابتداع صناعات را بمنزلهٔ جانوران بازی کردن و مسخره گو باید داشت که در دیده و در شنیدن ایشان پند است باب قسمت علوم
مستوفی صناعات بطریق عام و آن منحصر در دوازده است و بوجهی دیگر موضوع در صناعت کل است یا جزو و کتب در هر یک موقوف
یا علم است یا عمل و یا هم یا علم است و بس یا عمل است و بس و در هر یک صلاح موضوع تابع غرض است یا فساد و این
دوازده قسم است قسم اول موضوع کل و کتب متعلق بعلم و عمل و صلاح در هر دو تابع غرض قسم دوم موضوع کل

و کتب

و کتب متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض قسم سیم موضوع کل و کتب متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم چهارم
موضوع کل و کتب متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم پنجم موضوع کل و کتب متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم ششم
موضوع کل و کتب متعلق بعمل تنها و فساد تابع قسم هفتم موضوع جزو و کتب متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع قسم هشتم
موضوع جزو و کتب متعلق بعلم و عمل و فساد تابع قسم نهم جزو و کتب متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم دهم موضوع جزو
و کتب متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم یازدهم موضوع جزو و کتب متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم دوازدهم موضوع
جزو و کتب متعلق بعمل تنها و فساد تابع باب اندر قسم اول کتب انبیا و ائمه و فلاسفه است و شرح این
بتمامه است که عموم نفع کتب بعموم موضوع و عموم علم و عموم عمل جمیع دارد و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزلهٔ ملائکه الله
که محض خیرند در عالم اجسام بمنزلهٔ ماه و آفتابند که نظام عالم اجسام بدیشان است و در عالم نفوس این جماعت چنانکه ربّ است
کل حیوانات ایشان راست در تدبیر معاملات مدن بمنزلهٔ زر و سیم‌اند که بوجود ایشان عدول در معاملات صورت بندد
و ملوک بالطبع آن‌اند که از پایهٔ شاهی بمردان منزول نگردند و نفس و عقل کلند که نظام عالم بدیشان است و طبیب کلند
و شریعت دوای کلیت و ضرری که از شریعت رسد بگروهی کفر و الحاد را یا نکث بیعت و خروج را که فاحش باشد اندر دوم
از این دوازده که بر شمردیم حکم مداوات کلی است و هم چنین رجم زانی و حد دزد که بر فساق اجرا کنند مداوات
کلی است و اینها چنین‌اند که طبیب شخصی را رگ زدن فرماید و حجامت کردن و داغ نهادن و دارو تلخ
خوردن که اذیت بموضع رگ و حجامت و داغ و ذائقه رسد و صلاح کل بدن در آن باشد و اگر خطا بکنند
و داروی بلیه بهم بدن رسد و کثرت و قلت قتل و حد و دلقه انحراف کلیت از عدل که صحت کلیت و چون قدر
انحراف بسیار بین اصحاب شرایع بکثرت قتل مصیب و حد و حج باشد و اگر نکته مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز نیست
و اینجا بیان که طبیب حاذق که از طب جسمانی سینه کند تحقق بازی را مداوات لغو باید و اگر لغو باید بقدر که است
مزاج لغو باید که اذیت بعضو رسد و بدین خطا هم عضو را اذیت افتد و هلاک شوند نه همان عضو چه ورلم اما
طبیب عالم این نکند و بقدر انحراف مزاج مداوات فرماید بلکه عضو خوره دار را قطع فرماید که صلاح کل شخص را نه

نه فرد ناقص را و صلاح فرد شریف را بینند نه فرد خسیس ضعیف که در العقاب آن عضو به آن عضو است فرد چون در آید
با ضرر سایر اعضا یا عضوی دیگر وارد نیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ده هزار کس را بدست خود کشت و اینده هزار
دیگر را از خود کشتن و بیش و مثال این بر هم است ضعیف سیاقی هر چند حس بصری و مثال او مثال [illegible]
باز کردند که حس که باز کردن صلاح خود تن است باز اکردن و صلاح عضو ضعیف غایت عطار او بود و [illegible] اگر کرد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن ده هزار کس را کشتن فرمود و کشت صلاح کل را کرد و اگر در صلاح جزو نظر بودی
در صلاح کل چه مقدار نقصان بودی و اگر بر راه داشتن یک کس خوف است بر راه او در حال چگونه [illegible] که غرض
از نماز حس بصری و مثال او صلاح خود تنها بود و صلاح دیگر منظور نه نشسته و نماز تابع این غرض بود و این مقصود نیست
چنانکه بیان کردیم و غرض امیر علیه السلام صلاح کل بود و اصل نفع و ضرر جزو را منظور نداشت بلکه اذیت و آزار بعد و
رسیدی و همیشه خود را در معرض قتل انداختی صلاح کل را تا آیه آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
فرستادن ما این البرهین فی العقل و اگر صاحب شرایع از علمای شرع ما نیند از روزه و نماز و غیر آن بمرتبه احتیاط [illegible] حقیقت
که طبیب مریض را فرمایند پس به بیانات که کردیم تا بیشتر شد که اگر خلق خدا در زمان [illegible] و چون موضوع
اعمال ایشان کلی است از ذاتش بعضی جز اهل این مباح کرد که بسیار مردم مباح نیست که آن کار [illegible] و اگر [illegible]
مشغول گردانیدی [illegible] چنانکه جبرئیل در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدن که حرام بود بر اهل الا بر [illegible]
و بر امیر المؤمنین علیه السلام و این حدیث مشهور است اگر گاه بود که مشغول شدن ایشان بغیر کار امر [illegible] چند هزار
کار فوت شدی که کار عالمی بر ایشان بود از آنست که رسول گفت نوم العالم خیر من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند [illegible]
فوت نکند تا آن غایت در قوت علم و عمل پیدا آید و آن ده هزار نفع کند تا [illegible] برسد و از عبادت جاهل اسباب نفع [illegible]
نرسد و چون جاهلست بخود [illegible] هم ضرر ها رسد و از غایت مطلوب خود باز ماند که در وقتیکه خواب [illegible] باشد
اگر سخن هوا و امثال کار آورد و بسیار که و از عبادت مغرور شده باز ماند پس انبیا را [illegible] که [illegible] فرمایند خود عمل کنند
که بر ایشان کار دیگر واجب بود نیست که مجتهدی اگر [illegible] و نوافل مشغول شوند آن ثواب ندارند که بعلم و [illegible] علمشان
ارجح

از عمل افضل است که معنی آن عالم اصلاح آید و اعمال صلاح خودشان [illegible] هر علم که مشتق باشد [illegible] چنانکه اعمال
انبیا و امثال ایشان مبهم و چون در این کتاب چند جا فلاسفه را در مرتبه انبیا ذکر کردیم که موضوع و غرض ایشان
واحد است و [illegible] که فرق میان ایشان کنیم تا دفع شبهه کرده شود **باب** اندر فرق میان انبیا
و فلاسفه و فلاسفه در علم و عمل گاه گاه خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا نکنند و فلاسفه را طریق بعلم و عمل [illegible]
[illegible] و انبیا را بوحی و الهام و چیزها را نه بفکر دهند که اگر بفکر فلاسفه است پس ایشان را از آن نیست از آنکه انبیا خطا
نکنند که خطا در اولیات [illegible] و در نظریات افتد و اولیات آن قضایا است که در آن در حاجت محمول از موضوع
محتاج بحد وسط نباشند که بنور عقل دهند و هر چند بنور عقل مشترک اند [illegible] و در انبیا قوت عقل بنهایت [illegible]
در [illegible] علم محتاج بحد وسط نیست و میان ایشان و فرشتگان حجابی نیست و [illegible] که این ایشان را وحی آید و گاه [illegible]
از توجه و عدم توجه نفس [illegible] که گاه [illegible] باشند و گاه مستفید باشند و چون [illegible] مشغول باشند از دیگری [illegible]
و گاه متوجه شهوت و غضب [illegible] در معاش [illegible] و گاه متوجه قوت عقل و قوت عقل در ایشان [illegible]
قوی باشد که در حس [illegible] منفعل شوند و [illegible] ایشان [illegible] که از عقل کسی خبر دهند و فلاسفه را
این قوت نباشد که از عقل کسی خبر دهند [illegible] علم ایشان است که از حس بعقل رسند و از عقل [illegible] باز گشت نشوند [illegible]
در هر [illegible] که حواس ایشان را این قوت نیست که [illegible] بی توسط از عقل قبول کنند و چون فلاسفه بنهایت رسند [illegible]
مبدا نبوت [illegible] چنانکه لقمان حکیم را بود و ارسطاطالیس را که حکایت کنند که ارسطاطالیس را
عمرو عاص [illegible] نام برد از رسول [illegible] با عمرو عاص [illegible] ارسطاطالیس [illegible]
[illegible] خواندن فرقها را که [illegible] رسول [illegible] ارسطاطالیس
اطلاق کرد که در علم [illegible] رسید اما طریق مختلف است که [illegible] و این [illegible] نیست و این
به خطاست [illegible] و فرقهای دیگر است که بیان کنیم ان شاء الله تعالی [illegible] در علم و عمل انبیا [illegible] در نبوت
و لهذا امامان را علیهم السلام که علم و عمل انبیا دارند [illegible] که این [illegible] است و آن [illegible] و از این ابرار [illegible]

نقص را الحکمة یا اگر دو فیه بنبوت و فرق دیگر آنست که نبوت دائما حکمت نیست و حکمت مطلق شود و آنک بعضی باشد
و آن نبوت نیست و انبیاء علیهم السلام سخن در علوم نظری مطلق رانند و احوال مبدأ و معاد را بخصوص گویند و اگر گویند
مجاز و تمثیل گویند تفهیم جمهور را و گاهی از آن چیز دیگر خواهند مثل ید الله فوق ایدیهم و یا فارابی کفر طلوع الفجر
و آن دو آیت دیگر که قرآن متشابه است و بظاهر تشبیه است و غیر از این اتهامی دیگر هست در کلام خدا تعالی که
هم متشابه است که دانایان دانند و بظاهر جهال نتوان کرد مخالف عقل را و ابهام از آنست که خطاب ایشان با جمهور است
و سخن انبیاء چنان باید که همه را نفع دهد چنانکه پیغمبر فرموده که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
و نکلم علی مخاطبة الناس که همه مردم خطاب جمهور مأمور نیستند و فلاسفه در علوم نظری سخن بخصوص گویند و گاهی
اطلاق کنند که سخن ایشان با جمهور نیست بلکه با طایفه خاص است که این سخن را فهمند و بیشتر مردم ایشان را سخن گویند
و اگر گویند نه در علم و در علوم متعلق بتهذیب کار رخصت نیست که فلاسفه در حکمت عملی سخن بخصوص نزنند و مطلق گویند
و تمیز از آن نکنند که هر چند تغییر احکام است قدر انحراف کل از عدل که صحیح کلی است که بازمان مختلف شود نهند و حکم
در هر وقت یکی گویند و این از نقص فلاسفه است از درجه نبوت و انبیاء علیهم السلام کلام درین علم بخصوص رانند که
و حد دهند قدر انحراف را که ایشان طبیب کلند چنانکه طبیب در هر وقت یک شخص را یک تدبیر نفرماید که در وقت صحت
حفظ صحت چیزها فرماید از خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیرها و در وقت بیماری چیزها فرماید
بر خلاف اینها اگر حرارت غالب است سردی در همه تدبیر فرماید و اگر برودت غالب است گرمی و اگر امتلاء غالب است استفراغ
و اگر استفراغ غالب خوردن و تقویت و همچنان تدبیرات مختلف در کمیت و کیفیت بعدد حسب مقدار کمیت و کیفیت
انحراف مزاج از صحت فرماید ایشان نیز کل را هر وقت یک چیز نفرمایند که و حکمة کلی الصلاح بخیر چیزها فرماید
حفظ اعتدال را و این است که فلاسفه دهند و گویند و حکمت عملی نام کنند و کاه هر که کل منحرف شود طریقه کارهای
دیگر فرمایند بقدر کمیت و کیفیت انحراف و انهار فلاسفه نتوانند دانستن و انبیاء دهند و علی حسب الشرایع
در ازمنه است و جایی که در شریعت لاحق از شریعت سابق باشد رخطاب ایشان که متابعت طبیب کل نکنند و گویند

مثله

مثله که موسی را باطل نکنم و نوح حق گفت و ابراهیم او امور بودیم حرام باطل گشت و منتهی و آن ندهند که اگر موسی
این زمان را در یافتی بدان فرمودی که محمد فرماید که جواب آن معروف است و در آن وقت آن وارث که اول
فرماید که لوکان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی در روایاتند که انبیاء در علم متعلق بتهذیب سخن بخصوص و کلی گویند و در اول و اوایل
و خطا باطنیان و ظاهریان ازین دو است که باطنیان از امامان شنیده اند که الفاظ قرآن و احادیث را ظاهری و باطنی
معنی و راه ظاهر است که خطاب فهمند و بدین سخن اگر در علوم نظری سخن خواسته چنانکه گفتیم ایشان احکام اعمال را هم تأویل
بردند و از شریعت سر باز زدند و بعث رسل را باطل کردند که غرض از بعثت رسل اینست چنانکه گفتیم و در هر است اینان
هیچ فرق نیست و ظاهریان گمان کردند که سخن انبیاء در علم و اعمال همه بر حقیقت نوشته و مجاز در قرآن نیست
تا خدای را بصفات خلق وصف کردند تعالی الله عنها و می آید و خدا دیدها گفته که این کتاب نه جای آنست و این طایفه
بهتر از طایفه اولند که الفاظ متشابه در کلام خدای بواسطه تفهیم ایشان است مگر آنکه قوت عقل و دانش نیز و غلو کنند
و طایفه مقتصده میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم است رفته و کلام انبیاء را در عقلیات موافق عقل داشته و مراد
و مقصد انبیاء در تحقیق آن بوده اظهار کردند و در نقلیات و عملیات عقل را احتیاج قول ایشان دانسته چنانکه ایشان طایفه
اشاره کرده فاتحة الکتاب چنانکه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین مراد صراط مستقیم میانه
این دو طایفه است که چون سیر کنند بدو رسند و مغضوب علیهم باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بر خلاف
که از صراط مستقیم گشته اند **باب** اندر قسم دوم از بن دو ازده که بر شمردیم این شبه را که ملحدان و ابا حتیان
و فلاسفه جور و سوفسطائیه است و این شبه چند شبه اول آنست و جز این شبهات است که عموم در کسب موضع علم و عمل جمع دارد
و اصحاب این شبه سه فرقه اند اول آنانند که معاند بالذات شده انبیاء و رسل و حکما را و غرض ایشان از این شبه دوم
تو هم خرافات و مغالطه و حکمت چون این مقنع گویند که چون راکشت افضل مردم را و اگر رفتی الکار و با جمله
غرض اول آنست چون اصحاب معاد و برخی سوفسطائیه که با بطلو طایس معارض طبع و نفوذ حرکت کردن عناد و وحدت
حقیقت انبیاء و حکما اینچنین فرقه اند و اصحاب این شبه در کل عالم منزله شیاطین اند که خلق بر آرند و در ایشان اغوا کنند

و این طایفه را شیاطین انس خوانده‌اند و در عالم جسم با منزله طایفه که بوجود ایشان کارها شرور ... و در عالم غیب منزله ...
و عقوبت که بهر که رسند ضرر رسانند لاجرم غرض ایشان نفع خود باشد و در معاملات منزله نفوس فضله که با وجود ایشان ...
صورت نه بندد و همیشه طلب کمال در استیصال ایشان کوشند و اگر روزی چند متغلب برآیند عاقبت بعقوبت جاودانی
و عذاب ابد گرفتار آیند و حق ایشان ضرورتر ارتفع اغلو و عقوبت که در عالم اجسام رسند چو شرور و ... و
بعوث ... از مرتبه امامت و مرتبه ملوک از مرتبه حکما و مرتبه رذایل طغیان و اباحیان که ضد انبیا اند خسیس تر
از مرتبه رذایل نوع و خلفای جور است که معاند با امام و خلیفه‌اند که امامان ابن شریعت کرده‌اند و هم تو بعد امامت کنند
و آن شریعت که بر بند و اگر امامان از شریعت کوشند در ظل انبیا باشند بلکه هر که ایشان دشمنان ظاهرند هم اهل شریعت
در استیصال ایشان کوشند و ایشان در لباس شریعت با شریعت ضرر رسانند و اهل شریعت از غایت ایشان ایمن گرا ...
و وعید ایشان بیشتر کرد از کفار و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چنانکه
یزید و ولید که گویند زندیق بودند و منکر نبوت و در لباس اقرار شریعت اهل شریعت را ضرر رسانیدند چنانکه
تا زیان گویند **شعر** عمر بیستوا اسیوف عجم ۞ قطعوا بها هامات ال جهم ۞ و مرتبه سوفسطائیان در رتبت بعد از ایشان
دو مرتبه است فرقه دوم آنانند که غرض ایشان نفع خود باشد و انکار نبوت و امامت و حکمت تابع این غرض ...
چنانکه متنبیان و خلفای جور و امثال ایشان که با طلب دعوی حکمت و دانش کنند رواج کار خود را و چون بر باطنه ...
و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب انبیا لازم آید چنانکه از مسیلمه کذاب حکایت کنند و آن مشهور است و این فرقه
با صلاح نزدیکتر که فرقه اول که غرض ایشان سعود با ... در باطن است و اگر ممکن شد که بدانی مواهب ایشان ...
این دعوا کنند که ایشان منزله سابعه که چون کرسنه باشند کار ضرر رسانند عذاب ... و اگر سیر شوند ضرر رسانند
و این فرقه هم در رتبت سه مرتبه دارند فرقه سیم آنانند که معاند بالذات نباشند انبیا و خلفا و حکما را و عوض ...
نفس نباشند خود را بلکه غرض ایشان طلب حق بود و راه کم کنند و بضلالت روند چنانکه خوارج که امیر المؤمنین ...
ایشان رحمت کرد و فرمود لا تقتلوهم بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فاصابه و این فرقه را از انکه

ارآن

ازان دو فرقه با صلاح نزدیکتر اند که چون رفع شبهه ایشان کنند با حق آیند و از این طبقه گروهی از خوارج چون
رفع شبهه ایشان شد با طرف امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و هم از نوع جمعی اصحاب سعود ... و ایشان منزله ...
باشند که از بیخودی بمردم ضرر رسانند اگر اتفاق ... رسانند و ایشان ... و این فرقه هم سه مرتبه اند و ...
چنانکه فرقه اول و دوم **باب** اند قسم سیم از دوازده که بیکدیگر دیگر ... و این شبه را حکم نظری
و علم کلام خوانند و وجود اصحاب این شبه در عالم ضرورت و در کل عالم منزله قوای ... که ... ایشان کم
منافع و مضار ... و موذی عالم ایشان در باشند و سبب ... شوند در بدن ایشان که عالم است جلب منافع و دفع مضار
و با وجود ایشان عالم منزله ... و مرتبه ایشان در عالم مرتبه ... است و هرچند عمل ... کنند اعمال
... ایشان باشند ... منزله قوی بود که باطنه و قوای ... که ظاهره است در ادراک ... مدرک ... بود
ادراک کنند ... و ... ادراک ... و فوق ... علم ... وجود ... دو
از دیگر ... آن فرق که میان حکما و متکلمان کردیم میان مرتبه ایشان ... در عالم که عوام و اهل صنایع
جزئیه و عمل ... کنند که با وجود ایشان نظام عالم را ازین دو طایفه ... و اگر ... در نظام عالم نقصان
... است و اگر ایشان را ... رفع ... منکر شوند ... کنند و ... که هم ... واگر
جزئیه در ... علت ... ذات ... علم جزئیه که ... در ... کلیات ...
هم ... در ... علوم جزئیه در ... علوم کلیت ... علوم کلی ... و ... ایشان ...
بعد از ... اول بر ... علوم ... که ... است که ... ... دو در
بعد از ایشان ... نفع ... در ... نفع ... دو در
حکمت و این ... کم ... و هرچند ... قرب ... و علة
و هرچند قرب ... و ... امیر المؤمنین علیه السلام ... همه در کلی جمع کرده که قیمة کل امرئ ما یحسنه اکنون
بیان کنیم فرقها که میان حکما و متکلمان بوده ... بیان آنکه گران فرق ... کرده ... بود

حکمای نظری از این حیثیت که حکما اند مسلمات و مشهورات را فرا پیش خود نگیرند و متکلم از این حیثیت که متکلم است اگر
و حکمای نظری علی الخصوص شرایع و اختلاف شرایع بحسب ازمنه و امکنه علم دارند و متکلمان با آن و بغیر که با اختلاف در
شرایع اعتقاد نکنند که علم آن را [illegible] باشد نه سبب چنانکه متکلمان یهود و [illegible] و اکثر ایشان در فصول گذشته و [illegible]
[illegible] که تصمیم کنیم مذکور که متکلم بود با آن داشت که موسی [illegible] است و هرچه گفت حق گفت بمعجزه‌ها که از او دیده
و شنیده اند که چرا گفته و سبب آن گفت که اعتقاد او باشد نه علم و اعتقاد یقینی نیست که سبب نیست که سبب
که زوال نپذیرد و حقیقی [illegible] نیست و لهذا در نبوت محمد [illegible] شک کرده که سبب [illegible] است و چون سبب را ندانند
تمیز سبب را چون دانند و از این هرچند دلایل و معجزات آنحضرت محمد [illegible] دیده و شنیده لکن او در تعصب [illegible] اما حکما چون
علم بنبوت آنحضرت [illegible] داشتند و دانستند که تمیز سبب [illegible] و چه حکمی معجزات آنحضرت [illegible] دیدند
و شنیدند ایمان بنبوت محمد [illegible] آوردند بعلم یقینی که یقین [illegible] چنانکه ارسطاطالیس [illegible] بر آن [illegible] کرده و از آن
و همه حکما بهمه شرایع حق ایمان دارند و همه متکلمان ندارند چنانکه متکلمان یهود و نصاری بعکس از متکلمین [illegible] باشند
که بهیچ شریعت ایمان نیاورند چنانکه باطنیان و [illegible] که همه شرایع را تأویل کنند و [illegible] از شریعتها بازی شمرند و ایمان
اعتقاد از متکلمین بردن روند که معتقدات [illegible] قول انبیا است و امامان [illegible] و تورات و انجیل و فرقان و اگر کسی خود را
بحکما بندد و بشریعت حق ایمان نیاورد او را ملحد و دهری و [illegible] خیال و [illegible] خوانند
تا بهر مرتبه ببستند و [illegible] انکار کنند [illegible] و انکار [illegible] انداخته و ایشان حکما را بانند [illegible] انبیا را
و مخالفان جور امامان را و ارباب بدعت مجتهدان را که اکثر امامان که [illegible] گردند [illegible] و امام مجتهد خوانند
و بایشان اسم [illegible] از متکلمان که [illegible] واجب [illegible] و همه حکما [illegible] واجب دانند و باشند
از ایشان که [illegible] احوال کنند بالذات و حکم نکنند و اگر با این [illegible] مشغول شوند [illegible] نباشند
و حکمای نظری مبادی و موضوعات همه صنایع نافع در معاش و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمین مبادی و موضوعات
صناعات نافع در معاد تنها را و حکمای نظری بحسب [illegible] موضوعات و [illegible] سایر [illegible] و متکلمان را [illegible] باشند

چنانکه

چنانکه [illegible] متکلمین گفتند که هر کار خدا تعالی کند و [illegible] کنند که کفر و معصیت در بنده خدا تعالی خلق کرد
و نقیض این عقیده [illegible] متکلمین دیگر گفتند که هر کار خدا تعالی نکند و اگر [illegible] موضوعات متکلمان محدود نبودی علم کلام
داخل [illegible] عدل بودی که در عدل [illegible] و [illegible] چنانکه ارسطاطالیس [illegible] عدل [illegible] که [illegible] کار
متکلمان را [illegible] که مبادی [illegible] ایشان [illegible] و مسلمات و مشهورات بود و [illegible] حسن و قبح عقلی که ایشان گویند
بر مشهور است چنانکه ابونصر فارابی در رساله [illegible] کند و مقبول و مسلم و مشهور [illegible] شاید که مقبول و مسلم و مشهور قومی دیگر
نباشد و شاید که نقیض و ضد آنها مقبول و مسلم و مشهور آن دیگر [illegible] که هم مقبولات و مسلمات و مشهورات
حق نیست و حکما را چون مبادی بر آن یقینیات [illegible] طرفین نقیض [illegible] که نشاید که نقیضان هر دو حق
باشند [illegible] نقیض حق [illegible] و دیگر باطل و چون نقیض در [illegible] نقیض [illegible]
هرگز [illegible] نتوانند شد اما طرفین نقیض توانند [illegible] که هر یک مقبول یا مسلم یا مشهور باشند [illegible] و دو نقیض دیگر
[illegible] ایشان [illegible] یکی این قوم را و یکی آن قوم را باب [illegible] از قسم چهارم از این دوازده [illegible]
که [illegible] اصحاب [illegible] و از مرتبه [illegible] مرتبه [illegible] مسلم [illegible]
که [illegible] متکلمان را [illegible] که معاند باشند [illegible] که [illegible] هر دو کرده [illegible]
و [illegible] که تابع [illegible] و [illegible] و غرض [illegible] که راه غلط کنند که طالب حق باشند و [illegible]
[illegible] راه [illegible] که طلب حق کنند و استقصا در طلب [illegible] تمام کنند و از [illegible] فهم و تمیز [illegible] در [illegible]
که [illegible] حق که [illegible] کنند در [illegible] کوشند و [illegible] و [illegible] که طلب [illegible] قوت طبع داشته باشند
اما در طلب استقصا کنند و [illegible] و [illegible] را در [illegible] و [illegible] آن [illegible] کنند و باشند که طلب حق کنند
طبع و تمیز ایشان را استقصا جمع [illegible] اما [illegible] راه [illegible] چنانکه [illegible] این زمانه و [illegible] که [illegible] غلط که [illegible]
در [illegible] و [illegible] حکیم بزرگ ارسطاطالیس [illegible] علوم [illegible] را [illegible] که [illegible] حکمای
در علوم نظری [illegible] و [illegible] صواب [illegible] و غلط [illegible] که هر چند در [illegible] ایشان اختلاف [illegible]

وغرض سخن هم و اهم است که طریق العمل واحد آنان را شفقت که ارسطاطالیس را بود بر کافه بشر او را بر انگار روا نیست
که جماعتی طالبان مستحق ازین علوم ممنوع شوند لغو و لغیه را که معلمان که حق این بزرگ نشناسند و از جهان ابواب موز ... ستند
باشند در که زنند و بخود و معلم کسی جز ان رموز پدید برد مگر با الهام ایزد تعالی چنانکه کتاب سکوش که در نجوم نوشته
و در فروسیها ستارگان که بکتاب طالب انیغ رست و کتاب ... در افعال طبایع و امثال کتب دیگر که با بیان
دهند و آن نوشته اند کسی به پای آن برد و تعبیه رمز را و آن رمز که ارسطاطالیس محو ماتولی اثولوجیا نوشته است
در انتقال نفس بعد از عقل بعقل اول و او را گشت نفس از عقل اول که تا هم کتاب اثولوجیا نفهمند و انکار عقل
و نفس و عاقل و معقول نه نهند آن رموز را شوان کشف برده بعد ازین علوم کشیده و ببر عمر آورده که بعد از وی هم
حکیمان بروی او ازین گفتند و حکمت را نام فیلسوف براو آمد شدند و پس از وی کس باو بیارست رسیدن و آن رتبت
است که چون دانست که اراده و اعتقادات از حق و باطل بیرون نیستند و سخن و خطاب از صدق و کذب بیرون نیست
سخت دانستن حق و باطل را در اعتقادات و صدق و کذب را در اقاویل مجزا از آن اعتقادات و از آن منطق نام نهاد
اول کار از تحصیل آن در گذشت در آن رو که موضوع و محمول قضایا شوند و آن را کتاب قاطیغوریاس نام کرد پس از آن
در قضایا مطلق سخن گفت از آنجهت که مقدمات قیاس شوند و آن را کتاب باری ارمنیاس نام نهاد پس از آن در قیاس مطلق
سخن گفت از آنجهت که جنس صناعات خمس است و غرض از این همه دانستن برهان و مقدمات آن بود که صناعت برهان
هم حکما است و جدل متکلمان هم شریف را و خطابه فقها را و شعر عوام را و فن مغالطه همه را حذر کردن
نه بعمل آوردن را که مغالطه بمنزله زهر است و دانستن او حذر را باید نه خوردن را و در هر باب ازین کتابها نافع
دانست در صناعات خمس بیشتر از برهان و در آن سخن گفت و مرتبه متعلم را در تعلم مرعی داشت و مرتبه مسئله که
باید گفت و هم بعد از نفع دارد و در عرض کتاب تعلیم و تعلم و طریق استدلال که راه بدانستن هر مسئله غیر ... است
و چون کتاب قیاس را بیک نهند دهند که حاجت است حکیمان و دانایان را نه بدین ستانید که مسئولات
منطق بکتاب بخواهند جمع را میان عرض و شناختن حکمت کنند که مسئولات را نفع آورند در میان ... هر چند نفع بیشتر

هیج

کنند

هیچ و شناختن آن را بیشتر در رتبه متعلم در میان این مسئله ملاحظه و همچنین مناسبت مسئله را با آن علم و ان همه منفع
که هر چه دانند بهمه جا و همه علم نتوان نوشت و اگر کسی ازین تجاوز کند و دهد در که زند جهالت را بود یا شرارت را
و اگر راهی که آن بغیر دانستن مسئله و راه غیر آن رود سستی مذمت باشند که راه راست ندیدند و در این
قیاس باید کرد و نفع بیش و کم را نیز دانند و مرتبه تعلیم را و این همه با خواص کتاب شرح گفته شود ان شاء الله تعالی
و همچنین که بعضی حکیم بزرگ هر چه نوشت در طبیعی و ما بعد الطبیعة ترتیب نوشت که ابتدا از آن منصور شده و در حرکت
افتیم که از اول سماع طبیعی تا اثولوجیا هر مسئله گفته و نوشت نفع را و قدر نفع را و راه نزدیک را
و مرتبه کتاب و متعلم را رعایت کرد چنانکه در اقلیدس است که هر شکل دوم بی مقدمه بیرون شکل اول آن
نتوان فهمید و در این قیاس هر مقاله و هر شکل که در آن کتاب اقلیدس نوشت در بیان آن در الموضع ضرورت را
و نفع را و مرتبه متعلم را و راه اقرب مطلب را رعایت کرد که اگر همه عالم جمع شوند برتر از آن نتوانند
جمع کرد پس اگر کسی رود و آن جمع و ترتیب بگرداند یا چیزی دیگر تولید و در آن ابتدا در اصول هندسه متعلمان را
در ضلالت اندازد و علم را و نفع را و ضرورت را و قدر نفع و مرتبه مسئله و متعلم را ملاحظه نکرده باشند
و سخن او بر وفق آنچه داند نویسد نه بر وفق آنچه باید نوشت و این از جهالت کند یا شرارت و متعلم بدین
هیچ نفهمد هر چند صاحب طبع و تیز ذهن و کامل بود که هر کس که دعوی دانش کند این نفهمد و مانند ایشان
نحو و هم چنین متکلمان در اسلام اصطلاحات نهادند مرتب و مسلسل که اگر یکی از آن اصطلاحات بردارند و دلیل
علل را ه باید که اسپ سخن بیضرورت و بی فایده بکشند و سخن از وفق ضرورت گفته نه بر وفق اراده چنانکه
در حکما گفتیم و چندین رنجها کشیدند تا این اصطلاحات وضع کردند و حفظ ترتیب را و اعتقادات ... را که
از پیشینیان اند بعد از آن جماعتی پیدا شدند و ترتیب این دو صناعت بگردانیدند و اول صناعت را
آخر کردند و آخر را اول جهالت را یا غرض و فایده یا شرارت را که جمهور از پس ایشان رفته و علم دانسته
و مردم را غلط انداختند که این کتاب ایشان بهتر از کتابهای دیگر آن صناعت که در اول کتاب ... بیان

جرا چنینند که در اول کتابهای دیگر نه چنینند و جزوهای منطق و نقطهای غریب شنوند و ندانند که آنها هیچ اصل نیست
بلکه بعضی راست و خوب است غرض از آن کم و اتفاق و نحو دان برین کتابها مدح کنند و آفرین گویند و اول کتاب
که در علم حکمت و کلام واقع شد چنین بود تا آن ترتیب محکم و آن کتابها مندرس شد بعد از آن کتاب
ترکیب آنچ فرده شد و این علم را مدح کردند و هیچ کس از پس آن کتاب هیچ از آن نتوانند فهمید
و این کتاب برگشته کردند احمقان را که آن هر چه نفهمند آن را بد دانند از آنچه نفهمیده اگر بعضی از آن
بسیار فایده رسد اصلا بدان نگرند که آن آن است و هرگز در فایده نگرند و ندانند که هر مسئله جوابست
و یکی باید نوشت و او را تا بیان در علم که عبر تحسانی است از هر جانب کرده اند تا کار بآن کشیده که کتابها
هیچ مسئله نافع نتوانسند و حشو در حشو نولسند و بکتاب ایساغوجی که از تصوف و دکو و اشتقاق کنند
و بکتاب کوکب از آن الی کنند و با صول فقه کتب از هیولی و مذهب دیمقراطیس و بکتاب کلام قدم عالم
اثبات کنند تا بجائی که کس نخواند که اندر رسالۀ کتابی که مصنف آن گوید که در منطق است خواند و یک مسئله
منطق در آن نه بیند و اگر نخ برسید بقدر آخر کتاب برهان در خطبه ایساغوجی بقدر نحو و هرگز از خطبه بمقصد نرسند
از حشو گوید تا آن که احمق بغرض آن رسد و با آنکه در آن کتب غرض نافع محصل بود در آن اعتراضها کنند
و حاشیه بر آن نولسید و شاگردان برو جمع آیند و آن را ماهر گویند چون طالبان در آن هرزه ها خوض
کنند و بینم که دیگری که سر آمد زمان باشد از آن هرزه ها جواب گوید و کتاب دیگر کند و تحقیقات بدر بردن برد
افزاید و از عبارتی در ضلالتی دیگر اندازد و چون طالب طبع و تمیز باین کتابها افتد که آن را حکمت و کلام
و منطق گویند بار هیچ مسئله بر او جاهل نه بینند و شنود از جاهلی که در آن کتابها جمع آمده آن کتابها را مدح و ثنا
گویند و حاشیهای آن را احمقی جاهل و غیر نولسند و گوید که فلان حاشیه نوشته در حکمت بهتر از اسکندر و
ثامسطیوس بلکه بهتر از ارسطاطالیس و افلاطون و در علم کلام بهتر از شیخ مفید و ابو بکر باقلانی است بلکه بهتر
از هشام حکم و ضرار بن عمرو و بینم که نام انبیا شنوند تمسخر و استهزا کنند و گویند انبیا این کلمات عام نوشته اند

دیگر آنکه

و گفته اند و هرگز ندانند که چه گفته اند و چه نوشته اند و اگر دانند ندانند که چرا نوشته اند و اگر آن نتایج خلاف
دین و شریعت را باید و احمق نیز که بهیولی گوید و او را اصل کند و عقول را اثبات کند و آن را معطل دانند
و فاعلی هیچ فعلی ندانند و عالم را ابتدائی زمانی ننهند و از ابداع سخن گوید و حرکت را مبدأ حوادث دانند
و از حرکت مبدأ حوادث سخن گوید و سرا سر مسئله کتابهای ایشان این است که موضوعات انبیا گویند و انکار
محمولات اثبات کنند و خود را آفرین کنند که کاری بدیع کرده اند و حکما را کافر دانند و سخنان ایشان
بر مجتهدان و فقها ترجیح نهند و آن هیچ مسئله از شرع حکم کردن ننهند و گویند این مسئله را بهتر از ایشان دانیم
و اثبات کرده ایم و جاهلی این سخنان را قبول کنند و بر این سخنان وجد کنند و متناقض بر متناقض خوانند و آن را
مشکل بینند و بر آن مصنف آفرین گویند و اگر نام رسولی کلام شنوند بر ایشان استهزا کنند و رای ایشان
ضعیف شمرند و اگر نام رسولی حکم شنوند ایشان را تکفیر کنند و گویند که بدان کتابها مشغول نباید که حاشیه
و تحقیق خوانند قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن الآیه و از عیسی حکایت کنند که با جهال و ثقال
انبیا خطاب کرده یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم تدخلوا و لم تدعوا غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الذی فی
زهره حسن و ثمره تعفن ... و ایشان هرگز هیچ مسئله کردن ننهند و بر جهال نالیسند و نهایت تعالی
ایشان کسی را که بدو تقلید کنند و رحمت سفر و غربت کشند طلب علم را از دو این سخن که کتاب او خوب است
که ترجمه فلان کتاب خوب دانند و مثل او در عالم نیامده است و بر فلان احمق اعتراض خوب کرده و چندین
سخن بر خطبه فلان کتاب نوشته اند و ندانند که این سخنان و این کتاب اگر در عالم نباشد علم را هیچ زیان نرسد
کر آفت علوم اینها است که گویند که هر که هیچ مسئله بدلیل درست نشود و اثبات هیچ مسئله کس نکند و هیچ سخن نیست که
بر او اعتراض حق نباید و درست گویند که هر مسئله را راهی است که بآن بدان آیند و اگر بران راه روند
سر بسر مزخرف نخ و هرزه و اگر بدان راه روند ناشد که بدان راه باید رفت این مسئله تحقیق دانسته
شود چون استخراج ضلع مکعب که چندین کتب در تعلیم آنها باید خواند تا آن تحقیق دانسته آید در بیان قیاس

باید کرد همه علوم حکمت را و چون احمق خواهد که آن مسئله را در مجلس اثبات کند و عناد ورزد محال باشد و نه در وقت
عالم باشد در منتهم و چون نتواند فهمید آن عالم را اعتراض شمرد و آن مسئله را باطل و حق را صاحب عقل کامل که در
این مسئله را برهان ثابت شده است که دو بینش که نفس در جمله امور شبه کند سفاهت و مراد او هر احمق را که بشنود
انکار کند و بر کاهی چنین کس خود هیچ شک نبود و شاعر تازیان در حق ایشان گوید شعر تراه معدا للخلاف كانه
برد على اهل الصواب موكل پس از نزد صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت و تمیز او را باستقصا جمع کرده عناد او
با اهل علم زیاده بکند که چون این کتابها که گفتیم خوانده و از آنان که بر آن کتابها جمع شود که چنان اگر
بهترین و خاصترین حکما و فلسفه اند و بر متکلمان اهل سنت و آن کتابها زبده و خلاصه علوم است و بینند که آنها
بر این کتابها هیچ نتوانند فهمید و سبب آن همه که گفتیم در همه علما طعن زنند و همه را اعتراض شمرند و معاند شوند
علم و علما را حکایت یکی از نو متکلمان که مذهب محققین بدعوی خود دارند و بر همه متکلمان سابق طعن
زنند و حکما را کافر دانند روزی بر کلم حرفی نمی گفت و میگفت اگر او و امثال او نبودندی پایش حکما رشته
بودی که متکلمان اسلام سخنان هرزه گفته اند و کاش آنها نمیگفتندی گفتم یکی از آن سخنان که نزد تو واهی است
نقل کن گفت یکی آنکه معدومات ممکن را ثابت گویند گفتم این نیز باطل است و متی چند بی انتها بی
هرزه چند گفت و بنیاد است اینقدر مرا ابطال کردن و گفت این چه مسئله است و چه کار آید برای آنکه در مقام
آتش بر وفق قول صاحب مذهب ابطال و هر چه خواسته میگفت و صاحب تمیز در سیاق آن نبود ه
و چندی گفت و این مسئله را همه قدمای شیعه و معتزله بکتابهای کلامی حجت اند و این قایل در همه سخنان رکیک
گفت یکی آنکه توان باطل کردن این مسئله را گفتم چه گویند عالم حادث است یا قدیم گفت حادث و هر که گوید
سوی خدا تعالی قدیمی است کافر است گفتم چه گویند در علم خدا تعالی باشیا در ازل علم داشت یا نداشت
گفت در ازل بهمه اشیا علم بخصوص داشت و هر که جز این گوید کافر است گفتم علم خدا تعالی باشیا حصولی بود
یا حضوری گفت حضوری که خدا تعالی اجال و محل نیست و هر که جز این گوید کافر است گفتم الکنون بگوی

که چون

که چون همه ممکنات حادث شدند و علم خدای حضوری است پیش از وجود چگونه نزد خدا اینها حاضر بودند گفت بعقل اول
اندر بودند گفتم عقل اول قدیم است یا حادث گفت حادث و همان شناعت بود لازم شد بعقل قایل شده
و همه اصلهای متکلمان بر هم زد گفتم زنو گفتی که هر که گوید سوی ایزد تعالی قدیمی است کافر است گفت اشیا در ازل نزد
او حاضر نیستند و باین نفی علم در ازل بر او لازم آید که علم او حضوری داشت چنانکه ایشان گویند عاقبت گفت
علم از مقوله اضافه است و چون اشیا بوجود آیند این اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت زیرا که در وقت وجود
زیدیم و بر این سبب شناعت نیست و این شناعت راند که از این لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود اشیا علم
نداشته باشد و این مذهب از ابن هشام حکم حکایت کنند و این قایل مر آن را بر اثبات بهر حکم شناعت کردی که بنا چنین
مذاهب گویند نهایت است و او را چه بر این داشته است گفتم هشام را این بر این داشته است در اول مگر که تو را
بر این داشته در آخر مگر یا خود بر این داشته که مسئله ثبوت معدومات چرا باطل است که ممکنات را پیش از وجود
ثبوت است که چون نزد ایزد تعالی حاضر باشند بعد از آنکه بچندین شناعت قایل شده گفت این را بگذار متکلمان
قدیم چنین بی تمیز بوده اند که نفس ناطقه نگفته اند در کسیکه نفس ناطقه نگوید مرتبه او در علم چیست گفتم تو اثبات
نفس ناطقه توانی کرد یا نه چند درهم باشد که ... داین مسئله در یک مجلس اثبات نتوان کرد
و تحقیق آن رسید تا کتاب ارسطاطالیس در نفس که رسالة نوشته است و کتاب ... را خوانده ... را در عمق
قراءت نکنند نتوانند چنانکه باید فهمید و مرتبه این کتابها در قراءت موقوف است که بعد از آن دو کتاب
باید خوانده و اگر چنین نکنند هرگز نفهمند چنانکه تو نیز هیچ ... کردی و این کشف ... است که در مجلس بر آن
بر آن گوید یا آنکه مقدمات دیده باشد و متکلمان اسلام را نفی مسئله که هر که از آن دلیل و برهان خارج گفتن
و چندین عقلا و حکما در آن متحیرند چندین طعن زد و آخر گفت چه سبب را نفس ناطقه کرده اند با این تکلفها
تعیش را و اثبات نفس را گفتم چه حکمت اگر کسی گوید که جوهری جز ایزد قدیم است گفت عند مسلمانان همه
کلماتت اگر کافر نباشند گفتم حدوث عالم بچه دلیل گفت بحرکت و سکون که جسم یا متحرک است یا ساکن چنانکه کتابهای کلام

اندر ست لعنتم آنکه بوجود نفس ناطقه گوید لکن گفت که همه جواهر حادث شده که حدوث جواهر اگر اثبات کنند که حرکت
و سکون کنند که بدین دو هیچ راهی نیست با اثبات حدوث عالم چنانکه از ابو الهذیل علاف حکایت کنند
که متکلم او بود گفت که اگر اثبات حدوث عالم کنی به حرکت و سکون متکلم تو راست مسلم گفت صدق تو آن مثل است
که کسی گوید دعوی خویش ثابت باید و گواه درست کن و چنین باشد اگر کسی گواهی کند عادلست و نفس قاضی که
با متکلم داند در حدوث عالم لکن بسخن که مجرد از حرکت و سکون مبرهن است و این جهات این را که گفتم با بد اینکه
این که هر متکلمان بی طلبی زنند غرض اثبات نفهمند و هر گز بر این هیچ اصحاب قاعده نباشند که چون بر قواعد معتزله
الزام باید درست بود چند مناظره زنند و چون در آن مستوه آیند بر مذهب فلاسفه چسبند و اینهمه بزبان گویند
که معنی سخن هیچ فرقه که تحقیق زنند و هر گز با طریق با حق نیابند و سبب ضلالت همه عالم شوند و همه را در گمان افکنند
که راه به اثبات معقولات نیست و هر که این دعوی کند دروغ گوید و بدین سخن اگر کفر را از حکمت خندند مردم را بحکمت
خوانند و در سفسطه اندازند و اگر متکلمان نبودندی خلق را الحاد خوانند و مذهب باطنیان و اسماعیلیان
اندازند یا مذهب ظاهریان و حشویه نمودندی نه مردمک و از این است که گفته اند نمودندی نه مرتضی متکلم
باب اندر قسم نهم از این دوازده که برشمردیم چنانکه اهل این پیشه فقها و اصحاب حکمت عملی اند و اهل زبان
عالم ربانی حاضرند که قوانین محکم که بدان آن را فقها برگزیده قوانین محکم که باطن اند و اصحاب حکمت عملی بر قوانین
ظاهری از آنکه اصحاب حکمت عملی در صناعات نافع در معاش سخن گویند و اینهمه صناعات را این نهاده اند که
این امور بدین علم نخوانند و این اعمال و غرض همه کس را ظاهر است چنانکه غرض از آهنگری و درزگری و کفاشی
و فقه خاص هر یک از اینها هر کس را ظاهر است چنانکه همه کس داند که حرکت دست و پای و زبان غرض و فقه آن
همه را ظاهر است هر چند که غرض حکمت عملی تمامتر متوجه است که علم حلال و حرام متوجه است اما غرض فقه فقها
هر گز بمعاش متوجه نیست و همه متوجه بمعاد است و اگر چیزی در احوال معاش گویند آن نیز متوجه بمعاد است
و با تبع ذکر کنند و غرض از آن ظاهر نیست و فقه اهم که نیت است و فروعات در بعضی اعمال و مرتبه ازین

اصحاب

اصحاب این پیشه در عالم مرتبه قوانین محکم است در بدن آن که با این قوی زنند که آن را صورت عدل نیست و تنگی
نباید داشت که بچیزی هم نافع بود در معاش و هم در معاد که هر چه نه چنین باشد خلاف شریعت و حکمت است مگر آنکه یکی را
نفع کند و دیگری را ضرر رساند و حقیقت آنکه نافع در معاد است غرض و غایت آنکه را نافع در معاش است که
الدنیا مزرعة الآخرة و هر مذهبی که اصحاب شرایع و حکما دنیا را اکنند از آن کنند که غایت مطلوب در هیچ عمل او
در مجد نه که دنیا را اکنند و شاید از آن کنند که غرض دوست که بدان بغرض اول که آخرت است رسند و حکمای
عملی که کتب از امور معاش و صناعات کنند چون کتب ارسطوطالیس است از مولدات قضایا و قیاس که غرض
اول الحکیم نه انهایت حکمت کتب از اینها از آنکه که بعلوم حقیقی رسد و حقایق چیزها را داند هر چند که آنکه بدان
اشارت نکند و این فرق که میان فقها و آن گفتیم ظاهر امر را گفتیم تا دانند و بدین اشاره بدان کردیم که اهل
این زمانه و متکلمان از فرومایگی هر گز بغرض نرسند و هر آنکس که طلب حق نکنند و موضع سخن نرسند و هر چه
بدین کتاب اشاره شده چنین است و اگر چند فهم مرتبه نحو و تعلیم و غرض را باید دانست که نحو در ارشاد
علامت آورده و از غرض باز دارد و آن فرقها که میان انبیا و فلاسفه گفتیم میان فقها و اصحاب حکمت عملی
همان فرق است که اینها صنف و اینها نوع و حجم کتاب افزون کردن نفاقت است و کسی را که این مقدار بیان
نفع نکند زیاده معرفت نرساند و آن را که نفع کند هم زیاده ازین معرفت نرساند که از ملالت نفع نرسد
که اهل فهم را لفظ موجز قلیل معنی رساند و طالب ارشاد معنی باز دارد و کم فهمان را او خود در حیرت اندازد و طالب
حیرتشان زیاده کند اولی آنست که طلب حکمت نکنند که خود را وهم در تشویش اندازند و فراتر التعنیف التعنیف
هم سفیه اکثر باب اندر قسم دهم ازین دوازده که برشمردیم اهل این پیشه اطبا حیوان و تن پروران است
و از بیان باشند که از همه اعمال باز دارند چون سوفسطائیان که همه چیز اعمال شمرند و حقایق اشیا را موجود ندانند
نه دنیا گویند و نه آخرت خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین و باشند که اعمال نافع را در سعادت دارند
باز دارند و چون دهریان و طبیعیان که بروح مجازی نگویند و نه بمعاد روحانی قایل شوند و نه بجسمانی و نه بتناسخ

که روح را امزاج دهند و بعد از بطلان مزاج اعتدالی از امستحیل شوند چنانکه شاعر ایشان گوید شعر حیوة ثم موت
ثم حشر * حدیث خرافة یا ام عمرو * و دیگری گوید شعر تخبرنا الرسول بان سنحیی * و کیف حیوة اصداء و هام *
و این بیت یکی از کفار صحابه رسول صلعم نسبت دهند که بعد از ایشان کرد با چند بیت دیگر در مذمت و حشر
که خمر را بر صوفیان بندند و بعضی ایشان گویند که خمر را از مراتب عالی تر دان برند و در وجه معبودی دعوی کشند
نعوذ بالله منه اما ایشان هرکس می پرستند و چنین خوانند و دیگر که از قول نافع در معاد باز دارند و از
اعمال نافع در معاش باز دارند و برکشیده در زمره فرقه ناشیه و اینها اصحاب تنبلی اند که بر اهمال اند و در اسلام جماعتی
خود را بر صوفیان بندند و بتوکل گویند و هم خود توکل این دانند که نظام کل معطل باید کرد با آنچه خورند
و پوشند همه حرام است که معاودت نکنند و معاودت نباید و جماعتی دیگر باشند که مذمت دنیا کنند چون
براهمه اند و گویند عاقبت دنیا خانه ویرانی است خانه باید کرد و جایی مشغول باید شد و ما بیش از آن کردیم که
دنیا را مطلقا مذمت نکنند و آنچه مذمت کنند دلبستگی است که دنیا منزلیست که قطع باید کرد و با آخرت
باید رسید و تا با آخرت رسیدن از توشه و وجه عبادت ... و هرگز بی معاونت نظام کل را با آخرت نتوان
رسید در سنگلاخی نتوان نشست و باشند که در آن مذهب که این دو جماعت اند که آنچه معاملات بیش تأویل کنند
و آنچه عبادات بیش بیکار دارند چون مردک بکشیش گرمی کرد آنچه بزنند و اسناد در عبادات دیدی کی گذاشت
و آنچه معاملات با قیت ... گرد که زن و مال میان همه مشترک و بر این همه معاملات باطل شد و باشند که معاملات را
تأویل نکنند و عبادات را تأویل کنند چون قرمطیان و باطنیان بدین اسلام و مزدکیان از ایشان بدترند
و بشمردن ایشان از غرض کتاب بیرون رویم و مرتبه خست ایشان از مرتبه شرف ... ایشان که فقها و اصحاب
حکمت عملی اند معلوم شود و ایشان جنود ابلیس اند که و جنود ابلیس اجمعین و مرتبه هر یک از ایشان در خست از مرتبه سنخ
علم و غرض سنخ معلوم شود باب اندر قسم هفتم از این دوازده که بر شمردیم موضوع و جزو
و بجشت متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع این پیشه و اصحاب این پیشه بسیارند و هر یکی از این پیشها عالم را بمنزله حسی

دو حرکت

و حرکتی خاصه عضوی خاص را از بدن انسان و اصحاب این پیشه بمنزله قوتهای خاص که مبدا آن حس و حرکت خاص است
چنانکه جالینوس بکتاب قوای طبیعی بیان آن کند و موضوع این پیشه بمنزله آن عضو خاص است که این فعل در وی است
و شرف این پیشه در عالم بمنزله آن حس و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این پیشها مختلف عالم را آن
نفع دهند که این قوتهای مختلف بدن را که هیچ قوت خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع رسانند اما باشند
که آن نفع ضروری بیش که بطلان آن قوت بطلان همه قوای بدن باشد چون قوت دل و جگر و سایر اعضای رئیسه
و بیش که بطلان آن همه بدن خلل رساند که افعال همه قوی ناقص شود اما بطلان نکند و بیش که نه ناقص باشد
و نه باطل اما حسن نباشد چون قوت مشتهیه که چون در بدن ناقص شود رنگ بدن ناقص شود و قبیح گردد و منافع
این پیشها در کل عالم چنین اختلاف دارد و تفاوت شرف این پیشها برین نسبت است و این پیشها چون
طبیبی است و منجم و مهندس و غیر اینها از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از آن موضوع نشاید کرد است امور غیر مستحق
مزاولت عملی را و امور مستحق مزاولت عملی را چون طبیبی که موضوع آن خاص است که بدن انسان است و در آن
بحث کند از تشریح بدن و مزاج و قوای طبیعی و اسطقسات و ادویه مفردات کنند چون اسطقسات جالینوس
و کتاب مزاج او و کتاب قوای طبیعی او و کتاب منافع الاعضا و غیر اینها که در همه اینها بحث از احوال بدن کند
و این بحث مستحق مزاولت عملی نیست و همچنین بحث کند در کتابی دیگر از فصد و اسهال و غذا و حرکت و سکون
و نوم و یقظه و غیر اینها که مستحق مزاولت عملی است باب اندر قسم هشتم از این دوازده که
بر شمردیم این پیشه و اصحاب این پیشها قسم هشتم و اصحاب آن چنانند که هر یک از این پیشه خدمتی یکی از اینها را
که موضوع ایشان واحد است و مرتبه منزلتش عالم را مرتبه نفع نظر ... عالم را و از آن موضوعش را آن مخصوص است
که از سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضوی را که آن سوء المزاج عارض اوست و از آن ضرر نکند عالم را هر
که از سوء المزاج عضوی را که در بدن ... نظر آن موضوع است و در کل عالم لکن بدن رسد و باعث این پیشها یا جهت لذت
یا مرارت محض که غرض اول باشد یا مرارت که نه غرض اول باشد که غرض اول با مایل ... باشد و این پیشها

اهل آن مبادی مقصد نطق کنند و مرتبت حکمت این پیشها از مرتبت موضوع و غرض معلوم شود چنانکه در قسم هشتم مرتبت
شرف بعضی علوم بر بعضی **باب** اندر قسم نهم ازین دوازده که بر شمردیم و این پیشه و اصحاب این پیشه نیز
بسیارند و هر یکی ازین پیشه بمنزلهٔ حس خاص است عضوی خاص را که موضوع اوست و صاحب این پیشه بمنزلهٔ
قوت خاص که مبدا آن حس خاص است و این پیشه را مثال علم موسیقی است که در آن بحث کنند از نسبت
ذی الکل مرتین و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه از اینها مرکب شود و آنچه از نقصان کم از بیش بیرون آید چنانکه برهان
گویند که نسبت کل از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکبست و چون از نسبت ذی الخمس ذی الاربع نقصان کنی
نسبت طنینی حاصل آید و امثال اینها که درین صناعت از آن بحث کنند که هیچ از اینها مزاولت عمل متعلق
نیست اما مبدا و معاون است که جزو علمی از هر صناعتی بمنزلهٔ حاجت جزو عملی راو جزو علمی بمنزلهٔ
جست جزو عملی را و ناچار نیست که هر کسی در جزو علمی ماهر باشد در صناعتی در جزو عملی در آن صناعت ماهر باشد
تا چون در عملی ماهر شد در علم ماهر باشد بالا در دو درلقب صناعت هر دو را نه که با جزو علمی صناعت [illegible] باشد
و با جزو عملی جزو علمی معطل که یکی بمنزلهٔ اهرست و یکی بمنزلهٔ عالم که با عالم عامل صناعت کسی را بکمال حاصل نشود
و با آن تعقید نباید اما تواند بود که جزو علمی صناعت کسی را بکمال حاصل شود و در جزو عملی قاصر باشد چنانکه ارسطاطالیس
در کتاب برهان گوید در آنجا که چگونه بیک جزو جهان در علم حاصل شود و مثال برین صناعت موسیقی نظری را آورد
که بعضی دانند که فلان نغمه فلان نغمه را موافقست و کسی چون بشنود بداند و نتواند بعمل آوردن و چنانکه
ابو نصر فارابی حکایت کند از بطلمیوس که بکتابی که در موسیقی نوشته گوید که بسیاری از نغمات علم آن حاصل کنم
و امتحان علم را با عملی موسیقاری حاذق در عمل و اعانت فرا کنم تا مرا بدان اخبار کند و هم چنین ابو نصر فارابی
حکایت کند از ثامسطیوس که گفت اهم علوم که مرا از نتایج حاصل است که نغمهٔ ممزوجه موافقست
نغمه و بطلان اوحاس باتفاق آن دو کنم که در عمل آن مهارت ندارم و این ثامسطیوس در نهایت از کتب
از جمله اتباع ارسطاطالیس بوده گوید و ابو نصر فارابی او را گوید و هو احد اجلة اصحاب ارسطاطالیس و من المتبحرین

بمذهبه

بمذهبه و این نغمهٔ ممزوجه که او گوید نغمهٔ مطلق و ترشحات از عود و وصل نغمات بسبب بینی است و ابو نصر فارابی
گوید کم بینی کسی که باتفاق این دو احساس کند و ثامسطیوس آن بزرگ چنین گوید و بجای دانست که نادر باشد
که در صناعتی قوت علم و عمل شخصی را بکمال جمع شود که کمال قوت علم بحرارت و لطافت صورت بندد و کمال
قوت عمل بر برودت حاصل شود که کمال عمل را صبر ضرورتست و صبر از سکون خیزد و سکون از برودت خیزد و این
این حرارت و برودت که گوییم نسبت با آن عمل و موضوع است که آن برودت که قوت عمل موسیقی را باید
بسیار اهون است از آن حرارت که قوت علمی مطاری را باید و ازین جهت که این دو قوت بکمال در یکموضع
جمع نتوانند شد آن سبب را که حکیم ایزد جلت قدرته جدا کرد میان اعصاب حس و اعصاب حرکت و هر دو را با هم
با عضا فرستاد که در هیچ عضو یا با دیگری نباشند و یکی قوت حرارت و لطافت زیاده داد تا فرماید و داند
و یکی قوت برودت و غلظت زیاده داد تا فرمان برد و از عمل سستی نشود فتبارک الله احسن الخالقین
و این پیشه را مثال بسیار است چنانکه جزو نظری از طب و جزو نظری از نجوم و جزو نظری از فقه که اصول فقه
خوانندش و هر پیشه که در آن بحث از موضوع کنند که متعلق بکیفیت مزاولت عمل نباشد و مثال موسیقی
نظری بدان آوردیم که قوت شوق علوم متعلمان را زیاده شود و دانند که چون علوم بسیارست و زندگانی
کم آنچه از عمر صرف کنند در عالی علوم کنند و از هرزه و مزخرف پرهیز کنند **باب** اندر قسم دهم
که ازین دوازده که بر شمردیم و آن تعلیم که این قسم جسم است بعد از آن قسم نهم است چه هر یکی ازین پیشها است
یکی از اینها را که در موضوع با آن شریکست و هر یکی از اینها چون کون المزاج است حس خاص او در بدن آن و علم
و مقدار کسب عظم و صغر آن موضوعست در عالم و آن فنا که از او تولد کند در موضوع تواند بود که اهل این پیشه
اصلاح نهند خلاف اصلاح حق که در قسم نهم است چنانکه تشریح بدن انسان کنند بحذف واقع و مثال آن از جمله
و اهویهٔ بلدان کنند بخلاف واقع که بدان جنوبی منخفض کر جبال او بر طرف شمال باشد سرد گویند و خلاف آن
آن را گرم چون [illegible] مقدمات علمیه برین نهند و امثال این فنها ازین در الموضوع خاص آن تولد کنند

و باشد که اصلها رحمی نهند و غرض فهم این جمله کشف اسرار تحقیق کنند و بیان واقع گویند و غرض این است که
بهر نوع مقدمات علمی توان کرد در اثبات رسانیدن بدین اشیا و تواند بود که در اصل منع کنند از نظر
در اموری که متعلق بالذات بر احوال علمی نیست چنانکه درین زمانه اگر کسی از خود نظری بر سبیل سخن گوید او را
منع کنند و از آن باز دارند چه بسیار از منافع این علوم و چنانکه اصحاب کیمیا و طلسم که عوام معتقدین خوانند
در طلب منع داشتن تسخیر واهمه بلدان و خراج کنند و بر اصحاب قیاس انکار کنند از جهت بنا نهادن
علوم و جاسوسی بکتاب فرق بر ایشان خطا پیدا کنند به جاهای کاغذ و منافع اینها درست کنند و باید که
در هر قسمت که درین کتاب کرده ایم خوب نظر کنند که اگر اینها در هم نهیم کلام جارست و بعد جا قسمتی خاص نکنند
که علامت بنا در دو همه اسمی یکی گفته شد که اصل در علوم است که بر آن کنند و ذکر نکنند چنانکه جابر بن
حیان کنند **باب** اند قسم یازدهم از بین دوازده که بر شمردیم آن صناعات که درین قسم افتد
عدد آنها بعدد موضوعات اعلات و این یکی بر طریق قولست در هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که یک
چیز موضوع شود در علم و عمل صناعات متعدد و هر کدام را بروی دیگر چنانکه بیان این کنیم بعد از این انشاء الله
و هر یک از این صناعات که درین قسم افتد چنان بود که موضوع خود را و کل عالم را که جز خاص که نظر آن صناعت
عضو خاص را که نظر آن موضوعست از بدن و همه بدن را و مرتبه شرف آن صناعت و اصحاب آن در علم
اهل حالت و باید دانست که درین کتاب گاه بقوت عملی علم خواهیم که مستوفی ادوات عملی باشد و گاه
قوت عملی خواهیم که موضوع عملی مطلوب در آن صناعت شود و گاه قوت مطلوب در آن صناعت را خواهیم
مثال اول چنانکه دانیم که در عود ابتدا از نغمه مطلق شروع کنند و بر ترتیب نغمه جاده که در سعفت
زیر بهات آید فقد آن آهنگ حاصل آید و چون از سبابه شروع کنند فقد آن و مثال دوم چون قوت مصنف
بر صورت عملی بدیع که آن صورت عملی چنان ادا شود اندکه که سامعان را طرب و لذت و حالتی که مطلوب
از آن صناعت حاصل آید مثال سیم چون قوت مطرب معنی بدان که عمل و صورت را چنان

اوا

ادا تواند کرد که سامعان را از آن طرب و لذت که مطلوب از آن صناعت است حاصل آید و اگر مرتبه شرف هر یک از اینها
بیان کنیم از غرض این کتاب بیرون رویم والعاقل یکفیه الاشاره **باب** در قسم دوازدهم از بین دوازده
که بر شمردیم آن صناعات که درین قسم افتد بعدد صناعات قسم یازدهم است از حیث الموضوع که هر یک بازاء دیگر
و هر قسمی را از آن قسم که اطلاق قوت عملی بر آن کنند که بقسم یازدهم پیدا کردیم ضد است بلکه بر ضد از سه جهت
یکی آنکه منع یا الازکنند از آن صناعت دوم آنکه معتقد باشد اهمه در عملها کنند بر خلاف صواب سیم آنکه یا بیع
دو نکنند و قصد ... از آن صناعت معرفت مردمان باشد چنانکه علوم نجوم و زند خیار معرفت بسازند
و ساحری و قمار و اعمال عجیب را که مردمان بدان گمراه کنند و اما آنکه منع از صناعتی یا الازکنند یا آن را منع کنند
که ابطال آن افتد که با آن صناعت رسیدن معتقد و بهیچکس نشود که یکی دعوی آن صناعت کنند بر خلاف دعوی کنند
چنانکه خواجه ابونصر فارابی را آن بند دیده ام ابطال صناعت احکام نجوم که خلاصه سخن او آنست که چون ادوار بانهایت
و هر دوری و کیفیات خاص مقتضی خلاف دیگر است و چون تصرف رسیده دور موافق دور دیگر نباشد تجربه صورت
نه بندد و چون تجربه صورت نه بندد احکام نجوم سراسر دروغ باشد و عجب است از چنان فاضلی که سعی چنین
کند و تواند که آن کتاب براو محمول باشد که چنانچه چنین بگوید و این رساله جای بیان ابطال آن بوده
که مانع از آن صناعت بدان کند که سوی حق جل و علا هیچ موجود را سبب موجود دیگر ندانند و هم مخلوقات را
معتقد و ندانند و نفی حکمت ایزد تعالی کنند و از جهالت ندانند نبوده باشد فرصدق جابر الراثی که جالینوس آن
ده هزار نفع نوشته ای ترتیب خاص هیچ باز است کتاب منافع الاعضا تا آنکه گوید که چون کتاب منافع الاعضا
می نوشتم و در آن منافع که رطوبات و طبقات در هیئات مخصوص چشم است بر مشکلات افتاده کردم و بکتاب ننوشتم
شب بخواب دیدم که فرشته گفت ای جالینوس حکمت ها را از بهر کدام ما چه پوشیدی چون از خواب درآمدم توبه
کردم و بکتاب منافع نوشتم هزار نفع خاصه جهت بهیات خاص چشم را نوشته ام و در طبقات هم تفحص کرده
که گویند اگر در جهان چشم نبودی دنیا روا بودی بلکه چشم را اسم خبر نیست ... علامت که عادت

خدای تعالی بر این رفته و بدین اعتقاد همه صناعات باطل باشد که گویند چاره ما هرگز سبب نشود دفع شر مار او گرما را و چون
چنین باشد چندین صناعت که در جهان بکار آید همه باطل شود و خوردن و آشامیدن گویند سبب نشود دفع گرسنگی
و تشنگی را و چندین صناعت باطل شود و بالجمله صناعت را چه فرق در چه گمان نفع نه دهند و ابطال بدین
علت و کواکب بدین شرف را که ایزد تعالی با بندگان که با ایشان سوگند خورده و تاکید رانده قسم ایشان را تا باکی
که فرماید وانه لقسم لو تعلمون عظیم بیکار و معطل دهند و این آیه و آن دو آیه دیگر از کتاب خدای عز و جل که گفته
و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار رد مردمان در اسلام که دعوی
دانش کنند و حجة الاسلام ایشان گویند باین مذهب و ملت اظهار کرده اند والله اعلم بسرائرهم و همه دانش ایشان
درین کلمه جمع است که از چون و چرا دم نباید زد و چندین جای که ایزد تعالی خطاب با اهل عقل کند و گوید افلا تعقلون
همه عبث است و بوسعید در حق ایشان نیکو گوید شعر ز چون و چرا بیستی برتر است [illegible]
و ابوالفرج حکایت کند که بزمان طغرل بیک مار فسوندی با صفهان مار مهیبی داشت بمیدان اصفهان [illegible]
افسونگری را و او از صنعت باز داشتی که از زمانی که همه خواص و منافع را باطل دانند گفت این مار را چون نمی دهد تا مردمان را
بیازارم که هیچ چیز چیزی دیگر را نفع و ضرر نرساند هر چند مار گیر [illegible] کرد این در کم فایده نکرد عاقبت خطا از او
گرفت که او را مار بگزید چون او هر ساعت دعا خواند از گرفت و مار بدست گرفتی تا هلاک بود
و مردمان هان دانستند [illegible] از سباع و بهیمه گمراه ترند که گربه با مار چون جنگ کند پیش علفی خورد کرده و پس
جنگ کند که ضرر مار و موضع اذیت رسانیدن او را داند و ایزد تعالی ایشان را [illegible] یاد کند در کتاب خود
که اولئک کالانعام بل هم اضل فرماید که منع از صناعتی چون طب و نجوم کنند این طایفه را که با قضای خدا [illegible]
ستیزه نکند که چون [illegible] خلق کرده [illegible] طبیب که در معالجه کوشند و منجم که ساعت اختیار کند با قضای خدا
ستیزه کنند و باید که این اعتقاد [illegible] طعام نخورند و آب نیاشامند که گرسنگی و تشنگی خدای تعالی
خلق کند و از خطرات [illegible] و [illegible] قدم [illegible] ننهند [illegible] که نهاده اند و امر معروف نکنند و از منکر باز

ندارند

ندارند و اگر بر خرافات [illegible] که از ایطال [illegible] کنند در علم طب و نجوم مشغول شویم از غرض این کتاب
باز مانیم و بدین که گفتیم بدیگر علوم [illegible] درین فصل گفتیم منع از صناعتی کنند با همه صنایع و بدانچه در فصول سابق اشاره
کردیم این سخن در [illegible] صنایع [illegible] باب [illegible] اند که صنایع غیر متناهیه بالقوه و متناهیه
بالفعل در کتاب [illegible] که آنچه [illegible] بالفعل باشند همه متناهیه و آنچه بالقوت باشند غیر متناهی و چون
قوت بر دو قسم است یکی [illegible] که عدم نهایت [illegible] و مثال اول قوت هیولی است
بر صور غیر متناهی و مثال دوم قوت [illegible] و صورت [illegible] غیر متناهی [illegible] فاعل [illegible]
چنانکه بکتاب [illegible] کرده که [illegible] و باید که [illegible] کوییم [illegible] این کتاب
نتواند بود که در وقتی از اوقات موجودات غیر متناهی باشند بالفعل و الا آن عدد که [illegible]
و ترتیب [illegible] اعداد طبیعی است [illegible] اعداد مرتب غیر متناهی موجود باشند و این محال است [illegible] متناهی بالقوت باشند
که چون [illegible] قوت بالفعل [illegible] و زمانه [illegible] که وجه او [illegible] قوت
نا چیز [illegible] و وجود مطلق باشد و آن در محال دیگر لازم آید که این کتاب [illegible] که موجودات
همیشه بالفعل متناهیه و بالقوت غیر متناهی [illegible] صناعات که [illegible] موجود [illegible] صناعات بعضی
متناهیه و بالقوت غیر متناهی و چون موجودات [illegible] بعضی از ایشان [illegible] و بعضی غیر [illegible] صناعات [illegible] قسمی
افتند [illegible] که موضوع [illegible] باشد دیگر آنکه [illegible] خود و آنکه [illegible] بالصورت [illegible]
و آنکه [illegible] با [illegible] توهم [illegible] افتند [illegible] با [illegible] و آنکه [illegible] قسمت چنان [illegible]
در چهار قسمت [illegible] چون ایزد تعالی [illegible] و ظاهر است که هر یک کدام قسم از آن است
و ایزد تعالی [illegible] که او [illegible] که در [illegible] قسمت [illegible] و چون [illegible]
در [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] که عقول [illegible] بسیار
و تواند بود که قسمی [illegible] و تواند بود که فردی [illegible] شوند هر [illegible]

شاعت علوی خوانده شد از آنجه که در آنجا اند و این ظاهر است اما آنکه موضوع عملش غیر دائمی است موضوع علم و عمل هر دو تواند شد
اما موضوع شدن علم محو ظاهر است و موضوع عمل شدن از آنکه چون غیر دائمی است از حیثیت که در بقا و فنای او اندیشه
و مرتبه شرف جانبیدن و خست جانبیدن او اندیشند چون در آن اجمالی آورند موضوع عمل گشت و اما امور دائمی نه چنان باشند
که حیلت در بقای او صورت نه بندد که مخو با ثبت یا حیلت و در فنا نیز که فانی هرگز نشود و در شرف نیز که هر مرتبه
شرف بان رسند که از مرتبه دیگر مرتبه بالا روند و هر مرتبه خست بان رسند که پایین آیند و این کون و فساد صورت
بندد و دائمی از کون و فساد مبراست و شاید که جمعی که بدین انکار کنند نفس جزئی را کاین برند که هست هر که صورت
با ثبت و مرتبه شرف رسد که علم است و خست که جهل است و موضوع کون و فساد نشود و اگر سخن در جان انها گفتیم که
صور چون متحد شدند و چون مختلف و کون کیست و فساد کیست که بهار از نیز باید نوشت که ایشان را اعلا خوانند و آن کتابها
که اینها در آن شود بر باید داشت از کتب ارسطو و نظر مستوفی در آن کرد که تا رفع شبهها شود و آنکه غیر این قسم را
نگفتیم که ظاهر است که موضوع عمل نشود از جهت وجود دائم نگفتیم که ابدا حال از جهت آنکه موضوع عمل نشود که اگر نشود شرف
و خست نشود و این جهت غیر وجود دائمی

باب اندر تفصیل مراتب موجودات بر سبیل اجمال

باید دانست که واجب الوجود بذات خود بهیچ وجه موضوع فعل و عمل نتواند شد که در و هیچ قوت انفعالی نبود
و بعد از ذات عقل است و او بذات خود بی واسطه موضوع فعل واجب الوجود است بآنجهت که الضرورت عقل را ابداع
کرده در قوت انیت عقل او در حقیقت قوت انیت موضوع فعل است که صورت عقل از فاعل صورت جدا است
که عاقل و معقول متحد شدند پس درست شد که ذات عقل هم موضوع علم شود و هم موضوع عمل لیکن از و ذات نفس است
و او موضوع فعل عقل است که صورت نفس را ابداع کند در طبیعت که در حقیقت موضوع فعل عقل اوست که صورت
نفس از عقل جدا نیست که عاقل و معقول متحد شدند و بعد از وی طبیعت است که صورتش خواهند و او موضوع فعل
نفس است بقوت هیولی کلی که او راست او را جسم مطلق خوانند و در حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت
امتداد و قرار در فراوری و عنصری کرده که آن صورتها چون از و برداشته شوند با نفس یکی شوند که عاقل و معقول متحد شوند

بعد از و

بعد از و جسم مطلق است که موضوع صورت فعل طبیعت را بقوت هیولی جسمی که در حقیقت موضوع فعل طبیعت اوست که
صورت جسمی از طبیعت که کمال اوست جدا است که عاقل و معقول متحد شدند اگر از هیولی بر داشته شوند و بعد از آن هیولی جسمیت
که موضوع است فعل صورت جسمی را که قوت انفعالی قوت است بواسطه آن عدم که مقارن اوست که از قوت و صورت
جسمی جدا نشد اگر در عدم محض بر داشته شوند که عاقل و معقول متحد شدند و ترتیب وجود امور دائمی از عقل و رب اولی بر این
گونه است که ذکر کردیم که صور در ترتیب عقلی متحد شده بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود محض کنند از اشرف باخس
آید چنین که بیان کردیم و ارسطاطالیس در کتاب برهان متقدم را بدین ترتیب الاقدم والاعرف عند الطبیعة گوید
و چون ابتدا از عدم محض کنند اول آخر شود و آخر اول اول را انسب خواند بدین ترتیب اقدم عند الحس گوید
بکتاب که عدم محض موضوع قوت انفعال محض شود که زردشتیان او را اهرمن گویند که منبع محض است و فنای موجودات
به دست وی بدین سبب شر را حوالت به وی کنند و چنین است و فاعل بذات این قوت را هیولی جسمی است و عدم
با این قوت انفعال محض موضوع شود صورت جسمی را و فاعل بذات صورت جسمی را طبیعت و صورت جسمی با هیولی موضوع شود
طبیعت را و فاعل بذات طبیعت با جسم موضوع شود نفس را و فاعل بذات نفس را عقل است و نفس با جسم و نفس موضوع شود
فعل واجب الوجود را که عقل است و صورت ها است عالم را و اول مرتبه امکان است و در این ترتیب کار ابتدا
بصورت نتیجه آید که ابتدا از عدم کنند مقدم اخس باشد و مؤخر اشرف و این آن قسمت که ارسطاطالیس او را
بکتاب برهان اعرف و اقدم عند الحس خواند و این فصل با این عوض آن را آوردیم که بدانند که هیچ وجه
دائمی بعالم معطل نیست و از عدم مرتبه عدم همه مراتب لازم آید که لازم شود هر یک دیگر را و دیگر تشوق
متعلق آن را که پایان سخن که با ابتدا که چون فنا نه بر کوشش خورد است نشوند و کوشش تا بینند که کجی و باطل اینها
برسند که بسیاری از این سخنان را آن مردمان که دعوی دانش کرده اند سرا است و را با جهالت را مندرس
ساخته اند و متلبس بصورت باطل مردم فرا نموده اند و الله الموفق و المعین و ما طال الا لمرضات الله در این فصل
همه حدود اشیا اشاره کردیم که جدا از ماده و صورت بر دوخته شود همیشه ماده بطرف عدم باشد که

قوت و صورت در دو طرف هر جه که بعید است که هر طرفی بطرفی بیش و الا هر دو یکی شود و درین سخنان که نم
حکما متفق گشته‌اند و چنین که ما گفتیم ریاضت بسیار باید کشید تا بآنجا رسند و چون حال موجودات در این
کردیم که چگونه موضوع افعال دایم شوند بیان کنیم آن صناعات جزوی علمی را که موضوعات ایشان دایم نشده
مقصود ازین کتاب بود اکنون بتوفیق الله ابواب العقل والحیوة

باب

چون موجودات در این
ترتیب که گفتیم از مبدا اول بکثرت پدید آمدند و افلاک که جنبش اندر آمدند جنبش دایم شوق و جهة عنصر را
دایم جسم که میانه اندر ایشان موضوع فعل فلک شد که از فلک بقوت حرکت فعل و صورتها پدید آمد و مقدار حجم
هر چند نسبت با فاعل یکی بود نسبت با قابل یکی نبود که آنچه جسم میانه بود اثر فاعل را که فلک است یکبار جمع
قبول نکرد که نزدیک زیاده پذیرفت و دور کم و میانه میانه و این صورتها عناصر گویند که هر چند از اثر
فاعل است در قابل مختلف گشت پاره آتش شد و پاره هوا و پاره آب و پاره خاک پس این جسم که میانه
فلک اندر ایشان موضوع شد فعل فلک را که در و از فلک صورتهای آتشی و بادی و خاکی پدید آمد و بصورتهای لطیف
برآمد و این چهار موضوع فعل افلاک شدند که دور در ایشان اثر کند و نزدیک اثر بیش و مرتبه اثری
و مقدار اثری و این اختلاف را نهایت نیست و کلیات آنرا بکتاب نجوم شمرده گشت و این اختلاف
از ایشان در عناصر مزاج و صور گوناگون پیدا آمد که جنس آن معدن و نبات و حیوان است
و گفتیم که اثر پذیرفتن قابل را از فاعل کمالیست و نقصان و کمال آن باشد که زیاده از آن از جنس آن
قابل را ممکن نبود که قبول کند که از آن اگر درگذرد با فاعل یکی شود و از جنس قابل بیرون رود و نقصان
آن باشد که قابل از آن کمتر اثر فاعل تواند پذیرفت که اگر از آن پایین آید قوت محض باشد نه بالفعل
بالفعل و صورت ایشان کمال اثر فاعلست در قابل و صورت معدن نقصان اثر فاعلست در قابل و از جهة
هیچ معدن غذا نشود ایشان را و نبات میانه معدن و حیوانست که ایشان نوعی از روح نهاده و هر یکی ازین سه جنس را
که معدن و نبات و حیوان است عرض است که انواع آن جنس از آن بیرون نیفتد و اول درجه معدن با خود درجه

الطف

الطف است پیوسته است و آخر درجه معدن با اول درجه نبات پیوسته است و آخر درجه نبات با اول درجه حیوان
غیر ناطق پیوسته و آخر درجه حیوان با اول درجه انسان پیوسته و آخر درجه انسان با اول درجه ملائکه پیوسته و چون
انسان بصورت اشرف بود و آن سه دیگر بصورت اخس آن سه چیز را نتوانند انسان را که مقصد و قوت خود
ایشان را از آن صورت اخس بصورت اشرف رسانند که قریب‌تر بصورت کمالست که صورت انسانیست و چون
بصورت انسانی نزدیکتر آیند انسان را نفع بیشتر دهند و خدمت بیشتر کنند که نفع و خدمت مناسب صورت انسانی
و مراد از خدمت پدید آمدن تمامیت صورتی چون آهن که چون از قوت انسانی اثر بقدر استطاعت و قوت خود
بپذیرد مستعد حرارت گشت که بدان انسانرا نفع رساند و از صورت جمادی بالاتر آید و همچنین گشت انواع نبات اگر زرع
حاصل گشت و همچنین گندم از قوت تدبیر انسانی اثر بپذیرد و آرد گشت و آرد اثر بپذیرد که نان گشت و نان اثر
از نمو و حس پذیرد که بصورت انسانی رسید پس این صورت که چنانکه گفته شد از قوت مدبره انسانی که صورت حکمت
انسانست قبول کنند با آنکه که قریب و مناسب صورت انسانی شوند این صور را صنایع خوانند و هر یک از ایشان را
که صورت جمله قبول کنند موضوع و هر یک ازین صناعت خوانند و آن قوت را در انسان که سبب این صورت خاص گشت
قوت صناعت و آن انسان را صانع خوانند و همچنین است چون انسانی اکمل انسانی اخس را رئیس شود و او را از صورت
اخس بصورت اشرف که در سیاست او مشترک رساند و هر چند ریاست بیشتر شرف بیشتر و ازین بیان که کردیم معلوم شد
که هر جنسی مولید ایشان را بالطبع منقاد نه و همه انسان اکمل را بالطبع منقاد نه و از آنست که حکما گفته‌اند
العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال صورت انسانی بیشتر قرب بعقل بیشتر و هر چند آن بیشتر انقیاد دیگران کامل‌تر بیشتر
که گفتیم که هر مرتبه بهم پیوسته‌اند و آن دو که با یکدیگر بواسطه متصل نشوند اخس آن اشرف را فرمان بردار نگردد
اشرف را که باید ترا و از نست که گفته‌اند که حکما صحبت عوام را نشاید که کسی باید که با عوام بجهتی پیوسته باشد
و با حکما بجهتی که از حکما استفادت کند و بدیشان رساند و از ایشان کردن و آن گروهی که مرتبه ادنی انسانی دارند او را اگر
نزدیک بمرتبه ایشان بیخ و اندک مرتبتی در تمیز بایشان دارد فرمان برند و اگر حکیمی یا کامل بینند او را دشمن باشند

که التحاف شاکل که باشد کلف نبود محبت صورت نرسند و با محبت نباشند جنس اشرف را محتاج نمود والله اعلم

باب اندر آنکه صناعات مرتبند با آنجهت که صناعتی بیش که بپایان همه صناعات باشد و صناعتی باشد

که بپایان و بنا بر صناعتها متوسط باشند میانه این دو صناعت چنانکه صانع بپایان جسم را که طبیعت از عمل او فارغ شده

پیش بر دارد و موضوع عمل خود کند و چون عمل او در و تمام شود صانع دیگر که برتبه برتر از او است او را بر دارد و موضوع

عمل خود کند و هم چنان تا بصناعتی رسد که چون عمل او در آن تمام شود تا موضوع شود فعل طبیعت را از آنجهت که بصورت اشرف رسیده

با معانی او باشد یا نافع بیش در فعل طبیعت و هر صناعتی که نه چنین بیش بپایان طرق که در سلسله از صناعات نباشد یا باشد

در صناعتی چنین که گفتیم برتبه که بصناعتی رسد که نافع نباشد در صورت اشرف آن صناعت مطرود باشد و فاعل آن مستحق

قدر و منزلت برتبه در هر بیش که بارها درین کتاب گفتیم که در همه موجودات سلسله بیکدیگر پیوسته و همه متوجه بطرف اشرف

سالیس است از آنکه بواسطه جسد پیوسته در طرف اخس و سیم را که با بیع دوم از طرف اخس پیوسته دوم که بواسطه

سالیس است و تا سیم مرتبه دوم برتبه اول بواسطه دوم او را سالیس تو خوانده شد و مثال از فرض کنیم که ا مرتبه

کمالست در سلسله از موجودات او ب ثانی او است در طرف اخس و ج ثالث او است و د رابع او است و

ه خامس او است و ه تا موضوع شود د را و غایت کمال ه آن بود که د شود و چون د شود موضوع شود ج را و غایت کمال

د آن بود که ج شود و چون ج شود موضوع شود ب را و غایت کمال ج آن بود که ب شود و چون ب شود موضوع شود ا

را و غایت کمال ب آن بود که ا شود و چون ا شود که غایة الغایات است باید باز گردد که طریق فساد است و باید

که این راه مثال [illegible] اکتفا کنیم که همه موجودات رتبت و مثال گفتیم را از آریم که جسم است طبیعی که طبیعت صورت کند را

جدا کرد و فارغ شد او را طحان بر دارد و موضوع عمل خود کند که کند آرد تا قوت و کمال او آن بیش که آرد

شود و چون آرد شود موضوع شود بصورت خمیر را که آرد خمیر بقوت است و کمال او آنکه خمیر شود و چون خمیر شود

موضوع شود بصورت نان را زیرا که کمال خمیر آن بیش که نان شود و چون نان شود موضوع شود بصورت کیلوس را که کمال او آن باشد

که کیلوس شود و چون کیلوس شود موضوع شود بصورت کیموس را که کمال کیلوس آن بیش که کیموس شود و چون کیموس شود موضوع شود بصورت

خون را

خون را که کیموس خون بالقوه است و چون خون شود موضوع شود بصورت اعضا زیرا که غایت اینهمه موضوعات حصول

و ظاهر است که هر موضوعی از این موضوعات که بر شمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوبش رساند که در آن بالقوه بود

که حرکت و سلوک بکار نباشند که هر کار بالقوه که بود خود بالفعل نشود و این فاعلها بعضی صناعی اند که طحان و خباز

و مانند آن بیش و بعضی دیگر طبیعی که با هاضمه و مشتهیه و غیر آنها اند پس درست شد که صنایع و صناع مترتب و غایت

فعل صانعی موضوع فعل صانعی دیگر شود تا منتهی شود بموضوعی که بواسطه فعل عقل نفس یا طبیعت قبول کند و هر که در

سلسله از صنایع نباشد در سلسله وجود مطلق باشد و نعوذ بالله که در سلسله نباشند که در آن مثال که گفتیم آن راست که

باب راج باج راد و باد راه که چنین کس مردود و عدم بیش و دیو چنین او بود چنانکه فردوسی گوید

شعر تو مر دیو را مردم بد شناس ‌ کسی کو ندارد ز یزدان سپاس ‌ و هر تبه [illegible] یکی از اینها ظاهر است

که با آنچه بدان اشاره کردیم **باب** چون موقوف شناختن صناعات و [illegible] باید که شرط حقیقت صناعات دانسته شود

تا آنکه با آنچه در طاقت صناعات نیست از اصحاب صناعات طلب داشته نشود تا بنا یا فرمان از ایشان [illegible]

نکنند یا منکر احوال صناعات نشوند هر صنعتی را چنانکه موضوعی است چنانکه بیان کردیم حدی باشد که بکمال بیش از آن صناعت

نباشد چنانکه صناعت طبی که حد آن آنست که حفظ الصحة یا بقیه در و بازا آید و این سخن بعینه اطلاق را است

که ضمیمه دارد که بقدر طاقت موضوع الصحة و الطب است چه موضوع صحت اگر طاقت صحت نباشد با آنکه عمر طبیعی

بپایان رسیده یا مرض بدان حد رسیده بیش که نیارد بدو برای صحت شدن چنانکه در اواخر دقیقهاء چند که جنس

مرض در قوت طبیب باشد مداوات آن لیکن تدبیر طبیب بعینه در القا یا در صحت و هم چنین اگر ... مرض را

قوت ببا بیش که تدبیر طبیب آن مقاومت نتواند کرد تدبیر طبیب را قوت بکار بیش و سبب مرض را قوت از

و یکی باهر از رسیده و نباشد تدبیر طبیب را فایده محسوس باشد در ازاله مرض و در صحت یکسر بمرض دعا کند بمعونه و حق

علاوات وان نه صناعت طب باشد و سبب واند این آنست که بعلم طبی درست شده که قوای جسمانی همه در یک

مقاهر محکمت زیاده بران پس چون قوت طبیب یا مرض را مقدار معین باشد و سبب و قوت از این دو زیاده باشد

طب نفع نه بود در صحت و باین صناعت طب لاحق شد که صناعت طب آن است که مریض که شفا و صحت مر او را حاصل باشد
باشد پس چون تدبیر طبیب با آن یار شود پسندیده شود و صحت آن را تا اسباب زودتر و زودتر باز آید شود و قیاس هم
صناعات بدین باید کرد و این فصل را آوردم که بیشتر مردم اعلامات بیشتر که همه صناعات را باید که در طاقت
صناعت ایشان نباشد مسلک خواهند و چون غرض حاصل شد نکوهش کنند و این بیشتر طبیبان و منجمان را افتد
که چون منجم اختیار ساعتی کند سفر را و در آن به موضع نکبات رسیده و وقت اختیار منجم متفاوت با منجمات خطا کرده
کرد چون نکبت با جایی رسد گویند منجم خطا کرد در اختیار و در حقیقت باین روی که ایشان گمان برده اند خطا نکرده باشد
آری اگر طبیب یا منجم معالجه یا اختیار کند از آنچه که گفتیم خطا کنند اما بروی دیگر منجمان را دیدیم که در اثبات نفع
صناعت نجوم رنجها کشیده و مردمانند که منع فضیلت صناعت نجوم کنند منع نفع آن کنند باین روی که اگر آنچه منجمان
نجوم دهند واقع نشود پس صناعت نجوم را هیچ نفع نیست و اگر واقع شود پس صناعت نجوم را هیچ صدق نیست و بطلمیوس آنچه
در طاقت صناعت گفتیم کتاب کرده است که بعضی از متعلقات نجوم از حتم است و اختیار منجم را در آن نفعی باشد
و بعضی دیگر نه چنین است که اختیار پسندیده نیست و این سخن در آنچه گفتیم صواب است و در منع نفع صناعت نجوم بنا دادم
که سخن ما آن است را باز پس بکند که ایشان گویند آنچه شد نیست هیچ اختیار نجوم چه کار آید و آنچه این سخن را بر ایشان نوعی هم
ما آن است و منکر این صنایع باز پس نهد گفت که منفعت بنا می نکند و نیز همچنین را سببی آفریده است که ما آن را سبب جلوت نخو
با باید بیش بود و آن طبیعت با وجود آید آن صناعت را سبب چون آن کرد که تا آن صناعت نباشد آن را چیز موجود نشود چنانکه اعمال
کنیم تا انکار کنیم با وجود در نیاید پس دهقان را ایزد تعالی سبب وجود کندم کرده هم چنین چون منجم اختیاری کند بعضی را که ایزد تعالی
و در آن عزم ما فراهم کند ایزد تعالی اختیار منجم را در ساعت خوب آن هم آوردن آن حال کرد و آنکه منع نفع این اختیار کند
چنان بود که گوید اگر گندم وجودش با چار است دهقان چه کار آید و هرچه دهقان برو انکار کنند اگر هم کشتن آن را باید
دهند و نه دیدیم و دانا یان پیش را که باین اشارت کرده باشند و مسلم است که بر آن نفث کرده باشند معنی را اگر او را جهد
که باین اشارت کرده که گوشش را قضا است و درین کلام زیاده نکرده والله اعلم باب اندر آنکه علوم را نهایت نیست

ودر

ودر قدرت آدمیان نیست که به همه علوم بتفصیل دانا شوند و گروهی مردم دعوی دانش کنند و اگر ما آن نسبت حکایت
داده شود اعتراف نمایند و چون چنین دعوی گزاف کنند ناچار همه را نهایت باید که شد کار از آن صنعت که آن است
که در آن بحر گونه از آن بیشتر پر در هم و پیشتر بیان کردیم که صناعات را نهایتی نیست و بیان ما این شاهی علوم را نهایت نیست
و درین فصل تحقیق ایزد تعالی درست کنیم که در قوت علم و اخطه امثال علوم نظری عنیر متناهی بیرون آید و مثال را از تعالیم
آ ب ج دائره فرض کنیم و مثلث آ ب ج در فرض کنیم و دو جهد مثلث در دائره آ ب ج محتاج برهان و نطق است
و نسبت مساحت مثلث آ ب ج بدائره بیش نطق است و تا اکنون هیچکس نیارست دانستن تحقیق این نسبت را و نسبت
ضلع آ ب بقطر دائره آ ب ج نطق است و نسبت آ ب و قطر دائره بمحیط دائره آ ب ج نیز هند و هم چنین چون مربع
در دائره آ ب ج فرض کنیم یا مخمس و مسدس و مسبع و مثمن الی ما لا نهایة که نسبت مساحت هر یک را بدائره آ ب ج
و ضلع هر یک بمحیط آ ب ج و قطرش و بضلع هر یک نطق است و نظر باید دانست و باشد که متوان دانست و باشد
که عاجز آیند از اشکال اولی در دائره آ ب ج هنوز معلوم نشده است مثل علم مسبع و متسع که با وجود آن عاجز مثمن
و معشر که طرفین ایشان نسبت معلوم است کسی نیارست علم اینها را تحقیق معلوم نمودن خصوصا مسبع لیکن این معلوم شد
که در دائره آ ب ج عدد اشکال مت وی الاضلاع را نهایتی نیست و غیر متناهی است که اگر ذکر دوران کنند بعضی را نهایت باشد
کرد انسته شد مخصوص کیف که اگر ازین مثلثات و مربعات غیر آنکه در او مختلف الاضلاع فرض کنیم و در هر یک بعضی را نهایت
رود و وجوه دو از غیر متناهی فرض کنند در هر یک از آن فرض اشکال برود و مسئلها پیدا شود غیر متناهی و در هر مسئله علوم غیر متناهی
از چند جهت و این سخن در مقدار را از جهت عظم است آید و در علم طبیعی افتد و در موضع ستارگان درست آید و در علم
عدد درست آید و چون در نسبت و تألیف درست است در علم موسیقی افتد و چون در بسیار حوادث افتد در علم
الطبیعه افتد و چون چنین باشد فرق میان دانا و نادان این است که دانا داند که نداند که اندک است و نادان نداند که نداند
اندک و ایزد تعالی بدین معنی اشارت کرده که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل از آن آوردم که در طاقت آنکه از اهل
صناعت نیست که همه ما در آن صناعت دانا باشند و از نیست که افتد طول الحرکة العاقلة بین العقل والکر

و چنین که بدینش بگسسته شده آدمی را مهندس گویند بنا و نقش همه سازی که در قوت علم هندسه است از مهندس است
بیرون نارود و بلکه ایزد تعالی آدمیان را اندوزه دانش داده که بدان رسند که نامند و سبب آن ایشان را آن هنر و این دانش را
درنیابی پر کهنه و آفریده که در آنست که لکنت سابقه خود که کفی واحد را قوت همه آن دانش هر روزی نیست و در هر زمان
علمی تازه پیدا کنند و کتبی آموزند در هر باب مصطلح آن زمان را پس دانایان هر زمانه آنها باشند که در همان عصر
از هر در بابی مطلق اجتماع ایشان در مدح سخن گویند و استخراج مسایل کنند با رعایت مصطلح آن زمانه که در آن باشند
و با قوم مردمان که تابع این دانایان باشند به دانش رسند و آنکه نه چنین هنر و نه چنان بد بخت و گمراه و رنج کشیده
و مغرور است **خاتمه** اندر طریق که نادانان و جاهلان هر زمانه که دعوی دانش کنند که جلوه با مردمان
فرومایه جلوه ایشان برند طریقت بزرگ ایشان آنست که در علوم نظری الفاظ مجهول که دور از استعمال کنند که در [illegible]
خطابه رود و در هر علمی مسئله آورند که نه از آن علم باشد و فرومایگان را از راه آن کتاب و آن مسئله که باید [illegible]
غافل کنند و انکار حقایق آنها بر زبند و الفاظ حیله و فتنه انگیز آنها بر زبند که چون مجعول آن که هرگز احدی مشغول را ندانسته اند
اگر وقتی در آن مسئله کنند و شبهتی از شبهه بیرون آیند و ابهام کنند کلام مختصر عربی مستعمل آن در تحریر آمده که در کلمات [illegible]
طلعندان را آشنه و چون آن مسئله و آن وقت و شبهه و آن بردن شد را بتفصیل در آورند هر چند که ابهامی [illegible] حرف
با به بهر اولی باشند آن متعلم رخدای خوش آید که وی آسایه [illegible] از تفهیم تا تفهیم رسد که موضوع را محمول اثبات بگو
یا نفی و یا بگوید که هیچ تفهیم را بتفهیم خطا و صواب آن [illegible] کند و [illegible] از آن دانا کند که این سخن خوب داشت و تفهیم
با قد برین حاجتی است و اینجا منطق خوب نیست که موضوع را محمول اثبات شده و حیله بسیار با آن فهم کنند که این کتاب [illegible]
دراز کشیدن این سخنان است باید که سخن در عرض این کتاب گفته شد که ارسطو گوید کلمات غریب و مجهول در راه آن
آوردن کار نادانیست که خواهد حیله و رزق و زد و پوشش باطل را رواج دهد چون بالفاظ [illegible] آن مردمان
رنج و بحران رسند و دکر در خطا و ثواب آن [illegible] آن مجموعه آن ظاهر گردد و باید که فرزند تابان سخن دشوار
و عبارت دشوار است بیان کرده گفته تا حقیقت [illegible] ظاهر گردد که در زمانه ما کتابها بهامست که [illegible] دشوار

سامد

سامد آورده اند که [illegible] کتابهای دیگر است و چون از آن عبارتها فهم آن [illegible] بر ترتیب آن را نکوهش
کنند و وقعی ننهند و آن [illegible] کنند و درس گویند و در حقیقت مستحق نکوهش ایشانند آن و ابو العلاء معری اگر چه
در باب دیگری گفته بگو که گوید **شعر** اری الایام تفعل کل نکر ۞ فما انا فی العجائب مستزید ۞ الیس قریش کم
قتلت حسینا ۞ وکان علی خلافتکم یزید ۞ و دانایان پیشین گویند که دشواری یا در لفظ باشد و در معنی افتد
و دشواری که در لفظ باشد در ترکیب افتد یا در کیفیت یا در هر دو و آنچه در ترکیب افتد چنین است که لفظ را زیاده
بر احتیاج آورند و یا اندکتر تکرار کنند که ملالت دهد و کلام خطا و صواب سخن نتوان رسید یا در اجزای سخن [illegible]
یا لفظ را کمتر از احتیاج آورند که نتوان معنی مطلوب از آن فهمید یا [illegible] که خطا و صواب آن سخن نتوان [illegible]
و اول را اطناب ممل نامند و دوم را ایجاز مخل و آن دشواری که در کیفیت لفظ افتد یا در معنی جوهر لفظ افتد
چون الفاظ غریب [illegible] بکار بردن یا در خارج لفظ افتد چون تقدیم محمول بر موضوع و تاخیر صفت [illegible] و تقدیم جزا
بر شرط و تاخیر مقدمه از خاتمه و فرق میان دشواری لفظی و معنوی آنست که چون دشواری لفظ از عبارت
پدید آید آن معنی را چون بعبارت دیگر در آورند که در ترکیب و کیفیت ستوده [illegible] فهم آن معنی مستقیم دشوار نباشد

و دشواری معنوی را چاره نباشد الا عقل بزرگ و کتابهای
نامه اگر دشواری لفظی را چاره هست بارکات
[illegible]

از فرومایه که   تم ٤ ذیحجه الحرام سنه ١٢٣٢ [illegible]

اللهم اغفر لی و لوالدی [illegible]

[illegible]

مسائل سئل عنها الشيخ [illegible] واجاب عنها

لو نذر ان الصوم لبقية العمر [illegible] الاكل [illegible] او [illegible] اكثر [illegible] وجب عليه [illegible]
[illegible] نذره [illegible] الكفارة [illegible] عليه [illegible] اجرا [illegible] بقية [illegible]
[illegible] نذره [illegible] كفارة [illegible] النذر [illegible] بقية العمر [illegible] لو صور [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] الصور [illegible] والله [illegible]
ولو كان [illegible] والاصح [illegible] الشبه [illegible]
[illegible] الصور [illegible] ولو وقع [illegible]
[illegible] مع طول النهار الف [illegible] انه لو وقع مكلف [illegible]
[illegible] سقط عنه الصوم ووجب الصلوة [illegible] واما [illegible] التي لا [illegible] فان الصوم [illegible]
مع [illegible] ولا [illegible] واما [illegible] ما قول الشيخ [illegible]
وجنة [illegible]
اما [illegible] في طهارته [illegible] واما [illegible] في طهارته [illegible]
[illegible] الكلب [illegible] الروايات [illegible] واما [illegible] الربا [illegible]
والبقر [illegible] واما [illegible] المذكورة [illegible] فهو [illegible] في طهارته [illegible]
اذا [illegible] العنب [illegible] مع اللحم [illegible] او [illegible]
وما حال [illegible] والزبيب اما الزبيب [illegible] والطعام [illegible]
[illegible] العنب المطبوخ مع اللحم [illegible] فان ذهب ثلثاه [illegible]
في [illegible] مع اللحم [illegible] والله اعلم [illegible]
[illegible] ولو [illegible]
واما [illegible] لكن [illegible]
[illegible] والله اعلم

[illegible] ان لفظ [illegible] فان لفظ المسلم [illegible] في عبارة [illegible]
[illegible] الكلمات [illegible] افادة [illegible]
حتى الله [illegible]

من افادات السيد الصدر [illegible]

انچه [illegible] معتقد [illegible] مقدار
[illegible] مقدار [illegible]
[illegible] مقدار [illegible]
[illegible] مقدار است [illegible] مقدار [illegible] مقدار [illegible]
اگر [illegible] مقدار [illegible] در خط [illegible] شده است [illegible] مقدار [illegible]
وخط [illegible] مقدار [illegible] متول [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] در سطح [illegible] در خط [illegible] مقدار [illegible] فصل
گوئیم [illegible] که [illegible] سوال
دوم [illegible] که [illegible] خارج [illegible] خارج [illegible]
[illegible] در خارج [illegible] سواد [illegible]
[illegible] در خارج [illegible] موجود است [illegible] خارج [illegible]
و سواد در خارج [illegible] موجود است [illegible] سواد [illegible]
[illegible] موجود است در خارج موجود [illegible] سواد موجود [illegible] در خارج [illegible]
ومغایر [illegible] سواد است [illegible] مطابق [illegible] سواد در خارج [illegible] موجود
[illegible] سواد در خارج [illegible] سواد [illegible] در خارج مرکب [illegible]

مراد اینست که مبدأ کون ثانی که ماده و صورت در حقیقت ذات ایشان موجود [illegible] که مبدأ کون ماده ایشان در خارج حقیقت ایشان است که موضوعات [illegible]

و فرق میان مبدأ کون که هیولی است [illegible] جنس که مبدأ قوام است آنست که مبدأ کون که هیولی است متقدم است بر وجود صورت که [illegible]

بصورت نقش کند و از وی [illegible] چنانکه هیولای آب که مبدأ کون اوست متقدم است بر آب و از صورت آبی بهوائی نقش کند و از هوا [illegible]

و اما لون که مبدأ قوام بیاض است که جنس است [illegible] که متقدم [illegible] بر فصل [illegible] و نقش کند از سواد [illegible] و گاه [illegible] لسواد

و هم چنین جوهر که مبدأ قوام هیولی است و جنس است هیولی را نه چنین است که آن جوهر که در هیولی است از وی [illegible] آید

و فصل عقل را بپذیرد تا یا از وی عقل بیرون آید و هیولی شود و چون خواهند که این تحقیق را تمام بدانند بکتاب الطبیعة

رجوع کنند و ما الجمله هر چه بجز جنس [illegible] است از موجودات عقلی او را از ترکیب چاره نیست تم [illegible]

قال سیف الدین الابهری فی حواشیه علی شرح المختصر [illegible] اورد بعض الافاضل علی ان الفرض [illegible] الدائرة [illegible]

و هو ان الاستقراء [illegible] الحکم علی الجزئی فهو القیاس [illegible] قولنا الانسان ناطق و کل ناطق حیوان فهو قیاس [illegible]

[illegible] علی الاصغر [illegible] القیاس [illegible] الحکم علی الجزئی [illegible] علی الاوسط

و [illegible] الجواب ان موضوع الصغری [illegible] ما صدق علیه [illegible] و موضوع الکبری [illegible] فی الصغری [illegible] ثابت

فی المنطق [illegible] المحمول اعم [illegible] الموضوع [illegible] المحمول اعم [illegible] الموضوع فی الصدق [illegible]

المنطق [illegible] ما صدق علیه المنطق [illegible] حاصل [illegible] المذکور

للاستاد [illegible] فی الیوم [illegible]

[illegible]

بشارة بسم الله الرحمن الرحيم ولبشارة

الحمد لله الذي [illegible] القرآن [illegible]

[illegible]

وبعد [illegible]

[illegible]

مقدمة [illegible]

[illegible]

بشارة [illegible]

[illegible]

القطع وعدم [illegible] في ذلك العالم [illegible] هذا العالم [illegible]

[illegible] التصديق [illegible] التفاوت والنبوة [illegible]

من لوازم [illegible] العالم [illegible]

[illegible] في هذا العالم [illegible]

هذا [illegible] ذلك العالم [illegible] اشارة [illegible]

[illegible] القوة [illegible] القوة الذائقة [illegible]

القوة [illegible]

[illegible]

اشارة [illegible]

[illegible]

بالنظر الى الشمس اشارة ثم ما يقابلها من افنية الجدران ثم ما كان من ذلك في البيوت والبنيان وهكذا في مراتب حجاب
الى ان ينتهي الى ما لا يقبل الاستنارة لفقدان المحاذاة والمجاورة اذا عرفت ذلك فاعلم انه اذا ظهرت شمس
نور حسب الحقيقة الغائية الالهية ظهور ما لعمارة العالم كافنية الجدران وطائفة كالغرفات وهم في الغرفات آمنون
وطبقة كالبيوت والقصور وهم في حجرات وقصور وعيون وهكذا البيوت على اختلافها في القرب والبعد وهكذا
الى ان يصل الامر الى طائفة استفادوا من نور الوجود وان كان دون انوار الكلام والاعتبار فلكل شيء من الاستمداد
والاستيلاء بحسب تلك المواد بحيث لو حبس بوزه على آراء من تلك المواد لبطلت تلك المادة وعادت الى ظلمة عدمها
كالتنفس بالنسبة الى الاجزاء البدنية ودوامه بالخفاء والابراز في دون مبالغة واستعارة ومجاز فبعض الرعايا كالقوة الفكرية
والعقلية وبعضهم كالقوى الحيوانية واخرون بمنزلة القوى النباتية وجماعة كالاعضاء الباطنة وفرقة كالاركان الظاهرة
وبعضهم كالقوى العاملة وشرذمة كالقوى الاولية الفضلية وطائفة بمنزلة الاعضاء الزائدة الى غير ذلك من الاجزاء والاعضاء
الانسانية فانظر الى ما اسكنت في نفسك وجنبه جنبك لتعرف الحكمة في ترتيب طبقة من هذه الطبقات والله رفيع الدرجات
بشارة وسر ذلك السر ان انواع الوجودات بقاطبتها مظاهر الاسماء الالهية تفصيلا وكل شيء منها فانما هو مظهر لواحد او اكثر
من ائمة الاسماء الالهية سيد النبيين صلى الله عليه وآله [illegible] فانه مظهر الاسم الاعظم الذي هو امام ائمة الاسماء ثم الرعايا
مظاهر للاسماء التي تحت الاسم الامام وتلك الاسماء فذاته وقواه العاملة حيث تسري قوة ذلك الاسم الامام في سائر تلك
الاسماء التي تحته ولذلك يكون الرعايا مامورين باوامره مطيعين لحكامه والسر فيه هو الحاكم عليهم على ما هي ذاته حكم
الاسم الامام على الاسماء التي دونه وهو شاهد عليهم [illegible] كان اعمال القوى والجوارح تتوقف على النفس
الناطقة والهيئة الى الامور التي اكتسبتها ايدي القوى الخارجة والدليل على ما قلنا ان لكل اسم من الاسماء فله في حقيقة الالهية
في العناية الالهية ان تقتضي حقوقها وتعطيها طلبتها وهذا المعنى منصوص في الادعية كقولهم عليهم السلام باسمك الذي خلقت به العرش
وباسمك الذي خلقت به السموات وباسمك الذي خلقت به الخلق وباسمك الذي تقوم به السموات الى غير ذلك ومن الحق
ان [illegible] حقوقها اظهار احكامها وابراز آثارها اللائقة بها بان يكون مظهر الاسم الامام اماما ومظهر المندرجة رعايا

ومظهر

ومظهر الاسم الرئيس رئيسا ومظهر المرؤوس مرؤوسا وهكذا على تفاوت طبقات الاسماء وتخالف مقتضياتها بشارة الرعايا
متفاوتون بحسب درجاتهم من القرب الى النبي صلى الله عليه وآله والبعد عنه على حسب مراتبهم في التابعية بحسب الظاهر او الباطن او بحسبهما وباعتبار علمه
الظاهر على ما هم بحيث لا يغيب شيء من نور الباطن ولو كان لكن على [illegible] او غلبة الباطن كذا او حجبه بالظاهر والباطن حاجته
لها على تفاوت مراتب الاحاطة فاذا صدر من النبي صلى الله عليه وآله قول او فعل فتابعيهم كل واحد منهم من ذلك بحسب ما يليق به من حكم
الظاهر والباطن فاذا تكلم بكلام فلكل سمع من الاسماع نصيب منه بحسب درجته وقوته وغلبة احكام الظاهر والباطن
او تساويهما بالنظر اليه بشارة هذا السماع والفهم في الامة انما يتصور بالصور كلام شريعته باخراج المتكلم اياه عن غيبها الى الالهية
النبوية من دون دخل وتصرف لاحد في ذلك لان سلطان النبي يغلب على سلطان سائر المتشبثين ثم الذين عنده كالميت
بين يدي الغاسل فليسوا الا بمنزلة الالات كالاصابع والعضلات نعم لو غلبت الشيطنة على احد من السامعين وتصرف هذا السامع
في تلك الصورة الكلامية من قبل سلطانه فذلك تحريف وتغيير لكن الله يقول انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون فقد عصم
من خطفات الشياطين بشارة اذا تاملت هذه الاصول فنقول اذا نزلت حقيقة روحانية باسم الى
قوة نورية الهية من عالم العلوي العقلي الى الروح الكلية العقلية والنفس القدسية الملكوتية فلتلك الحقيقة العقلية مع احديته
جميع مظاهر شتى [illegible] فللصورة العقلية التصرف فيها من حيث مرتبتها ونصيبها وللفكرية التصرف
المناسب الى ان يصل الامر الى القوى التي تكسوها لباس الكلمات وتلبسها كسوة الالفاظ والعبارات وذلك على ما ذكر من انه نسخة
تنزل ذلك الامر من العالم الاعلى الى ان ينتهي الى الروح لصورة الكلام فيأخذه جبرئيل وقد عرفت ان الائمة من الاجزاء
الى النبي فبعضها كالقوى العقلية وبعضها كالفكرية وبعضها كالقوى الحيوانية وهكذا الى سائر القوى وذلك حكم الاعضاء والالة
فالله اعلم بمنزلة القوى العقلية [illegible] بحسب ما يناسبها [illegible] الصورة [illegible] الناطقة
بمنزلة القوى الباطنة الانسانية [illegible] والقابل [illegible] القوى الحسية [illegible] وتكتسب تلك الحالة لديها الصورة
يناسبها ويليق بها [illegible] انما تنال منها صورة [illegible] وهكذا الحكم في
سائر القوى مع ان الكل واحدة وانما الاختلاف [illegible] الصور والقوالب لاختلاف النشآت والمواطن والمراتب بشارة

اذ الكلام الذي هو كلام واحد وجملة سورة واحدة كما كان واحدا في اللوح وفي كتب الى اثنا ليس كذلك الكلام الشريف الآن حسب درجة
وذلك لان مع في السامع ومرتبته من الشرع بالقرب والبعد بحسب الاتباع لا بحسب الظاهر او الباطن او ما فوقه بحسبها
مراتب الحافظة وحسب كثافة الفطرة ولطافتها مع انه اوزن وهذا هو معنى ما ورد ان القرآن نزل على سبعة احرف فانها الكلام
الواحدة وقعت بين النزول على تلك السبعة لا ان قوله على سبعة احرف حال من النزول [illegible] الى ان كل قراءة في
فالكلام واحد والمتكلم واحد قد تكلم بالكلام واحد في وقت واحد لكن لتعدد رتبة ذلك الكلام الالهي واحدية جمعه وحقيقته
مقام الكثرة الى عالم تفصيل الحقائق تدرج البطون والدرجات فتباين مراتب المنازل ولاختلاف مقاماتهم في تلقي الكلام
النازل من عند رب العالمين وتعدد درجاتهم في التوفيق والاصطفاء وتفاضل نفوسهم في الاصطفاء وتفاوت لغاتهم وافهامهم
ومراتبهم في [illegible] يسمع كل واحد منهم حسب حصته من السماع واستعداده لفيض الاستماع فلذلك اختلفت القراءات والصور
والقشور لتلك الحقيقة الكلامية وترادفت وتخالفت العبارات في بيان هذه اللطيفة الالهية [illegible] القراءات التي عنها
وتخالفت الافهام فيما نال منها مع كون الحقيقة واحدة نزلت من عند واحد على متكلم واحد كما قيل عباراتنا شتى وحسنك واحد
وكل الى ذاك الجمال يشير ولا تتوهمن ان ذلك لتصرف منهم عند تعليمهم كلا وحاشا فان [illegible] قال انا نحن نزلنا الذكر
وانا له لحافظون وقد سبق ذلك مفصلا بل ذلك من قبيل ان الشمس اذا اشرقت من الزجاجات المختلفة الالوان رؤيت في كل
زجاجة بحسبها ولا يضر ذلك لعدم تلونها وعدم تعددها فيها فتبصر **بشارة** قد استبان مما القي اليك [illegible]
ما يقع سمعك في المعارف التي لم تكن تراها في كتاب ولا تسمعها في خطاب ان كل صورة من الصور الحقيقية اذا [illegible]
الى الكلامية [illegible] ان يكون مضبوطة لا يمسها من الشر [illegible] على الوجه الذي سمعه من دون تحريف [illegible]
من السامع او مع ذلك فان كان الثاني فيبقى له التحرف على [illegible] ان كان وذلك من الشر كما [illegible]
جماعة من اليهود والنصارى يحرفون الكلم عن مواضعه وهذا كفر صريح [illegible] المحرف في غير موضع من التنزيل وان كان
ولكنه من [illegible] الرواية فقال [illegible] المحرف من بعد مواضعه كما قال [illegible] في موضع اخر يحرفون الكلم من بعد مواضعه
واما الاول وهو ان يكون المنقول هو المسموع [illegible] سمع من دون تصرف [illegible] حتى [illegible] العبارات وتغاير اللغات

وتفاوت

وتفاوت القراءات وكذا الزيادة والنقيصة في الآيات لا ان اختلاف [illegible] هذا العدد من تلك الحقيقة الكلامية ولا انفراد ذلك بحقيقة [illegible]
من هذه التغيرات او لا يكشف الا بتفصيل والاجمال او الاطناب والايجاز والتبيان والابهام [illegible] فافهموا
بيان الدلالة وتغير الالفاظ من الكلمات المفردات في معاني الوحي وتراجم القرآن لانهم لم يعدوا ان ينالوا تلك الحقيقة الكلامية
الواحدة المنجلية لهذه الصور والقوالب فتراهم [illegible] في تلك الصورة وهذه الصورة [illegible]
بالاطلاع على جميع [illegible] ولذلك وقع التأكيد الاكيد في النهي عن القول بالرأي في القرآن [illegible]
في حقيقة الدلالة **بشارة** فنحن نعتقد بان القرآن الذي عندنا حجة [illegible] وانه بعينه المسموع من رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] القرآن الذي عند الائمة عليهم السلام هو بعينه المسموع من الشرع [illegible]
غير [illegible] هذا القرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] وذلك [illegible] الواحد [illegible] وهكذا الحكم في [illegible] القراءات [illegible]
[illegible] فاحفظ ذلك التحقيق [illegible]
تطهر الكلم الطيب [illegible] **بشارة** [illegible] هذا التحقيق [illegible] التحقيق
وهو تطهر الكلم الطيب [illegible] في الصور والآثار [illegible] الصادق
جعفر بن محمد عليهما السلام انه قال [illegible]
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] فاطمة [illegible]
من [illegible] وذلك كفاية لمن تدبر ودراية لمن استبصر هذا آخر ما اردنا ايراده في تلك [illegible]

واتفق ذلك على يدي مؤلفها العبد المذنب [illegible]
من الله الذي [illegible] في [illegible] المجموعة [illegible]
غرة الشهر المذكور [illegible] ١٢٢
قد تم في [illegible] ١٢٣٣

فوايد رضوية في الموت الى الرجعة

بسم الله الرحمن الرحيم وهو حسبي ونعم الوكيل

الحمد لله الواحد المتوحد والفرد المتفرد الذي توحد بالتوحيد في توحده وتفرد بالتفريد في تفرده انبجست من الكثرة بجلتها لوحدته وابتدأت منه المزدوجات برمتها لفردانيته سبحانه وتعالى في كبريائه وقدسه والصلوة على الرحمة وجمع بحر الوحدة والكثرة لسان المهيمن وعين الله وباب الله الناطق محمد المبعوث على الانس والجان والمنعوت بصفات الرحمن والموصوف بخلقه القرآن وعلى وصيه الذي تشعبت منه اولاد النبي وبالقدوة في سراد الاوزار بانفس الكتاب وعلى الذين هم تمام وجه النبي وآله وهم اولياء الرحمن والمتصرفون في الاكوان ما جرى الجاري على الابد وفضل الزايد على الابتدا ان قدمت

وبعد فالفقير الى الله الغني محمد بن الحسن الشهير بسعيد الشريف القمي يقول ان الحكمة كل الحكمة ما ورد في الكتاب والسنة والعلم حق العلم ما صدر عن مدينة العلم وان في اخبار الائمة الطاهرين لبلاغا لقوم عابدين ان في ذلك لذكرى للعالمين كيف لا وهم عليهم السلام اهل بيت الحكمة ومعدن الوحي واكرم في كلهم ليس حقه الاطفاء لما شاهدته من الوفاء وجرى لي في حيان الصقافورة ذات فرحة عليهم الكريمة وان يكون لغيرهم وفيهم الامام المبين وقال عز من قائل وكل شيء احصيناه في امام مبين ثم ان في الخبر الذي رواه صحابنا ووردت في السنة اخوانا رضوان الله عليهم واثبتوه في دواوينهم من سؤال راس الجالوت مولانا ابا الحسن الرضا عليه التحية والصلوة والثناء وما اجابه الامام عليه بحكمته البالغة لا تبلغها ايدي النقص في الحكم المتعالية فصدع عن الملبسة الرشيحة واسرار رائقة لا يكاد ينالها الا الذي ءاتاه الله الصبر على البلايا وانوار بارقة لا يستنير باشعتها الا من اقتبس من مشكوة الولاية الفائقة واني لما ضعفت السعي وكثر في عشر الاربعين الملحق على هذه الرواية واستعدت سبك الاثارة فوجدتها عذراء لم يطمثها قبل ذلك انس ولا جان بل لم يخطبها الغول ولا العنقاء وكيف لم يكن كذلك وانما هي اهل بيت النبوة ولم يكافئها احد من الامة الا من اتى الله بقلب سليم حتى يكون الله سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به والعقل بعقله اذ لا يكاد يعطيها الا من اطاع الله والعلم بما في الدرر الاكلام

وهذا

وهذا المسكين وان كان قليل البضاعة في هذه التجارة ولم استعد لتلك الاجارة الا ان الكريم قد لا ينظر الى البضاعة ونفاقها وسيبدي بالشيم حيث استحقاقها فلقد اتاحني من الدهر لم اكن متخفيا لاثارهم فادوا لا اخبارهم رصدا لاسرارهم سائرا في انوارهم حتى اتاني في مسيرة نوريتهم من فرحهم بالنظر في خطابهم فقمت على آثارهم حتى فتح الله بصيرتي بنورهم وشرح صدري بنورهم وزاد في تعيين اسرارهم ولعمر الحق ان امرهم صعب مستصعب لا يحمله الا نبي مرسل او ملك مقرب او مؤمن ممتحن قلبه عند الرب فمن تلك العروقات ما التمست في شرح هذا الحديث العويص من الالكيف على الحق والاكيس وليس ذلك الا من اقتباس لوذعهم بدر ابو جذوة من قبسات طورهم وما اقول الا ما الفوق الراقع ومن الله المعونة في البدء والرجوع وهو حسبي ونعم الوكيل وعلى الله فقصد السبيل ولنسم تلك التمة بالفوايد الرضوية وترتبها على مقدمة وثلث فوايد وخاتمة مستفيدا بالله في الاولى والاخرة

المقدمة في ذكر الخبر وتوضيح الفاظه تم بتفسير الى الشرح روى اصحابنا رضوان الله عليهم انه سأل راس الجالوت على الرضا عليه السلام فقال ما الهولد من الكفر والايمان وما التكوان والجنة والنيران وما الشيطانان واللذان كلاهما المرجان وقد نطق كلام الرحمن بذلك حيث قال في سورة الرحمن خلق الانسان علمه البيان فلم يشبع الرضا صلوات الله عليه كلامه لم يحر جوابا وسكت بحجبة الدرتين واطرق مليا فلما رأى راس الجالوت سكوته حمله على عيه وعجزه فنفسه بسؤال اخر فقال يا رئيس المسلمين ما الواحد المتكثر والمكثر الواحد المتوحد والموحد الموجد والباري المتجدد وان قص الزايد فلما سمع الرضا عليه السلام كلامه ورأى تسويدي نفسه لم قال اليس تقول يا ابن ابيه ومن تقول ولمن تقول بما اشتد عزائم نحن فهذا جواب موجز واما الجواب المفصل فاقول اعلم ان كنت الراوي والهوية الباري ان الكفر كفران كفر انية وكفر بتجان وهما السيان المتقابلان المردودان واما الجنة والنار النيران وهما اللذان المتفقان المختلفان وهما المرجان وقد نص الرحمن حيث قال مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فبأي آلاء ربكما تكذبان ويعلم قوله ان كان ينبغ الذي ء وبالغنا طرح جوابه في سؤاله تلك والحمد لله الكريم والصلوة على رسوله المبعوث على الثقلين الانس والجان ولعنة الله على الشيطان فلما سمع راس الجالوت كلامه عليه السلام

ثبت وتحير وتشوش شهقة وقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك ولي الله ووصي رسوله ومعدن علمه حقا حقا

بيان ما لعله يحتاج اليه الذكر راس الجالوت هو اكبر علماء اليهود وقيل رئيسهم ما الكفر والايمان الكفر لغة

هو الستر والاخفاء ومنه سمي الزارع والليل ومن لبس ثوبا فوق درعه كافرا والكافر اصطلاحا هو الذي لم يعتقد وجود

الباري سبحانه او ما جاء به النبي او واحدا من الضروريات سمي بذلك لانه اذا لم يعتقد ذلك فكانه اخفاه عن عالم الوجود وغطاه

وستره عن مرتبة الشهود باعتقاده والايمان لغة هو التصديق وفي الشرع هو الاعتقاد بوجود الباري جل مجده وبصفاته

العليا كالحق سبحانه ووجود ملائكته المدبرة وكتبه المنزلة ورسله المرسلة وبما جاؤا به من عنده وعدم التفريق بينهم

ولكن تحقيق الكفر وحقيقة الايمان من اثار الرحمن وما الكفران هو الكفر بالله والكفر بالشيطان كما سياتي هذا التفصيل

في كلام الامام الذي والايمان عليكم وما الشيطان اما من شاط اذا بطل او من شطن اذا بعد ومع الحجة الشيطان هنا

هو ما سوى الله تعالى اما على الاول فلدلالة جميع ما سوى الله على ذلك واما على الثاني فلبعده عنه باعتبار كونه مراه بعيد عنه

جدا ومن ذلك سمي كل عات متمرد من الجن والانس والدواب شيطانا خلوا لانسان اي الانسان الكامل

الذي لا كامل فوقه والبشر النوري الذي هو ابو البشر بالحقيقة وان كان من ابناء ادم ابي البشر الصورة والعقل الذي

هو النور المحمدي صلوات الله عليه واله وقد دل على ذلك النقل الصحيح والكشف الصريح بل العقل الراجح المؤيد بالنور الشرعي

وفي رواية الاول ما خلق الله نوري ... والاول والاخر لان نورهما واحد وقد

علم السابق علم الفضل ... الحق ... خلقه ... بل جملة مظهر ... ومستودع علمه

ومعدن ... التي هي ... والانوار الالهية التي ... تلك المرتبة المظهرية ... الالهية ... وحلاله

وبالجملة ... ذلك العلم والايمان كما يراه اهل العرفان ويؤيده ما ... الانسان ما ورد في ... الباري هو الكلم الذي

علم ... ثم ... الثاني ... الكريمة ... الاول ... علم ما ... كلها

بل ... ذلك ... ان يكون هذه ... وفي ... وحيه المنقطع الله

واين ... العلوم ... الامام ... من ... الذي كان :

يجب

يجب ان يكون من سنخ هذا الذي باعتبار النورية والصنعية ومن حيث ان هذه المراتب الازلية والصورة لك الذي نعنيهم

هذا المراتب يجب ان يكون من سنخه ومن شيعته باعتبار التابعية والدخالة الثاني هو ان الذي طينته من طينة الكفر والايمان

وكسوا ... والزمان وما الشيطان انما هو كلمة من الذي لا يخفت منه شان فرهذا الشان وهو مظهر ملك الكلمات

وبه يتحقق هذه الدنيا ... الافراق ... ولاد ... لاذ كان ... ان كيف ... هذه الحقائق ونرتقي

الى هذه الرتب ... ويؤيده ما رواه ما روي عن الصادق عليه السلام انه قال ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه

وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجمع صور العالمين وهي المختصر من اللوح المحفوظ وهي الشاهد

على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار صدق ولي الله

لم يحر جوابا اي لم يرد جوابا ... كلمة ... جوابا ... مسكت باصبعه الدالة ... الله عز وجل

كالبنيو المرزوق ... فيه اطرق مليا سنة ... الزمان والمراد هنا بعض ازمنة

وان كان ... يستعمل في الزمان الطويل ويمكن ان يكون الطول باعتبار زمان ... بعد التعارف لبعض اهل السؤال

والجواب فاذا كان ... ذلك الله ... قال الكشاف في قوله واهجرني مليا اي زمانا طويلا من الملاوة

... والمدة من الزمان ... المعرب المبلغ ... على ... المتمتع

... الدهر ... وهو صفة ... الدهر ... في قوله واهجرني مليا اي دهرا

طويلا والتركيب دال على السعة والطول ... الواحد المكثر

تقديم الواحد على المكثر وايراده في صيغة التفعيل دون الدول ... على ان وحدته هو الموجود بالذات وتكثره باعتبار

والصفات وما المكثر المتوحد ... للدلالة على العكس وايراده ... للدلالة على ان كله

من الصفات ... الى الوحدة الذاتية ... العرض ثم توحد ورجع

الى ... الموجد ... المعزول ... الكل لم

يوجد لم يوجد ... المتعقبات ... الدرجات

في الحرق المذكورات كافة الاكوان قال انه جل مجده وتقرب الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب النافض الزائد
اي الذي يعتقد الزيادة والنقيصة لما اداه شهوده تقصه اي يري في نفسه لم يجد في هذا الكون على الحق والمعرفة علية
حتى جزاه على الافراد قبل ان يستعد لجواب الدلالي الشيء نقول هو مخلف اي شيء تقول وكيف يكون الشيء في تنزيها بالكبر
يا ابو البيد نقر بعض كقارنه لان المراد اللهم التعقل نفسه وان لم يوف حيث انه في نفسه الجائية ويمكن ان يكون تعريفا كماله
والكبر بالشهود في جهول الشيء ممن تقول كلمه من اجاره للاشتباه اي هذا القول ليس منك ولا من شك وانما هو عن غيرك
لكون قد اخذ من كتب الانبياء او وجد في كلام الاولياء والحكماء او تواتر لم يعرفه كما نبه عليهم في اول الجواب على التوحيد التام
واستهلك الاشياء من العالم علم الحق من المتكلم بالحقيقة الله ذو الجلال والاكرام حكوه على طريقة قوله دبارت اذرت
فتحدث ولمن تقول اي لاشيء يمكن ان تقول على سبيل الالهام فيه اذ له شيء الذي هو العرض على الكل ذلك الحقائق
الموقوفة عنها عن حيث هو بشارات تلك الاشياء من جهة المقررة في الدقائق مصورا كل شيء بذلك قوله عليهم السلام
نحن صنائع الله والخلق صنائع لنا وكيف تبادل له الاقوال التي من اقرانه عند والحوان يكون من ارادة الله اعلم
من قوله اي شيء تقول ومن تقول ولمن تقول ان السؤال والمسؤول عنه والمسؤول انما هي اشارات لهذه الدعاية كالدنية
فبالجملة لا تغاير بينها وان هذه الحقائق انما هي عبارات لنور الانوار ركب المقامات ومرايا نور وجهه الكريم وحكاية وحق
الدرجات والدركات من الشيء واي المسؤول والمسؤول عنه في نظر ارباب المشاهدات كالمتبقي في النظم الفارسي ابي خود
الست كويد ايم خود بلى كند بيننا ايهم ان بيننا اي كلمة بين المشتبهة حرفا لمضافاة وذكرناها يكون بعدها الجملة الاسمية
لكن كان ان يكون جوابا قد انتسق وجهه في زمان تحصيل ما حولها من سبيل علم الشيء بعدها سواء كان من الكتاب الذاتية او العرضية
او الاتفاقية فمن ذلك بينا زيد يضرب عمرا او وثب عمر ونحوه ان يضرب بما ساء بالموت عمرو او لوم الغرض بـ الموت
وبالجملة المستثنى عند المهرة من اهل اللسان ان الجملة بينما بعدها في الجملة الجوابية اي وقد كان وهذا الذي حققنا
يعرفه من له تمرس تام في العلوم الادبية ومن ذلك فليسمع المتورش بسبب قواعد مثل ما اشتر لقوادم فانكن وبجهة
زيادته كشف الملك حرا الانشاء والله ما انت انت الطالب اياك ان توجه الى الامام جبرا بان يكون الامام عليه السلام عرض

عن الكفر

عن ان يكون حيث انه ربما الادب لنسبة اليه حوالة عليه ثم توجه الامامة وخاطبه بالجواب اثار دقائق
وكل محقق وانا ان توجه الامام من الائمة حيث نفسه من حيث انه مشهك بان نه عند نظر الامام والمتوهم قائم تماما
لانها بالقائم على الغش بالكب وان كان هو القائم على المتوهم فالكلفة مدعى اوقعاء الوجود على من الورز
المعرفة الشهود على فرض الكذب المرتبة فمن المراتب التحقيق وحقه على عدم الكلام في ميدان النبي والصدق
حيث قال له الرب الاعلى ما حقه انه باطل وهذه الحيثية هي التي تفوه بها الامام عليه السلام عن الذات المعقول
ولنسبة الامام عرفانه كما ذكر في احد احتمالات قوله من تقول والمال في توجيه خطاب الامام واحد والتغاير بحسب الاعتبار
فافهم وبهذا صرنا في بحر اي صيرورتنا متعتبة على كونك اثرا من اثر الكت اولا انما تعدده
او لا انعت في الحضرة الاحدية ولا اسم ولا رسم هناك فلا رايت لك وعقلت وانك كنت اثرا من اثر الذي
فتحقق بالغيرية التي هي اصل العدد وان كانت الاعتبار فمن غير تحقق وعن غير تلك الرؤية الذاتية قوله فبنا اي انك
فهذا جواب موجز اي هذا الذي قلت انما هو جواب مجمل على الجملة يزال ذلك وهو السؤال الثاني على الحقائق بكمثل المصدر الاول
ما الواحد الكثير الدهر وانا الجواب المفصل اي الجواب عن ذلك الاول على ما تفصيل هو ما قوله
ان الكفر كفران وجه التقدم والتاخر في الوالي والجواب ان اللسان حيث هو في مقام الجمع التقسيم فالاتي
التدرج في المقام الاول في الدعاء ولان الشايع في الولادت الابتداء بالادنى الى ان ينتهي الى الاعلى وجها
من حيث انه حجب مقام الاحتلال والتقسيم فكانه يحري الكفر فيجري على الحقائق والعالم العلوي الى الرتبة النفسية والعالم السفلي
فلهذا اجاب الامام عليه السلام اولا عن الحقائق الادبية ثم اجاب عن الكفر والدال على الذي هو من الاعراض وذوات الصفات
النفسية والبقاء الذي في العالم تقديم الموجز على المفصل كالذي كفر بالله اعلم ان هذا الكفر وتسميته انواع الخواص
وليس كفر العوام من المتوسطين في شيء فللكفر دركات كما ان للايمان درجات لا تتناهى وقد عبر عن ذلك
المراتب بانواع في الاخبار فافهم ثم بين انواعه فمنه الكفر الشعوري اعلم ان الكفر انه هو اعتقاد ان الكفر
غيب بالظاهر فقط وهذا هو القدر المشترك بين طبقات الكفر لاشتراك كونه منفيا مطلقا او غيره فمنها النول بالنفي

والمتقشفين من هذا القول بالتوجيه وانه الظاهر بكون مصنوعاته ظاهرة تدل عليه فهو الظاهر بواسطة الدلالات والعلامات
وهذا مرتبة قول العلماء ان الكل موجود بكونه اثره موجودات القاصرين وان كان داخلا في زمرة المسلمين لكنه كفر خفي
عند العارفين وهو كفر اهل العلم من المتكلمين والمتفلسفين وبعض المتصوفة واكثر القاصرين حيث زعم الله ولدا ان الله غيب
ويدل عليه بالدلالات والاثار ان سماه كيف هيا كل كلام مسح وغيره من الابرار وزعم بعض الفرقة ان انه انكاره
تطور بلباس الاكوان واختفى بها وان الكائنات عوارض للوجود الحقيقي الذي هو الله تعالى بزعمهم وقد رد عليهم سيد الشهداء
عليه وعلى ابائه واولاده شرائف الصلوة والتحية في دعاء عرفة كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر
اليك ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون
الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا واما الرابع على ذلك من طريق الانكار فهو ان
خفاء الشيء يستلزم ثبوت الانية عند الادلة الدالة ومن البين عند اهل التحقيق ان ذلك كفر مع كفر اذ الكل بالكل
عنده وهبة الكريم سبحانه وتعالى عما يقول كل معتد اثيم وكفر بالسلطان فقد عرفت ان السلطان هنا عبارة عن الشيء
نعلم ان الكفر بالسلطان هو عن اعتقاد ان العالم غيب ظاهر فقط وانه الظاهر بالانية في نفسه وهذا هو كفر المحجوبين في
حيث زعموا انه سبحانه ظاهر بصورته بمثل فهذا الزعم اخفى الشرك الذي هو الكفر الذي العلم وهو الكفر بالسلطان ولا يخفى ان ذلك
فانه ايضا درجات الظهر المقوم ولكن حسنات الابرار سيئات المقربين قال صاحب الفرقان ان العالم غيب لم يظهر قط
والحق هو الظاهر ما غاب قط والناس في هذه المسئلة على عكس الصواب فانهم يقولون ان الحق تعالى غيب والعالم هو الظاهر
فهم بهذا الاعتبار في مقتضى هذا الشرك الخفي وقد غفل عن هذا العارف عن الشرك اللازم من زعمه حيث حكم بظهور الحق فقط
وخفاء العالم وهو ايضا من الكفر الشرك الخفي واما الايمان الحقيقي فهو الاعتقاد بانه هو الظاهر الباطن كما اشار اليه الكتاب
فهو الظاهر اذا طلبته في البطون وهو الباطن اذا تحققت عنه في الظهور وهو المنزه عنهما اذا طلبتهما بكليهما
وان العالم ظاهر باية خفي بذاته فوقوف فانه من عظيم توحيد اللاهم الدال ان مراد صاحب الفرقان بالظهور
هو الاستيلاء على الظاهر والباطن وخفاء العالم هو العدم الصرف بالذات وليس المراد الانكار وبالجملة فالظاهر الذي

يوتون

يوتون بيطونه فهو مغط والطبقة الثانية يوتون بظهوره غير شانه في وجدان الكفران كلا لها حجاب بلا بين
الحق وهو اعتقادانه مفتقر بانه هو الظاهر الباطن بمعنى ان ظهوره من حيث بطونه وان بطونه من ظهوره وان خفاءه
بمحض ظهوره وهو الذي استولى على ظواهر الاشياء وبواطنها من خفيها بحيث لا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض
ولا في السماء كما ورد وان خفاءه من فرط الظهور وبيان احتجب بشعاع نوره فمن حيث الظاهرية ورد في ادعية السبوع
والحق مطلع لكل فانتم من حجبك الذي فيه نور الله نورك ولا يسمع فيه صوت الا صوتك وفي خبر اخر وحيث
خوطب الاولى تقولها ما رايت شيئا الا ورايت الله قبله وفي خبر اخر عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا وفي خبر اخر
هو فوق وتحت وامام وقدام واما من حيث الباطنية فلا تدركه الابصار وان الملاء الاعلى يطلبونه كما تطلبونه
انتم واما من حيث كليهما فقد ورد اي الشيء وشيء الشيء خفيا كان او جليا حيث روي الكافي عنهم عليهم السلام في نفي
الاكراه قال الراوي في معناه الله اكبر من كل شيء قال من اي شيء بل الله اكبر من ان يوصف وبالجملة الموحد
الحقيقي والعارف العملي هو ان يعتقد ان الله هو الظاهر الباطن الاول الاخر والا فهو مشرك غيره في الاثبات من جهة الوجود
والابدا لبس صرف ظاهر او باطن وقد قيل في النظم الوجود لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا على اكمه لا يعرف القمرا
لكن بطنت بما اظهرت محتجبا وكيف يعرف من بالعرف استترا وهاهنا السنان اي رمان الكفران ثلاثة ان
يعلم ان في كل منها اعتقاد ظهور ذات وخفاء اخرى كان المقبول المردود وان هذا يحمل وجهين احدها
ان كل واحد من الكفرين مقبول عند جماعة مردود عند اخرين او كلاهما مقبول ومقبول جماعة مثل العوام من المستضعفين
الابرار مردود عند اهل الله والمقربين الاخيار لان حسنات الابرار سيئات المقربين ولكم من شوة لعالم هي عقوبة
لاخرين وثانيهما انهما مقبولان من وجه مردودان من وجه اخر واما كونهما مقبولين فمن انضم الى اعتقاد البطون
والدوام عقيدة الظهور الخ وكذا الى اعتقاد الظهور في الثاني اعتقاد البطون الخ لرجع الى الايمان الكامل
واما كونهما مردودين فمن حيث الجمود على كل واحد منهما من دون اعتبار الاخر وقد علمت لك ان كلا منهما نوع زندقة
كفر جاز ان اشار اليه احدهما الجنة والاخر النار وهذا الله يحكم بمعنى احدهما ان يكون المقصود ان الوجه

من هذين الكفرين وهو الكفر بالشيطان حقيقة وهي حقيقة المتوسطين من اصحاب اليمين والاخر وهو الكفر بالله من ان لهم
لان الكفر بالشيطان هو الكفر بما سوى الله والعلم بانه لا شيء محض وعدم صرف بذاته وهو اقرب الى الحق من الاول في
والبعد من الاثر في الطريق الا بانة ولا غاية في ذلك كونهما على افراد [illegible] للمقربين للاعرف في تفاوت
درجات اصحاب القرب واصحاب اليمين والاحتمال الثاني ان يكون الغرض على كونها درجتين في الوجه الثاني في قوله الموصول
المردود من ان الكفر بالله لاعتبار ان احدهما الجمود على الطرف الواحد وهو اعتقاد خفائه وبطونه في والثاني في
الخفاء اعتقاد الظهور الى ذلك يعود الى الايمان الحقيقي والتوحيد الخاص كما قدمنا وكذا الكفر بالشيطان لاعتبار ان على ان ليس
الاول فنا الحقيقة هذه الادراك ترجع للاشراف [illegible] لاتفاقهما الشقين في قسم الانعام الذي هو الايمان الكامل فعلى هذا
قوله احدهما الجنة اشارة الى الشق الاول الانعام ولذلك انه الجنة الحقيقية التي لا جنة فوقها وقوله والاخر النيران اشارة
الى الجمود على الطرف الواحد سواء كان الكفر بالله او الكفر بالشيطان في الحقيقة لا يتفقان لكن لا تراكما في الاعتقاد
على الطرف الواحد عدما الا فرد بالجملة مع الاحتمال الاول يكون الجنة والنار نسبة الى المتوسطين من اصحاب اليمين
واما على الاحتمال الثاني فهما بالقياس الى المقربين فيتدبر وهما اللذان المتفقان لا اتفاقهما اذا انضاف [illegible]
الخفاء باعتقاد الظهور وبالعكس المختلفان اذا انفرد كل منهما برأسه وهما المرجان في هذه الغاية [illegible]
على ما سبق في الجنة والنيران الاول ان يكون المراد انهما المرجان يتلاقى من المستلقين والمتوسطين وان لم يلتقيا
بالمقربين والثاني ان يكون المقصود انهما شيطانان الا بلدان البعيدان من رحمة الله تعالى في الجنة المعدة
لا هل الشقاوة اذا اقتدا على الانفراد وهما المرجان يتلاقى والنجاة اذا التقيا وجمعا وقد عرفت ان الجمع هو
الكامل وفي كلامه عليه السلام اشارة خفية الى قوة هذا الاحتمال حيث قال ومثلهما اللذان كلاهما المرجان ولم يقل كل
من وجه قد تبرد وفي تفسير الرحمن ابي الحسن في كلام الظهور والبطون وجمعهما حيث عبر عنهما بالبحرين وعن اجتماعهما
بالجمع في موضع وفي اخر بالالتقاء والحمد لله حيث قال عز شانه في سورة الرحمن مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ
لا يبغيان اللهما بالانفراد والمعنى خلط الظهور والبطون والعبارة اخرى الوحدة والكثرة وعبارة ثالثة البحر العذب

والبحر الملح

والبحر الملح او في مناقب الحبري شهراشوب عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى مرج البحرين يلتقيان قال علي وفاطمة بحران عميقان
لا يبغي احدهما على صاحبه الخبر وهذا يرجع الى اقسام الظهور والبطون فان الظهور للاول والستر والبطون للمراة ولذلك ورد
ان فاطمة عليها السلام هي ليلة القدر ومهما من اسرار الله خفية في ذكرها اكثر مما ذكرنا وقد شرحنا المقدمة منها في شرحنا لكتاب التوحيد للصدوق
الا اللؤلؤ رضي الله عنه بينهما برزخ لا يبغيان البرزخ بين الشيئين والمراد انهما متباينان بحيث لا يبغي الظاهر على الباطن
وكذا العكس والذي يبغي اعتقاده رجحان احدهما على الاخر حتى انه يعتقد ان ظهوره غلب بطونه كما يراه طائفة او بطونه شديد ظهوره
كما يزعمه جماعة اوان ظهوره بشيء وبطونه بشيء اخر بل هو حكم بانه ظاهر من حيث انه باطن وبالعكس اول بعض انه اخر وبالعكس وظهوره
من حيث بطونه وبطونه من حيث ظهوره وقربه من حيث بعده وبعده من حيث قربه الى غير ذلك مما هو الاول والاخر والظاهر
والباطن كما انه عز وجل النازلون الظالمون والعادلون بانه علوا كبيرا وفي رواية منهم عليهم السلام ذكرها ابن شهر اشوب في مناقبه في قوله
سبحانه بينهما برزخ لا يبغيان ان البرزخ رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وذلك لانه جمع بين الظهور والبطون وبرزخ بين الوجوب
والامكان ومظهر صفتي الجمال والجلال ومرآة جميع صفات الكمال ومظهر اسم الجامع الذي هو الله كما دل عليه الكشف والبرهان
والعقل القاهر والنقل المتضافر منه قوله صلى الله عليه واله رسول الله وقوله عز شانه انك لعلى خلق عظيم وفي الخبر ان خلقه كان القرآن
والمراد ان القرآن هو الكتاب الجامع وقوله ادم ومن دونه تحت لوائي ولواؤه لواء الحمد وهو استجماع صفات الجمال
والكمال والحمد وعندي بحمد الله مقدار ان على هذا المقصود من ان فهم وطريق مستقيم ذكرته في شرح التوحيد وبالجملة
طهر جواب باقي سؤالاتك اي بهذا الذي ذكرنا هو جواب سؤالاتك التي بعثت عنها الجواب لكن عين ذلك اكثر
كما لا يستطيع علي اثر انه تما يستحق شهقة الشهيق منه اثر فيه الشهيق رد النفس كما نفيد الوجد والعشق والزفير
اخراج النفس كما في المجمل انه اول ورما استعمل الشهيق في الصوت الخافي كانه المراد ههنا واذ فرغنا من هذا المبلغ
في شرح الالفاظ فلنشرع في ذكر الفوائد لكن الاولى ان تشير الى ان **الفائدة الاولى** اعلم ان ما يستفيد من كلامه عليه السلام
يحقق الكفر هو الجواب عن جميع الكلام المورد في السؤال الاول فلو ان نفصل القول في ذلك على ما يقتضيه
من مشكوة انوارهم صلوات الله عليهم ليظهر بعض اسرارهم فنقول ان السائل اورد على الكفر بالله ان يترك الكفر

والايمان فالجواب على ما افاده الامام عليه السلام هو ان الكفران يوجب شيء من الظاهر والباطن والغيب والشهادة او عالم
من العوالم الوجودية او مرتبة من المراتب الشهودية او ذرة من الجلائل والدقائق او حقيقة من الحقائق عن الله جل شأنه [illegible]
الحسنى اذ لا يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة فيهما كما نطق به الذكر
قرآنه المجيد المنزل على رسول الثقلين وامام الخافقين واما الايمان فهو التصديق بان الله جل جلاله هو الموجود الحق واثبات المحقق
وما سواه الكل باطل [illegible] ما بدا [illegible] رائحة الثبوت والوجود وما كتب في ناصية الكل الشهود وان الله هو الظاهر الباطن
وهو الاول الاخر فرداً لا له الاسماء الحسنى والصفات العليا لا يشاركه فيها غيره [illegible] اعتقاد ما يتبع ذلك من القول بالملائكة والكتب
والرسل المكرمين وعدم التفرقة بينهم [illegible] الدائرة او كالحلقة المفرغة واما صاحب الدائرة فهو خاتم
سيد الاولين والاخرين وختام عدة المرسلين وخاتم فضل الرسالة وختم امر الدنيا والاخرة كما دل على ذلك المدعى [illegible] الالقاب
العليا بعد ما اقيم عليه البرهان وصدق بكشف ارباب العيان وفراسة اهل الايمان **وثانيها** سأل عن الكفر [illegible] واجاب
عنه الامام [illegible] فرد [illegible] في التبيان بان الكفر [illegible] الكفر [illegible] والكفر [illegible]
وثالثها سأل عن الجنة والنيران وما الحال [illegible] والجواب على ما هو المستفاد من كلام الامام ان الجنة الحقيقية هي التخلق
عن [illegible] الكونين والتوقف [illegible] الخالق الكونين ورؤية الكل من الله وما به [illegible] والاله [illegible] ان [illegible]
نوراً واحداً [illegible] التعدد والكثرة [illegible] بحيث لا يرى شيئاً الا ويرى الله قبله وبعده ولذا ورد في [illegible]
الدعاء [illegible] الا الله [illegible] المتحقق بالصفات انه النظر الى وجه الله وبالجملة [illegible] النظر الى
[illegible] والرجوع الى المبدأ [illegible] والتخلق بصفات الحق [illegible] والاحوال [illegible]
الذي هو [illegible] حسن [illegible] وعدم رؤيته [illegible] الحق المتعال [illegible] فقد ورد في الكافي عن الصادق
جعفر بن محمد عليهما السلام انه قال لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله [illegible] الى ما متع الله به الاعداء من زهرة الدنيا
ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطؤونه بارجلهم ولتنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان
مع اولياء الله [illegible] الدرجات [illegible] قال [illegible] قول الله عز وجل [illegible]

وما [illegible] الكثرة [illegible] والاخرة قال [illegible] والله [illegible] العالم [illegible] واما النار
فهو التقيد [illegible] الكونين وحصول [illegible] الشيطنة والبعد من الله [illegible] المعارف اليقينية [illegible] العلم بالله
وصفاته [illegible] وكتبه ورسله واليوم الاخر [illegible] المضادة للمعارف الحقيقية اعاذنا الله منها
[illegible] **ورابعها** سأل عن الشيطان والجواب ان احدها هو الله [illegible] اعتقاد خفائه وظهور الغير [illegible] الدهر
فهو ما سواه الله باعتقاد ظهوره [illegible] الاشياء وخفاء ما سواه [illegible] كالعارف [illegible]
وقد [illegible] من اكثر [illegible] حيث [illegible] ان الله [illegible] العالم انه لو كان [illegible]
[illegible] خلق الله منها الشيطان [illegible] ان [illegible] الاشياء [illegible]
من [illegible] الرحمة [illegible] الذاتية [illegible] الله هو الظاهر الباطن وانه
[illegible] ان ما سواه [illegible] اعلم ان [illegible] العلي الاعلى

الفائدة الثانية في تحقيق الجواب الثاني وكشف حقائقه على الوجه الاتم وفيه مباحث شريفة **المبحث الاول** اعلم ان
السائل في المرة الثانية سأل اولاً عن الواحد المتكثر والجواب عنه انه العقل الاول المعبر عنه في [illegible]
والعالم العلوي وفي بعض [illegible] بالنور [illegible] عالم الاسماء والصفات [illegible] مرتبة الواحدية والعالم الالهي
[illegible] الاولي [illegible] الذي [illegible] من وجهين [illegible] اما النقل فقد ورد [illegible]
[illegible] في كتاب [illegible] امير المؤمنين صلوات الله عليه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
سئل مم خلق الله عز وجل العقل قال خلقه ملك له رؤوس بعدد الخلائق من خلق [illegible] الى يوم القيامة ولكل رأس
من رؤوس العقل [illegible] وعلى كل وجه [illegible] ذلك الستر [illegible]
يبلغ ذلك المولود [illegible] فاذا بلغ كشف ذلك الستر فيقع في قلب ذلك الانسان نور فيفهم الفريضة
والسنة والجيد والردي الا [illegible] العقل في القلب كمثل السراج في البيت صدق رسول الله [illegible] اول [illegible]
[illegible] في عالم العقل [illegible] وهو الاسم الالهي الذي [illegible] كل موجود يكون تحت حيطته [illegible]

لظهور الكمالات الحقايقية التي كانت فيها حين قربها بالتجرد عن الامور المادية العقلية التي هي النفس الناطقة من حيث بعد ظهورها عقلا ميزانها

بالكشف حين النزول وعن التشريح الى العقل بالملكة بالبلوغ الذي للاحتمال وهو الوقوع على المنى بالفعل لان بلوغ الصبيان يكون في المنى

بالفعل وعن ادراك الحقايق واستفاداتها من الجوهر العقلي المفيض هو مرتبة العقل المستفاد ووقع النور في العقل وهو مرتبة العقل بالفعل

وصيرورة النفس عقلا فعالا بنزولها في مقام الفرقية والثنية وغيرها ويمكن ان يكون كشف التراءى وان البلوغ اشارة الى ما ذهب بعض من ان

النفس الناطقة انما تفيض مستعدة لها حين بلوغ مبلغ الرجال لا الاطفال احد وبالجملة ففيه انجز فحسن التعبير عن وحدة العقل

مع تكثر اطواره ... جميع الحقايق الوجودية ... عقليا فارجا غير فهم الجاهر ... بالوجه والرأس

وكناية الاسم ... العقول ... النزول والنفوس ... ما فيه من الاسرار وكذلها كتب الاكابر ...

ان يكشفها ... الاحرار اما العقل فلما تقرر عندنا نفصل الله وعنه افاضة القدماء ... في

ومتقدمين الاخرين ... المحققين ... العاطفة التي ... ان العقل ... بسيط عقلي

فهو مع وحدته البسيطة ... العقلية ... الاشياء ... السكون ...

البرهان ... الوفاء ... العلم الحكمة ...

ومتحركات ... المعاني ... الرؤية ... العبارة ... ان في العقل الاول جميع الاشياء

وذلك لان ... الاول ... العقل ... صور كثيرة ... صورة منها جميع الاشياء ... الصورة

وانما ... تلك الصورة ... واحدة ... انتهى ... هذا الكلام ... ان يكون

... وفيها ما قال في الميزان ... الكتاب ... ان الشيء يكون واحدا ولا واحدا

الا ان قال وكذلك العقل واحد وهو كثير وليس هو كثيرا ... عن ان

... العقل انما يكون ... الكل ... الباطن والظاهرة ومنها ما قال في الميم

الثاني وانما صار العقل اذا ... الاشياء ... فيه جميع الاشياء ... واحد ... انها

كلها ... في **البحث الثاني** في ... الموحدة ... التي هي النفس الكلية الالهية المدبرة لجميع ... الكلية والجزئية

المرتبة

المرتبة ... العلوية ... الالهية ... وهي ... الالهية ... اللهم

والحقايق الالهية ... الموحدة ... واحدة ... وكثيرة ... الكثرة ...

المتشعبة ... الكثيرة ... واحد ... الكثرة ...

الاولية ... الصورية ... الاحدية والوحدية ... الاول ... العقل ...

والاعداد **ايضاح** ... عن العقل بالواحد المكثر وعن النفس بالمكثر الموحدة ... مرتبة الاحدية

... الصدور ... التوحد والوحدانية ... الظهور ... المرتبة الواحدية ...

لمرتبة الاحدية ... الذات ... الالهية ... الاختيار

... الوحدة ... الكثرة باعتبار ... جميع ... الاشياء ... والاجزاء

... الكثرة بالعرض ... الكثرة ... العموم

... بالعرض واما النفس ... الوحدة ... العقل منه

... المرتبة ... النفس ... المادة ... الكثرة

... الكثرة وان كانت باعتبار ... في ذلك

... الكثرة والوحدة وانما الموحدة باعتبار ... العقل الكلي الذي صدرت منه **تنبيه**

واما سر التعبير عن العقل بالواحد وعن النفس بالموحدة ... واحد ... الواحد

... الوحدة ... العددية ... الوحدة العددية ... الذاتية ... حضرة

... واحد ... الله ... المواضع

... جميع الجهات ... نسبة

... بالقرب والبعد عن الاشياء ... العقلاء ... والاولياء ... تامة

... القرب والبعد ... القرب ... اختيار

ثم انه لما قد فرغ عن نفي الكثرة المتعلقة بان الواحد لا يصدر عنه من جهة واحدة الا الواحد بين ذلك عند النظر الى ما بعد صدوره
الكلم الفرقة فقال [illegible] الا واحد كلمح في الاخبار ما يكاد يتواتر بمعنى ان اول ما خلق الله العقل او [illegible]
اثر ذكره على جهة الترتيب ثم خلقت منه الاشياء وذلك كالصريح فيما ادعينا ثم لما استبان انه ليس شيء من الابداعيات
عنه الا العقل او النفس فعلها في المادة فلا تكون المادة فعلها ولا من سببها وكذا المادة اذ لا تأثير منها
ولا الصورة انما وجودها بالمادة فكيف يكون فاعلها والجسم مركب من المادة والصورة فلا يكون شيء منها اول صادر
عن المبدأ الاول ثم تعين ان يكون العقل هو الصادر الاول فلو لم يكن العقل كل الاشياء يلزم من صدوره عنه ان يكون
جهة خصوصية بالنسبة اليه دون ما سواه وقد مر ان ذلك لا يتأتى فوجب في ذلك بالضرورة ان يكون هو كل الاشياء وهذا برهان
شريف عال ومن هنا يعلم ان العقل مع الكثرة [illegible] قد توقف فيه غير انه الا انه بعد ذلك في كلام المعلم الاول ما يمكن
ان يرجع اليه هذا وهو قوله في اثولوجيا بعد سؤال الكلام فلما كان ان المبدأ الاول واحدا محضا انبجست منه الاشياء
وبالجملة ليست الكثرة [illegible] في العقل كالكثرة التي [illegible] غير ذلك [illegible] كالبساطة واجمع الجمعية وبهذه الوحدانية
وانما الكثرة التي في ذات العقل [illegible] الذات واما الى [illegible] فلكثرة فيه لا في الذات ولكن [illegible] الذات
ولا لبعد الذات وذلك [illegible] واما النفس فلما كانت متكثرة القوى متعلقة [illegible]
[illegible] الاطوار [illegible] الحكمة القديمة ان النفس
عدد متحرك والعدد [illegible] فالكثرة فيها مع الذات لا في الذات والوحدة فيها باعتبار [illegible]
بالعقل [illegible] **تنبيه** [illegible]
[illegible] النفس [illegible] النفس [illegible] نفس نباتية وحسية
حيوانية ونا[illegible] قدسية والهية كلية ملكوتية [illegible] الطباع الاربع [illegible]
عند مسقط النطفة [illegible] الغذائية [illegible] النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود [illegible] فقال [illegible] النفس الحيوانية [illegible] قوة فلكية

ودوارة

وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحياة والحركة والظلم والغشم والغلبة
وكسب الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت
عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويتلاشى تركيبها فقال [illegible] النفس الناطقة القدسية
فقال هي قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التأييدات
العقلية فعلها المعارف الربانية سبب فراقها تحلل الالات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود مجاورة
لا عود ممازجة فقال النفس اللاهوتية الملكوتية فقال قوة لاهوتية وجوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل
بدأت منه وعنه والية دلت واشارت وعودتها اليه اذا كملت وشابهت ومنه بدأت الموجودات واليها تعود
بالكمال فهي ذات العليا وشجرة طوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى من عرفها لم يشق ابدا ومن جهلها ضل وغوى فقال
العقل فقال [illegible] جوهر دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة الموجودات ونهاية المطالب
تنبيه اقول [illegible] ان هذا [illegible] الخبر [illegible] في ذلك [illegible]
بعض الالفاظ لاجل التنبيه والايقاظ فقوله في النفس الحيوانية بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية
[illegible] الجنين في الرحم [illegible] الظهور [illegible] الاعضاء والقوى الحيوانية
عند [illegible] لافاضة الروح الحيوانية [illegible] الجسم [illegible] الحرارة الغريزية التي
[illegible] الكواكب [illegible] الاجرام العلوية [illegible] بعد
مضي اربعة اشهر من مسقط النطفة لانه مبدأ الولادة الحيوانية [illegible] **قوله** في النفس ان [illegible]
ايجادها عند الولادة الدنيوية اراد بها نزول المولود من الرحم عند المخاض وقد عرفت ان هناك ابتداء ظهور العقل
الهيولاني **قوله** ومقرها العلوم الحقيقية [illegible] عند العقلاء اذ الظاهر ان [illegible]
لان النفس محل للصورة العقلية عندهم **اقول** وانما [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] عند بعض [illegible] ان النفس ليس [illegible]

من القول بالحلول او غير ذلك من مذاهب ارباب الفضول بل انما هو رجوع النفس الى ذاتها العقلية التي هي بحكم الاحدية بالحقيقة نفس
شأنها كل الاشياء وبعبارة بوجوهها بواطن الاشياء المستند [illegible] في ذاتها كلها [illegible] ادراكها لمحسوسات انما هو بظهورها ورشحها
ثم افق الصورة واشراقها من شرف الالات ومشاركة الادوات وروازن الحواس ورد شعاع من خلال الحواس بوجوهها
على ظواهر الاجرام وسطوح الاجسام وانما تتعدد هي في الادراك الى التعقل والاحساس بقوة واحدة هي نفس ذاتها وانما
الكثرة وقع في الالات لوجوهها في مواطن الكثرة والتعينات نظير ذلك هذه الشمس المضيئة وتعدد تعاليها الكون العددية
مع وحدتها العددية وثانيهما ان اعلم لا يكون الا بالاتحاد مع ما تعقل وكون النفس كل الاشياء على كونها في الوجه تفصيلي
الالهي يتضح كون العلوم الحقيقية محلا لتشرف الكلية ومقوما لها بالحقيقة لانها لما طلبت علم شيء ما اتحد به توجهت الى ذاتها وهي
طالبة غيرها وهي مطلوبة ولا بد طارت في قفص الوجود فوقعت على ذكر الاسماء التي هو وجودها الفعالة المعقولة
في حوزة الحيثية ممتد لها ومقوما لوجودها واما كون مادة تلك النفس الشريفة هي الكمالات العقلية فلان النفس صادرة عن العقل
بل النفس عقل في الصورة الشوق والمشيئة كما هو الحق عند ارباب الحقيقة الباطن والنفس هي الظاهرة انما مع الاول
فلان العقل باطن الاول واما على الثاني فظاهر لان كون العقل جزء المادة والنفس جزء الصورة وانما عبر عن المادة
بصيغة الجمع لان المراد العقل الفعال النفس انا فانا والاشراقات العقلية تنزل منه اليها وانما قال لم تبق الى قطعا
قوله عود مجاورة وجه كون العود في الدولي بطريق المجاورة وفي الثاني بنحو المجاورة ولم يتعرض في الرابعة
للعود بل هو ان لم تبق انما تكون من الجسم اللطيف على ما يظهر من الخبر وهو عند ارباب العقول المقرر ولا من
الجوهر لا يعتريها الفناء ولم تضمحل بالكلية فهي ما تفرق اجزاء البدن تبطل الصورة والكيفيات وتبقى جوهرة الاجسام الاصلية
الاجرام واما ان لم تكن كانت مجردة غير متعددة فليس لها فناء ولا امتزاج فمع ان تعود حين المفارقة الى الاصل التي
هابطة من الطريق المجاورة تلك الموجودات والانوار القدسية لها مقام معلوم لا تتخطاه الا غيره كما قال تعالى عنهم وما منا
الا له مقام معلوم وانا لنحن الصافون وان شئت زيادة الاستبصار في هذا المنهاج فاعتبر بكتابة المواضع وعدم تجاوز
جبرئيل مقامه في سلوك السبيل واما الرابعة فلما لم يكن لها وجود ولا تعتبر بها فناء فلا عود لها الا بالكمال الى العقل

الذي

الذي بدأت هي منه ان لم يرعقد محفا في العوالم التي برزت فيه البواطن وجبت الفروع الى الاصول الكوامن
وحشرت وحوش الجزئيات المتفرقة في وادي الاكثرة وتوقف الارض المادة عن الكثافات وعادت المعلولات
الى العلل الشيخ التامات وبالجملة هذه النفس الرابعة هي التي لم تصعد حرفها في هذا الخبر **قوله** منه بدأت اليه ترجع
بمعنى ابتدأت ولذات والظاهر ان يكون بغير همز بمعنى ظهرت وعنه وعنا اي تلك النفس الملكوتية عن حجاب العقل
وعن النفس المرضوان اليه الاكثر حيث اعتبارها روح الامام النفوس والاشباح تستوطنهم بالحق في الهيئات والصباح
من احداث جميع وانما رشون في كل منع وتزكيهم بالتعقلات في الاحوال التي تحد بها الرجوع الى الكمال وتعليمهم
كتاب الله الذي هو الحق في الموجه وهي التصنيف الذي كتبه بيده المقدسة حيث اوجد تلك الحقائق بمده الى
هي تلك النفس الشريفة وترجم حقائق تلك الاشياء بالالهامات الربانية وتدعوهم الى عالم الغيب والشهادة واما قوله
ومنها بدت الموجودات فمعنى ان فيض الظهور بمعنى ظهرت وفي التعبير عن صدور النفس عن العقل بالظهور الى الله سبحانه
وعن صدور الموجودات عن النفس بالافيض اي الظهور تلطيف لانه لا يزيد كل موافق وهو ان صدور النفس عن العقل
ليس بان يكون هي منه لجهة فيه ثم ظهرت منه بل هو شأن من شأنيته الا كونه مصدرا للجميع بالحقيقة فظهور النفس من العقل ظهور
الكل منه ابتداء لا يسبقه اثر من النفس ولا يعقل كما حققناه هو النفس الباطنة والنفس هو العقل الظاهر الا انها موجودان متباينان
التعقل الذي هو بالظهور والاخر بالبطون بل النفس هي العقل الظاهر بصورة الشوق وبالابراز بصبغة المشيئة والشوق للاظهار
الجواهر العقلية المودعة فيه واما الموجودات الصادرة من النفس في انوار عقلية وجواهر روحانية مندمجة في العقل
فالنفس من حقيقتها ترجع الحق المشاهد بالعقل كما انها الية انما صدر في النفس ليس ابتدائيا بل ظهور بعد البطون
وبروز عن كمون حيث ابتدأت من الباري الاول في العقل ثم ظهرت في النفس العقلية فقابلة الحقائق بالنظر الى الاول
العقيم ابتدائية وبعض بعضها الى بعض خلقتها وكلها بالابتداء والبدء والى الحكم الاول اشرف في نور الكمون
لو كان سوى التعاون صورا ابتدائية على ان يراد اولادا الا الاظهر او تكملها ابتداء وكانه اراد الحكم الثاني في بعض المشايخ
حيث قال في شأن الموجودات هي شؤون يبديها لا شؤون يبتديها اي هذه الموجودات بالعين الى النفس الملكوتية

التي وقعت في افق عالم الوجوب والامكان وهي البرزخ الذي بينهما لا يبغيان فهي عقل من الجنبة العالية ونفس من الجنبة
التي تليها ظهر شؤونه تبارك وتعالى بنظيرها النفس بعد ما خفيت في ذاتها العقلية وبطنت في جنبتها العالية وليس في ذلك ابتداء
وجود تلك الاشياء بل ابتداء وجودها في المرتبة العقلية حيث صدرت من الحق بل لها الحق المقوم لها فانه صدر بعقل مجمل وجداني
مع العقل الكلي الذي يعرفه الكل من اهل الاشراق وليس غرض هذا العارف كما فهمه اكثر ارباب الاذواق من ان ذلك
الموجودات بالنظر الى مبدأ الكل تم كيف وقد تقرر في الاصول العرفانية عند اهل العناية ان تلك الموجودات
بعينها وتفصيلها وكلياتها وجزئياتها وعوارضها وما فيها بالنظر الى ذاته تعالى حاضرة في ذاته وجودها
ومراتب شهودها ابتداء وليس لها بالنظر اليه غير شأنه الا الظهور بالكثرة لا غير كما قوي بذلك ما في الادعية السبوحية
وقد مر واحد منها والاظهر ان هذا العارف اراد ذلك الذي توهم البعض منه لانه اجل شأنا من ان يتوهم ذلك
لكن لا يعرف هذا الذي قلنا الا من له قدم راسخ في التجريد ومرتبة العرفان والتأييد قوله ذات العلياء هذه الاشياء
التي عندنا ويمكن ان يكون الموصوف مقدرا اي ذات الحقائق العليا [illegible] حيث يكون اشارة الى الذات العقلية التي
للنفس والمراد ان النفس عقب الذات كما ان العقل نفس العرش قوله وشجرة طوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى
العقلية التي وعد نبينا صلى الله عليه وآله في معراجه اليها في جزء منها وكفى بالاشارة [illegible] وفي الخبر السدرة المنتهى اغصان
واوراق وجذر وفرع فرسول الله صلى الله عليه وآله جذرها وعلي عليه السلام فرعها والائمة عليهم السلام اغصانها وشيعتهم رضوان الله عليهم
اوراقها وفيه اشارة الى [illegible] قوله محيط بالاشياء من جميع جهاتها
اشارة الى [illegible] العقلية التي للعقل [illegible] وقد عرفت [illegible]
ولنذكر ههنا برهانا على احاطته من جميع جهات الاشياء حتى تصح من ذلك [illegible] ان للعقل [illegible]
قول الحكيم [illegible] العارف [illegible]
انه قد ثبت في مقره ان العلة محيطة بالمعلول وان الصادر الاول علة للكل [illegible] فلو لم يكن محيطا من جميع الجهات لزم
ان يستغني عنه [illegible] من جميع الجهات [illegible] بل كل حقيقة

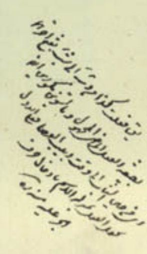
الامكانية

الامكانية فانها محدودة اما الاجسام فظاهرة واما غيرها من النفوس والعقول فاحد طرفيها الذي عليها والاخر ما يليها في الكمال العقلية
مع الله بتدارك الحقيقة واما الاسمائية فحدها ان لا يتناهى حتى يتهي الى حدة او ينتهي الى المبدأ بل ينتهي عنده الاشياء وحدودها
وذلك لانه مع كثرتها لا نهاية لها وكل لا انتهاء له وليس من شيء [illegible] الا في زعم خلاف ذلك فهو غير [illegible]
كالمركز وقد صح ارسطو ان المركز في الاشكال العقلية بخلاف المركز في الاشكال الحسية لانه في المكانيات محيط بالدائرة
وفي الاشكال الحقيقية هو محيط بها وفهم ذلك عسير جدا فالمركز هو الاصل ولهذا كان في عالم الاجسام خلق الارض مقدما
على السموات وفي هذا الحديث الشريف اسرار كثيرة وعلوم غزيرة من بيان حقيقة النفوس الاربع وما دونه بعضها وتجرد
بعض آخر والفعال المجرد منها بالعقل ومن حقيقة العقل واستيلائه على جميع الاشياء وانه نهاية النهايات وغير ذلك مما لا يحصى
ولا يتأتى الا لمن له فضل الحكمة وفطرة لمن غاص في بحارها وخاض في انوارها او اهتدى بهداية وفقه تنبيه وعنه صلوات الله عليه
كما نقل عن شيخنا العارف بهاء الملة والدين محمد العاملي قدس سره في مجموعته المسماة بالكشكول عن كميل بن زياد قال سألت
مولانا امير المؤمنين عليه السلام فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي قال يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك قلت
يا مولاي هل هي الا نفس واحدة قال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية
والكلية الالهية ولكل من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة
ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وذوق وشم ولمس
ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها
انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى
بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها
من الله واليه تعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
والعقل وسط الكل توضيح ما في الفاظ هذا الخبر من الابهام والاشكال اعلم ان في استفهامه عليه السلام بأي الانفس تريد في سؤاله
تنبيها على التوقيف نفعنا الله بطريق الالهي هذه الاربع يمكن ان يكون له [illegible] ولما يحتمل النفوس [illegible] والكل

براهین علیه فی موضعه بل وذلک قریب طی السماوات فی نفخ الصفة ورجع الیه فقد ظهر للمستبصر ان تلک الاربع انما هی قشور
واللباب بعضها فوق بعض فی المقام ونیل مشتق کل الیه فکانه مرکب طبقا عن طبق وانما التفاوت فی الالوان
والدرجات فی الظهور بعضها فی نوع او شخص ویکون بعضها فیه اخفی حتی فی الرف الاشخص الظاهر فی الکفر وفی اثبات الدافع
فی القلب واحد کما قال ابن تیمیة زهقت انفسهم وقال انهم ما کان انفسهم المعز ذلک من الآیات ومن امارات البطانی المذکور
کون الکفل ذوات قوی حسنة فحیثین فان ذلک مشیر بان کل لاحقه من تنزل السابقة لکونها لما علمت او احاطت
بال فی عالمها ما یوجب سقوط حجاب الذی لیطیر فی تنحو الشان وقعت فی سلک تلک اللاحقة وهکذا الا ان
المادرین ان قلة وان جذوة اللاحقة اذا ارتاضت بالوجوب ارتیاشها وتخلقت من الذنوب التی هی طلب الحق
من التعبد من الالهام الالهیة والتعقد بالنوامیس الربانیة طارت الی ذکرنا الاصل ووجبت الی عالمها العلوی ولنشرع
فی تطبیق القوی والمراتب الاربع علی الولاة فنقول بالحری ان یذکر ذلک یبین کل منها وبین لیظهر من ذلک انطباق
الکل فی البین فاعلم ان الحدث یفایر السمع لان جذب الصلاح للصوت لیطیر سبب الاشیاع والاستماع لکل منها
الاعتبار بناء علی ما هو الحق عنده من ان الامصار انما کان فی خارج باستیلاء نور النفس علی ظاهر الشیء المحسوس کما یحفظه
ومیکون لسان النفس جنبا ما بالی وقد تواتر انهم من یدرک ارباب الاذواق الدالیة ان ما کالسمود والادنی من فیها
انما تبع فی الکسم البصیر ولذلک ورد فی تعبیر قوله وتتقنع علی عیر ای ما حفظ وقال انه ما یسکن الا الاحمر
انه لکبر بصیر والعزم یفایر الذوق لان تلک القوة مبدا مباین العزم وکذا الدفع یفایر اللمس لان عدة
منافع اللمس دفع الحرارة وکذا الزینة یفایر الشم لان القوی الدماغیة هی العدة فی الزینة ثم البصر کما دبی
الفکر بدون النظر اصل الفکر فی عالم الکون کما ان الفکرة اصل النظر فی العالم العلوی وکذا السمع کما فی الذکر الذی
ارتبه بقوة الحفظ وقد دریت ان الحدث والحفظ من الشیء وکذا الذوق کما فی العلم لان العلم غذاء الروح
وکذا اللمس کما فی العلم لان تلک القوة انما هی لک الشرق من تواردها وکونها متنبهة علی ان الاعقاب
المرتبة تابعة منها الی حیاة اللمس وکذا الشم کما فی الباهة التی هی طلب الروح والرقة لانها مبنیة من الدماغ

الذی هو من

الذی هو مبدا تلک القوة ثم البقاء فی الفناء انما تحقق من الزهد والفکرة فی الاشیاء بانها لا شیء لها الا باقدمه والعموم والبقاء
انما یکون بعد تذکر الحقایق المتنزعة من الکاینات والتصفیة لتلک الانوار من کدورات الجسمانیات وکذا العزة الذل
انما یتیسر بارتیاضات المهمة والفقر من الغناء انما یحصل بالعلم وتحمل المشاق مع الاستغناء عن الناس وکذا الرجاء بالله
لان العزة فی کل من لم یرد انما ثابتة فیه بالصبر علی المصائب والبلاء ایضاح المراد بالقوة هم تسعة قوی النفس الانسانیة
هی الثابتة ولعل المراد بالفکرة قوة الملکة هی القوة المدرکة لهم من ان یکون بسبب البصر او المعاد او بالذکر القوة
الحافظة لذلک وبالعلم القوة النظریة وبالحلم القوة العملیة وبالتحیة القوة القدسیة ویمکن فی الثلثة الاول ان یکون
هی مراتب القوة النظریة وفی الاخیرتین کما ذکرنا وبالجملة لا ریب ان تلک القوی اذا استعملت فیما خلق لها ودفعها
لاجله یورث الزاهة والتجرد من المواد والعرش علم بدوام الصفات والاخلاق علی الوجه السداد ویجری الوقوع
فی سلوک الاهواء والتورط فی مفسدات الاراء ویوجب العلم بحقایق الاشیاء والمعرفة بکیفیة الارتقاء من ... الی
الاسباب بما یورث التحقق بتلک الحقایق والتخلق بهذه الرقایق کما قیل فی مرتبة التعبد بالعبد والما قوی النفس الملکیة
الالهیة فاعلم ان کلمة فی کلما ورد فی المواضع فهی سببیة منها فی قوله ان امراة دخلت النار فی هرة فالبقاء
الدائم لا یمکن الا بالفناء عن کلیتی حتی عن الفناء والنعیم الدائم لا یحصل الا بتحمل المشاق وقسا ته لشدایده اسد
فی الاذواق وکذا العزة الثابتة عند الله لا تنال الا بالذل من الناس تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا وکذا الاستغناء الکلی الا انه لا یحصل الا بالیاس عن الناس وانهم لا یملکون
ضرا ولا نفعا بالرجاء والعیش ودرجة الصابرین لا توصل الیها الا بان یاتوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم
وفی قوله صلوات الله علیه والعقد وسط الکف لطیفة بان جذوة النفوس کالدوایر بعضها فوق بعض ان المرکز ...
فی الدوایر العتیقة هو المحیط بالدایرة کما فی الدوایر المحیطة ... ولذلک لطایف ان الکل قوی الله التسعة الثمانیة
تقررت ذلک النور من ذلک الرب والقرار الحقیقی لا کانتهاء علی ان بدوه ... النفس من انه ذی ... عود
بالکمال فتورد حقه الحق ... فی بدو الانتهاء وقوله حق وعده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة



لبيان الاعادة فنقول المبحث الثالث في ان تنزل غير الموجد الموجد والجواب ان الطبيعة الكلية والعناية الرحمانية والقوة

الجوهرية الفائضة عن النفس الالهية لتدبير الاجرام المادية من العلوية والسفلية وهي مظهر الارادة الربانية كما في توحيد المفضل

من قول مولانا الصادق عليه السلام ان الطبيعة تعمل بارادة الله وهي الفاعلة في العالم الكوني النفس التي [illegible]

ونسبة الاول اليها النفي المقتضي للانفعال التدريجي [illegible] لوجهين احدها ان الطبيعة [illegible]

باعتبارها تقابل في الحقيقة عالم عالم الخلق الذي يقع فيه الفعل والانفعال المتجددين والتحريك والتحرك الزمانيين

ومبدأ ذلك العالم من تلك القوة الشريفة التي هي مظهر الرحمة الالهية من الاسم الرحمن لانه سبب نفخ هذه الصورة الشريفة

النورية في المادة الفائضة الكلية تعني الجسم الذي هو العرش [illegible] النفس [illegible] في المادة ذلك النفس الرحماني

من قبيل [illegible] في عالم الارواح [illegible] نظام العلويات والسفليات [illegible] واما المرتبتان المتقدمتان

اي العقل والنفس فهما من عالم الامر [illegible] الكلال [illegible] العقل والنفس [illegible] لا امر كما قال تعالى

[illegible] ترتيب [illegible] وذلك العالم لم يتصف بعض التعقل والشوق عن المعلولات وذلك العالم

نفي التعقل والشوق كما يوهم اهل الذوق [illegible] ان تقول له كن فيكون وعند النظر

[illegible] انما هي آثار التسبيح والتقديس الذي طباعهم ونتائج التهليل والتمجيد الذي شانهم وانهم لا يفترون

[illegible] في الجنة [illegible] وقد

مع كمال [illegible] وثانيها ان تلك المرتبتين [illegible] عالم الخلق والصنع [illegible]

لعالم الاسماء والصفات [illegible] لكن المرتبة الاولى هي مرتبة الاسماء والصفات الذاتية كالعلم والحيوة والقدرة

والمرتبة النفسية هي مرتبة الاسماء والصفات الفعلية كالمشية والكبرياء والعظمة [illegible] الصفات

الذاتية الالهية من حيث المرتبة [illegible] هذه الصفات [illegible] الوجه والتحقيق [illegible]

المرتبتين [illegible] الكمال الذاتية في العوالم [illegible]

وبالجملة هذا العالم [illegible] الوجوب [illegible] الوحدة [illegible] عالم الامر [illegible] -

للاطلاع

للامكان والمرتبة الاولى اشير بقوله تعالى في سورة الحشر هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم

والمرتبة الثانية بقوله هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون

والمرتبة الثالثة التي هي الصادرة بقوله هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض

وهو العزيز الحكيم [illegible] ان تلك الطبيعة غير الصورة [illegible] العناية الربانية الممسكة لنظام

العالم وهي مطلع الارادة الالهية التي [illegible] في الاخبار النبوية [illegible] الموجدية والموجدية [illegible]

انها فاعلة في الاشياء باذن الله [illegible] للصور [illegible] الله [illegible] الاشياء مخلوقة بالارادة [illegible]

مخلوقة بنفسها [illegible] الموجدية والموجدية [illegible] مطلع الارادة ما ورد في الاخبار عن الائمة [illegible] خلق الله الاشياء

بالمشية وخلق المشية بنفسها وهذا [illegible] في الارادة غير ان [illegible] وكثيرا ما يعبر في الاخبار عنها بالله

وعن كل واحد منهما [illegible] واحدة فنقول المبحث الرابع في ان تنزل

عن الجواب المتقدم والجواب ان الطبيعة الجسمية [illegible] وهي طبيعة سيالة [illegible]

ومتحركة [illegible] ذاتها [illegible] كما قال عز من قائل وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب صنع الله الذي

اتقن كل شيء [illegible] متحركة بذاتها [illegible] الحركة [illegible] قابليته واستعداد [illegible]

تحركها [illegible] قبل النفس [illegible] ان [illegible]

من النفس [illegible] النفس [illegible]

النفس [illegible] المتحرك [illegible] الطبيعة الجسمية وجود [illegible]

كما زعم بعض [illegible] القابلية [illegible] اللوازم الذاتية

لموضوعها وتحقيق ذلك مسطور [illegible] ان [illegible]

وذلك التغير [illegible] مع جمود [illegible]

دائما [illegible] مع [illegible] الواحد [illegible]

[illegible] التهليل [illegible] الاولى [illegible]

ويجري له الحكم القهري الثابت في ذاته المتغير ما جرى الورود في الادعية الكريمة ايماء الى ذلك حيث قال وترى اهل الحوايج الدائمة
التي هي طبيعة الجسم تحسبها جامدة ثابتة حين ترونها لكنها تمر مر السحاب والجمود والثبات ذاتية هكذا يجب
ان يفهم هذا الحق مع الادراك لا كما ذهب بعض العلماء الى ان الطبيعة الجسمية فانها سيالة بجميع انحائها الى الحركة
والسيلان ولا كما زعم بعض المتصوفة من ان التبدل هو الوجودات كلها والجسم الواحد في الوجود الحقيقي الذي
يزعمون انه الله تعالى عما يقولون علوا كبيرا ثم اعلم ان هذه الطبيعة الجسمية هي عرش الرحمن باعتبار ومنها يتموج عالم المثال
حيث ورد ان في العرش مثال كل شيء في هذا العالم وليس ذلك الا ما اشتهر من اصحاب الاشراق فان وجود الصورة المقدارية
مدرج المادة التي لا حس له من انفاسها فهم ذلك بعد ما تحقق ان الجسم الكلي بعد تقرره فيها ينبغي ان يتقوم وقبل ان يعرض له
لكدورة الاعراض الرديئة صدا الآثار والعوارض حقيقة نورانية في غاية الصفاء والصقالة بحيث كانه مرآة مجلوة
تنطوي النفس الكلية التي فيها جميع الحقائق العقلية فينطبع منها اليه كل الحقائق النورانية بما هي كانت في عالم الغيب في
مرموزاته ان الملك مرض في وسط الفلك فيدرج منها ماء الاله وقد سلك في طريق الجسم الحسي ويمكن ان يشير الى ذلك
قوله كان عرشه على الماء اي الماء الذي هو الجسم ووقوع التنزل الاكرم بمعنى الى غير ذلك من الآيات وقد لطفنا القول في ذلك
في الموضع الثاني به **المبحث الخامس** في انه لم عرض له نقص الزيادة والجواب انه الجسم التعليمي الذي هو اعظم انواع الكم القابل
للزيادة والنقصان وهو المتبدل الطبيعية الجسمية حيث يلزم الجسم الطبيعي دون انفكاك عنه في وقت حتى عند الله تعالى
فقد تشهور عنه المتعلقة المتساوين والمكان لا انها عارضا للجسم وجب ان يكون فيه امرا عليه دائرة بل لم
وفي البيان ان الاعراض الجسم ليس صورة والقابل هو المتثبت في الجسم الذي هو عرش الرحمن فرد به وجود امرين الا الهيولى
والصورة واما وجه عرشية الجسم فلكونه مظهر الجواهر العقلية والعرش هو المعنى في الحقيقة واليقين في المقربان العرش
هو الماء والهيولى اشبه شيء بالماء من حيث يكون قابلة لجميع الصور والاشكال ومن ذلك يظهر انه كون
الصورة مظهر اسم الرحمن وقد قال الرحمن على العرش استوى ومنه يتضح ايضا ان الاسكان لما هي التي حمله الى كوامل
املاك الرتبة ليس يتقرر او وعجزوا عن حمله بدار الحس يستقر نزول الا الله الا انه ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
تم شرح

في بحث استواء الاسنيد والتغيرات الذاتية واما قرائه الحكمي فلان التهايا من تبادل الله وتوريته لكل شيء وانه ما هي مك
للسموات والارض والجملة هذا الجسم الحكمي مطلع التقدير الدالي مع العالم الكوني وعن عنه فالاخبار بالبحر العميق والطريق المظلم
اما البحر العميق فلكونه في المادة التي هي البحر الاعظم والشارح المحيط بالعالم والبحر المكفوف عن اعين اهل الحس التي
وروانه فوق السموات واما الطريق المظلم فلكونه في عالم النور الحق الجسمانية وطورة الطباع الجسمانية واما كونه قابلا
للزيادة والنقصان فلذلك ان علم الحكمة في الدور ان الاشياء التي تقبل الزيادة والنقصان هي في عالم الكون واننا صارت
تقبل الزيادة والنقصان لان فاعلها ناقص وهو الطبيعة وذلك لان الطبيعة لا تتجدد صفات الاشياء وكلها فلذلك يعلمها
الطبيعة الزيادة والنقصان ثم اعلم ان لهذه الحجاب تشبيهات التي هي مظهر القدر تعين انه لوجه الاختصاص الكونية فلذلك
مطلع القضاء الالهي ومظهر الحكم الحتم الرباني هكذا ينبغي ان نفهم مراتب الفعل والكتاب من العلم والمشيئة والارادة والقدر
والقضاء مرتب للارباب **الفائدة الثالثة** في كشف حجاب الاسلام متحكم من هذه الاسئلة المطابق المتحدثات
المذكورة وتحرك بما منه من دون التكلف ولا التعسف عليها مرتب وههنا مطلبان **المطلب الاول** اعلم ان الغرض
من قوله صلوات الله عليه حيث اشار مرنا نحو نحو لانه بما ذكرت من تحقيق معنى هذا التركيب هو ان الذات الاحدية
كان حيث لا جهة فيه ولا جهة ولا حيث وحيث ولا اسم ولا رسم ولا نعت ولا وصف ولا حد ولا وضع ولا اشارة
ولا عبارة بل كان الحق فرد دون الحق هو الكثرة وهي المرتبة الالهية بالوحدة الحقة الصرفة كالكبرياء ذاته عن وصمة
الكثرة حتى عن اعتبار الكثرة والحيثية بل قاطبة فلذلك الكثرات الاسمائية بعد الذات بلا ريب وبتباعد عنها تباعد السموات
والارض للسائب وبالجملة لما كان في المرتبة الاحدية هكذا وكانت ذاته ذاتا علية نظرا الى المنفية وذاتا
ذاته بائنة اهوية منه الاشياء كلها ولا تجد الى الالهيها وتضيفه ولا تقرب الذوات كبيرها وصغيرها وتعددت
الجهات عظيمها وحقيرها دقيقها وجليلها عارفة على الكيفية والحيثية متعالية عن الكثرة والاثنينية متقدسة عن الاشارة
منها شيء صغيرا كان او كبيرا او لا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء وهذا هو معنى قوله حيث اشار
مرنا نحو نحو وما يؤيد انه لا تفي المرتبة الاحدية هكذا سواء كان قبل الخلق او معه وانه في تلك المرتبة وحده لا هو الا هو

[illegible] منه [illegible] عليه السلام [illegible] في جواب [illegible] الصدوق في توحيد و في
عيون اخبار الرضا عليه السلام انه قال [illegible] لم يزل [illegible] واحدا [illegible] فرد الذات [illegible] لا [illegible] ولم يولد [illegible]
ولا ذكرا ولا انثى [illegible] **تنبيه تحقيقي وتدقيق منطقي** اعلم ان [illegible] وانا [illegible] هو [illegible]
عند اهل العرفان [illegible] المستقل [illegible] فالممكن [illegible] بذاته [illegible]
[illegible] عليه هذا [illegible] وذلك [illegible] زيد [illegible]
فهو حيوان [illegible] وذلك [illegible] الحيوان [illegible] في مرتبة [illegible]
البسيط [illegible] البسيط واحدا [illegible] الذوات والمهيات [illegible] البسيط والاعلى
[illegible] الموجودات [illegible] الامور [illegible] في جميع المراتب [illegible]
فانه [illegible] الله [illegible] هذا التحقيق الذي [illegible]
[illegible] الكرار [illegible] بالكلام [illegible]
شيئا انما [illegible] وكيف [illegible]
عنك [illegible] وذلك [illegible] ذات [illegible]
ومع ذلك فكيف [illegible] فان ذلك [illegible]
[illegible] هذا الحكم [illegible]
[illegible] وكيف [illegible]
[illegible]
[illegible]
وذلك [illegible] والامام [illegible] مولانا علي عليه السلام
[illegible] العبد [illegible] العراق

فاحفظ

فاحفظ ذلك [illegible] **المطلب الثاني** في تطبيق [illegible] المذكورة [illegible]
اعلم ان [illegible] الموجودات [illegible] والمهيات [illegible] عليهم [illegible]
[illegible] الصادر الاول [illegible]
قال ما الواحد [illegible] الواحد [illegible]
[illegible] ما فوق [illegible]
[illegible] الاول [illegible]
[illegible] الانبياء والاولياء [illegible] الاول [illegible]
[illegible]
[illegible] الموجودات [illegible]
[illegible] الذوات [illegible] الواحد [illegible]
[illegible] الواحد [illegible]
[illegible] الواحد [illegible]
[illegible]
وذلك [illegible] البسيط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الواحد
[illegible] **فذلكة** [illegible]
[illegible]

تلك المعلومات في ربط الكون فقدر انها وعلاوتها وارزاقها وقضى بما هو الصلاح لها وهذا الذي قلت [illegible] من شعب لم أره [illegible]

خاتمة يمكنك ان تذات تجد [illegible] علمت [illegible] كلها [illegible] الا ان الله ان الدول جوا [illegible]

وانه في التفصيل ولسهل عليك [illegible] الدخول [illegible] عليك في تضاعيف ما قرع سمعك والله الموفق والمعين.

وصية [illegible] عليك في تلك الرقيمة انما هو من الاسرار التي خص الله بها خواص عباده بالبراهين القويمة

مع مساعدة المجاهدات الذوقية والرياضات العقلية فاياكم ثم اياكم والله [illegible] ذوي [illegible] افواكم الى [illegible]

لا اهل [illegible] الدار فان [illegible] ثم اني ان [illegible] لله و توفيقه واحمد الله دان [illegible] على نعمه واستغفر الله

اللهم صل على المصطفى المصطفين وسيد الكونين ونور الثقلين محمد المبعوث على الثقلين واله الطاهرين [illegible] [illegible] و[illegible]

[illegible] هذه الاسرار صدور الاحرار وحفظها من خطفات ايدي الاشرار وعلى الله توكلي واليه [illegible] [illegible] الدول

[illegible] والصلوات [illegible] عليهم [illegible] وانه ولي [illegible] [illegible] [illegible] لتوفيقه [illegible] عشر [illegible]

سنة تسع وثلثين والف على يد مؤلفه حامدا مصليا وقد تم

في شهر محرم الحرام سنة ١٣٣٥ والحمد لله [illegible]

اللهم [illegible] [illegible]

والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

٩٨١٩

[illegible]

رسالة مرآة الاسرار ومعراج الانوار في بيان ربط الحادث بالقديم وحدوث العالم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العالم بكليات الاشياء رب النفوس والارواح والنفوس التي صفاها الرحيم [illegible] الطيبة الرحيم [illegible] الزكية

والصلوة والسلم على [illegible] الرحمة واله [illegible] **وبعد** فالعبد المفتاق الضعيف محمد الله [illegible] [illegible] الله

[illegible] [illegible] من اهل العرفان [illegible] ان مسئلة ربط الحادث بالقديم وصدور المتغير عن الثابت المقيم [illegible] الله [illegible]

ومعرفة الحق فيها [illegible] على اكثر الرجال واني [illegible] اتانا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الزمان [illegible] [illegible] ساحة العرفان [illegible] [illegible] [illegible] واقراح جمع من [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] وسميتها بمرآة الاسرار [illegible] [illegible] [illegible] للعروج المرقاة [illegible] منها

[illegible] ثم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] العالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب.

مقدمة اعلم ان القوم [illegible] في هذا المقام كل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فان بعضهم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] للدخول فيها من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاصول

في ابواب وفصول [illegible] ذلك على [illegible] الا [illegible] الاصول والامور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] على [illegible] الفراغ وقد [illegible] الصباح عن المصباح [illegible] [illegible] في هذا الكتاب [illegible] [illegible] الحكماء [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] الميزان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] من [illegible] سبع

الشياطين [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **المدرجة الاولى** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فائدة** [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الطبيعة [illegible] [illegible] ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ولدهما، اخرج ببعض الاصطلاحات لكنه هو المراد من جميع التقريرات اذ هو الكل وحده والجامع للجميع في جميعه واما النفس
فهي شأن ذلك الجوهر الصادر من ذكر الجوهر الاول السماوي بارئه وتحميده لما انعم عليه من انعامه وما تحقق من عرفانه تعالى
عارف بنفسه وهي الجوهر الذي فيه الشوق الكلي الى اظهار ما في الجواهر المودعة في معدن العقل وابرازها من [illegible]
الى الفعل واما الهيولى فهي الكدورة في زاوية العقل [illegible] هذا النظام المعقول في الوجود وقابليته للظهور في مشهد الشهود
وهذا القبول والتهيؤ لها في ذاتها اذ هو لها بتفيض القدس [illegible] فهي الجوهر القابل لنفخ صور العالم
واما الصورة فهي انعكاس شعاع النفس [illegible] الجوهر الذي [illegible] الكون في الحكم
واتم [illegible] ومنها ظهرت العناية الالهية [illegible] النفس الالهية نفس الصعداء وهي المنفوخة [illegible]
وهي المتفرعة على الشوق [illegible] الى اظهار الجواهر الالهية [illegible] فظهر في ذلك [illegible]
صدورها عن النفس كالهيولى عن العقل واما الجسم فهو [illegible] هذا الجوهر [illegible]
وعند القوم الجسم الطبيعي [illegible] بالصورة الطبيعية [illegible]
وعندهم [illegible] التغير في الطبيعة الحسية [illegible] الصورة
[illegible] الطبيعة [illegible] صورة [illegible]
[illegible] المركب [illegible] الطبيعة الحسية المركبة
[illegible] الهيولى والصورة [illegible] صدورها بالطريق [illegible]
[illegible] **قاعدة** شأن العقل [illegible] والمعقول [illegible]
اليه [illegible] كالنفس [illegible] فيها عنده [illegible] كالطبيعة [illegible] شأن النفس
[illegible] والطبيعة [illegible]
يظهر العقل [illegible] المطلوب [illegible] **قاعدة** [illegible]
هذا [illegible] فنظر في

قبر

في قبل [illegible] **قاعدة** اعلم ان العقل المنسوب الى الصورة الطبيعية انما هو المقابل للانفعال [illegible]
[illegible] العام انما يتحقق في جميع [illegible] المراد من الطبيعة المقابل للانفعال [illegible] العقل
[illegible] الطبيعة
[illegible] الطبيعة
[illegible] في الطبيعة في النفس كاليد [illegible] في هذا [illegible]
[illegible] التغير انما هو في عالم الطبيعة **قاعدة** كون [illegible]
[illegible] الطبيعة الحسية
انها المتغيرة بذاتها [illegible] انما هو من القسم الثاني [illegible]
القاعدة الاتية **قاعدة** الحركة للامور الطبيعية [illegible] ذوات القوة [illegible] القوة
ذلك [illegible] التغير والتدريج [illegible]
[illegible] الطبيعة الحسية جوهر سيال
[illegible] الطبيعة [illegible]
[illegible] فان التغير نفس ذات الطبيعة [illegible] **قاعدة** الزمان
هو مقدار الحركة [illegible]
الاطراف
لكنه [illegible] المتجددة
[illegible] المتقدم [illegible] المستقبل [illegible]
[illegible] الان
[illegible] الان [illegible]
الاطراف
[illegible] المستقبل [illegible]

ولا طرفان وقد ثبت ان اصول الحركات الستة التي تنتهي الى هذه الاطراف هي الحركة المستديرة بجرم المستدير المحدد للجهات

فاذا كان مستحق الاولية بهذه الحركة لا غير والله قد ثبت في موضعه ان الجسم المحدد للجهات انما يحيط بحركته الجهات

وثبت ان حركته اصل جميع الحركات فبالضرورة يكون زمانه عرش الازمنة والزمانيات **قاعدة** ما للمتحرك في

انه متحرك كان له في كل جزء من تلك المسافة المتحرك فيها حكم بكيفية زمان الحركة متعدد بالعدد او بالشدة وتحقق احد

من الحركة وتحقق احد من الزمان من امتداد المسافة الى منتهاها اما كونه ذا فرد واحد في المتحرك فيه حتى ان له فردا اسيالا

غير قار فذلك لو كان له اكثر من ذلك فاما انتقاله من واحد الى اخر دفعة او تدريجي فعلى الاول لا يكون ثمة اتصال

تدريجي فليس بحركة وعلى الثاني فبين شيئين من تلك الافراد اما ان لا يكون المتحرك في تلك المقولة فلا يصدق ان

حركته في مقولة كذا وان كان المتحرك في تلك المقولة فالانتقال من الفرد الى الفرد الاخر اما مع التدريج او دفعة فيعود

المحذوران وهكذا وبالجملة يلزم اما ان لا تحقق حركة بل يكون وقوفا او سكونا عن فرد الى اخر واما ان تتالى الانات

واما ان المتحرك شخص واحد فالحركة في ان تعدد الحركة انما يكون اما بتعدد الكون او تعدد الموضوع فيلزم ان لا يكون

تلك الحركة واحدة متصلة هف واما ان لها زمانا شخصيا فلانه مقدار لتلك الحركة الشخصية فهو ايضا شخص واحد وهو ظاهر

قاعدة قد عرفت ان الاحوال على سبيل الطبيعة الجسمية وترتيب مراتبها فاعلم انه جامع الهيولى العنصرية طرفي

العالم الذي قد عرفت فيما سبق في الحكمة المتعالية وما يفاد ذلك في تلك المقالة ان المادة هي الجوهر القابل لجميع صور في

الكون فاول ما يقبل من صور الصورة الجسمية الطبيعية التي قبولها الذاتي الذي لها من قبل بارئها بفيض الاولى

من النعم الابتدائية المعطاة لها قبل انها قد صارت بانضمام تلك الصورة المعطاة جسما طبيعيا ثم انها

بعد تلك الحركات كانت صورها في الكون التي قد درجت اليها في العناية الازلية التي لا يليق بها الاجل قبولها الذي لها لاجل ذاتها

لتلك الكمالات في الحركة من اللوازم الذاتية للجسم من حيث طبيعته فحفظ فان هذه المسألة من اللطائف لهذا الوجه حق

حقوقها ولكن به ارتفع العلم والحكمة لكن لفي ههنا تحقيق كان ان تتوفر دواعيه وان كان الحركة ذاتية للجسم لعدد المنع

ولا علية لغيره فيها لكن يعين حدودها وتوجه المادة الى ما يطلع ان يكتب بتلك المادة اولا فاولا وبالجملة ان ...

ربما

مرتبا انما هو من غير ذلك الجسم المقتضي لها اولا شعور لها بالطبيعي ولا يوجد الطبائع منها فهو اذن من قبل النفس العاقلة

المحركة لها فقد ثبت المسخرية ذاته بالحركة للجسم وكذا المراد من الحركات للنفس ثم الفصل من ذلك ان لكل جسم فهو متحرك دائما

انه حركات كانت في ذاته متوجه الى غاية الاولى هو قلة لكل شيء الى السعيد وكل فرد يقبل الى البقاء وعليه

حدوث المعادن والجواهر في بطون الجبال والاولاد في الامهات وكذا تكون المعادن وانواع الحيوان في بطون

الامهات التي فيها الحس وكذلك حركة ذلك الجسم في طبيعته وعرضه ثم بتدبير جميع الاجسام وحركاتها وتكوين الحيوانات

في مواطنها وحركاتها كالاتها فانظر ما ذكر في قال الله تعالى وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب صنع الله

الذي اتقن كل شيء **قاعدة** قد علمت ان الله تعالى فاتح على كيف فرض الكلام وافيض عليك في الحكم ان جميع الحركات

انما ينبعث بوجه قد حققته من النفوس المدبرات فهي محركات لكافة المتحركات فاما حركة الامور الجسمانية الا

والنفس فيها حقيقة تامة وما من وصول الى غاية والله ولهذه الطبيعة الالهية فيها على غاية خاصة او عامة من انه

لا يقتدر ذلك بذاته الحركة الطبيعية الجسمانية وهذا في حرف الحكمة الالهية ثم انما الحكمة في اشكال عليك المحركات

الطبيعية وتصور عليك حقيقة الاشتقاقات للقوة الطبيعية وذلك ان الحركات النفسية عامة لما تثبت لها

وتدبرات هذه الطبيعة تكون الارتباط بينها في المحركات الصادرة من النفوس الكلية المدبرة كل منها لطائفة

من الامور الجسمانية والموضوعة لها من القوة الطبيعية كالارتباط الذاتية وهذا مع العموم العام لكل جسم من الاجسام وتلك النفوس

الكلية متحركات تحت النفس العالية التي هي بجميعها بحكمتها وتبين شؤونها وتوجيه كل منها الى غايتها ثم ان لبعض الجهات

مدبرات خاصة ومحركات جزئية توصلها الى كمالاتها المختصة بها وتبعث بها كوادحها المقدرة لها وتلك النفوس الجزئية

المتحركات تحت هذه النفوس الكلية كل كل منها بحسب الاحوال والانتقال الى ان يتقاعد في اطوارها الى ان ينتهي تلك المحركات على

مسؤولات لها مأمورات بامرها الى ما شاء الله تعالى وبالجملة لكل صنف منها مقام معلوم بالملائكة وزوال وتعيين لها ووزن

فاذن قد تبين لك بعض ما قلنا من ان لكل متحرك محركا خاصا اما كليا او جزئيا وذلك يكون لكل جسم من الاجسام نفس خاصة

مدبر نوعه فيكون حيوانا او نفس الصورة حتى يكون نباتا ومع ذلك لا يخرج واحد منها من تسخير نفس عامة او خاصة الكل نوع او شخص

وبالجملة فمتعلق التركيبات صادرة من النفس الكلية بتوسط الصور الطبيعية التي هي من النفس كالآلة ولعلها منسوبة من النفس الجزئية
المادية كحدوث النبات التي هي منها كالجارحة منا ان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون **الدرجة الثانية** وهي محتوية
على زوائد حكمية واصول يقينية **فائدة** الوجود كالجعل على المهية فهو منشأ لما نتجابها وهذا من اظهر البديهيات
والقول بجعل الوجود لا المهية والاشياء فيه في التوحيد الخاص المستقر فيه وان الحق لا يحتاج الى التكلف هنا فيه
ولكن منا من قلة تدبر انه لقيام وسوء التوهم في كلام الاكابر وقد نقضت القول في ذلك بنقوض متواترة في اوراق الحق
فليتبع من يقتبس بجدوى الاعلام وليكتب قطرة امر لعله ما بيننا وارجع الامر كما فيه فضل انوار كمالات المهية
من الاصل فجميع الاحكام العامة انما هي لها اولا وبالذات ولغيرها من التوابع ثانيا وبالعرض حتى الوجود الذي هو اعم اللوازم انما هو لها
فكذا الامور الثابتة في الصدق على المهية للوجود بكونه لها وقد ثبت عندنا جميع ذلك ببراهين التي لا يسع هذا المقام لذكرها
بل بكثرة مباحثها الغير الخوض الذي هنا مطمح نظرنا وما يخفى من تلك الامور هو الجعل فهو لاحق للمهية بالذات والذي يحمل اليه
الامور ثقة المهية في عين الجعل مطلق لذلك ظاهر التطابق الاستلزام ولذلك انها متقدمة الذات دون فاعلها مستغنية
عن تشريعها وبارزها وايضا لحوق الجعل لها بالعرض كما زعمه البعض وذلك انه غير خفي الظهور لما تحقق من كونها من الاصل
بالمتبوعية والتبعية يصحح حمل الوجود على المهية ليس هو الا الجعل فقط لانه موجود حين الاجعال اياها ولا بعد الجعل ولا الآن فلا واحد مع
قطع النظر عن جميع الامور الخارجة عنها الحكم عليها بالوجود فليس المصحح لحمل الذي الصادر عن الفاعل والاكتساب وهذا هو المراد
من الجعل فالجعل المتوسط في الحمل المصحح ايا ما متقدم على الوجوب اذ به يصحح حمل الوجود وظاهر انه لا تحقق قبل الوجود فالجعل يتحقق
الجعل فهو متمم للذات والمادية والوجوب بالوصف بالتبعية كما هو الحق من ترتيب وان ثبت حيث ان الجعل انما هو للمهية
بالذات فاعلم ان الحق في جعل المهية هو البسيط ليس فيه القول بجعل الاكثر لى انتهى الى الوجوب بالاولى **فائدة**
المهية من حيث هي هي ليست في مرتبة ذاتها الا هي فهي في حد نفسها لا واجبة ولا ممكنة ولا واحدة ولا كثيرة ولا كلية
ولا جزئية وهكذا سائر الاحكام اذ لو كانت احد هذه الاطراف لامتنع ان يتصف بنقائضها لحق الاختلاف والاتحاد ان نفقت
وانها لو تخلف عنها متفقة الا وقد علمت انها المحكوم عليها لجميع الاحكام بعد الجعل وانها تحكم عليه ويقع لها هو الوجوب لانه

يتبع الجعل

يتبع الجعل كالاتصاف والذاتية اعم العام وتتقدم صدقه على جميع الاحكام ومن ان التعين والتشخص من جملة الاحكام
فهذه ايضا لا بد الجعل والوجود وهذا من المحقق عندك ان ليس الفرد الا الطبيعة مع التشخص والتعين فحمل المهية متقدم على حمل الفرد
وايضا كون المهية موجودة في نفسها متقدم على كونه التعين انما كونها الافراد لان الاول مناط المهية البسيطة وان الثاني
للمركبة فيتقدم حملها على حمل الافراد وايضا انه جعل اولا او جعل فرد من الطبيعة والفرد ليس الا الطبيعة المقيدة فاما ان
يجعل اولا قيدها او المهية او المجموع المركب منها فلو فرض كون الجعل واحدا وكذلك الا يكون فالاحتمال الثالث بمعزل
عن الوقوع وايضا جعل المركب انما هو جعل اجزائه لا غير والقول بالتركيب الاتحادي هذا من القول وهذا بيان وليس لهم على ذلك
دليل والا ربما ان اذا اخذ الشيئين ممتحنا بالبداهة اللهم الا ان يقال انه يراد ان المجعول اولا هو الاثنين واحد
وهو لا ينفع لهم ولا يثبت مدعي الحد فبقي الشقان الاولان وفيهم المتبادر الواضح ان التعين والتشخص من صفات المهية
ومن توابعها والذات متقدمة على الصفات وكذا جعلها متقدم على جعل الصفات فبطل ان يكون المجعول اولا هو التعين
وبقي ان يكون هو المهية لا غير فالمهية متقدمة على الصفات في نفسها وجعلها ووجودها والا لم يصدق تلك الصفة الوجودية
عليها واما الفرد فهو المجعول بالتبع على ما عرفت ان هنا جعلا واحدا لكن يتعلق بالمهية اولا وبالذات وبالفرد
ثانيا وبالعرض بمعنى انه كما ان هنا وجودا واحدا ينسب الى المهية بالذات والى التعين بالعرض كذلك الامر في الجعل
ثالثا **فائدة** الواحد بالذات كالواحد الجنسي والنوعي والشخصي اذا تكثر فليس تكثره في حد ذاته اذ الامر في حد نفسه
فلو تكثر فانما يعرض التكثر من خارج وذلك اما بانضمام شيء اليه او بانفصاله عنه فالاول هو الواحد الذي يتكثر بالانضمام
والثاني هو الذي يتكثر بالانفصال كالجسم الشخصي المنفصل الى حصصه بانفصال طار عليه والاول كالكليات فانها بنسبة
الى الافراد المتكثرة كالجنس الى الانواع والنوع الى الاشخاص وعرضنا هنا هو هذا وتلك الكثرة انما بانضمام الفصول
فالكثرة انواع او بالمشخصات فهو افراد اشخاص وتشخص عن الآخر فان الوجه الاول فنقول لقد توقف في الحكم السابق
ان هذه الكثرة التشخصية انما تلحق بالمادة ولكن لينكشف عن تلك الخصوصيات والتعينات المنضمة الى الطبيعة الى غير
ايا ما تحقق طبعا اي شيء هو فنيظر هل هو تلك المهية فنجد ان الامر ليس كذا اذ لو كانت المهية مصدرا لتلك التعينات

لكان لا يمكن تصور الماهية عن تصور هذه القيود اللازمة على ما هو شأن الملزوم مع لازمه وايضا يلزم ان يكون في [illegible]
واحدة او لا يتعدد على الواحد الا الواحد فيجب ان يكون نوعها منحصرا في فرد ولنفصل هذا ونقول لو كانت جميع
تلك الخصوصيات لازمة للماهية وظاهر ان اللازم الذي لا ينفك عنه في حال واتحاد مع كل خصوصية فرد برأسه فوجود كل
واحدة من الخصوصيات انما يستتبع لو بجمع جميع تلك الخصوصيات المفروضة اللازمة فيلزم ان يكون فرد واحد من ذلك الكلي
افرادا كثيرة وان كان بعض الخصوصيات لازمة للماهية والباقية من خارج يلزم ان يكون فرد واحد منها فردا [illegible]
واما ان من ذلك الكلي الذي له فرد واحد في الوجود فيتحقق ان يكون هذه الخصوصية الواحدة لازمة له والا لما كان كليا
اذ ح لا يصدق انه من شأنه في ذاته ان يكثر لكون الخصوصية الواحدة لازمة له في هذه [illegible] ان على
الخصوصيات ليس من الطبيعة الكلية ثم لما كان [illegible] الذي [illegible] الامر [illegible] تلك
او هو مع [illegible] من [illegible] خارج عنها [illegible] وجود واحد [illegible] الطبيعة وقد [illegible]
وجود الطبيعة [illegible] الامور [illegible] من الكم والزمان والمقدار والوضع والاين ونظائرها
وكل ذلك [illegible] المادة [illegible] وجود المادة وقد [illegible] الخصوصيات مع [illegible]
لكونها مفيدة [illegible] في قوة تلك الامور ان تكون [illegible] كان [illegible] من جهة
وكن [illegible] المادة [illegible] المادة [illegible] هذه الامور [illegible] ذلك [illegible]
لا سبيل الى كون الفاعل لتلك التشخصات هي المادة [illegible] هذا التحقيق [illegible]
ان [illegible] هذه التشخصات [illegible] تلك الطبيعة [illegible] الكليات
في الطبائع [illegible] الفاعل [illegible] الفاعل للطبيعة [illegible]
بالطبيعة [illegible] الفاعل [illegible] تلك الطبيعة [illegible]
وان [illegible] الكليات [illegible] الفاعل [illegible] الفاعل للطبيعة [illegible]
[illegible] تلك الخصوصية [illegible] تلك الخصوصية [illegible] الفاعل [illegible] تلك المادة

لانه [illegible] فائدة اعلم ان [illegible] المادة [illegible] الفاعل [illegible] المادة [illegible]
[illegible] الصور [illegible] تلك المادة التي [illegible] صورة
[illegible] الصورة فرد في طبيعة كلية وقد عرفت ان [illegible] الفاعل
انما هو الكليات [illegible] تلك الطبيعة مع المادة [illegible] المادة [illegible]
الفاعل [illegible] الكلي [illegible] الاول [illegible]
في [illegible] المادة تلك الطبيعة [illegible]
على كليتها [illegible] الشخص [illegible] المكان ان
[illegible] المادة [illegible]
[illegible] المادة [illegible]
[illegible] المادة بالذات والخصوصية بالعرض فائدة [illegible] الطبيعة [illegible]
الطبيعة بالذات [illegible] المادة [illegible] هذه الطبيعة [illegible] بالذات [illegible] المادة [illegible]
بالذات [illegible] تلك الخصوصية [illegible] بالعرض [illegible] ان [illegible] المادة [illegible]
هو الفاعل [illegible] التشخص [illegible] كون تلك الطبيعة في هذه المادة [illegible]
في المادة [illegible] الاول [illegible] الصدق [illegible]
[illegible] المراة [illegible] المراة [illegible] لك [illegible]
[illegible] المسالك [illegible] مصباح [illegible] الطرق [illegible]
كانهم لم [illegible] الطرق [illegible] طرق
[illegible] صفة [illegible] الطرق [illegible] صفة
[illegible] صفتهم [illegible] المسالك [illegible]

فنحن نبين لك بها ان الطريقين وكيف ينبغي سلوكهما بصيرة وخبرة ان فاعرف ان احد الطريقين هو طريق معرفة صدور
المتميز عن الثابت وبيان انه كيف ينبغي ان يصدر منه والطريق الآخر هو معرفة ربط الثابت بالمتميز وكيفية صدوره عنه
بالطريق المستقيم ولعلك بامعان النظر في المواد التي بيناها في الدرجة الاولى يمكنك ان تسلك احدى السبيلين [illegible]
في الدخول في العوالم لكلا ترتقي الى ذروة واحدة من المرقاتين **مرقاة الاولى** فالذي عليك ان تجتهد حتى تكون [illegible]
ثم المواد التي بانت في الدرجات المنتهى مدارج اهل العرفان في معرفة صدور المتميز عن الثابت [illegible] وان شئت ان تترقى
عما هنالك فاستمع الامر بما ذاك واعلم ان المتميز بالذات والمتجدد في عدم القرار والثابت هو الجسم الطبيعي الذي يعبر عنه
بما يناسبه اما بالطبيعة السيالة وقد عرفت وجه سيلانها الذاتي وعدم قرارها القطعي وان المتميز والمتجدد الذي هو ذاتها
انما هو ما نسميها الحركة بعينها وان المراد بذاتيتها لها انها لا تزول لها لذاتها من حيث ذاتها وقد درت ان مجال اللوازم
انما هو تبع لمجال ملزوماتها لا بالعلة التي [illegible] المتعلقة [illegible] ان لهما جهة واحدة [illegible]
اولا وبالذات بالماهية وثانيا وبالعرض باللوازم فههنا فاعرف انه لما تعلق النور الاول الذي هو معلول هذا النظام
الحكم ان هذا النظام ما لم يقبل الظهور على الوجه الاتم صورة [illegible] ذلك [illegible] العالم القابلة لجميع صورها في الاواني
الالهية من الجواهر الالهية فحرك الشوق العقلي الذي هو عبارة عن سر النفس الكلية الصادرة عن العقل [illegible] ان [illegible] ظهور تلك
الصور الالهية في هذا القابل [illegible] في الابتداء للنفس [illegible] في الهيولى [illegible] النفس الى الصدور
جرت سنة الله التي لا تبديل لها اذا [illegible] مادة قابلة [illegible] لم يحرك الشوق الى الاظهار [illegible] ولكن [illegible] التقدم
بحسب الشرف للنفس اولى [illegible] في الابتداء متقدمة على [illegible] في هذا [illegible] الجملة [illegible] ذلك الشوق
الى الاظهار هذه الصور في ذلك القابل فانبعثت النفس الشائقة قوة على هذا القابل [illegible] القوة
هي المسماة بالصورة الطبيعية عند [illegible] في هذا القابل [illegible] النفس الكلية [illegible] تلك
حركات الهيولى وحركتها الذاتية [illegible] في الصور والاعراض [illegible] الحركة [illegible] النفس انما هو [illegible] الالهية
[illegible] والوجه [illegible] النفس [illegible]

ملك

الحركة [illegible] فاعل الطبيعة المتحركة [illegible] ذلك [illegible] عرش [illegible] فاعل الطبيعة [illegible]
الذات اللازمة [illegible] فقد تحقق عندك ان فاعل الطبيعة انما هو [illegible] الذات [illegible] انما [illegible]
لو كان ذلك الذات لوجوب [illegible] في الذات [illegible] الاقدام **تذنيب تتميم** اعلم ان الطبيعة الجسمية
الشاملة لجميع الاجسام انما هو عرش النفس [illegible] سلطنة النفس انما خلقت [illegible] الرحمن [illegible] نسبة العرش الى الرحمن
وهذه الطبيعة كالبدن [illegible] النفس الكلية فاذا [illegible] النفس [illegible] العقل [illegible] الانوار والملائكة
[illegible] تلك النفس [illegible] انوار [illegible] النور [illegible] عظيمة [illegible]
[illegible]
[illegible] المتعلقات النفسية [illegible] الاضافات
العقلية لا ينقطع في [illegible]
هداية فيها دراية [illegible] في وجوب المضافات [illegible]
العالية [illegible]
الطبيعي [illegible] بالذات [illegible] اللوازم والتوابع [illegible]
[illegible] المقدمات اليقينية [illegible] الذوات [illegible]
بازاء الذوات في [illegible] اللوازم [illegible] الصفات في تلك [illegible]
[illegible]
لهذا التحقيق [illegible] الطبيعة اللازمة للجسم [illegible] الشوق والنزوع
لتصورات النفس العالية [illegible] الشوق [illegible] معلول النفس المشوقة
وكذا ذاك الشوق [illegible] النفس [illegible] العقل ثم [illegible] جميع الاشياء
فانظر ماذا ترى **تتميم** [illegible] الكشف [illegible] النظر [illegible] ان الكثير

في هذا العالم كمثالاته من حقيقته العقلية في عالم آخر فوقه وهكذا الى عالم الاعلى الاعلى وتلك الصورة القوية نسبتها الى المرتبة
لهذه الصورة الضعيفة التي هي هنا وهذه الى صورة وهي لتلك العالية وبهذا اجتمعت [illegible] الذي لا يتبدل ابدا كالحقيقة
الواحدة التي تحت في هذا العالم وكم من في العالم [illegible] وفي العالم العلوي [illegible] الى ذاته [illegible]
لمعقولاته فاذا كشف الغطاء [illegible] بالعيان [illegible] **المرة الثانية** واذا عرفت كيفية صدور المتغير
عن الثابت فتدرج المطابقة [illegible] بالتقديم والعلم بعد تحققك بما تقدمت من الفوائد في الدرجات الروحانية
تيان [illegible] في الدرجة الاخيرة ان الامر [illegible] ليس [illegible] الذات عن الثابت [illegible] والمجعول
تفاعل [illegible] الطبيعة الكلية [illegible] بالذات لان كونها في نفسها متقدم على كونها لغيرها اي للافراد وفي مادتها
[illegible] فقد [illegible] عليها فهو حادث معلول [illegible] لا الاثر بتقدم العلة وانما [illegible] ذلك اذا كان بالذات كالتحيز
على اهل الذات وانما [illegible] الكمال [illegible] الطبيعة الجوهرية العادية [illegible] الذات [illegible]
[illegible] والاحكام [illegible] الفتنة [illegible] بالشبهة [illegible] بل كلهم على ان [illegible] عليها
ولا يذهب [illegible] الحدوث [illegible] التجدد [illegible] والحدوث [illegible] وانما الطبيعة محفوظة
[illegible] من الافراد وليس ذلك موجب [illegible] وذلك اكثرهم [illegible] وزعموا انهم [illegible]
[illegible] وذلك الذي [illegible] على الاصول الحكمية [illegible] وانما الحق المتبع هو ما واقف الشرع
الاول فع وهو حدوث [illegible] عالم [illegible] حدوث [illegible] الطبيعة [illegible] الافراد حادثة بالحاجة
وبيانه وذلك [illegible] ذكر مقدمات برهنه عليها [illegible] ان الكلي [illegible] وجودات [illegible]
[illegible] او استعارات [illegible] وان كان [illegible] عند القوم [illegible] فاوا وذلك في
[illegible] وهذا [illegible] الامور [illegible] الطالب [illegible] اليقينية [illegible] الحق [illegible] اعلم ان الكلي
له وجود عقلي [illegible] معقول [illegible] وهو الذي [illegible] القوم [illegible] وجود طبيعي هو كونه في المادة
ومرورته [illegible] الطبيعة [illegible] هو وجوده في نفسه [illegible] لانه [illegible] بالكلية

وكان هو [illegible] ان يكون في المادة [illegible] المادة [illegible] الكون فيها فوجود الطبيعة عن [illegible]
متقدم [illegible] في المادة واما الوجه [illegible] الكلي [illegible] القول والمنطق والحكم عليه [illegible] الاحكام من المحمولات الذاتية
والعرضية وصدقه على الكثرة المختلفة وهذا هو الذي يسمونه بالكلي المنطقي فليعرف **تذكرة** واذ قد درت ان الوجود
العقلي للكلي انما [illegible] المادة [illegible] بهذه [illegible] ان الوقف [illegible] الامر
وكان ذلك الامر هو [illegible] وجود [illegible] وثباته [illegible] كونه [illegible] الامر [illegible]
شيء واحد [illegible] كلها [illegible] وهو [illegible] اذا ارتفع وجود الكلي عن المادة [illegible]
ووجوده [illegible] ان [illegible] انما هو مرتبط [illegible] بالمادة [illegible] وجوده الطبيعي [illegible] ووجه
في [illegible] **تبصرة** فتنبه بما ذكرت هذه التذكرة ومن المعلوم عندك ان الشيء هو تمام حقيقته افراده فوجوده
في فرد منها انما هو [illegible] ذلك [illegible] فقد علمت ان [illegible] هو الطبيعة [illegible] الكلي
في وجوه [illegible] الوجه [illegible] الافراد في حقيقته [illegible] الكلي هو [illegible] فيها
و[illegible] بان [illegible] كل منها [illegible] فوجه في ذلك الفرد هو [illegible] النفس
[illegible] الكلية [illegible] الكلي على الكل [illegible] اكثر القول [illegible] تحقيقت
وذلك [illegible] فرد [illegible] اخر [illegible] التحقيق [illegible] التحقيق و[illegible]
[illegible] التحقيق [illegible] فان ذلك من اسرار الحكمة المتعالية **اشارة** ولما كان الوجود للكلي الى الوجود الذي لم
انما يفيض من البارئ [illegible] ذلك الوجود [illegible] الوجود ان [illegible] الوجود [illegible] انما هو في الطبايع
[illegible] الوجود [illegible] واذا كان الوجود الاول للكلي انما هو [illegible] وجود واحد هو بالعلم
[illegible] الكلي بالذات [illegible] بالعرض [illegible] على ما قد عرفته وظاهر ان [illegible] حدوث [illegible] الاول يكون
حادثا بالضرورة وبهذا [illegible] قول [illegible] ان الوجود للطبيعة بالذات وللافراد بالعرض وهذا هو البرهان
على حدوث الطبايع الكلية من طريق الاول **تنوير** واما تصحيح حدوث الوجود الذي للكلي من طريق الثاني

لا نقص بقدم جملته مع تغيير ككمال الظهور ويوم لكن حجب من وراء المستور بعد رفع الحجب ... باب ...
ستر عن حسبانك ان الازل ليس هو منتهى مقدار الزمان في جانب الاول وان هذا الازل ظرف لا يحله كالزمان وان الازل
هو الذي وجد في هذا الظرف كما ان الملك بالنسبة الى المكان والزمانية بالنسبة الى الزمان هذا الحق الذي لا يوقنون
ويحسبون انهم يحسنون بل الازل عبارة عن كون الشيء متعلق الوجود بالاكوان ولا يتشبه ... البقاء بالزمان
فالازلية اثبات وجود مع جميع الاشياء بل التحقيق الدائم ان الازلي هو الذي لا مبدأ ومصدر له اذا فرض الحادث في كل ان فهو اول
وجود اذ لو لم يصدق ذلك لصدق انه قد كان انتفى في الاوقات السابقة فينطبق على الزمان ويستلزم ان لا يصدق عليه انه يوجد
الآن وهو خلاف المراد ولا يتعلق له زمان دون زمان ولا يسبقه حوادث في جميع الاحيان ولا ينطبق وجوده على الزمان ولا تمتد
بامتداد الاكوان فيصدق انه لم يكن في الزمان الاول اذ لم يتحقق وجوده بالمقتضى مع انه يصدق عليه في كل ان انه يوجد الآن
وان هذا الآن اول وجوده وذلك كما يتحقق الى الزمان الذي ليس له مبدأ ابدي هو مبدأ المبادي ومصدر الاولى والثواني فتحفظ
ذلك فانه من غرائب الحكمة الالهية ولم تسمع الى الآن من غيرنا ما يعطيك هذه اللطيفة والمادة قالب الالباب فان تعلمان
الطبائع الجوهرية انما هي آنية الوجود ودفعية التحقق اذ لا حركة في الجوهر قطعا وجعلها من ذهب اليه حركة الوصول الى نفسه
وحسابه انه لا يتوقف عليها الا بالقول بها وبعد هذا الرفع وذلك المشكل دفع كعظمك بالامر الضيق ... في الاوقات
وما يلتفتون في التوحيد من التفات والالتفات ... انه كما كان وجود القديم في كل ان وكذا القديم في الصدور يصدق عليه اوليته
صدوره في كل ان ولا يقر لذلك بتقدمه وازليته فلك ... في الآن الا يقدم في قدمه وان كان ... متعلق الوجود
بالزمان لا ... اليه وهو كونه متبوع التحقق بالمادة ... التعلق بها ... القديم الذي ... بالمادة
ولا ينطبق على الزمان ... عن الذات عنهما كالقديم ... زمانيته ... الوجه
مادية وكذا لا ... والقول المفصل في الكل الذي ... وجه الطبيعي انما هو في المادة ومادة
وفي الزمان وبالزمان والوجه الثاني ... متعلق الارتباط ... اللازم لحدوث الوجه الطبيعي وقدمه فالوجه الالهي
حدوثه الذي الوجه الطبيعي حادث ... مرتبة وهذا من علم الراسخين فليتفطن ... الشياطين ...

ذلك

ذلك التحقيق والبيان فانه ... مشتهر ... اهل العرفان ... بالهامه وفضله ... لهذا زيادة كشف
لمعضلة **معراج** قد عرفت ان التصعد الى ذروة معارج الكمال ... الاقصى مدارج ... والانتقال الى حدوث
العالم برمته بما فيه من الجواهر والاعراض والكليات والجزئيات وكونه مسبوق الوجود بالزمان كما عليه اجماع اهل الشرع
المصطفوي والمذهب الجعفري المؤيد بالايات القاطعة اليقينية من طرق الحكمة المتعالية اليمانية **مقدمة** لذ
اتفقت ... الا بعد اصول حكمية لا توجد ... فاذا ادعت هذه كلها فاعلم ان هذه المسئلة
اي معرفة حدوث العالم من اوجب القواعد الشرعية واعظم المسائل الحكمية وبها يمتاز اهل المعرفة عن الملاحدة والدهرية
والحشوية من الفلاسفة التي كثرت ... المعرفة ... الاسلام وعليها مدار الاحكام شرعا
جزاء ومنها ... اعلم ... ان بيان ذلك موقوف على معرفة ان العالم هو عبارة عن هذه الكرة الجسمانية المحددة
من محدب السماء ... على طريق الشرع او من محدب الفلك الاطلس ... الى مركز الارض مع ما فيها من النفوس والارواح
اللطيفة والملائكة الرفيعة وكليات الجواهر والاعراض ... وما فوق ذلك فما حجب نورية او اسماء وصفات
الهية ... العالم ... العالم مأخوذ من العلامة وعبارة عما يعلم به الشيء ...
عبارة عن كل ما سوى الله ... وصفاته ... فرد من افراد العالم يعلم اسم من الاسماء الالهية لانه مظهر
خاص ... اجزائه ... الاسم الله لانه ... اجزائه مظهر ذلك الاسم الجامع فالاسماء والصفات ليست من العالم
مع انه قد ثبت حدوث هذه الاسماء والصفات وعدم ازليته صفات الافعال ...
... مع عدم ... وحدوثها الان ثم انك قد دريت ... في هذه الدرجات والمراتب
حدوث الكليات الطبيعية والالهية وحدوث ... الجوهرية اما الاعراض فكليتها تابعة لكليات الجواهر وكذا
جزئياتها ... توقف على ... الحركات ... الزمان الذي هو غرضنا
هذا المكان ... في كتب القوم ... فاعرف انه لا يجوز ان
يكون الحركة ازلية ... في ... ذلك ... ابطال ادلتهم المعول عليها.

رضوان الله عليهم ... والاجماع ... ذلك ... الحق

في اثبات الازلية فهي عمدة ادلتهم على ذلك بعد اثبات ان الحركات الواقعة في هذا العالم منتهية لا محالة الى حركة سرمدية
عليها انهم قالوا ان المحرك لهذه الحركة الاولى يجب ان يكون ازليا اذ لو كان كائنا لكان لا يتوقف الى الازلي الدائم الشروع
في تقدم الاسلام ومذهب النصارى لزم ان يكون حركة اخرى قبل تلك ما في زمانه حركة اولى الحركة ادلى وينبغي ان ينتهي الى
الحركات والمتحركات الى غير النهاية والا لم يوجد مبدأ اول للحركة واذا لم يوجد الاول لم يمكن ان يوجد الآخر هذا
خلاصة ما نقله ابو الوليد ابن رشد الاندلسي في جامع الفلسفة عن معلم الحكمة ارسطاطاليس وتحقيق هذا عند المشائية واول [illegible]
النصدع في التفلسف عن هذه الشبهة هو انه مبناه تلك المقدمات مع ما يحتاج اليه ان ذكر منها كلمات ليس هنا
محل ذكرها لكنها اتم ما هو منفر بكلام هذا الحكيم الاعظم ما ذكرتم غرض هذا الاعظم المتقدم في الازل والقدم وكلامكم
على حسبان ما ذكرتم هنا في ان الازل ظرف خارج عن الزمان متقدم على هذه الاكوان مع الازل كما هو حقيقة المرقاة
على ما عندكم وذلكم ظنكم الذي ظننتم اردكم اذ الازل هو نور الله المحيط بالوجود [illegible] باقية حال الزمان
وحفظ النسق الارتباطي بالاكوان والازل هو ما لم يكن الاشياء [illegible] فهو فوق الزمان وفي افق اعلى
من الاكوان وهذا هو مقصود هذا الفيلسوف الاعظم فلما تفوقون في امثاله [illegible] لا ينافي في اقوالهم الصوت حجة لانه
بينة في ان الزمان الماضي الى غير نهاية حتى لا يكون لها بداية فيتم فاق ذلك مثال الاشارة ابدى ان يقال في الحكمة على ما قيل
انه ثراته من ان العالم بكافة اجزائه من المواد والصور والطبائع والاشخاص والانواع والاعراض وبالجملة الجواهر
كلها حوادث في الزمان لكن في غير حبس هذه الاكوان وتسلسل حادثها [illegible] المتوهم [illegible] تسلسلوا
بها على هذا المدعى هو ان الزمان هو ان كل زمان محدود متناه ظرفاه الآنان وكل آن فهو نهاية للماضي وبداية للمستقبل
فمن فرض زمان معلوم لزم ان يكون له آنان ليس احدهما نهاية للماضي والآخر بداية للمستقبل وهي انه [illegible] وجود الآن
تقدم الماضي قبله والمستقبل بعده ولذا ان الحركة مما [illegible] الزمان لزم وجوب ان يكون الزمان لا بداية له
ولا نهاية فهو [illegible] غير النهاية [illegible] الزمان مقدار يحركه الحركة المستديرة بالزمان [illegible] ان يكون غير متناهية
في الازمنة واول الجواب عنه [illegible] التحقيق [illegible]
المستديرة

المستديرة التي هي الجسم المستدير واما الحركات الزمان مقدار الحركة المستديرة للجسم المستدير [illegible] ان كل حركة تصدر عن
فاعل في ابتداء وجودها [illegible] الجسم الكري المتحرك [illegible] لان جزءا من ذلك الجسم [illegible] ثم جزء آخر وهكذا حتى يكون
الحركة جزءا اول وثانيا من المقدار [illegible] اول وهذا [illegible] ان الحركة لا نهاية لها وان الزمان لا اول له
عن ان في الحكمة المتعالية بان الحركة [illegible] اجزاء [illegible] موضوعها في التقدير [illegible] وكذا الكلام في
زمان هذه الحركة [illegible] الزمان [illegible]
ان [illegible] لان جزءا منه [illegible] جزء الزمان [illegible] وكذا الجسم الموضوع لهذه الحركة [illegible] ليس له جزء اول
في اي [illegible] جزء اول [illegible] الموضوع [illegible] الزمان [illegible] ما ذكرتم [illegible]
كيف يجتمع القول [illegible] وكونه معلولا [illegible] وقول [illegible]
ان الزمان والدهر [illegible] **نورا بانى** [illegible]
هذا [illegible] العبارات المقروءة [illegible] عالم [illegible] الله [illegible] الغيب [illegible]
اي [illegible] المثال الغيبي [illegible] الحقيقة وهذا [illegible]
[illegible] في وجوه شتى [illegible]
الدهر [illegible] الطرق [illegible]
من الغيب [illegible] الصور العلمية الالهية [illegible] عالم [illegible] تعالى [illegible]
[illegible] الصور [illegible] العلوم
الربانية في هذا العالم [illegible]
[illegible] ان للاشياء وجودا علميا وتحققا عقليا في حضرة الله تعالى [illegible]
[illegible] وهذا الكون [illegible] المتكلمين [illegible] المذاهب والآراء [illegible]
او حضرة [illegible] بالصور [illegible] المطلوب [illegible] في هذا المقام

هو القدر المشترك من معنى ذلك القول الذي اتفق فيه المعتقدون من اهل الاديان وارباب الاراء والقدر المشترك هو معقولية تلك الصور
وعلوها عن هذه المتغيرات عالم الحس والشهادة ومقام الحدوث والمتغيرات والمستبين ان هذه حقائق الصور التي في عالمنا هذا وما عندنا
ينفد وما عند الله باق في الذوات المتاصلة والحقائق المتقررة واذ قد علمت هذا فمن البين الواضح انه لا نسبة لعالم المحسوس
الا المعقول الارتباط ولا اتصال له به فلا بد من مرتبة متوسطة بينهما لها مناسبة مع كل منهما حتى يتحقق الارتباط بين
المتباينين [illegible] في اجزاء الافعال التي يتصور كما ولتلك المرتبة الثانية الا المعقولات لكونها نورانية لطيفة
تامة من الحس والشهادة وتجردها من المواد الكثيفة الظلمانية واما ارتباطها بما تحتها [illegible] عدم تجردها بالمرة عن المادة كما ان النفس
متوسطة بين العقل والحس وكذا تلك الصور المعلقة كما ان كونها متوسطة بين عالم العقل والحس فظهر ان تلك الصور العلمية في هذه
المرتبة المتوسطة ثم بواسطة تحققها في هذه المرتبة الربطانية تناسب عالم الحس والشهادة وترتبط به بالمناسبة لما في
يتصور تلك الصور بصور هذا العالم وتلبس المفارقة عالمها العلوي لباس الماهيات في سطورة الظلمانيات وتنقش بالحس
فوجب في مذهب العقل وشرع الايمان وجود هذه المرتبة المتوسطة في عالم الكون لان هذا الظهور اي ظهور الصور العلمية
الالهية في عالمنا هذا انما هو نوع حركة باصطلاح الالهيات لكن من غير جنس هذه الحركات فكان الطفرة في الحركات
الكونية ممتنع التحقق لكن في اشد امتناعا وبالجملة امتنعت الطفرة في انه حركات كانت تحقيق حال ولذلك نقول
يمكن في اتصال هذه العوالم مرتبة للنفس كما قلت انها المتوسطة بين العقل والحس فنقول لكن النفس هي الواسطة في
الفيض على تلك الجواهر معقولات فلا بد من الامر المتوسط وعلم الوسائط واولى الوسائط الا [illegible] الصورة
من الانظار ان في المرتبة الجسمية النورية الفيض المؤثر بالحواس التي بعد الصورة الطبيعية فهي في تلك المرتبة كالمرات
المجلوة المحاذية شطر عالم القدس ويفيض الذات العقلية التي للنفس عن مباينة العالم العقلي وتنفصل عن ذلك
الموطن العقلي فلا بد ههنا من توسط حجاب وحكايات تعلم اليه هو ان اشرف هذا العالم الحسي متعلقة بما فوق هذا العالم
الغيبي الوسط لقبال الظاهر بالباطن والملك بالملكوت والتعبير بالغيب لا يجامع ان ابناء بها متعلقة لذلك الكرسي في هذا
المقام وذلك الاتصال ان ما [illegible] نفس بما يليه الملك كما لعالم الجسم التعليمي والجسم الطبيعي فكان ان هذا العالم الحسي متعلقة

الدقائق

الدقائق بالدقائق المباين التي لعالم الانوار ولما كانت تلك المراتب الثلث متوازية الذوات متقاربة المقامات
كمرايا يحاذي بعضها بعضا وينطبع ما في بعضها في بعض فمن المستبان ان كل ما في العالم الحسي فهو في الغيب الاعلى موجود منع
والطف وكذا الكل ما في هذه المرتبة فهو في حضرة المعقولات بنحو اعلى واشرف تأييد الهي واما من طريق النقل
فالاخبار في ذلك كثيرة وصفوة ما عن الرسول المختار والائمة الاطهار متضافرة بل متظاهرة المنابع كالذي يحكي على لسان النبي
تتبع من الاخبار واقف يتفحص للآثار فمما يتفق فيه على تلك المرتبة المتوسطة ما روي عنهم عليهم السلام في بحث عالم الذر كما بين في التصحيح
ان لكل شخص من الاشخاص شبحا في العرش اذا احسن ذلك الشخص ظهر ذلك في ذلك المثال الملكوتي واذا اساء ستر عنهم
وفي هذا المعنى اخبار كثيرة وعددا ومما يتفق فيه على المرتبة الثالثة الى اليها حضرة المعقولات الشريفة ما روي عن الصدوق الطاهرة
العلوية رضي الله عنه في كتاب علل الشرائع بسنده الى امير المؤمنين عليه السلام ان النبي صلى الله عليه وآله سئل مم خلق الله العقل قال
خلقه ملك له رؤوس بعدد الخلائق من خلق ومن لم يخلق الى يوم القيامة ولكل رأس من رؤوسه وجه ولكل آدمي رأس من رؤوس العقل
واسم ذلك الانسان على وجه ذلك الرأس مكتوب وعلى كل وجه ستر ملقى لا يكشف ذلك الستر من ذلك الوجه حتى يولد ذلك المولود
ويبلغ حد الرجال او النساء فاذا بلغ كشف ذلك الستر فيقع في قلب هذا الانسان نور فيفهم الفريضة والسنة والجيد والردي
الا ومثل العقل في القلب كمثل السراج في وسط البيت الحديث وظاهر ان التعبير بالرأس لكونه في اعلى مرتبة الوجه
وكتابة الاسم في الوجه كناية عن الوجه اللائق للاشخاص وفي هذا الحديث اسرار كثيرة ذكرنا بعضها في كتاب المسمى بـ
شرح الحديث الذي في الطاهر ومما يتفق فيه على المراتب الثلث باجمعها ما روي في ذكر الطينات رئيس المحدثين في الفرقان
في باب الطينة عن الصادق عليه السلام انه قال ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة تحت العرش فاسكن
ذلك النور فكنا نحن خلقا وبشرا نورانيين لم يجعل لاحد في مثل الذي خلقنا منه نصيب وخلق ارواح شيعتنا من طينتنا وابدانهم
من طينة مخزونة مكنونة اسفل من ذلك الطينة ولم يجعل لاحد في مثل الذي خلقهم منه نصيبا الا للانبياء صلوات الله عليهم ولذلك
وهم الناس وصار سائر الناس همج للنار والى النار الحديث وظاهر دلالته على المراتب الثلث المذكورة فالعالم العلوي
ما اشار اليه من خلقنا من نور عظمته ومرتبة الغيب الذي هو ما عبر عنه بقوله من طينة مخزونة تحت العرش والعالم الحسي المشغول ما ذكره

هذا من عانوا بالتمام منه (marginal note)

تقبلوا ابدانهم في طبقة مخروطة مكنونة من سفلي في ذلك الى تحت العرش وهو عالم الشهادة فتدبر **تذنيب** وفي كلام معلم الحكماء ارسطاطاليس
الاعظم قال في اثولوجيا ان العالم العلوي هو الحي التام الذي فيه جميع الاشياء لانه ابدع من المبدع الاول التام وقال ايضا ان
فان كان العالم تاما في غاية التمام فلذلك ان هناك الاشياء كلها الا انها باشرف كالقوة مرارا فيه سماء ذات حيوة وكواكب
مثل هذه الكواكب التي في هذه السماء غير انها انور واكمل وليس هناك افتراق كما يرى هاهنا لانها ليست جسمانية وهناك ارض ليست
بسباخ لكنها حية عامرة وفيها الحيوان كله الطبيعة الارضية التي هاهنا وفيها نبات مغروس في الحيوة وفيها بحار وانهار جارية
ويكون جريا حيوانيا وفيها الحيوانات المائية كلها وهناك هواء وفيه حيوان هوائي وما قال الحكيم المذكور عالم المرتبة المتوسطة
هو ما قال في ذلك الكتاب بعد النور متعلقة بالنفس في متوسطة بين العقل وبين الاجسام ويقبل من العقل قوة الحس والعقل على الجسم القوة
التي بها يعقل انتهى ولنا يذكر الاشاعية كلمات اخر في هذا المقام ولكن نكتفي بما ذكرنا للاختصار الكلام وبالجملة هذه المراتب الثلث
بهذه الصفات المذكورات مما اجمعت عليه ارباب العقول من اهل الديانات **تفريع** فاذا دريت ان كل ما في هذا العالم الحسي
فله مثال في العالم الغيبي الاكمل فتدبر ان هذا كان في عالم الاجسام افلاك وعناصر ومواليد وحركات وارضه كذلك في العيب
الاولى في هذه كلها على كمال التمام واعتدل وكان في الغيب الاكمل افلاك كلها فحيث هذه الافلاك الاكثر فيه حركات وارضه لا يرح
هذه الحركات والارض ولتعلم ان كل ما يحدث في عالم الاجسام على الدفعة الآنية فانما يحدث بحركة في ذلك العالم الاعلى
تدريجية فما يحدث في ذلك العالم الاعلى لا يحصل الا بالتدريج الذي في عالمنا هذا الحيث يحدث كل آن في غاية من الحرج الاخير من الحركة مما
الجزء الاول ولا يتخلف عنه كذلك فما في هذا العالم الحسي ولما كان هذا العالم الحسي مظهرا ومجلى وجرى ذلك العالم العلوي وفيه
في هذا العالم الحسي فقد حصل في عالم الاجسام كانها حصلت بالتدريج في السماء الى ذلك العالم العلوي بعينه ولذلك ان الدفعة والآنية
في عالم الاجسام انما هي بجوهر التي تتبع على ذلك العالم العلوي فهي بالنظر الى ذلك العالم الغيبي كالامور التدريجية الحاصلة من الحركة
التي في العالم الغيبي في الاعراض والهيئات فهما متقاربة الافق متفاوتة المراتب بالوفاق وهكذا ان الانفعال عنه من الواجب
والمزاج
الوجود الذي في الذي فنن انه انما هو من جواهر الطبيعة معناه انما حدثت البدن هو من الجواهر كنفس ضد منشد بعد حدوث البدن
و اعتد على انها تلك النفس فانه مع ذلك الشاء في الذي يرى انها متقدمة على البدن بالذات وجودا انما الذي لا على فانها وان كان البدن

الدن

الدن الذاته وذلك لان سيرة الفيض عام في المراتب التي فوق هذا العالم الحسي والملائكة وسوان الخلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام وبهذا الجمع بين قول ارسطاطاليس الاعظم كدورتها وقول افلاطون بتقدمها عليها **خلاصة** فيتحقق لك
ان الزمان على ثلث مراتب كل مرتبة لاحقة منه مثال للسابقة وان ادراك هذه الثلث بين تلك المراتب انما هو الادراك
المرفق كما يراه جماعة ان في المرتبة الثالثة الطبيعة وفي الثانية المثالية وانها موجودة لطبيعة واحدة لتلك الحقيقة وظهرها في عوالم
متعددة وظهورات في مراتب مختلفة بالشرف والخسة وما هذا اولا هو الزمان الكثيف الذي هو مقدار
مقدار الحركة الفلكية الاعلى وانه في زمان الصور الطبيعية والطبائع الكلية والمواد الزائلة وفيه يقع حركة اكثر الملكية
والجن وهو الزمان اللطيف وفيه مزية الاخر من السماء التي هي على تلك المرتبة العلاقة التي من عالم الاجسام الكثيفة
في يوم كان مقداره الف سنة وهذا هو المراد من الدهر عند قوم وانه الثالث زمان الروحانيات والعقول العقلية وهذا
الطف من اخويها وفيه يعرج بعض الملائكة والروح في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فالمخزون الفرد في تلك المرتبة
العالية هو ما كان في المرتبة المتوسطة الفا والالف الذي في المتوسطة كاليوم مما كان في الاخيرة وهذا هو السر في
ان عند الحكماء ما لابد وحقيقة العوالم اثنا هي الاحدية في الواحدية وتحت هذا الاسرار الاخص طوي لمن غارها ونسي
في بابهما في هذه المقالة الزمان الاول بالحق وانه في الباطن الذي الكبير الذي تقوله المتكلمون الذين لا يدرون ما ذا يقولون
بين الامر الحق كالموجودات الذي فرض ما في ستة ايام والثاني الدهر وهو الذي معلم الحكمة وجوهر الكون والمواد
بعد ذكر الدهر في الموجودات وميزان الخلاف الى ما ذكره الكون وانما ذكره فلان العقل بعد ذكره واما الكون فلان العقل وان كان
يكون فانه لا يتجزد ولا يتحدد فيما لا انتهى فانه جهت الحركة الحقيقية وهو الحركة الجسمانية بنفي لوازمها فالحركة المثبتة في الكون عقيدة ثابتة
مرتبة الحق والكون المثبت انما هو الحركة التدريجية ثم انه في هذا الكتاب بعد ما ذكر ان في عالم الحق جميع الاشياء التي
تكون في العالم الجسماني قال فهناك ما ذكرنا انما هو نفيه محضة وذلك انها ليس بينها او بين وحشا هي الا حتى والدهي من المحرك
انتهى ولا يخفى انه ان الحق بما ذكره نفيه فقد يحقق زمان لطيف حتى تدبر **نور عرفاني** اعلم ان اما في الكل
لا يكون قوة التي تكلمان الطبيعة الجسمانية مادة للصور والاعراض انما هي نوع كونها حالة تعلق بها تلك النفس على مادة هي الطبيعة

لا فيها من قوة وجودها للهيولى بمعنى وكذا العقل كالمادة للهيولى بمعنى لصدورها عنه لكن تتفاوت الموجودات في تلك المراتب
بالكمال والنقصان والظهور والخفاء والشدة والضعف وان كان لكل منها حيثية [illegible] بمقتضيات [illegible] من قول الحكيم
المقدم ارسطاطاليس المعظم حيث قال ان النفس انفعل من القوة في هذا العالم واما في العالم الآخر فالقوة فيه فعل والفعل [illegible]
القوة التي في العالم الآخر لا تحتاج الى ان تخرج الى الفعل [illegible] اشهر وبالجملة فاعرف [illegible] في النفس [illegible] العقل

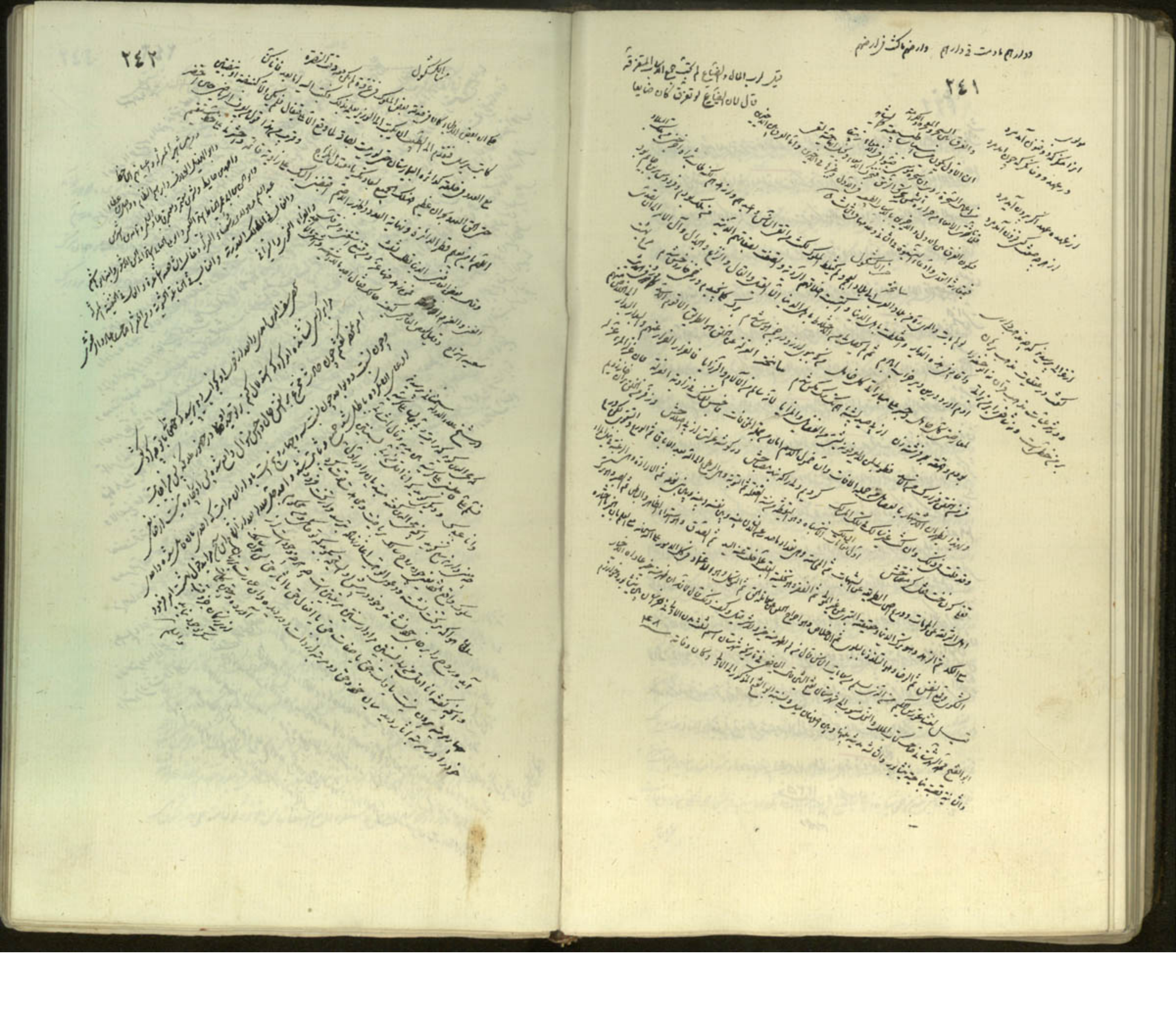
قد لكم اعلم ان ما حققنا في هذا المكان من سر [illegible] وجه [illegible] مادة [illegible] انما هو [illegible] الى [illegible] الاولى
والعلم الذي [illegible] طريقة هذا المقصد [illegible] الاشياء وذات جهتين [illegible] باعتبار كل منهما [illegible] وجودا
لان فيها وجودين [illegible] وذلك كما [illegible] الدرجتين [illegible] التي [illegible] احدهما ما هو [illegible] من [illegible]
ودونها [illegible] الاعراض فاذا [illegible] الجهتين [illegible] كل واحد واحد وجميع فرد فرد منها
باعتبار الاول [illegible] الوجود [illegible] غير محتاج الى المادة [illegible] وبالجملة [illegible] التي [illegible]
[illegible] النفوس [illegible] لا [illegible] بالافراد [illegible] مسبوقة بالمادة
السابقة عليها [illegible] الوجود [illegible] الى [illegible] هذا [illegible] اذا [illegible] من حيث [illegible] الاثار [illegible]
مسبوق [illegible] وان كان [illegible] وبعبارة [illegible] مسبوق [illegible] وهذا [illegible] الراسخين [illegible] حتى [illegible]

نهاية قال [illegible] في [illegible] المشهور وهو [illegible] ان هذا [illegible] الهيولى [illegible]
[illegible] الكلام [illegible] المسكن قد [illegible] ان الان [illegible] المرتبة [illegible] اذا
[illegible] الحكمة [illegible] هذه [illegible] العالم [illegible] انه [illegible] مقدرة [illegible]
محدث الوجود [illegible] اليه [illegible] العالم [illegible] جميع اجزائه [illegible] الذات [illegible]
ولا يجوز [illegible] الكون والوقوف [illegible] الآن [illegible] لا [illegible] وتخلف عن الذات [illegible]
[illegible] متحركة [illegible] وان هذا العالم [illegible] محدث بكليته مسبوق بزمانه [illegible]
اما [illegible] المتاخرة [illegible] الحركة واما [illegible] الآخر [illegible] القصيرة وبالجملة [illegible] زمانيا [illegible]

ودهري [illegible] سلم [illegible] وكذا مسبوق [illegible] وليس [illegible] ولنفصل فنقول اما الاعراض فوجودها غير
لانها متصفة الوجه بالمواد والموضوعات مسبوقة [illegible] لما [illegible] ان [illegible] موضوعاتها واما [illegible]
فكون وجودها تابعا للامزجة [illegible] حادثات [illegible] وقد [illegible] في كتب اهل العرفان
واذا ذكرت المقدمات العرفانية [illegible] الحدوث في الآن [illegible] بتجردها [illegible] ولا [illegible] المرتبة
والمكان [illegible] واما الصور النوعية [illegible] انها محدثة [illegible] مادة [illegible] المادة [illegible]
[illegible] واما [illegible] الصور انما [illegible] بالذات
[illegible] بالضرورة واما [illegible] بالمادة والزمان ان [illegible]
[illegible] الكلية [illegible] انه [illegible] المادة [illegible] المطلقة وان وجود
[illegible] بالمادة [illegible]
وكذا الكلام [illegible] والزمان [illegible] فانهما [illegible] موجودان [illegible] في [illegible]
كليهما في تلك المرتبة الفوقانية [illegible] الوجه انه [illegible] الذات [illegible]
[illegible] الزمان [illegible] الواقعة في العالم [illegible] وذلك [illegible] هذا العالم [illegible]
[illegible] الحكمة الالهية
تنبيه [illegible] فانه [illegible] وعليه التكلان [illegible]
في [illegible] هذه الالفاظ [illegible] الاعراض [illegible] العوالم [illegible] وكذا [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
العالم [illegible] المرتبة الوسطى والمرتبة العالية [illegible] مرتبة [illegible]
وبالجملة مرتبة [illegible] اللاهوتية [illegible] المرتبة [illegible] حضرة [illegible]
[illegible] الفناء [illegible] ان الامر الذي [illegible] الازمان

او يكون لما في ذلك الآن في عالمنا هذا فاما ذلك لعدم حدوثه بارادة الله ومشيته عز شانه في مرتبة سابقة على هذا العالم دفعيا
الا كان فاما وجهه لكن تدريجيا في افق زمان اخر فوق ذلك الزمان ان يتقدم ذلك واما حدوثه في تلك المرتبة الفوقانية
فلا انه مسبوق بوجه في مرتبة اخرى كونه معلوما له وليس يسبح ورا او ذلك قول بعض هو القول المتعين والحكم العدل وتعليم
ان حدوثه الذي هو القديم المتعالي ان وكذا نزوله في هذا الزمان عن تلك المرتبة الرفيعة الكاملة لا يعقد منه فتأمل
وتقدم علمه ما عرفت في محل التقدم وان اردت زيادة بصيرة وان كشفه عن ذلك فاكثر فكرة فاعلم ان الذي قد وجد الآن
فلو في ذلك الآن بعينه نزل في مرتبة اعلى ان العالم العلوي بالمطابع الى مرتبة الارادة بين العالم الكامل في عرش
ذكر مسيرة هذا المقدار من الدرجة وكذا نزل من عنه انه الوحي الكامل في الدهر با ظهاره الى العالم العلوي في قوام جميعها
النفسه ولا يعلم حقيقة هذا الا الله اصطفى وجهه له **تنبيه** واعلم ان الكلام في حدوث العالم الموتكام مع ما فيه من الصور الطبيعية
مسبوق
والارواح الى انه حدوثا زمانيا وحيا مسبوقا بمادة ومدة كالكلام في هذا العالم كحدوث النفس بالشخص فهو انه حادث
بالمادة والمدة اللتين في افق عالم اخر فوق ذلك الموتكام وكذا الكلام في العالم العلوي العقلي الذي هو عبارة عن حدوث
الاسماء التي منها العليم والقدير كالكلام في العالم الكامل الذي هو عبارة عن مرتبة صفات الفعل التي من جملتها المشية
والارادة على انه قد ثبت في الاخبار عن الائمة الاطهار عليهم السلام حدوث الاسماء الا فرد منه كما قرر عندهم صلوات الله عليهم
حدوث صفات الفعل ويؤيد ذلك ما هي اهل العقل كالصفات وذلك كل الصفات لكن الكلام في العالم الواحد يكون فيه ادنى
حدوثي قرر وانما جريان ذلك في العالم العلوي فيحتاج الى ذكر الهية وموقوف ربانية بالانوار العقلية واحاطة تامة بالاسماء
الالهية وفيما ذكرناه لعقل المرتاض الكفاية ترى من انه الاستعانة **خاتمة** ولنختم هذه الرسالة بخاتمة كما قرر عند اهل
المتألهون ويرغب اليه الراغبون انه لا يكمل الوقوف على مرتبة لطائف اهل الله تعالى ان كل احد لا يكتفي في العلوم الحقيقية
يقول
ومستفاد الانوار الالهية فقد تمول لك بعد عنايته الفطرة في هذه الاثار وتدقيق النظر في خبايا تلك المسائل فقد لاح لك
في انها عنه ما قلنا معارف حقيقية قد طلبها اكثر اهل الذوق بالمجاهدات العقلية فلم ينالوها ونحن اعتمدنا في الابواب متفرقة
فلم يكونوا مانعين عنهم من امر شيا فاول ما يستفيض من هذه التحقيقات ما يمكن ان يستفيد من تحقيق وجوه الكلام مع ذوي ما استفدت
فزان

من ان الآن كما يرى الاشياء العالية مرتبة فما فيه تلك المراتب المختلفة فهنا ان كان حسن ويمكن ان يتغير ويقال على الحركات الاشياء
من قوله تمكن في خلقه ونشر الموازين وما يجد علمه من ذلك غرضا عن الشرع قوله ان تكون ان في النشاة الاخرة فعلى
براهين في جامع ما هو ان يكون في العالم وتمام تعدد من ذلك من حقيقة عالم المثال واسمه هو هذا الاسم اللطيف الذي المثال الاولى
عن الحس والمؤيد بالبراهين القاطعة عليها من النفس وقد علمت ان حضرة النفس وعالم المثال وان كانا عند القوم عالمين لا اتحاد
والاتحاد الا انهما عندنا حضرة واحدة وعالم واحد لان النفس لا تنظر الا الى ذلك في المادة والمادة لا حيث لها الا بالنفس
فعالم المثال عندنا عبارة عن النسيم الاول من الشهور نسج بالقوة من نزول الكلية وتوقفت النفس ان المذكورة الحس الى
شرع اصطلاح جماعة القوم وهو اكثر اصطلاحهم عليه اليوم فهو النفوس الموافقة من عوالم ثلاثة ان العالم العقلي العلوي وعلم
الكل وفي والعالم السفلي كما يظهر من الاخبار عن الائمة الاطهار عليهم السلام ومن اقوال قدماء الحكماء من اليونانيين والهنود وغيرهم
وبالجملة ظهر ان تسرع الكون الذي ان اراده ونهايته ونعم ما اطلعت عليه هو كيفية معراج النبي صلى الله عليه وسلم وصعوده الى فوق
سبع سماوات في زمان اقل المشهور بين الائمة الراجحة وعلمت كيفية الاتيان بعرش بلقيس في طرفة عين ومعرفة حقائق اكثر
الحوادث للانبياء المصطفين وكيفية حركات الجن والملائكة في مدة قليلة مسافة بعيدة وتمام الكشف لكن من ذلك حجبه حدوث
النفس ووجه القول بقدمها وان القول بالحدوث هو الصواب والموافق للآداب اذ الوضع الالهي الذي هو بعد هذه والله اعلم
من المشاهدة وقد ورد من امير البررة وخاتم الكفوة على ما ذكر في الدرر في الفرزان العشق هو سلطنة المطلق للوضع الالهي
ولنختم على هذا القول فانه صدق فيه هذا انا ما اوردنا ايراده في تلك المقالة وقصدنا ابرازه من الكن في هذه الرسالة
وانا في اواخره وانتقى الى تمام على يدي مؤلفه احوج المربوبين في وطنه قم المحروسة ثم في بعض مضى من الخمس والثلثون
شهر ذي القعدة في شهر رمضان المبارك في سنة اربع وثمانين من الالف الثاني من الهجرة وكان
لعله في هذه المجموعة باصفهان المحروسة تسع وتسعين والفين الهجرة والهجرية
اولا واخرا وظاهرا وباطنا وقع في شهر محرم الحرام
في سنة ١٢٣٥ في اصفهان
والهجرية



بسم الله ...

[illegible]

ز چون کرده او کریه بستی   ها ان کو کنه فرتو بستی

در مراح البشر معا ... دار

خود موبان قدم دین را قبة قد ... امید انده و اکس که رشد

در مولف ... صلوات الله ... علیه

رسالة النفحات الالهية

بسم الله الرحمن الرحيم

اسم الله در وجها ... در پس پرده ... قال ... الغزنوی ... تنگ زان شد برا و جهان برگ که جهان خورد ... مرد برگ

بعد الحمد لله واجب التعظيم والفضل والصلوة على خاتم الرسل وآله خير آل واهل يقول العبد المذنب الراجي عفو ربه الغني على محمد الدعو بسعيد الشريف القمي هذه خواطر الهامية ونوادر ربانية قد ظهرت لي في بعض الاوقات وان لربكم في ايام دهركم نفحات نفعنا الله بها وسائر الطلاب انه ولي الصواب.

نفحة ضل قوم حسبوا ان الوجود هو الاصل في الذات وبنوا على ذلك جل الاعتقادات وتم ... في انفسهم انه يوصف به الذات ولم يشعروا كان موصوف فانه غير الصفات ولم يرجعوا الى ... ليعلموا انه كون الذات فهي غيبة بابعد مما بين الارض والسموات او كون الشيء غير الشيء من اجلى البديهيات نفحة المهية هي الذات والاصل ورتبة تقول فصيد فهي المحكوم عليها بانها الحاكم بها ... كما يشهد بذلك السنة ارباب الاذوات والعقل فهي عرض والوجود نفس ... وذلك تشخص وذلك ... لها عليه كل الفضل ... عليها بعض الجهل فهو فرع وذلك اصل فيتبعها في كل الامور سيما الكمال ويعرف ... القول من يعرف الفصل من الوصل نفحة ولا جانب المهية في الجعل بان آخر انه ليس يخاف على اهل البصيرة والبصر البيس من الجعل ان المهية اما ان يكون هي الاثر او الوجود هو المجعول المؤثر او المجعول هو الاتصاف احدهما بالآخر ... او لا سبيل الى ان كلا منهما بالذات صدر ليده انه العقول الصدور الوجه عن شيء لا هي النظر والقول عن شيء ... وما امر الا واحدة كلمح بالبصر فلذلك ... كان من الاحتمال بابعد منظر فبقيت الثلثة الاخر ومن ان القول بالثالث على ما هو ... كثيرة الخطر لا يستلزم ... في الاتصاف على المصدر والقول به ... على ... ولا يقول به من هو على فطرة البشر ... زعم من ... الوجه هو الاثر فليس له من التحقيق اثر اذ هو اما مع تبعية المهية لذلك الذي ظهر فلزم تقدم الصفة على الموصوف بها ولا ... وحو ... العرض بلا مستقره ... مع استغنائها عن الاثر ... على حذر فيكون

مستغنية الذات عن الجاعل الموثر متقدرة الهوية دون الآلة المعتمد فثبت ان المهية اول ما انفطر واخذ فيه بحيث وارثه وتبعه الوجه في هذا السفر فيهما حيث واحد مستطر لكن الكائن منها بقدر

فبالذات لأول صدره وبالعرض لثاني الذي تأخر فهذا هو خبر مستقر واحسن تأويل مبشر

واذ قد دريت ان حيث التابع يتبع لحيث المتبوع فاعرف ان الفصول المشخصات كالعوارض

والطبيعة هي الموضوع فهي متقدرة الحيث على الفروع لكن الآثار في الجاعل وترد عنه نامشفوع

وتشترك هناك حرف واحد اوفى بعض المراتب مخفوض وفي بعضها مرفوع فالفرد مستصنع ذا الكثار

مصنوع وهذا هو مراد الذين ابتدأ منهم شمس الحكمة في الطلوع من قولهم الوجه للطبيعة بالذات و

للافراد بالعرض لذلك المطبوع هكذا هو من الذين اتبعوهم باحسان مسموع **نفحة** وجود الكلي في

الافراد ليس كشئ ذي اسناد ودلالة تخصص بعض في بعض الاعداد اذ هو حيث تحري بتلك الانداد وبتقدر

المعنوي البلغ في العقل ومع ان العقل يحكم بها في الخارج بالرشاد وانه لها في الواقع بالمراد

اوما سمعت قول معلم الحكمة وهو خبرنا ومن فقد حسا فقد علما هو منه مستفاد واذ ليس في

الخارج تخصص في تلك المواد فمن اين ياخذه العقل وليصيد الحيثية المراد فاذن معنى وجود الكلي في

الافراد هو ان الكلي باسره موجود في كل واحد من هذه الآحاد فالانسان في الاب مثلا على انه

كانه ليس في الاولاد وهذا هو القول السديد ومن ناصح لك في الوداد **نفحة** ذاك الذي قلنا الام يحقق

بالحقائق النوعية بل هو جار في كافة الطبايع الكلية من الجنسية والنوعية الحقيقية فكما ان

زيدا شخص من الاشخاص الجوهرية وفرد من الافراد الحيوانية فطبيعة الجوهر فيه بالتمامية وا

الكمالية وكذا الطبيعة الحيوانية والجسمية واذا عرفت هذه الانوار القدسية فقد ملكت

المفاتح الغيبية ببيانات الهية وربانية **نفحة** اذا قدم تلك البيانات هو ان حيث الانسان

بحيث ذي الحيوة وحيث الحيوان يتحقق بحيث الجسم المتمد في الجهات وحيث ذلك الجسم النامي بحيث يحدها

ما يتجوهر به الذات من اليمين بالرا هين القاطعات ان الجوهر المرسل ما لم يصر معقولا لنا بذاته وعقلا

بالذات ما لم يحصل له من الجسم سمات وكذا الجسم المرسل ما لم يتأثر من نفس فانت حيوة لم يتعين

له الحيثيات وذلك الحيوان ما لم يكن له نما في التنوع بالنوعيات لم يبلغ الاغاية اشرف وبغاية

الكمالات فظهر لك ان الوضوح من هذه البيانات ان الانسان في مبدء امره جوهر عقلي من المعقولات

فيصير جسما ذا حيوة ثم بعد ذلك يحصل في الطبيعيات ويصير من جملة الكيانات فلذلك النوع اشرف

ثلث درجات فيها انسان عقلي هو من المفارقات العاليات وانسان نفسي هو من الامهات وانسان

طبيعي هو من المكونات اليس من الواضح عندك في الحق ان اول ما الصدر من مبدء المبادي انوار

العقول العوالي وبواسطتها لظهر النفوس الشوامخ ثم بعد ذلك يتحقق اشياء الطبيعي فعلة الانسان العقلي

هي القيوم الباري وذلك الانسان الحاعلة للانسان النفسي وهو علة للانسان الطبيعي ومن ذلك صح

الثقة عند الراسخين العلمي ان كل شئ فانما يصدر عن مبدء المبادي تعالى شانه العلي بلا توسط امر

اجنبي بلا قول مجازي كما زعم من ليس له من مشرب الذوقي ولا حظ له من العلم اللدني ومما

ان تعلم انت يا اخي وصاحبي ان الانسان الاولي هو الاسم الالهي والانسان النوري والانسان

الثاني كلمته وامره القوي والانسان الطبيعي هو فعله وعبده الوصي وبذلك فهم ما ورد في الدعاء الماثور

اسئلك باسمك الذي خلقت به العرش والكرسي ثم في الاشياء كلها تفطن بان الانسان العقلي فالى الكلم

الاسم الالهي يصعد الكلم الطيب النفسي ويصعد الصالح من الانسان الطبيعي يرفعه اي ذلك الكلم المرد

لا الروح القدسي الالهي والانسان العقلي **نفحة** الانسان العقلي هو كلي الاشياء الكل لتحو

المعقول لان الجوهر المرسل الذي هو باسره وكليته فيه انما هو كل العقول الفعالة لو كان عنده

امر مجهول لعزب عنه شئ غير مشمول من المقرر ان منه الجوهر الذي هو اصل الاصول ليكون

عنده ذلك الانسان قوة على امر ما سوى التماس لمراد مسئول وقد صح لدى الفحول ان القوة

منفصلة عن المعقول المقدر مع سمعك ان الله يقول اليه عز شانه كل الكلم الطيب يصعد وشمول حيث
قال ولا يعزب عن ربك من مثقال ذرة اي من الفروع والاصول اليس الرب هو الاسم المرتبط
بالتحصيل والحصول وقد دريت ان الاسم هو الامر المعقول ثم افهم ما نقل عن حرس السر الرسالة
وهو من الله رسول الى ذوات روحانية لطيفة الى العارف فعلمت من انت فعات انا طباعك الام
المعقول ثم اسمع امام النفوس والعقول حيث هو عليه السلم في الشعر يقول : ودواءك فيك وما تبصر
وداءك منك وما تشعر : وكذا قوله تعالى وكل شيء احصيناه في امام مبين يومي الى هذه الاصول

نفحة الانسان النفسي هو كل الاشياء ذوات الانفس على اليقين لانه كتاب مبين بل
من رب النبي يعني من الامام المبين وذلك لان النفس التي هي من اكبر الطين انما هو كلمة ولا تم
في ذلك لان الانسان كلما هو مستبين وادى كل هؤلاء المتفقين فهو اية كل هؤلاء الاكثرين
فانت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر وقال تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين
وكذا الانسان الطبيعي هو كل المعاني اذ الجسم الاكبر الذي هو كله واسره في هذا المرد هو النفس
س فليس انما هو كل ما تشعب عنه من الافراد الحصين فذلك الانسان الرابع اليقين هو كل هؤلاء الا
الطبيعين وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر هذا هو حق اليقين وسيعلمن نباه
بعد حين

نفحة فعليك سر الاسرار وانك انت نور الانوار ومنك الجنة والنار
واليك منتهى الادوار وبك بل بابك يدور الفلك الدوار وعندك المستقر والقرار فلا
تغترن بنفسك فانت من نطفة ذات اطوار ثم تصير جيفة ذات اقذار والملك لله الواحد
القهار

نفحة انظر بهذا العين الكحيل في كل الاشياء من عزيز وذليل وكفى لك بهذا العليل
من ارشد دليل الى ان يهديك الله الى خير سبيل ويوصلك الى جنة وسلسبيل ثم اعرف ان
في كل شيء كل شيء حق كما قيل وتفطن المعنى من احسن الكلام وافصح القيل من قول في كل ما

كما ان مثل الناس جميعا بالتقصير والتفريط ان كل انسان فهو عالم مستقل بل هو في عالم هو السلطان
المبسوطة يده على الكثرة والقليل وهو الذي اخذ ناك انها الحبيب الخليل مفتاح الابواب بكثرة حكمة الله السير
لا تفتح بالعلات والقيل

نفحة لكل انسان من هؤلاء الاناسي رشد فريد ولكل منهم مقام خاص
هو به لك عن الاخر وحيد وما منا الا له مقام معلوم شهد لكل خالق انه ثابت وجديد وانكشف الغطاء
فبصرك اليوم حديد والانسان الحق جوهر حي عاقل على كل شيء شهيد وان الانسان جوهر ذو جهوة وذو
مزيد وهو الواحد المحرك من قريب وبعيد وهو الذي وما فوقه شهيد فان كان كل نفس معها سائق وشهيد
والانسان الطبيعي جسم ونفس متحد بدن وهو جوهر النضيد وقد رشيد فاعرف فان ذلك هو الامر
والله على ما نقول شهيد

نفحة ما اجهل بالمراتب من يجحد الكلام وجودا وهو دون الفرد وجود وكون
اشد تهافت الاسباب من جملة عالم الجن في ضمن فرد هو عن الفرد والكثير نائب الم يعلم الا دون
من هؤلاء الاغنياء صاحب ان الكلام الذي له من المرادة كل يوم روايات ما ان تعرض عند الانفراد
وجود اليس هو المادة بل غيب او ما هو لها مصاحب وليس في ذلك الكلام عجب بنفسه لواحد
منها حادث بل كل منها من تفاء حامل الواهب والرأي الاول ليس بصائب اذ لو كان نقتضي
ذلك الكلام بنفسه ان لا يكون في المادة التي هي شبكة العناكب فلا يصح ابدا في تلك
المغارب والا فتخلف الذات عن مقتضاها اللازم وهو اشنع المثالب وافحش المعايب
ان كون الشيء المادي مقتضيا للتجرد من اغرب الغرائب اذ في ذاته ما ينافي تلك المآرب والشق
ليس يرى من اهل العقل طالب اذ اقتضائه حين التجرد الحصول في المادة كيف يجتمع مع التجرد الذي
ذهب اليه هذه المذاهب اللهم الا مع قسر وجبر من امر قاهر غالب ولا قسر فيما فوق العنصريات
من المراتب لانهم يفعلون ما يؤمرون من الفياض الواهب ولا يؤمرون الا بما يليق بالذوات طوالب
مع ان اقتضاء الحصول في المادة هو معنى كونه للفرد المادي مصاحب والشق الثالث

فيمتنع عن ان يكون من المطالب الى الافتقار ويخبر الذي بينه ليس تتوسط بينهما حيث ان عدم
الافتقار شيء في طرفه الامر الراتب التي تسمى القول بهذه التوابع الصحيح بان لها مثلا ان العرض
تابع لمعروضه في المذاهب والمذاهب في الطبايع المتقررة الجوهرية فذلك من اشياء الحقايق فلا اثر
فيها الا التنزل حسب الافتقار والاستعداد من المبدا الوهاب اذا لا عطاء الرغائب ولبيت
الرغائب الا ما انت له طالب فلان القول بان انه يجري الامور على ما تقتضيه لا على ما يرتضيه من القول الثابت
ومع قطع النظر عن هذه المراتب سال عن الوجه الذي له ذلك الكلي في تلك القوالب وهو عاين
هذا الوجود المجرد عن الشوائب وبه اقول من تعقله عنه غارب لان وجوده واحد الا يكون ثانيه
فبقي ان يكون انهما وجهان لذلك الكلي الذي هو شهاب ثاقب احدهما في مشارق التجرد والا
خر في المغارب فاما ان يكون كلا الوجهين وجود النفس اصطلاح اهل المشارب وهذا القول
ممتنع عند ذوي الفهم المستقارب لانه يلزم ان يكون شيء واحد شيئين وهذا من العجائب او ذات
واحدة ذاتين كما لا يخفى على المتدرب على انه كما ان الوجه الطبيعي محمول على هذه الغرائب
فذلك الوجه المتحاز عنها اما ان يكون هو ايضا محمولا على تلك المراتب فيها الا لكن عندها المحصل
الطالب اذ لا اتحاد الوجود في الحمل من الواجب واين وجهان هو من الغرائب وان لم يكن محمولا
عليها بوجه كان فهو ليس بالكلي الذي يصدق على تلك المراتب **تنبيه** بقي ان يكون احد
الوجهين لذلك الكلي وجودا لنفسه والاخر رابطيا بالنظر الى مادته فنقول هو الوجه المجرد له
غير مستتبع عن قابله وكذلك الليق بجنابه اذ فرض انه مجرد الذات عن حامله
بل ان التسبب للمادة في ثاني وجوده اي الوجه الطبيعي لمادته في ذلك التنفس تجرده له حكم
فيه للطبيعة مع انه لا محصل للمتحقق الباقي على افراده فوضح الحق من وجه ان كلا الوجهين
مرتبط بالتحقيق بالمحل من حيث قابليته وهو الحق الذي لا مرية فيه وتوجه وبذلك يتضح الحد

الحد بحقيقة فبطل ان يكون الكلي الطبيعي وجود متمايز عن فرده مجرد عن المادة في ذاته فقد تأملتك
لكن من التذكرين العصلة بالمجانبة حلق لك من هذا البيان ان للكلي وجودا لنفسه مستتبعا عن فاعله
وقابله ووجودا لغيره وهو كونه في المادة القابلة فثبت ان الوجه الذي له في نفسه مما يليق ان يقال
له الوجه الالهي لكونه صادرا عن فاعله ومنتسبا الى قيومه وبارئه والوجه الثاني مما يناسب ان يقال
له الوجه الطبيعي لانه عبارة عن كونه في حامله وهو في هذا الوجود بعين فرده وان كان في الوجود الاول
اليقه الا تصدر عن فاعله لمشاركة من حيث القابلية من مادته فما في فيما ذكرنا ليظهر لك الحق عن
محضه وتعلم انه كيف تاه الجاهلون عن مميز الكلي ووجوده **تنبيه** الم تقرع سمعك الاخبار من الاكابر
الا فطار انه قد جاء من عند الله المختار رسول الاحرار ومجمع الاسرار وخاتم النبيين الاطهار
فنادى الاخيار والاشرار باسرار الجبار ان العالم محدث بما فيه من المراتب والاطوار
وقد نطق هو عليه وآله السلام من عند الله القهار وما عند الله خير للابرار الا انهم عن السمع
لمعزولون حيث لم يسمعوا هو المعتبر وقد اطنبنا الكلام في حدوث العالم بكلياته وجزئياته من
دون تجوز او لفظ مستعار في رسالتنا المسماة بقرة الاشرار وبينا فيها انه مسبوق الوجه
بالزمان ذي المقدار من دون التكلف في القول او تعسف في الانظار **تنبيه** ويكفيك في هذا الباب
ما قد دريت في سوابق الانوار اذ قد تيقنت ان وجود الكلي في كل فرد فرد حادث من هذه الاعراب
انما هو وجوده باسره وكله عند ذوي الالباب كما ان الامر في الكلي المنحصر في فرد بذلك الحساب فحدث
الكلي في كل فرد فرد حدث لا ريب في الكتاب وحدوث الفرد هو الاصحاب فكيف احدث الكلي
مع كل فرد هو الصواب وهذا هو فصل الخطاب والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب **تنبيه** واذ قد استبان
لك ان في تلك الاشياء الفاسقة والنورية فتيقن ان في تلك جنات عالية بل الله بجبة الانهار
الجارية فعليك انهار من ماء غير آسن بالغواشي المادية والتلوث بالوثاث الكيانية بل هو على

قصيا درجات البسائط الفردية وعلى عليا طبقات التنزه والقدسية فرتبة العقول الى المرتبة الثانية
اذ بها حيوة كل الاشياء العلوية والسفلية ومنها انبعث الذوات الحية النفسانية وجعلنا من الماء
كل شئ حى من النصوص الالهية وبذلك يتضح معنى اول ما خلق الله الماء كما ورد في الاخبار النبوية
ونقل عن افاضل الحكماء اليونانية وتلك الانهار من لبن لم يتغير طعمه بالتوقف في تدبير الاجسام
الكلية والجزئية فهى المرتبة النفسية اذ النفس انما تحصل من الذوات الحيوانية فهى على الحيوة الزجاجية
في جانب الشهوات الذي هو المواد الظلمانية وتلك انهار من خمر لذة للشاربين في مجلس القوى
الملكوتية فهى مرتبة الطبيعة الجسمية التي هي من جملتها الاجسام النباتية وتلك المرتبة هي ملكوت
الاجسام السماوية والارضية وهي بحار المجردات النورية الظاهرة في المظاهر الكونية وكن المستنين
انه تعالى لها الخمر لكونها محمودة عند النفس الرضية وتلك انهار من عسل مصفى من كل ما يشاكل
العوالم الوجودية المستأثرين البيوت المتخذة من الجبال العقلية والنفسية ومما يعرشون عليه من
الاجسام الطبيعية اذ الجسم هو العرش كما تؤدي اليه الانظار الربانية وعلى صنده الافكار
الكشفية فالانهار الاربعة هي مرتبة الانسان الجامع الجمعية والنشأة الآخرة الازلية والحمد
لله على منته الدائمة الابدية خاتم مما انه تعالى وهو اصدق القائلين واوحى بك للابحر
المذاكرة الآية كما في القرآن المبين وقد ورد الخبر عن الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين
ان المنذر هو يعسوب الدين وامام المتقين امير المؤمنين عليه صلوات الله والملائكة والنبيين ومن
هذا الخبر نظهر صدق ما قلنا باليقين وكذا وجه التعبير عنه عليه السلام بهذا الاسم على التعيين وذلك
لانه امام الاولين والآخرين وهو آدم الاول بعد ان العوالم والمعاني وخليفة الله
وسلطانه في السموات والارضين والحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله الطاهرين
هذا آخر ما اوردنا ايراده في هذه المقالة وقد اتفق الفراغ من اتمامها يوم الاربعاء على يد مؤلفها الجاني

المعاني في ايضاح اراه الله الاشياء بعين اليقين ورزقه مرتبة حق اليقين في محرم سنة ١١٨٤
وكان نقله الى هذه المجموعة في سابع عشر ربيع الثاني في باس نيرور سنة تسع وثمانين بعد الالف
الثاني حين توقفي باصبهان دار السلطنة في زمن السلطان الاعظم شاه سليمان خلد الله ملكه وسلطانه

وقد تم في محرم الحرام سنة ١٢٢٥

رسالة الانوار القدسية بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين في تحقيق الوجود والصورة والنفس
الحمد لله الذي آتانا الحكمة لكى نتوصل بها الى ما لديه وهدانا الى النبي وآله لنتوسل بهم اليه وبعد
فالفقير الى الله تعالى المتمسك بحبل النبي الامي محمد المدعو بسعيد الشريف القمي يقول لما اوقع
قدسية اضيفت على رؤوس بعض اوقات المذاكرة اشتبهها لكي يشفع بها المترقي الى الحكمة والحق
لست ممن يتشدد في تقليد السلف ويجتهد في تصحيح مقالاتهم كل الشغف بل الحق هو المتبع
وبرهان الله هو المطلع الارفع فعوا ما يسمعون يا رفقة سبيل الله وقوا ما يحتظون من
خلفه من اتخذ الهه هواه اعاذنا الله واياكم من شر الحجاب اهل الضلال الا ضلال
المنافقين الملحقين باهل المبطلين للعلم وفضله فان في هذا الزمان كما اخبرنا سيد الانس والجان قد كثر
اشرار هؤلاء الفسقة الذين علومهم مقصورة على نفي العلم والحكمة وآرائهم شبهات اعتقدوها
كمالا وفضيلة المتبرين مقام ائمة المؤمنين المنتحلين شعار الغالين قد جعلوا ذلك اشتهارا
بين العوام وان شيئا الى من منهم انه الامام حتى ان بعض هؤلاء المنافقين يزعم كفر من سواه
الخلايق ابق عنهم والله حق واستثنى اضطرارا من نفسه واحترازا من شنعة واحدا او
اثنين من مقلديه المتسيرين بسيرته الفاسقة والمعتقدين بجهالاته المركبة اللهم جاهد
واوليائك عليهم صلواتك وتسليماتك احجب لعنك وخذلانك عشاعداتك واتخذهم
رحمتك ورضوانك كلا لعنوا هؤلاء وخذلوا اوليائك فانهم قد ضلوا كثيرا وضلوا عن سواء

ليستبين واظنهم في طعنهم على اهل الله قد فرقوا بين الله ورسله وحكم الله بكفر المفرقين وفي ردهم
الحق وابطالهم الحكمة يريدون ليطفئوا نور الله والله متم نوره ولو كره الكافرون وها انا اشرع
في سير الانوار مستعينا بذكر الله في الخفاء والجهار والله يقول الحق وهو يهدي السبيل
السور الاول في الهيولى وحكمها وفيها فتوحات يجب ان يتيسر فهمها ويتحدس منها المراد وراءه
فتوح اوجبت العناية الاولى الحقة الالهية وجود الهيولى لتقبل الصور المراد وجودها في العالم السفلي
وليسري في هذه البنية بعده المسجد الاقصى ثم الى العالم العلوي وتتم بذلك دائرة النزول والصعود وكمال
آثار الوجود في عالم الشهود ولو لم تكن هي لما وجدت حركة ولا كون ولا فساد ولا انفعال ولا ظهرت
آثار الاسماء في الكون والشهود ولا استنارت السفليات بضياء شمس الوجود وبالجملة لم تكن ارض
ولا سماء ولا آخرة ولا دنيا ولشرع الانبياء والاولياء الربانيين بحمد الله هو ان المصدق بهذا وامثاله
بالحكمة اليمانية وفقنا لتحقيق ذلك فان اردتم الارشاد فاستمعوا اذ نقول لكم المنادي يا اخواني
الحقيقيين اعلموا ولما يقرع اسماعكم المشتبه والسان وهلا وجدتم من عجز ما يرشدكم الى هذا الرضوان
في هذا الزمان ان القول بالجزء الذي يتجزأ الجسم منفصل الذات متعدد الهويات يعني امتناع
فرض اجزاء مشتركة في الحد فيه كلا ان الله عدا وشاء نهاية ذلك فيا الوجوب ما يدل من الشايات
على امتناع الجزء وبالجملة يصيره الجسم متصل الذات ممتنع الانفصال بمعنى جواز فرض اجزاء له
لذلك المتصل والمنفصل وتقا في طرفي النقيض كلا ان الامر في فصل الكل ذلك فاذن ليس
لانفصاله ولا واحد من الجسم يقبل ذلك لامتناع ان يقبل الشيء مقابله بانعدامه ولا هو بعرض ام الجسم
اذ الشيء لا يعرض ضده ولا ما يقرب منه فلنشرح ذلك ونقول ان الاتصال بمعنى كون
الشيء جائز فرض الحدود المشتركة فيه هو فصل للكم المتصل ومقابله للمنفصل وذلك مما قد ظهر لك
في قاطيغورياس فكون الجسم متصلا بالذات ليس هو ان المتصل نفس الجسم او جزءه لان العرض

العرض لا يصير نفس الجوهر ولا مقوما وذلك بين واضح والقول الذاتي انما لمقام الذات او جزءها
او لازمها فلما لم يكن الاول لا يتعين القول باللازم فقد ظفرنا ان الجسم على مبدأ لذلك اللازم
فاعل اياه فعل اللزوم في لازمه وذلك مع صورة الجسم اذ الصورة هي التي يصير بها الشيء بالفعل
مترتبا عليه آثاره واذا كان ذلك العارض اللازم يستدعي موضوعا حاملا لقوته محلا لتقويمه
وليس فاعلا لما يقبله من حيث هو فاعل لامتناع كون الشيء فاعلا وقابلا لامر واحد لما يستلزم لاكان
الشيء امرا وامكانه من جهة واحدة وان يصير الفاعل من جملة علل القوام وان يصير الفوق تحتا
والتحت فوقا والداخل خارجا لان المفيض هو الفائق العالي المالي والمستفيض هو المشتاق
الى الخالي الى غير ذلك من المستحيلات في الفطرة اذ ثبتت الصورة وظاهر انها حالة الحقيقة
وجب وجود هيولى يكون محلها وعرفت ذلك في تقسيم الجوهر فتبين من ذلك وجود الهيولى لاجلها
يقبل الجسم ذلك اللازم وغيره وبالجملة الجسم فاعل للكم وقابله فلو كان واحدا بسيطا لزم
هذه المحالات فتركب اذن من مبدأ فاعل وامر قابل يتعين بواحد ويتعين بآخر وهذا هو
الفصل والقول الموروث عن امام الحكمة وفاضل ائمة اليونانية ارسطاطاليس الواقف
شأنه في الجزء الثاني كان تبيانا قد جهله قومه **فتوح** الهيولى الاولى مادة للصورة
الجسمية والجسم مادة للكم المتصل وبهذا تحصل المواد بالتعاقب والتضايف لان لكل سابق
مادة للاحق وان كان علة له لوجه آخر **فتوح** فالبعد عارض للجسم وليست الهيولى مما
يعرضها البعد بحسب البسيط اذ اسلب البعد ولي فيما من شأن نفسه او نوعه او جنسه ذلك
والهيولى ليست كذلك فالهيولى مجردة في ذاتها عن مقدار ولا وضع ولا مادة فتعرف
فتوح الهيولى الاولى قابلة لجميع الصور والاعراض مع انه لا يعرضها منها الا الصورة الجسمية
وذلك لان القابليات منتهية اليها ومكتسبة منها فحدس من ذلك حقيقة قول

لانه الحکمة ان الهیولی الملکیة بالقوة وان اردت زیادة الایضاح لذلک فاعلم ان السر فی ذلک ان الحی
القیوم الحکیم تعالی شانه رای فی علمه القدیم ان من اتقان ما یتصور لجمیع الصور العقلیة والانوار الالهیة
ومقتضی رؤیته سبحانه فیه ذلک هو انه اودع فیه تلک الصور باجمعها لیکون فی العالم العقلی ایضا
الالهی اذ لیس فی علمه عز شانه ماض ولا مستقبل ولا قوة ولا انتظار لما یحصل فهو فی علمه اولا کما
یکون هو فی نفسه اخرا لکنه فی مرتبة العلم فی غیب وکمون ویبرز فی الکون علی التدریج بحسب المصلحة
التی رآها الباری الحکیم تعالی شانه بواسطة الکلمات التی وکلها علیه **فتوح** فالهیولی قد صدرت من
عقل من الجهة التی عقل ذلک العقل مقوال النظام الکلی للوجود واستعداد الجواهر العقلیة والانوار
الالهیة للبروز فی مشهد الشهود وجودا علی الحکم واحدا بعد واحد تفصیلا ولیس فی ذلک الا العقل الاول
المحیط بالکل اجمالا عقلیة علی الوجه الجمیل فیتعقل **فتوح** واعلم ان الهیولی لیست معلولة للجسم لتقدمها علیه تقدم
الجزء علی الکل ونحو ذلک ولا للصورة مطلقا لکونها من العلل القابلیة لها فتتقدمها ولانها محل لها والمحل
متقدم علی الحال بالوجود والطبع ولان الصورة متهیئة مهیئة حالة فیحتاج الی الهیولی فی انها
والمحتاج الیه متقدم وکذلک لیست الهیولی معلولة للنفس لانها کما استشعرت من حدها ما
یکون فعلها فی المادة ولیست للمادة مادة فهی محتاجة فی فعلها الی المادة فکیف یکون المادة فعلها
وایضا استکمال النفس انما هو بتوسط المادة والعلة لا تستکمل بواسطة المعلول فالمادة معلولة للعقل
مجرد عنها ذاتا وفعلا **السر الثانی** فی الصورة وفیه فتوحات **فتوح** الجسم لیس علة للصورة لما تقدم
فی الهیولی ولا الهیولی علة لها لانها لا تفعل ابدا ولیست الصورة معلولة للعقل لان فعل العقل لا یکون
فی المادة ومن المستبین ان الصورة فیها فعلتها النفس مجردة بذاتها **فتوح** العقول الوسطی الحق
البحث هو ان الامر لیس کما اشتهر بین اتباع المشائین ولا کما یقوله معظم الاشراقیین من ان الامر
فی حقیقة الجسم بین بین والوسط اسلم من الطرفین وهو حسب ما عقلنا عن الله من مزید فضله ان الهیولی

الهیولی لیست تحتاج فی تقومها ولا فی وجودها الا ما عرض علیها ولا فی فعلیة وجودها وتشخصها وبالجملة لیست
محتاجة الی الصورة والا لها القبول الذاتی والاقتضاء الفطری لتلک الصورة الطبیعیة حتی یقتضی
حسا طبیعیا فیتصحح لها ظهور ما اودع الله قوته فی ذاتها وهذا المعنی لها بالنظر الی کافة ما یلیق من
سوائیة لکن الفرقان هو انها بانضمام الصورة الاولی الیها تصیر حقیقة متاصلة من الحقائق الجوهریة
وتسمی علیحدة من الاقسام الاولیة بخلاف انضیاف الصور الباقیة فان الهیولی معها لا تصیر قسما
راسها من الجوهر ولا یتصحح لها بانضمامها اسما من الاسماء الاخر بل ای صورة کانت متصورة بها الهیولی
فلا یخرجها عن نوعیة الجسم ولا یصدق علیها غیر هذا الاسم وبالجملة الهیولی فی عالم الاجسام من حیث
الترکیب کالجوهر فی عالم الابداع فکما بانضیاف الفصول الیه تحصل الحقائق الجوهریة فکذا الهیولی
بانضمام الصور الیها یتحقق الانواع الجسمیة هذا هو الحق بین المذهبین وبذلک یرتفع الخلاف
من البین فتدبر **فتوح** لعلک الان تشتاق ما العلة فی ان تصیر الهیولی بانضیاف الصورة الاولی
الیها دون باقیة الصور فاستمع ان قبولها للصورة الجسمیة انما هو بمحض استعدادها الذاتی الموهوب
من الفیض الاقدس من غیر حرکة حسیة بل بحرکة من نفسها ذاتیة خارجة عن افق الحرکات الجسمانیة
واذا کانت تلک الصورة لا تحدث عن حرکة جسمانیة ولا تسبقها زمان من الازمنة الحسیة
فلا ینسلخ عنها الهیولی ابدا ولا تعری عنها زمانا فیصلح المرکب منهما بذلک لان تصیر اصلا من الاصول
کالاخوات من النفوس والعقول بخلاف الصور الثانویة والثالثیة وهلم جرا الا ما شاء الله من الصور
الفلکیة والعنصریة لانها مسبوقة الوجود بالحرکة والزمان متعلقة الذات بالاکوان وذلک لان
الحرکة من اللوازم الذاتیة للجسم الطبیعی من حیث القابلیة فاذا تحقق الجسم تحققت الحرکة
والا لم یکن ذاتیة له بل مسبوقة بامر آخر یحصل فی ذلک الامر بعد الجسمیة فیلزم ان یکون الحرکة
لیست ملازمة الوجود للجسم هف وقد برهنا فی رسالتنا المسماة بمرآة الاکوان ان الحرکة

من ذاتيا به من حيث قابلية ونقول ان الفاعل يحركه الاول وهو ينتقل الكل موجودة والمقتضي والقابل
موجودان والمقصود وهو استحصال الصور الثانوية معقول المحرك فلا شيء الا لتحصيل الحركة وأي مانع
يعوق عن ذلك فتوح الآن نشتهي ان تعرف حقيقة الامر في الصور الفلكية فاعلم انها طبعها
حادثات كائنات بالبيان الذي سلفنا لك في البيانات لكن قد بقي لك ان تسأل وتقول ان كل
كائن فهو فاسد فنقول سمعت شيئا وغابت عنك اشياء اما سمعت الحكيم الاعظم ارسطاطاليس المعلم المقدم
المعظم سكنه الله ساحة قدسه صرح في رسالته الالف الصغرى بان كون شيء من شيء على قسمين احدهما ان
يكون شيء من شيء بان بعضه من الاول اي من جوهره كما يكون الهواء من الماء وهذا القسم لا يمتنع
فيه ان ينعكس الامر وبعضه الثاني الى الاول والثاني كون شيء من شيء على طريق
الاستكمال بان تحرك الثاني حق الى ان يستكمل بالكون ويحصله كماله في نفسه من غير ان يفسد من
جوهره شيء الا ما يتعلق بالنقصان وهو القوة على حصول ذلك الشيء وفي هذا القسم لا ينعكس الامر
ولا يفسد ذلك الا صاحب الطبع والاسم والصور السماوية انما هي من القسم الثاني فلا يلزم جواز الفساد
والتشوق الى فتعرف ان ذلك من معضلات القوم ولا يناله ايدي الخائضين في الحكمة اليوم
سيكشف لك الكشف عن هذه المسألة عن قريب ان شاء الله العزيز فلا تكن من الخائضين فتوح
تشخص الهيولى ليس بشيء غير فاعلها من عرض وصورة او زمان وحركة لانها متقدمة الوجود متقررة
الهذية على جميع ما يقبله تلك الهيولى من الصور والاعراض مع ان الشيء ما لم يتشخص لم يوجد وليس هناك
شيء سوى فاعلها فتشخصها انما يكون بفاعلها لا غير فتوح تشخص الصورة الاولى انما هو بفاعلها
مع مشاركة من الهيولى الاولى وقد برهنا في غير هذا الموضع ان شأن الفاعل انما هو افاضة الطبائع
الكلية ولكن هذه عندك من قبيل الاوضاع الى ان يوصلك الله الى التحقيق فوجب ان يكون
تشخصها بالفاعل والقابل لكن لما صدرت الطبيعة عن الفاعل وكانت مما يتحقق في المادة

المادة وقد عرفت ان المادة متشخصة بفاعلها قبل ذلك والامر الشخصي لا يقبل الا شخصا متعينا فلذلك
صار ... الفاعل للطبيعة متعينا لها شخصا ايا ما لاقتضاء القابل ذلك لا من جهة الفاعل نفسه
وهذا معنى مشاركة الفاعل في ذلك فتفطن وبعض اهل المحصلين لما نظر الى اقتضاء المادة نسب التشخص
اليها فقط فتفطن فتوح واذ قد تحقق الجسم بهيولاه وصورته فيعرضه ما يلزمه من اللوازم الاول
اولا فاولا كالقابلية الذاتية والحركة الذاتية وظاهر ان تشخص الاعراض بموضوعاتها ففي هذه
المرتبة قد وجد شخص من الهيولى وشخص من الصورة وشخص من البعد وحركة شخصية فهذه حد
فيها جسم شخصي لا محالة فتوح ولئن قلت ما الذي ذكرتما فنقول ليس تلزم بينهما ان توجد الصورة
النوعية ثم تحقق بعد ذلك الاشخاص الجسمية فاذا تشخص الجسم في تلك المرتبة فاية حاجة
الى الصور النوعية والشخصية ولا بد لك ان تبين حقيقة هذا لكي ينقشع الغطاء عن ابصارنا
فنقول يا مسكين قد صرفت عمرك في الحكمة الرسمية وما ذقت ذواقا من المعرفة الحقيقية
فاستمع ما ذا القول القارع عصاك وموصلك الى مآبك ان هذه الصور ليست مما يحتاج اليه الجسم
المركب لرفع ابهام فيه او تعيين حصول له بل هو متعال عن الوجه محقق الذات بفاعلها الموجه
دون هذه الصور اللاحقة والكمالات التي بعد بل تلك الصور انما تتعلق بخصيص في ذلك
الجسم المبسوط لتحصيل فصول من انضمامها بالجسم من حيث هو جسم اي الطبيعة الجنسية من حيث
هي والجسم من حيث هو جسم غيره من حيث هو مركب وزيد كما تقدم قد تعرفت في اعتبارات
الماهية ان الطبيعة بشرط لا مادة موجودة ولا بشرط جنس وذلك الا اعتبار محض اختراعك بحسب
هي حيثيات وجود الجسم فالصور النوعية مما يلحق الجسم الذي هو مادة موجودة متشخصة لا جل ما
تحصل من انضمام تلك الصور فصول الجسم الذي هو جنس فحفظ بذلك التحقيق فان ذلك
هو التفصيل الذي قد خصني الله بفهمه والحمد لله على فضله فتوح فالعالم باسره كرة واحدة

شخصية متصلة مصمتة لا انفصال فيه ولا تفرق ولا انفصام ولا تشقق وان الصورة الاولى الجسمية
لا تنفصل عن مادتها وليس في تلك الانفصال المقابل لاتصاله من شانه ولا هو بمكتوب
في ناصية امكانه فدليل الفصل والوصل المشهور بين القوم ليس الا انحق وصول بل كل مقدماته هذر
من القول وفضول قوله واذ قد تبين لك ان الجسم الاول متقدم الوجه والذات متعين
المقدار والحركة والزمان فتحقيقهم ان كل واحد من الكرات انما يتسبب لمادته الا عقل والصورة
الا النفس وبالجملة الجسمية الامكانية موجودة برأسه ثم وفهم الكلام بان الحادي انما هو مع العلة المتقدمة
وما مع المتقدم لا يجب تقدمه فهو حشف كله لانه على ما قررنا متقدم على ما فرض في جوفه بالزمان لان
الجسم الاول اذا اكتفى فقد حصل بكليته اجزائه واعراضه ولوازمه وخواصه فيلزم الخلأ قطعا في حشوه
قوله والصواب ان ما مع المتقدم لا يتقدم بالذات ولا بالطبع لكنه متقدم بالرتبة والشرف
لا محالة لانه قد صدر عن علة هي اشرف من علة ذلك المتأخر والمعلولات توابع لعللها بالضرورة
وليس بينها الا رتبة الوجه والصدور وتقدم الحب والظهور ولا ينبغي الكلام في ذلك المقصد التبه
فالجسم الاول متقدم بالوجه على كل الاجسام الآخر فيلزم الخلأ بلا شك قوله وزيدك بيانا من
رأس ونقول ان علة الهيولى هي عقل الكل اي المشتمل على جميع العقول التي تحته وعلة الصورة
الجسمية هي نفس الكلية المشتملة على جميع النفوس التي تحته الجزئية فكذا الجسم المعلول لهما يجب ان
يكون مشتملا على جميع الاجسام وهي خصصه وانواعه لان المعلول هي الصورة الظاهرة من
باطن العلة فكما ان العلل الاوائل محتوية على جميع معلولاتها بنحو جمعي علي واشتمال عقلي كذلك
فالجسم المعلول لها يشتمل على جميع اجسام ما تحته اشتمالا حقيقيا جسميا فهو اي الجسم الاول حاو لكل اجسام
ما تحته وصور لكن منتقشة فيه البتة قوله الوضع من عوارض المقدار لانه مما يفرض فيه
شيء دون شيء وهي اجزاء المقولة واما المقولة نفسها فهي باعتبار وجوه متقدر بالنسبة الى مثله فعرض الجسم الاول

الاول جميع الاجسام ما تحته وصور لكن منتقشة فيه البتة قوله الوضع من عوارض المقدار لانه ما يفرض فيه
شيء دون شيء وهي جزء المقولة واما المقولة نفسها فهي باعتبار وجوه متقدر بالنسبة الى مثله فعرض الجسم
الاول لم يكتف المقولة وان حصل جزؤها قوله اللطافة والكثافة من توابع المزج والمزاج واما
هاهنا الجسم الاول فهو لطيف نوراني لا يحجب ابعاضها بعضا عن بعض فثبت ان بينهما عالما نورانيا
جسمانيا مقداريا لطيفا متوسطا بين المجردات الصرفة والكائنات المادية وهو عرش الرحمن وعالم المثال
وعرش الله ذي الجلال اذ منه يبدى صور هذا العالم اولا فيه من عللها ثم يظهر في عالمنا هذا والكيف اسمنا هذا
الا ان يوصلك الله الى العيان وهذا هو المعنى بعالم المثال من خواص هذه الكرة والحمد لله على كل حال
قوله قال الله عز وجل قل أئنكم لتكفرون بالذي خلق الارض في يومين وتجعلون له اندادا ذلك رب
العالمين وجعل فيها رواسي من فوقها وبارك فيها وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام سواء للسائلين ثم استوى
الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فقضاهن سبع
سموات في يومين واوحى في كل سماء امرها وزينا السماء الدنيا بمصابيح وحفظا ذلك تقدير العزيز العليم
واظنك لم تسمع منا من الحكم فيه ما يكشف وجه تفسير تلك الكلمات فقد دريت ان العالم الجسماني قد وجد
جسمية كرة واحدة شخصية مصمتة ولا شك ان في تلك المرتبة انما يتعين اول الامر المحيط والمركز معا
المركز ان لم يتقدم تعينه على المحيط فلا اقل من ان يكون معه ثم انه بعد تعينهما يتعين الاوساط التي هي السموات
السبع فتقدم بالضرورة وجه الارض على خلق السبع سموات واذ قد تحققت ان الجسم الاول وجد جليا
ما وجد متحركا سيالا ومن المقرر ان الحركة تحدث بالطبع في باطن المتحرك بها حرارة والحرارة مما يلزمها
التفريق سواء كان للمختلفات بالذات او بالاستعداد وذلك بان يحصل بعض الاشياء رمادا كثيفا
في سفله وبعضه شعلة في الوسط حارا او شطرا منه ذرات وما بخارا حيث منه دخانا لطيفا فثبت وجه دخانية
السماء ثم ان هذه الحصص الدخانية استعدت بالطواف حول كعبة الى تراب لان يفيض

عليها من صاحب الكلية نفسها المأمورة بتدبيرها المسخرة لتحريكها فاوحى في كل سماء امرها باذن ربها وعلى تلك الامر موضع القرة ومنزل السكينة ومسجد قدسه حتى تتنفس حجاب البيت بتسبيح خالقه وتقديس جلاله ومن هذا تبين ان الافلاك كنيدور على انفاس بني آدم فتقدس هذا هو ما نطق به شرع البرهان دار الفضل والاحسان **فتوح** ليس الفرق بين الصور الابداعيات وصور الاسطقسات الا بان الصور الاول ليس لها مضاد ومنافر لخلوها من الكيفيات الكائنة الفاسدة بخلاف الصور الثانية والاخرى الكثير تكثر فانها انما كانت بحركة واستعداد وليست من المبدعات ولا من الابديات قال الله سبحانه يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب كما بدأنا اول خلق نعيده لكن من الصور الدائرة الباقية فافهم وبالجملة كلية كل نفس ذائقة الموت لا تستثني بقدر الحركة وضابطة يوم تبدل الارض غير الارض شاملة لكل ما يفني **النور الثالث** في النفس وفيه فتوحات **فتوح** المادة هي تقوم به الشيء وما يحمل قوة الشيء والقوة اما قوة على القبول كقوة الخشب لقبول صورة الصنم من فاعل خارج عنه والقوة على الفعل كقوة الفاعل على اظهار صورة الصنم في المادة القابلة له وكذا القائم بالشيء اما ان يقوم به بان يكون فيه او بان يحيط به ويتقوم الهوية فيظهر من ذلك ان الصورة اما صورة في الشيء واما صورة للشيء وقد يجتمعان ويتحدان في الشيء وقد يفارق الثاني الاول وذلك لان صورة الثاني ليست للمادة الخشبية بل فيها وانما هي صورة له في ذهن الصانع مع انها **فتوح** تحقيق لك من هذا البيان ان الامور المادية تقوم بموادها من حيث هي فيها وبفواعلها من حيث هي لها والامور المجردة عن المواد انما تقوم بفواعلها من الحيثيتين جميعا اي من حيث هي فيها ولها ولذلك هي القوة الاشياء المادية من حيث القابلية انما هو المواد المستعدة ومن حيث الاستكمال والفيضان انما هو فواعلها التامة واما القوة الاشياء العالية بالمعنى الذي قلنا انما هو الفواعل القوية وبالجملة الفواعل لتلك المعلولات تماثل عليها ان هذه المعاليل انما هي منها وفيها ولها وبها واليها كما دلت عليه

دعاء الا فتاح ملك والك ولكن اليك ونستطلع الثناء الله تعالى على عدم جواز قول من جملة هذه الحروف على الله سبحانه **فتوح** واعلم ان معلول اخر المعلول هو سر العلة وصورتها اعني به انه باطن العلة وسرها الذي ظهر فاثره وترشح عليه بالطبع منها بيان ذلك انه يجب ان يكون بين المعلول وعلته خصوصية اي معنى هو حيثية كونها فاعلة لذلك المعلول دون غيرها بحيث لا يكون تلك الخصوصية لغيرها وذلك ليصح صدور ذلك عنها دون امر آخر والا فليصدر كل شيء عن كل شيء وتلك الخصوصية من الواجب لها ان لا يكون باعتبار مشتركة بينها في امر ذاتي او عرضي لها والا فليكن لكل مشترك كذلك علة مشتركة مع انه لا اولوية لعلية احدهما دون الآخر وان لم احدهما كان انفال الاولوية يجب القيام امر الى حد مشترك او دون الآخر قلت فيتحقق الكلام الى المركب وظاهر انه من حيث هو مركب اي مباين وقد عرفت وجوب الخصوصية مع المباينة ولا ريب ان جهة المباينة لا يفيد عنها جهة المناسبة واذا الوحدة المشتركة فهي ليست تصلح لجهة الفاعلية والا لكان الشيء فاعلا لنفسه بناء على ما هو الحق عندنا من حمل الطبايع واما ذلك الامر المنضم فهو عين جهة المباينة فكيف يكون اي نفس الخصوصية فاذن هذه الخصوصية اما نفس ذات العلة اعني حقيقة متميزة بنفسها عما عداها من دون اعتبار جهة او حيثية كما هو رأي جماعة او هي نحو تحقق تلك العلة لذلك الشيء مع انه قدر عليه اذ العلم له نسبة الى العالم والمعلوم جميعا كما لا يخفى وهذا هو المراد من الخصوصية مع القول بالتباين التام بينهما بالحقيقة كما هو طريقة طائفة فلا حجب ضعف الصنعة عن اثار التام بكون المصنوع باطنا عن اثر الما في ذهن الصانع من العلم واما في الطبيعة وما فوقها فالمصنوع هو عين علم الصانع به اذ هو فيه باطنه مما يقوم مقام العلم اي المعلومات المودعة فيه اذ لا فكر ولا روية في الفواعل العالية وهذا هو معنى العلم الفعلي بالتحقيق على ما تقرر عند شيخ الاسلام عن الحكماء الاعلام فظهر من ذلك ان المعلول هو الصورة الظاهرة لباطن العلة وسره الذي ظهر في ذلك المرتبة **فتوح** ومن ذلك عرفت ان

كل سابق فهو مادة او كالمادة للاحق وكذا المتأخر صورة للمتقدم فالجسم الكلي مادة الصور النوعيات
والجسم مادة للا بعاد والحس للجسم الاول والعقل للنفس فالابعاد صورة الجسم لان الصورة
النوعية صورة للمجموع والجسم صورة للنفس وهي صورة للهوية العقلية والله سبحانه مبدأ المواد والصور
لان فاعل الشيء لا يتصف بذلك الشيء والله لا يوصف بكليه ولان الكل هالك عنده وجهه الكريم ومن
ذلك ظهر لمن لا يتحدس انما تعالى عن ما براهين الله ان العالم كله كالاعراض من حيث انه لا يقوم بذاته بل
بغيره كما دريت من هذا البيان فتوح ونقول من طريق اخر هذه الصور التي في عالمنا هذا هي نازلة من عالم
النفس التي تسمى بالارادات الجزئية والاشتياقات الشوقية الفائضة من العقل وتلك الارادات
هي التي تسمى في عالم العقل بالتعقلات العقلية والصور العقلية الفائضة من الله بالابداع والاختراع
وليس وراء عبادان قرية فتوح ونعلم انه اذا انتهى الدور الى النصف تمام السلسلة البدوية انعكس الامر
في النصف الاخر تمام السلسلة العودية وذلك برجوع كل شيء الى اصله وحشره كل سلول الى علته
الا الى الله تصير الامور ومن هذه كسلك ان الامر اي كون الكل لاحق باطنا ظهر بلك بيتي تنزل الى
ان ينتهي الامر الى الجسم الاول فاذا انتهى اليه يخرج هذه المظاهر السوابق بواطن في الاشياء
الكونية فيأخذ بعد ذلك في ظهور تلك البواطن الى ان يترقى الامر الى ما بدأ منه فتوح
فللنفس اربعة ظهورات في اربعة مواطن كما تعقلك فاول ظهور النفس انما يظهر في الجماد والمعادن
بالتحريك في الكيفيات وذلك في حفظ الصور وفيض يده ذلك الصور المعدنية من الذهب والفضة
وسائر الاحجار الشريفة والخسيسة وهذه المرتبة عندنا هي المسماة بالنفس بالقوة بازاء ما يكون
العقل من الهيولاني ثم يظهر بعد ذلك من النفس فيض اقوى من الاول وهو تحريكات
النباتية فيظهر بذلك النفوس النباتية النمية وهذه المرتبة عندنا هي المسماة بالنفس المسخرة بازاء
العقل بالملكة ثم يظهر بعد ذلك للنفس فيض الكمال ظهورا اتم من السابق فيتم له في الافعال النفسية

النفسية من الشمية والتغذية والحس والحركة الارادية فيحصل النفوس الحيوانية وهذه المرتبة هي المسماة عندنا
بالنفس بالعقل ثم يظهر ظهورا اقوى من هذه المراتب كلها فيحصل لها مع ملكة الافاعيل القوة على الفعل وتدبير
امر المعاش والمعاد وهي مرتبة النفوس الانسانية الناطقة لدرجة العقل الشريف وتلك المرتبة مسماة
عندنا بالنفس المستفادة اي من العقل فيظهر في تلك المرتبة العقل الذي هو باطن النفس ظهورا تاما وللعقل
اربع مراتب على هذا القياس كما هو المشهور بين الناس احدها العقل الهيولاني والثاني العقل بالملكة والثالث
العقل بالفعل والرابع العقل المستفاد من الله عز شانه ويحصل به العلم اللدني والعقل عن الله تعالى
والله متم نوره ولو كره الكافرون الى ان يتم المراتب ليتفوز بالمقاصد والمآرب وهذا المرتبة
الراسخين فكن من عباد الصالحين فتوح اذا عرفت هذه الكلمات ان النفوس هي صور معقولات
العقل والاجسام صور ادوات النفس والصور الاجسام انما هي افاعيل النفس واظهارها الجواهر الالهية
المودعة في سر العقل الاب طاشتهر بها الجواهر التي تلقى والقرية الحاذق ويسبك منها ما يصلح
للسبكية ويدخر منها ما ينبغي للادخار في خزانته العقلية ويجعلها الصاغة لسفره الى الاخرة فالعقل
هو الصباغة وهو البايع والمشتري في الحقيقة ومما يجب ان نعلمه هنا هو ان هذا الترتيب من الواجب
في الرحمة الالهية ان يتحقق في الصور الاخروية فاذا كان للنفس في النشأة الموت في سقر الهيولى
في ظلمة القوة فيعطيها المبشرات او لا صورة من الصور المعدنية فيعطي بعضها قصرا من ياقوت وطائفة
من سائر المعادن على حسب اختلاف درجاتهم ثم يعطيها صورة نباتية اخروية من جنات ونخل وفاكهة
مما يتخيرون ثم يحييها حيوة طيبة اخروية ويطعمها لحم طير مما يشتهون ثم يجعلها انسانا اخرويا ذا محيا مكلان
ووجه عيان كامثال اللؤلؤ المكنون ثم الى ما شاء الله وهم درجات عند الله وما عند الله خير للذين
يتقون ولكتمها اسرار لا رخصة في افشائها فتوح روى شيخنا الطبرسي في كتاب الاحتجاج
باسناده عن ثوبان انه قال ان يهوديا جاء الى النبي صلى الله عليه وآله فقال يا محمد اسالك فتخبرني فركضه

فيه ان الظلمة خلقت اولا قبل النور و في سورة الانعام وجعل الظلمات والنور

اول طعام اهل الجنة واول شرابهم

ثوبان رجله فقال قل يا رسول الله فقال لا ندعوه الا باسمه الذي سماه اهله فقال ارأيت يوم تبدل
الارض غير الارض والسموات اين الناس يومئذ قال هم في الظلمة دون الجسر قال فما اول ما يأكل
اهل الجنة اذا دخلوها قال كبد الحوت قال فما طعامهم على اثر ذلك قال كبد الثور قال فما شرابهم
اثر ذلك قال السلسبيل قال صدقت واقول لعل المراد بالظلمة والله اعلم ورسوله هي المواد الغاسقة
الحاملة للصور الاخروية لكونها بالقوة والقوة ظلمة بالنسبة الى نور الفعلية ولما ورد في مجموعة ورام ابن ابي فراس
رحمه الله عن امير المؤمنين عليه السلام في حديث طويل انه قال ان الله قبل ان يخلق العرش وسائر الخلق
خلق نورا من غير شيء وخلق منه ... ولا ريب ان المراد ههنا بالظلمة الهيولى المظلمة وبالنور التقدم ولا تتوهم ان
ههنا ان في الخبر المتقدم لكن ان يكون المراد بالظلمة الهيولى وكونها صادرة عن العقل باعتبار ان عدم
الملكات موجه باعتبار الملكات فان ذلك لا يمكن لوجوه ليس هنا محل ذكرها لكن نذكر من تلك
الوجوه انه قد صرح عليه السلام في ذلك الخبر بان الله خلق من تلك الظلمة نورا ومن هذا النور العرش و
الكرسي وسائر الخلق وذلك القول يمنع ان يكون المراد بالظلمة الهيولى لان هذه الحقايق لا يمكن ان
تصدر من الهيولى كما لا يخفى فلعل الصور الكائنة من الظلمة هي الصور النورية العلوية التي تطلبها المادة
بنفس استعدادها الذاتي ومن اجتماع تلك الظلمة والنور يحصل الاجسام اللطيفة العلوية والاجسام
السفلية وبالجملة تلك الهيولى المظلمة هي المستعدة بالاستعداد القريب لتلك الصور الاخروية ولهذا
قال دون الجسر اي في مرتبة قريبة منه لان الجسر انما يتحقق بنفخ الصور في قوالب المواد والاجساد
الصور الباقية الاخروية فتدبر واما كبد الحوت فلعله اشارة الى اول ما يحدث في تلك المواد من
حقايق الصور المعدنية والنباتية وبواطنها المنفوخة بالنفخة الاسرافيلية في القوالب المادية
ووجه التعبير عن تلك الصور الاخروية بالكبد لكونها بواطن تلك الصور الدنيوية فظهرت في
النشأة الاخروية وبكبد الحوت لان هذه الصور كما عرفت لا يخرج من مرتبة النفس الا بالقوة او بالتحريك

بالتحجر والموت لعدم استقرار حيوته كانه ليس من الحيوان فهو اشبه الصور المتقدمة على الصورة الحيوانية لكن لما
كان عالم الآخرة كله حيوة عبر بالحوت والا فالمراد منه مرتبة النباتية ولانه لما كانت حيوانيته بالماء او كثيرا ما
يعبر عن المادة بالماء او كان وجود هذه الصور النباتية بالماء فالتعبير عنها بالحوت مما يستحسن واما
كبد الثور فهو عبارة عن الصور النفسية الحيوانية المنفوخة في تلك المواد وفي الصور التي قبلها لكن تلك
لانهما معا مادة لتلك الحيوانية واختصاص الثور بذلك لانه اتم واقوى في الحيوانية ولعل غذاء الصور الانسانية
وذكر الكبد لما ذكرنا وايضا باعتبار انه منبعث الحركات الحيوانية والتغذية والتنمية واما شراب السلسبيل
فانه كناية عن الصور الانسانية والارواح المجردة العقلية لكن ذلك من جنس الصور الاخروية
والنعم الباقية الابدية لان في ذلك اليوم تبدل الارض والسموات وسائر الاشياء على هذه الحقايق
فالتناسخ باطل لانه في الصور العنصرية والنشأة الدنيوية واما تبديل العنصر الاخروية فليس من التناسخ
كما لا يخفى على المتتبع للآثار النبوية والمتدرب في العلوم الحكمية والى هذه المراتب المذكورة اشار
في القرآن الكريم حيث قال عز شانه افرايتم النشأة الاولى فلولا تذكرون وقال عز من
قائل ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبتنا به جنات وحب الحصيد الى قوله واحيينا به بلدة ميتا كذلك
الخروج ففي هذا اليوم يمطر سحائب الرحمة التي في سماء العالم العلوي ماء مباركا فيمتزج مع الارض المبدلة
عن الارض ثم يتكون منها الياقوت والمرجان وسائر الجواهر والعقيان ثم ينبت فيه هذه الفواكه
والاثمار نباتا حسنا اخرويا ثم يحييها الله حيوة طيبة فيصير حيوانا كذلك ثم انسانا علويا حقيقيا
ثم يحشر الى الله الا الى الله تصير الامور وهذا الذي قلنا هو سر المعاني الخفية ولم يطلع عليه احد الا
الاولياء الفريد الاوحدي والراسخ العلمي والمخلص الشيعي والحمد لله على ما منه الفاضلة ونعمه الباقية
ولعل ان التعبير عن الاول بالاكل وعن الثاني بالطعام وعن الثالث بالشراب من حسن التعبيرات
وليس ذلك الامر عند الله كما قاله صلى الله عليه وآله بعد سؤال ذلك اليهودي دعواه.

عليه السلام والذي بعثني بيده ما كان عندي فيه شيء مما سألتني عنه حتى اتانا به الله تعالى عز وجل
في مجلسي هذا اما الاكل فمن باب الغذاء الشاني واما الطعام فمن باب الصور الحيوانية واما الشراب
فقط فمن باب الصور الانسانية المجردة الصافية فاياك وان تستبعد الاكل في هذه المراتب
ما دريت ان العالم كله اكل ومأكول وان التعبير عن استحقاب الصور للهيولى وانضمامها اليها بالاكل
من احسن تعبير وابلغ تعبير والله اعلم واحكم هذا ما اردنا ايراده في ذكر الهيولى وشرفها وعلوها
وتجردها وسريانها الانوري ومعراجها الاكسيراني وانفقت مساعدة توفيق انه لاتمام ذلك الرسالة
على يد مؤلفها غرة شهر محرم الحرام سنة خمس وثمانين بعد الالف من الهجرة النبوية وذلك في خطة
قم المحروسة والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا ويكتب بذلك راجيا رضوان الله حامدا مصليا مستغفرا
سائلا من الله ان يعين لاتمام ما قد شرطت من اظهار اسرار بقية السوانح والفوائد والفواتح في هذه
المجموعة وقع النقل الى هذه المجموعة على يد المؤلف بدار السلطنة الاصفهان المحروسة سنة تسع
وتسعين بعد الالف   وقد تم بيد الفقير الحقير الكاتب والادب الملا [illegible]

غرة محرم سنة ١٢٣٥

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطيبين والعاقبة للمتقين وبعد فيقول الفقير الى الله
المستعان في جميع الاحوال محمد بن علي سعيد الشريف نسبه الشيرازي الاصل هذه عجالة في تحقيق الحركة ووجودها
وسبه هذه الدقيقة ونزولها وصعودها فانه قد اختلف فيها وخفي على الاكثرين امرها سائل الله ان
العقل ان يوضح ذلك على يدي ويفتح هذا الباب على انه الولي في كل باب وهو ملهم الصواب وسميتها
بالمقصد الاسنى المقصد الاول في تحقيق ماهية الحركة اعلم انه بعد ما ثبت وجود الهيولى بالبرهان الظاهر
ان في الاجسام امرا ما بالذات ولا شك ان المقبول للامر القابل له بالذات يكون مطلوبا

له بالضرورة وقد يحصل له كما هو المشاهد من وصول الاجسام الى ما يمكن لها من الكمالات والتمام فلا بد
الفعل من خروج من القوة الى الفعل وهذا هو الحركة بالمعنى الاعم اثم ما يتكون وينفد ويقدر بحق القدر
فالحركة كمال بمعنى انه ممكن الحصول للجسم او اليق به ثم انهم وجدوا الكمال كمالين كمال اول وهو ما به الشيء
في ذاته وكمال ثان وهو ما يكون لذلك والاول على قسمين احدهما الكمال الذي للشيء بالقوة
ولم يحصل بعد بالفعل والثاني ما يكون للشيء بالفعل وهذا ايضا على نحوين الاول ما يكون بالفعل من دون
مقارنة قوة للشيء الذي هو له كمال مثل الطالبية للنفوس الانسانية والحيوانية وغيرها والثاني ما يكون بالفعل
من حيث يقترن بقوة الشيء الذي هو له كمال بمعنى ان كماليته باعتبار اقترانه بقوة ما هو كمال للشيء الاخر
لا ان القوة فيه لانه لو كان في هذا الكمال قوة لم يكن بالفعل وقد فرضناه كمالا بالفعل هف لا لكن في هذا
الكمال هو الذي سماه ارسطو سكرا انه سعيه بالحركة وعرفها بانه كمال اول لما هو بالقوة من حيث هو بالقوة
وشرح ذلك التعريف على ما فهمنا بان يقال ان للمتحرك كمالين احدهما خروج المتحرك الى ما يطلب حتى يتصف
عنده والثاني ما ينتهي اليه القصد والطلب كالمكان مثلا في الحركة الاينية ولا ريب ان الاول متقدم على
الثاني اذ الخروج سبب الوصول فالحركة اذن كمال اول ثم ان هذا الكمال لما كان للوصول الى الكمال الاخير
فان الساكن الجسم بالكمال الاول فلو لم يكن له انتظار حيث ان لا يحصل له الكمال الاخر وذلك باطل فالحركة
كمال اول لما بالقوة وهو الجسم من حيث هو بالقوة للكمال الاخير الذي هو المقصود من الحركة والظهر لك
فائدة قيد بالقوة لانه اذا ارتفعت القوة عن الشيء لم يكن له حركة قطعا كالعقل مثلا فخرج بقولنا من حيث
هو بالقوة الكون والفساد لان حيثية القوة بالنظر الى الكمال الاخير الذي هو ما اليه الحركة فاذا لم يكن
هناك كمال اخير بل كان واحد كما في الكون والفساد لم يكن ذلك الخروج كمالا اولا وبالجملة الحركة
اي كيفية تغير بعض المتغيرات فان التغير على ضربين احدهما ما يكون دفعيا وهو يسمى بالكون والفساد
والاخر ما يكون على سبيل التدريج ومن جملة ذلك ترى الفقهاء تارة يقولون اي التغير والخروج

على سبيل التدريج في نفس التدريج لا انها تدريجية والا لزم ان يكون للحركة حركة اخرى وهكذا
تذنيل اعلم ان اكثر الناظرين في الحكمة المتعالية اخذوا معنى هذه الحركة الموروث عن ارسطو
ان القوة فصل للحركة بان يكون للحركة شيء بما انما بالقوة فلم يفهم كون الحركة تدريجية الوجود كما اشتهر
منهم وحملوا التغير في قوله من حيث هو بالقوة للكمال الاول للوصول وحملوا الحركة من المتوجه المتوسط
بين محوضة القوة وصرافة الفعل يعني انها موجودة بالفعل من جهة وبالقوة من اخرى ويعنون ان للحركة
دائما شيئا بالفعل وشيئا بالقوة وهذه الكلمة ثانية لسبيل القسم النصاب الموجع بالمعدوم وذلك من التحديد
والبقاء فاما ان يكون موضوع الفعل هو بعينه موضوع القوة فيلزم لزوم الامتناعين في مرتبة واحدة للبسيط
او يكون الموضوعان مختلفين وان كان بحسب الجهة فيلزم ان يكون للحركة اربعة اجزاء الفعل والقوة
وموضوعهما فلا يكون الحركة امرا واحدا او هو باطل وبالجملة كلامهم في ذلك شناعات لا تحصى وقد اثر مما اشرنا
لكن يهدي الله لنوره من يشاء والله الحمد المقصد الثاني في وجه الحركة اعلم ان الذي ظاهر
صورة الحركة وحقيقتها واما وجودها فليعلم ان القوم وجدوا لهذه الهيئة وذلك التغير كونين معنى او وجهين
احدهما كون المتحرك فيما بين المبدأ والمنتهى بحيث لا يكون في حد من الحدود آنين ولا شك
ان ذلك كون واحد مستمر من اول المسافة الى منتهاها وانه لا يختلف نسبة المتحرك بسبب الحدود
المفروضة ويسمون هذا الكون من الحركة بالحركة المتوسطة والثاني هو الكون الممتد المرتسم من هذا
اي الحاصل من نسبة المتحرك الى كل واحد من الحدود قبل زوال النسبة الى الحد السابق بحيث يجمع
جميعها في الخيال فيتراءى امرا ممتدا غير قار منطبق على المسافة وظهور ذلك ظهورا بينا من القطرة والشعلة
ولم يسمع خلاف في وجود القسم الاول في الخارج فان العقل يحكم بمعونة الحس بان للمتحرك حال كونه
متوسطا بين المبدأ والمنتهى كيفية مخصوصة سيالة موجودة واما القسم الثاني فقد اختلف فيه والحق
ان الامر صعب الا لمن يهديه الله بنور يعرفه من حقيقة الشيء كما كان في الفكر ودون مخالفة لاوجود الحركة

الحركة القطعية في الاعيان واستدلوا على ذلك بان المتحرك ما لم يصل الى المنتهى فالحركة لم توجد بتمامها واذا
وصل فقد انقطعت الحركة فلا وجود لها بهذا المعنى في الاعيان واجاب عنه بعض من ادعى انه ذاق ذوقا من
التحقيق ولم يسبح فيه بشرب رحيق بان وجود الحركة بمعنى القطع انما يكون في زمان نهايته آن وصول الجسم
الى المنتهى سواء كان له آن هو بدايته او لم يكن كحركة الافلاك المنتهية الى حد مفروض من منتهيها عند العقل
ثم ان هذا المحقق اثبت وجود الحركة القطعية بانها موجودة في الخارج في زمان نسبته وبيان ان
حصول المتحرك في المبدأ او آن وصوله الى المنتهى وباعتبار هذا النحو من الوجود لا يوجد اجزاؤه متعاقبة مجتمعة
كل جزء انما يوجد في جزء من الزمان المحدود وبان الذي هو ظرف لذلك الزمان انما في الوجود الخارجي
ان اجزائها مجتمعة فلا يكون قار الذات في هذا الوجود بعدم قرار ذاتها انما يكون في الوجود الخارجي ثم انه
بعد ما ذكر الشبهة التي ذكرناها من جانب النافين لوجودها واجاب بما نقلنا عنه قال معترضا على نفسه
فان قلت الحركة بمعنى القطع ولا تتصف بالوجود العيني قبل الوصول الى المنتهى ولا حال الوصول اليه اذ لم
ولا بعده كما لا يخفى ولا تتصف بالوجود العيني اصلا قلت ان اردت بقولك قبل الوصول الى المنتهى
انا قبل الوصول اليه فالترديد غير حاصر فلا يلزم من بطلان هذه الثلاثة بطلان القسم الرابع الذي
هو غيرها وان اردت به اعم من ان يكون آنا او زمانا اخترنا انها اي الحركة القطعية تتصف بالوجود
العيني في زمان قبل آن الوصول الى المنتهى لان حدها في نهاية ذلك الزمان الذي هو الآن ووجودها
بنفسها في ذلك الزمان ثم قال لا يقال هذا يستلزم ان يكون الحركة الفلكية الماضية متصلة
بالحركة المستقبلة بحيث يكون مجموعهما امرا متصلا موجودا في الخارج فيلزم اتصال الموجود
بالمعدوم بحيث يحصل منهما موجود وهذا باطل لانا نقول ان اريد باتصال الموجود بالمعدوم
المطلق بحيث يحصل منهما موجود عيني لم يمكن ذلك لازما من اعتبار كون الحركة بمعنى القطع موجودة
في الاعيان كما لا يخفى وان اريد به اتصال الموجود العيني في الزمان الماضي بالمعدوم الذي هو موجود

في الزمان المستقبل بحيث يكون كل منها موجوداً في مجموع الزمانين لم يكن ذلك مستحيلاً فلا تغفل انتهت
كلماته واقول من هذه الكلمات هو كون الحركة امراً تدريجياً وقد عرفت بطلانه ولعل آخر سنذكره ايضاً
مهنا ما كون الحركة موجودة في الزمان وهو غير صحيح كما ستطلع عليه انشاء الله ونقل عن الاسكندر الافرودسي
انه ذاهب الى ان الحركة القطعية موجودة في نفس الفلك الاعلى اراد بكونها موجودة في الخارج انها
موجودة في خارج النفس الانسانية وهو النفس الكلية الفلكية وهذا قريب مما نقل عن ارسطو حيث
قال في الزمان والظاهر من حده انه من جهة موجود في النفس ومن جهة موجود خارج النفس فعلى هذا كان ارسطاطاليس
اراد بالنفس اولاً النفس الفلكية وبالنفس الثانية النفس الانسانية وعندي ان غرض المعلم الاول ليس ذلك
البتة عسى الله ان يأتي بالفتح او امر من عنده وبالجملة ذهب بعض الاعاظم الى انها موجودة في خيال تلك
النفس الفلكية وهرب من لزوم انقسام الموجود بالمعدوم الا انها موجودة بازائها وآحادها في الخارج
الخيال ولعمري انه لا تفاوت بين هذا القول وبين ما ذكره من مذهب محقق المتأخرين لان المعقول
من النزاع انما هو في ان هذا الامر الممتد المتصل له وجود اصيل مع قطع النظر عن الاذهان والاوهام
سواء كانت اذهاناً عالية او سافلة فاين تنفع في ذلك كونها موجودة في نفس الفلك او خياله او
ما وصل الينا من الاقوال والآراء المشتبهة فالآن حان **تحقيق برهاني** اعلم ان الحق ان الحركة
القطعية من الموجودات الاصلية الخارجية مع قطع النظر عن الاذهان السافلة والعالية لا على النحو الذي
يقوله المحققون من انها موجودة في الزمان الذي هو قدر ان النهاية او الزمان مقدار الحركة وعدد
متقدمها ومتأخرها فهو عارض لها ولا يمكن ان يكون المعروض موجوداً في العارض فمن قال بان الحركة
الكلية الفلكية موجودة في الزمان فقد خرج عن الفطرة العقلية عند اهل العرفان نعم قد يعرض لهذه
الحركات التي تحتها ان تكون في الزمان لا بذاتها ومن حيث انها حركات بل لتلبسها بالموجودات
في الزمان من الاشياء الزمانية من الاشياء الزمانية وذلك لا ينافي كون وجودها الذاتي لا في الزمان

زمان واكثر اغلاط القوم نشأ من اخذ الزمان في وجود الحركة ومن ردتهم ملابسة هذه الحركات بالزمان
وبيان هذا التحقيق يتوقف على تمهيد مقدمات **المقدمة الاولى** في بطلان الوجود الذهني بان يكون نفس الماهيات
موجودة في الذهن دون الخارج كما يقوله القائلون بالوجود الذهني فان القول به يسد عظيم الوصول الى المدينة
العلم وقد رفع الله ذلك الحجاب عن عقول قوم يحبهم فاعلم انا قد ذكرنا في بعض كتبنا وجوهاً لابطال
الذهني ولنقتصر ها هنا واحداً قليل المؤنة يكون احدى مقدمتيه بديهية والاخرى قريبة منها في الوضوح اما
الاولى فهي ان الصورة العلمية بشيء لا بد وان يكون من سنخ ذلك الشيء او نوعه بان يكون عند التصور
الانسان مثلاً يجب ان يكون صورته الذهنية انساناً لا اشباح معروفة حقيقة الانسان من صورة الفرس
او غيره وبالجملة ما ليس هو بانسان حقيقة وهذه المقدمة مع كونها بديهية ما انكره البعض وان كان
اكثر محققيهم قائلين به حيث ذهبوا الى حصول الحقائق في الذهن واما الثانية القريبة من الاولى
فهي انه يجب ان يكون لكل واحد من الصور المادية مادة مخصوصة بها قابلة لحصولها مستعدة
لان يتصور بها اذ لو لم يكن لك قبول تلك الصورة في هذه المادة دون تلك ترجيح من غير مرجح
ولا يمكن القول بالجزاف لبطلان ذلك باتفاق اهل الانصاف فبعد ما تعرفت هاتين المقدمتين
نقول ان الصورة الذهنية من النار مثلاً يجب ان تكون من نوع هذه النار المحرقة بحكم
المقدمة الاولى ثم يجب ان يكون للصورة الذهنية مادة مخصوصة مستعدة لقبول تلك
الصورة حتى يمكن حلول الصورة النارية فيها بحكم المقدمة الثانية والمراد بالمادة المحل المستعد
لحصول شيء مطلقاً ولا شك ان الاحراق من لوازم ماهية الصورة النارية اذا وجدت بمادة استحالة
لازم الوجود عند اهل الحق على ان القول بان الاحراق لازم الوجود الخارجي للنار شنيع عند العقلاء
يخفى فاذا حصلت صورة النار في الذهن القابل لها يجب ان يحرق الذهن لان الحقيقة تامة
هذه الحقيقة والمادة هي المادة المستعدة ومن الضرورة ان صورة النار اذا وجدت في مادة

مستعدة يجب ان يحصل منها الاحراق ولا تفاوت في الصورتين الخارجية والذهنية لا في الحقيقة ولا في الشدة
المادة ولا ينفع القول بان شرط الاحراق هو الوجود الخارجي وذلك لان اللوازم لا تنفك عن ملزوماتها
لا ذهنا ولا خارجا على ان الصورة النارية الذهنية امر خارجي كما صرح به اكثرهم اذ الطبع السليم
لا يفرق بين هذه الصورة الحالة في الارواح الدماغية وبين ساير الكيفيات الحالة في الرطوبات
الدماغية وارد ايجاد التفرقة تحكم خارج عن الحكمة المقدمة الثانية اذا عرفت بطلان هذا الزعم المشهور
بين متاخري الاصحاب فاعلم ان كل ما يدركه احد المدركات الانسانية فهو موجود في الخارج ونفس الامر
فكل ما يقوله القوم من ادراك الامور الغير الموجودة في الخارج فانما يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم
بالجملة لما كانت انحاء الادراكات مختلفة حسب تخالف القوى الادراكية كذلك اختلف انواع
المدركات حسب تفاوت انحاء الادراكات فبعض الامور الخارجية مما يدركها النفس بقواها الظاهرة
وبعضها مما يدركها النفس بقواها الباطنة وبعضها مما يدركها النفس ايضا لكن لا بالحواس الباطنة
وبعضها مما يدركها النفس بقوتها العقلية ولنفس هذه المدارك لكن في ذلك مما احتجبت بستر اخفته
اثر لا تنبيه لها وحكمة عناية وهداية سلكت الا بها التي بدء اولى فكما ان المدرك في الكل شيء ذاته
هي النفس كذلك المدرك بالفتح في الجميع امر واحد هو شيء خارجي فكما ان انحاء الادراك لا تخرج
النفس عن كونها مدركة كذلك اقسام المدركات لا تخرجها عن كونها خارجية المقدمة الثالثة
قد ثبت في السماع الطبيعي ان للحركة نسبة الى المحرك لكونها قائمة به ونسبة اخرى الى ما فيه الحركة اي
المسافة او ما في حكمها لكونها منطبقة عليها ونهاية بين النسبتين تكتسب الحركة تعقدا بالطبع ولذلك
للمتحرك نسبة الى الحركة ونسبة الى ما فيه الحركة فالذي يسمونه بالحركة التوسطية هي نسبة عارضة
للمتحرك بسبب الحركة الى الحد والمسافة فيمتنع ان يكون هذه النسبة وجود الحركة اذ هي منبئة عن الحركة
كما يظهر من شرح اسم الحركة التوسطية من انها عبارة عن كون المتحرك بين المبدأ والمنتهى بسبب بالعرض

يعرضه من الحركة هذا وكذا التي يسمونها بالحركة القطعية فانما هي عبارة عن النسبة الحركة الى ما فيه او ما في
حكمها وليس يمكن ان يكون ذلك كونا للحركة فلان النسبة متاخرة عما يتقوم به فهي متاخرة عن الحركة
ولان الحركة امر بسيط وهذا الكون مركب من الكونين كون الحركة في نفسها وكونها الرابطي بالنسبة
الى المسافة بل مركب من الاكوان الثلاثة التي للحركة وللمتحرك واحد منها الكون الرابطي للمتحرك بالنسبة
الى ما يتحرك فيه واثنان منها للحركة وهما الكون الذاتي لها والكون الرابطي الذي لها بالنظر الى ما فيه
الحركة المقدمة الرابعة يجب ان تعلم ان هذين الكونين ليس واحد منها بكون نفس الحركة لما دريت
ولان الحركة كما تستدعي نفس التدريج والتغير والانقضاء مع ذلك يمتنع ان يكون تدريجيا
لاستحالة اتصاف الشيء بنفسه واتصافه بالبعد للزوم ان يكون للحركة حركة وللتغير تغير وللحركة
في نفسها لا في زمان كيف لا وهي معروض الزمان وهو مقدارها فكما لا يمكن في الجسم التعليمي ان
يقال ان الجسم الطبيعي موجود فيه كذلك بعينه لا يمكن ان يقال ان الحركة موجودة في الزمان
اذ الحال انما يكون في المحل لا المحل في الحال بل الوجه الذي لنفس الحركة يجب ان يكون في افق
اعلى من الزمان وهو الدهر والوعاء الذي فيه جميع التدريجيات المتدرجات على القرار المحض
والدفعة اللازمانية المقدمة الخامسة اعلم ان الوجه الذي هو فوق الزمان المسمى عند طائفة
بالدهر وعند آخرين بالازل ليس فيه انقسام وقت ولا تقدر حالي ولا يعلم هو بوقت ولا
يعلم هو بوقت بل هو محيط بالاوقات والازمان احاطة خارجة عن احاطة الزمان والمكان
ومع ذلك فهو مع كل وقت وزمان وفي كل حال من الاحيان وبهذا استقام ما وعدناك
انفا من عروض الزمان لاجزاء الحركة وان الزمان انما هو عدد متقدم الحركة ومتاخرها بحسب
ما ندركها نحن فذلكة واذ قد تاصلت تلك الاصول ظهر ان وجه الحركة وجه غير
منسوب الى شيء بل هو وجه في نفسها وفي افق آخر ووعاء اعلى مما اشتهر الحكم المقدمة الرابعة

والقوة التي بها يدرك بها فيه المكون هي القوة العاقلة الصافية من شوائب الأوهام الكدرة وهذا الوعاء هو وعاء الدهر والواقع بحكم المقدمة الاولى ثم انها باعتبار قيامها بامر مستقدر وانطباقها على الامر المتقدرة مستعيد تقدر او انقضاء بحكم المقدمة الثالثة وكذا ايضا مع انها تتقدر وتنقضي بحسب ما يعرض من تقدمها وتاخرها هو الزمان بحكم البرهان وذلك لان تعدد اوان المتصلات موجودات في الخارج بحكم المقدمة الاولى والثانية ليست اعني انه ممتد او قار كيف وهو ممتد او تدريجي وتغير فهو ممتد او سيال غير قار بحكم المقدمة الاولى فالامتداد الاول الذي هو للحركة ممتدا بالعرض والثاني بالذات وهذا هو الزمان اذ هو عبارة عن تعدد المتقدم والمتاخر من الحركة لان الحركة لما كانت نفس التغير والتدريج ويلزم ذلك ضرورة ان يكون هناك تقدم وتاخر لا يمكن تدركها لازم من ذلك تكم وتقدر انقضائي لا محالة وهو المعنى من الزمان والامتداد الاول ممتد بالعرض مستعار من موضوع الحركة ومن المسافة وقد يعرض الكم بالعرض للكم بالذات وبالجملة كما ان الحركة نفسها وكذا موضوعها والمسافة الواقعة هي فيها والزمان الذي هو مقدارها موجودات خارجية كذلك ما كانت تلك الهيئة اي صورة من اجتماعها المسماة بالحركة القطعية موجودة في الخارج ضرورة لكن المدرك لتلك الهيئة الامتدادية الخارجية الغير القارة في بعض الحركات الغير السريعة جدا هو الخيال وفي بعضها حيث يكون سريعة جدا كالشعلة الجوالة والقطرة هو البصر بسبب تقارب ازمنة المقارنات والقول بان المقابلة آنية ممنوع اذ لا نسلم ان المشاهدة التي هي مشهود كان دفعية اذ من المعلوم تعلق المشاهدة ببعض الامور التدريجية مع تدريجها وايضا المقابلة آنية الحدوث لا آنية الوجود فلم لا يجوز ان يكون زمانية الوجود والبقاء وكذا القول بان بقاء التشكل يترتب بعد حصول التشكل الاحق نقيض الخلف ممنوع لجواز ان يكون كلوا احد من التشكلات المتتالية مشاهدة في المتقضي وتقضي الزمان وانقضاء المقادير العارضة واللازمة للحركة يؤدي المجيء ممتداد

واحدا غير قار **حكمة** ثم انظر لا تخلو البارئ حقت آلانه حيث جعل الحركة تحب بها النفس والرابطي مدركة للنفس لمدارك بها المثلثة من حيث وجودها الجبرانية في ذاته هو والاذهان مدركة للنفس بقوتها العقلية من حيث وجودها الرابطي بالنسبة الى ما فيه الحركة والى موضوع الحركة وغيرها مدركة للنفس تارة بقوتها الخيالية وتارة بقوتها الباصرة فهي لشدة ظهورها حيث يظهر بمدارك الثلثة ما خفى امرها **ختم** لعل الشيان مما ذكرنا ان اطلاق الحركة بالحقيقة انما هو على المعنى الذي حققنا بالوجه الذي اختص بها واما اطلاقها على التوسط والقطع فانما هو بالمجاز لكن المجاز في القطع اقرب من التوسط وليس من الحكماء وجعل الحركة في نفسها ولا من يتهيئها في شيء اصلا ولا ان في ان هذا الاطلاق على سبيل الاشتراك اللفظي كما نقل صاحب الملخص عن اتباع ارسطو وبالجملة ليس من الحكماء فانما بالمجاز او بالاشتراك المحض هو الذي علما من ان المعنى الحقيقي للحركة هو المورد على اشتداد الكلية وجوها جمع في الالفاظ زمان واما ذلك المعنيان فليس من معنى الحركة وجها في شيء بل هي نسبتها الكونية للحركة والمتحرك الملازم لها وليس من بيان ما تبنا ومن ذلك يمكنك انا تعرف حقيقة الزمان ووجود ما الدهر والكون ذو ادراك حقيقي من هؤلاء الوعاء فانه ترى بالاعيان رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فهناك يتعلق اللابد والازل وينضاف الآخر مع الاول والحرية او لا والى آخره او ظاهرا او باطنا وصلى الله على محمد وآله وانا تم على مؤلفه سنة الف وثمان وثمانين بموطنه قم المحروسة والحمد لله وقع الفراغ من هذه المجموعة شهر جمادي الآخر سنة تسع وثمانين والف من الهجرة ايام سكناي بدار السلطنة اصفهان صينت عن حوادث الزمان

رسالة الحقيقة الوردية في تحقيق سوانح المعراجية

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة والصلوة على شجرة النبوة التي اصلها ثابت وفرعها في السماء بقية وعلى ازاهيرها وثمارها التي هي الانوار القدسية **وبعد** فالفقير الى الله في نفس امره خفي وجلي محمد المدعو بسعيد الشريف القمي يقول قد استعفى اكثر ارباب التحقيق

والعرفان فهم الخبر المروي عن ائمة اهل الايمان عليهم السلام ما رواه الشيخ الاجل في كتاب البصائر من ان تكون الورد
الاحمر كان من عرق صاحب المعراج في تلك الليلة وان تكون الاصفر منه انما حدث من عرق براق الذي
كان من دواب الجنة وجه الاعتراض انهما قد كانا قبل ذلك الزمان فمن اين يصح ان يقال انهما تكونا وحدثا
في هذا الان ولم يصل الينا في تصحيح ذلك من احد شيء ولم نجد في سطور الكتب وشروح الاخبار ما يهدي الى المراد السديد
وقد بدا لنا انه لتفهيم ذلك وجه لا يتجه عليه اشكال ولم يسبق لاحد مجال مقال ولكن اقتطاف هذه الازاهير من
حدائق تتبسم من ورود الحياة الطيبة ودقايق تنسم ذلك البستان بالحديقة الوردية الحديقة الاولى
في الاشارة الى المعتمد من بعض طور المعراج حسبما اقتبست من انوار السراج الاتم فخذ اليه وهاك
بحركة الله طريقة مولاك ان معراج رسول الله صلى الله عليه وآله ليس كما زعمه اهل الحجاب من انه كان روحانيا محضا ولا كما ظنه
اهل البعد والارتياب من انه كان جسمانيا صرفا فان كل ذلك مما يبطله الاخبار عن الائمة الاطهار ويكذبه
البراهين النورية من ارباب الحكمة الذوقية ولا يليق بمكاشفات الحقة من اهل الولاية بل الذي صدق
به هؤلاء الثلاثة من ان معراج خاتم الرسالة هو ما وقع بالاركان الثلاثة بان يكون بجسمه المبارك سار الى
منتهى عالم الاجسام وبنفسه الشريفة الى منتهى الاشهى مع الحجب النورية وبعقله النوري المقدس
الى الله الاقدس ثم سيره المنزه عن الكون القدسي لما لا يصل اليه العقول بيان ذلك كله هو المقتبس
من مشكوة انوار الائمة اهل العصمة والطهارة بان نعلم يقينا ان نوره العقلي صلى الله عليه وآله
هو اول ما صدر عن المبدأ الاول جل جلاله لما دل عليه النقل الشريف وصدقه كشف ارباب الخواطر
وحكم به البراهين القاطعة من اهل الحكمة الحقة فهو صلوات الله وسلامه عليه وآله نور الانوار وروح
الارواح وسيد الاخيار وصاحب لواء الحمد المستجمع لقاطبة الكمالات في مرتبة الجمع واهل
مرتبة المقامات سيما المقام المحمود الذي يرجع اليه عواقب الشفاعة وصاحب الحوض المورود والذي هو الاصطفاء
وبالجملة هو المخصوص في ذات الله وهو الذي بات عند ربه فاطعمه وسقاه ولا شك ان هذه الكرامات

الكرامات لا تجتمع الا لمن هو مظهر لاسم الله الذي هو امام ائمة الاسماء والصفات ثم من المقرر ان الصادر
من نور الانوار الذي هو عقل الكل انما هو نفس الكل المعبر عنها بالنفس الكلية الالهية ومنها صدر جسم الكل الذي
هو من وجه عرش الله لو اريد فقد ذلك الى الرسول الكريم وهو الاب الاعظم كما اخبر عنه مولانا الصادق عليه السلام
عقله عقل الكل ونفسه الشريفة نفس الكل وجسمه اللطيف ملكوت جسم الكل فبان ان يكون نوره الانبياء والاولياء
والمؤمنين اشعة نوره العقلي والنفوس الزكية من الملائكة المدبرة والارواح القدسية ونفوس الكمل من
اهل الولاية قوى نفسه الكلية الشريفة وملكوت السموات والارض وما فيها اعضاؤه المباركة لكن لما كان الحكمة
الالهية اقتضت ظهوره في المظهر الكلي في البدن العنصري فوجب اندماج المقصد في موطن حلي في ذلك
كمال الدين وتمام نعمة اليقين ودعوة العباد الى الله رب العالمين اقام ذلك النور اياما قلائل في مضيق
الماء والطين فلما عرج الى الله فمن اوجب ان يتخطى مقاماته الثلاثة التي جاء منها ويوافي عضوا عضوا وقوة
قوة ونورا من اجزائه الكرية فاذا ابلغ المنتهاية تشريح اعضائه الجسمانية ارباب الخلع علاوة وبعض جسمه
ونزل عن البراق فحين السير كان راكبا للبراق الذي هو مركب الحيوة لانه من دواب الجنة التي
كل ما فيها حي وهو الحيوان الذي بانه صور جميع الحيوانات كما ورد في الخبر في صفة الحركة الحسية الارادية
لا يكون الا مع الحيوة ولذلك قد صححه فهذا سير البراق الحيوة وجسمه المبارك الذي هو ملكوت الجسمانيات
فلما جاوز مقام الحيوان ووصل الى السدرة المنتهى التي هي حقيقة الانسان اذ هي فوق ذلك كما ان السورة
فوق السماوات فيه امر بالنزول عن البراق وخلع النعلين اذ مركب الحيوة الحيوانية انما هي من الاجسام
والا ففوق ذلك اي فوق السموات حيوة كلها ونور كلها بل حيوة في حيوة ونور في نور وعز عن الاجسام
بالمشابهة لانها وقعت في الصف الاخر اسفل مراتب الوجود وقعدت في صف النعال في مجلس الشهود
والا فحين كان صلى الله عليه وآله في مجلسه فخرج به لم يكن معه النعلان فلما بلغ الى الحقيقة
الانسانية التي هي شجرة طوبى وسدرة المنتهى شرع في موافاة قواه النفسية تعرض عليه الملكة وطهر

لا الانغمار والاستهلاك تعود ورئي كل من في النار والجنة من الامم المتقدمة والمتأخرة الى يوم القيمة وذلك
ورد ان في هذا السير عند بعد النزول من البراق تخلف الملك جبرئيل عن الرفرف ودلي من فوق وتوصل من حجاب الى آخر
الى ان وصل الى آخر الحجب وتم سيره النوري النفسي هناك ثم عرج بعقله القدسي في سرادقات الجلال الى ان
انتهى الى الله سبحانه ثم اللاشئ الا الله من انوار الوحدة والفردانية وبالجملة تخلل رسول الله صلى الله عليه وآله
في معراجه تلك المقامات الثلثة بان خلع اولا نعلي الملك الجسماني وذلك في سيره في ملكوت السموات والارض
ثم خلع ازاره النفسي في سيره في الحجب حتى ضرب في سرادقات الجلال ثم خلع رداء العقل في وصوله الى
العلي فلم يبق بينه وبين ربه احد وصار عريا عن الكل بريئا عن القدر والكل كما في اليوم الذي فيه تولد وذلك اذا
تجلى له لم يظهر لاحد كما في الخبر ورد **الحديقة الثانية** في بيان سر تلون الورد بلونين من العرقين
قد استبان مما سبق بطابق العالم الذي عنه امر المعراج الظاهر ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما صار في ملكوت
السموات والارض بجسمه الشريف راكبا على مركب الحيوة الذي هو من فيضه على الكل بالتنمية والتغذية والتحريك
وذلك الكل سالك الحركة ورأى جميع قواه المدبرة والارواح المسخرة وافاض على الكل تغذية ودوام
الحيوة باذن ربه والى ذلك اشير بما ورد في القرآن حيث قال سبحانه يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه
في يوم كان مقداره الف سنة على ان يكون ضمير الفعلين راجعا الى الروح كما فسره بعض ولما كان
ذلك السير في عالم الاجسام وكان على اسرع ما يمكن فلا جرم حيث سار بذلك الملك الف تيسيره جسمي الف
سنة في مدة ولم يبرد مضجعه المبارك ولم يهرق الماء من الكوز المائل للاراقة والحركة اشد تعب الجسمانية
مما يوجب العرق والسخونة وافى صلى الله عليه وآله حين ما عرق تلك الشجرة الوردية المعبر ان عرقه هو مواد
لقوة من قوى جسمه الاكبر وهو طبيعة الورد الاحمر فلما وافى ما عطاها بعرقه فضيهم من الوجوه وجعله احمر الوجه
باين الاقران في دار الشهود وقس على ذلك سائر حركاته الشريفة وموافقة البركة التي بالحقيقة هي ارباب
انواع الاجسام ومدبر امورها بالتمام ثم لما كانت تلك الحركة خارجة عن الزمان عالية عن التلبس بالاكوان

بالآن لو كان لذي حركة في عالم الملكوت من البين ان الامر الحادث في خارج الزمان الكائن الآني حضور آن
نسبة الى الزمان والآن ان منه نسبة واحدة اذ لا يتفاوت الامر من الزمان فلك آن او زمان فرض فيه آن
حدوثه واول حدوثه انما التقدم والتأخر الزمانيين انما هو بالنسبة الينا في نظرنا والا ففي الامر المعدى عن
الزمان ليس فيه صباح ولا مساء وقد بسطنا تحقيق ذلك في رسالة سميناها في روعك في بعض الكتب ولما قد
كان مركب الحيوة الذي هو الحيوان الحقيقي الاسدي كالشاه حقيقي النارية والتغذية وان كانت تلك الحيوة ليست
خارجة عن حيطة الرسول في تلك المرتبة فان موافاته صلى الله عليه وآله لهم لطبيعة الوردية لا تفارق
موافاة البراق لها لكن لما كانت النشأة العنصرية دار افتراق واختلاف ولذلك تباين الآثار ورد اختلف
الله بر نسبة ذلك الامر وهو الا البراق وان كان الكل من رسول الله ولا منافاة في ذلك انبتت من الالبراق
من بعض الجهات كما ان الكل من الله ولا منافاة بنسبة الى المخلوقات **الحديقة الثالثة** في ذكر سر حدوث
حدوث الحمرة من عرق رسول الله صلى الله عليه وآله والصفرة من عرق البراق اعلم ان الرسول مع كونه نور
الانوار قد لبس الكسوة العنصرية لضرورة البعثة وكان البراق من دواب الجنة فهو على الجسمية المحضة النورية
اللطيفة ولا ريب ان الحمرة هي الواسطة بين البياض الصرف والسواد الخالص وبعدها ان تقارب ان الحمرة
الوردية على الاستواء كما ان المتوسط والصفرة وان كانت من الاوسط لكنها مائلة الى البياض وفي
مرموزات الانبياء عليهم السلام قد عبر عن النور المجرد الخالص عن شوائب السواد بالبياض ولهذا ورد في
خبر آخر ان تكون الورد الابيض من عرق جبرئيل عليه السلام وهو النور العقلي المسدد للانبياء والاولياء كما
وعبر عن ظلمة عالم الاجسام بالسواد وعن المركب من الجهتين والحاصل منهما بالالوان المتوسطة
بين البياض والسواد فان استوى بالنظر الى الطرفين بان يكون على حد الاعتدال الحقيقي يعبر عنه
بالحمرة وان كان قريبا من الاعتدال فانواع الحمرة على اختلافها وان مال الى جهة التجرد وغلبه
النشأة الآخرة عبر عنه بالصفرة حسب شدة تلك الغلبة وضعفها ولما كان رسول الله

جامعة لنشأة الوجودية بتعاطيها حيث لا يشغله كثير شأن عن شأن فالمحادث من عرقه يجب أن يكون
الأحمر الذي هو في أوسط العنصر أو قريب منه ولما كان الراقي من دواب الجنة وكان متعلقاً بالجسم له كان
الجوه متعلقة بالجانب ما لكن منه ليس بالجسم العنصري أو الجنة نوى السموات فالغالب عليه حمرة الكون
فهو المناسب الحمرة فلذلك حدث من عرقه الورد الأصفر ولما كان جبرئيل عليه السلام من الأنوار العقلية المجردة
أي النفوس الفلكية التي لا تتعلق لها بالمادة مخصوصة فليست مشوبة بشوائب المادة كان المتولد من عرقه
هو الورد الأبيض **تحقيق** هذا الذي قلناه من أمر المعراج هو صورة معراجه صلى الله عليه وآله وسلم
حين نزول إلى الأرض بهذه النشأة في جبهة آدم عليه السلام فشرع في العروج من حين ظهوره في آدم
صفي الله إلى أن بلغ الحقيقة نفسه وظهر في بعثة رسالته بجميع الأنبياء والأولياء عليهم السلام ودرجات
معراجه قد تخطاها وكل الموجودات وقعت في طريق سيره إلى الله كما قال تعالى هم درجات عند الله فقال
الكلمة منه صلى الله عليه وآله حظ من الوجه والكمال بحسب اختلاف المراتب ووجدت الأشياء بالترتيب
الواقع بينها في طريق هذا السير بحسب استعدادها من القرب منه والبعد عنه فحدوث الوردة الحمراء إنما وقع
واتفق حين حدوث العرق اللازم للحركات الحادثة في الزمان المخصوص وكذا سائر الموجودات كل في وقته
بحسب درجته وقوة استعداده على النهج الذي اقتضت العناية ظهوره كما مر لأنها إنما أجزاء لذلك
الشخص الملكوتي المستقر في صلب المصلح بالإصلاح أي كل زمان كاشتغالات الروح كما قيل في حيث
التوجه في الأعضاء والأوقات وكالأجزاء مثل التوالج من الشعر والظفر وما أشبهها على التعديل
فهي تستفيض من هذا الروح الأعظم والمظهر الأتم كل وجه وكمال له وجه فمن هذا الوجه يصح أن كل واحد
من الموجودات له نصيب من المعراج بحسب توارد أحواله المختلفة حسب ظهور الأنوار الفائضة عليه من المبدأ
في هذا المعراج التفصيلي على قياس حدوث الورد الأحمر من عرقه فلو أحد من الأشياء بحيث يتاب
مرتبة ولا يعلم تفصيل ذلك إلا الله هو وإذا قد دريت مرتبة معراجه التفصيلي كما ثبتنا وحده شهد لك أن تعرف

تعرف كيفية معراجه الإجمالي وهو عروجه إلى الله تعالى حين بعثته وظهور نشأته العنصرية فلكل أو [illegible] النبي في معراج
التفصيلي يصح نسبته إليه صلى الله عليه وآله في معراجه الإجمالي لأن هذا الإجمال في ذلك التفصيل أو لا ترى أنه وإن
جميع الأنبياء في هذا الإجمال كما أنه استتر نوره في جباه الأنبياء والأولياء وإن الأولياء وصيب [illegible] من لدن آدم
ينتقل من الأصلاب الصالحة والأرحام الطاهرة إلى أن ظهر بالصورة الخلقية وهذا أوجه شرايف [illegible]
الذي ذكرناه وإن كشف الله لأن تصعد معراج الكمالات وتسمع سر أغوار المقامات فاستمع لما يتلى حتى تعرف
زمرة أرباب الألباب **سر مستتر** أليس من المستبين عندك أن سير المعراج الجسماني لم يمكن بهذا الزمان الذي يجري في
هذا المكان الضيق المساحي من طوى فيه المكان بأبعاده الممتدة من المركز إلى المحيط واجتمع فيه المركب مع البسيط
وطوى فيه الزمان بآزاله وآباده وهو بمنزلة دعواه [illegible] عند ذلك المركز والمحيط وتلاقى الأزل
والأبد من دون تخليط وتصادق التقدم والحدوث وتوحد العموم والخصوص في الله جل مجده والدهر
لا يمضي عليه السنون والشهور والدهر في الأفق المبين والسرمد الذي هو البلد الأمين عنده الآن [illegible]
كنقطة أو آن وإذا استوت النسبة إلى كل مكان وزمان فإذا كان الواصل إلى ذلك المكان الملكي عين
نفيض البركات على العالمين فمن اللايق أن يأخذ كل ماهية حظها منه إذا كانت لها قابلية استعداد بحسب استعدادها
ووقوعها في زمنها وأمكنتها فإذا فيض من صاحب هذا المعراج أو من خالقه المبارك عرق وريح
من طرح الفيض فقد وجب وصول ذلك الفيض إلى [illegible] على ما هو مفهوم الفيض فيصير الأكمل شيء
في كل مكان وزمان يستعد لأخذ ذلك الفيض لا يفرد بذلك كون ذلك العروج وقع في هذا الجزء
من الزمان أو غيره لأنه قد خرج عن حكم الزمان والمكان فاستوت النسبة إلى جميع الأمكنة والمواد
ولم يختلف لديه الأزمنة والأوقات إنما الاختلاف في الأشياء أنفسها بحسب توقعها في هذا الزمان
وذلك المكان وأما الصاعد إلى الأفق المبين والمتمكن في المكان الملكي فلا يشغله شأن عن شأن
ويفهم قولنا هذا من هو من سنخ هذا الشأن والحمد لله المنان **سر مقنع** [illegible] وافى رسول الله

في سراج المجلي الأكمل في قطب الأكوان والمكونات وهادي في سيره الأزماني جميع الأزمنة
والأزمانيات فيجري كخطوط من المركز الى المسطح المحيط بالأجزاء الأولى وأعطى كل شيء من الأشياء
من استعداد لتلقي الأسرار في صعوده الى الأفق الأول حيثما وقع في هذه المسافة المعنوية كل ما
استعد وفي نزوله لكل ما يحدث للمشهود الأبد ما استعد من العطاء فبات لكل شيء امنه في وقته وزمانه
ما لمنا ورد وصلى لكل الاستمرار جعلناه ممن انتسب الى هذا المظهر الأعظم الكامل رتبت بالأكبر رتب
من شيء انفرجت سر في سر ومما يحسن ذكره في هذا المقام فقد شاع ان الكلام لكثر الكلام
ما رواه صاحب المناقب السيد صالح الحسيني التنعيمي ان عيسى ع خلق من طينة آدم عليه السلم
حين عطس عند تمام خلقته فأمر الله روح القدس بان يحفظها الى ان خلق منها عيسى عليه السلم اقول ان
الله الله عاشه ان ذلك من الأسرار الخفية التي استتر امرها على اكثر ارباب المعرفة بل لم اسمع احدا منهم
يحوم حوم حماه ولم اجد منهم من رمى مرماه والى لضيائي من نور الأئمة الهداة اقتبست الحظ حظوة
في هذا الحمى وأسأل ائمة الهداية الى الدرجات العلى عليهم السلام انه قد ورد في الأخبار انه قد بقي من طين
آدم عليه السلم بقية خلقت منها النخلة ومن ذلك قال رسول الله ص اكرموا عمتكم النخلة فانها من بقية
طين آدم ع ثم بقي من خميرة طينته من الضلع الأعوج من الجنب الأيسر بقية فخلق منها حواء المطهرة
ثم انه ذكر بعض انه بقيت من تلك الطينة المخمرة بقية بقدر سمسمة فخلق الله منها عالما كبيرا روحانيا
يسع العرش وما حواه ثم اعلم انا قد بينا في المواضع اللائقة ان آدم جامع الحقائق العلوية والسفلية
وان الطينة المأخوذة من جميع الأرض هي مجموع طينات أولاده وان الروح المقدرة لقدر بها
النوع هو الذي استقر في تلك الطينات باختفائها وقد اظهره الله تعالى في المواطن الميثاقية لأربابها
حيث كان يعرض تلك المواطن الصفا ودرية الخفايا ثم اني اظنك ان تتجسس من اخبار
بقية الطينة ومما فيها من اندماج الحقائق في الكلمة الادمية بان ظهور النفس في هذا المظهر الجلي الادمي

الآدمي مدة كان بتمام حقايق النفوس المندرجة تحتها المندمجة فيها فاذا كان الأمر على ما قلنا فقد ظهرت في الطينة
المتقررة من كلية ظهر الأرض ظهورا خفيا بتبعية النفس الإنسانية الآن تنشق فلذلك خلقت النخلة من بقية
الأولى وهي من النباتات فليس ظهور النفس فيه الا ظهورا خفيا قليلا مع نقصان مرتبة الطبيعة بتقييد في
محبوسة في ذلك المضيق الى ان تتخلص منها بالوصول الى الانسان بالطريق وفي البقية الثانية حيث كانت
من الخميرة القريبة من نهاية خلقة آدم خلقت حواء لأن النفس ظهرت في تلك المرتبة ظهورا كاملا بالنسبة
الى الأولى لكن ليس على النهاية الكاملة فلذلك حدث منها الأنثى الناقصة كما ورد ان النساء نواقص
فظهور الروح في باقي البقيتين انما هو على حسب ما بدر اثر تلك من ظهور الروح في كلي مادة بحسب نفس
مرتبتها من الأرواح لكنه كان في الثانية يبلغ حواء الكمال لأنها انبتت من حجر كوم كلدف المخلقة
فانها اقربت حين كان آدم في الطين ثم ان هذا الذي ذكرنا انما هو بقية الطينة الجسدية المستعدة لتنشر
هي الزيتونة المباركة التي يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار النفس المنفوخة فلما نفخ فيه الروح لزم
ان تبقى ايضا بقية كما كانت تلك البقية في الطينة من اللوازم اذ الموجودات المراتب متحاذية
ولابد في تلك البقية لان البعض مع انه سيما في خلق آدم كر ولا ينظر الا قدر الاستعداد اد وفي ذلك
من الجزاف حاشا العليم الحكيم فذلك يبعد من كمال الصنعة وتمام التدبير ولزوم ترشح الفيض
حيث كان دليلا على ان تضيق المواد لا يسع لمجال الأرواح لمن القدرة ان تبقى في تلك
الروح بقية لا محالة ولا ربما تستطيع عليه ثم تمادى لما نفخت تلك البقية تحركت في الدماغ الذي
هو مجمع الأرواح البخارية وعدمت الموضع في باب العطسة لانها كثرت غالبا من زيادة صعود
الروح الى الدماغ فخرجت بقية الروح المنفوخ من طريق العطسة مصاحبة الروح البخاري فحدوث
العطسة حين تمام الخلقة من دون سبب مزاجي دليل على ان الروح القدسي قد زاد عن احتمال
البنية له كما زادت الطينة ثلث ترات حسب ما عرفت ولما لم يضيع عند الله شيء فان الله

وينفتح اثر الجسمين صارت تلك البقية محفوظة عنده الا ان خلق منها عيسى فهذا سر ما ورد من حديث
عيسى عليه السلام بنفخ الروح كآدم عليه السلام قال الله تعالى ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم والله اعلم واحكم ثم
اقول انت من ذلك سر ما ورد في القرآن من نسبة النفخ الى آدم الى الله سبحانه بالواحد المتكلم
وفي عيسى الى روح القدس وانظر الحكمة التي في كل لفظ بل في كل حرف من القرآن واشكر الله على فضله
وهم وتنبيه فان قلت ما معنى بقية الروح وما الظن انه يمكن ان يبقى من الروح شيء ليكون روحا لبدن
آخر نعم ذلك في الجسد صحيح لكن لا وجه له في الروح لتجرده ولما قد تقرر في الحكمة المتعالية ان الصور
والارواح انما تفيض على المواد بقدر ما تحتمله قابلياتها وبقدر استعدادها فلا بد لك ان تبين
لنا ذلك على موافقة الاصول لانا لا نفهم كثيرا مما تقول فاعلم ان الحكم في خلق آدم على خلاف ما انت
تزعم فان الله خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون وتحقيق ذلك انه قد استقر في طريق ارباب الذوق
ان جسم آدم عليه السلام مجموع جسم اولاده وهذا هو الطينة التي يكون منها حدوث بني آدم وتنتقي
اي تبقى ما بقيت اجزائه كما روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال يبلى من ابن آدم كله الا عجب
الذنب وهذا الذي قلنا انما هي ما سعة [illegible] الهيولى المحيطة ولكونها غير متقضية لحصول مقدار
بل غيره لما لكمية عظيمة وان بعضها بسبب تلك الكمية البعيدة يمكن ان يظهر محلا لصورة من صور
الافلاك فمن عرف الهيولى بحد احقه عرفها حق معرفتها ثم ان الارواح فما يكتب ان تكاد من الاجسام
الهيولوية حسب ما حكم به البرهان ونطق به مواطن الست بربكم فكل روح من الارواح المنطوية في
روح آدم عليه السلام متميز عند الله متعين لديه حيث اخذ عن كل منها ميثاقه الذي واثقه به وكل
منها في الموطن الميثاق واقع على النهج الذي سيكون في وقته فكانت متعلقة بطينتها التي كانت
مندمجة في طينة آدم على نعت الاثنينية والسببية والوالدية والمولودية بخلاف الروح الذي
لعيسى عليه السلام فان روحه كان غير متعلق بما كسبت الطينة الذاتية ولا مستقر في الاصلاب المتعاقبة وذلك

وذلك حين ما قدره الله تعالى لبيان كمال قدرته في الحصر العقلي ان يكون مخلوقه على اربعة اشكال
مالم يخلق من ذكر وانثى كجسم آدم عليه السلام ومنها ما خلق من الذكر فقط كجسم حواء ومنها ما خلق من
الانثى كجسم عيسى ومنها ما خلق من الذكر والانثى كساير الاناسي ولما كان الامر على ما قلنا وكان في
الواجب ان يكون روح عيسى من جملة الارواح المندمجة في الروح المنفوخ في آدم لانتسابه الى ابيه
جهة الام وكونه من الذرية الكريمة ولم يكن روحه مما يستقر في الاصلاب والارحام الطاهرة لعدم
الصديقة وجب في العناية الالهية ان يكون ذلك من تتمة ذلك الروح المنفوخ ثم يخرج عن نحو
من الانحاء والبقية فان الروح المنفوخ في اول ظهوره على قضبان درجات الصفاء والنورية
ورشح منه الحيوة ايضا وصلت اثاره الروحانية اذ كان في طبيعة الروح ان يستفيض منه الحيوة
ما يقرب منه ولعله في تماثية النفخ ووقوع العطسة صارت العطسة اولا وامثالها للروح فلذلك
لذلك الا ترى ان كلية النبات والحيوانات حدثت بركة ذلك الروح المنفوخ في آدم سوا
تقدمت عليه او تاخرت كما يظهر من تتبع الآثار والاخبار ولما كان الدماغ مجمع قوة الروح
وكرسي سلطنته لزم ان يكون ذلك الخروج من الدماغ ولما كانت العطسة حادثة من ارادة
الروح الدماغي اذ الم هناك سبب خارجي تعالى خروجه من باب الدماغ بطريق العطسة ولاشتمال
العطسة مقارنة التحميد للخروج والله تعالى لا يضيع اجر عامل من المؤمنين فلذلك صار محفوظا
عند الروح الالهي الا ان يأتي الوعد ببعثه روح الله من جملة المؤمنين صلوات الله عليهم اجمعين
استشهاد ايماني تؤيد هذا المرام ما ورد في اخبار ائمة الانام عليهم السلام من ان العبد
اذا اتى بعد ما عطس الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله خلق الله من تلك العطسة ملكا
يستغفر له الى يوم القيمة واذا كان ذلك في بني آدم على هذا الشان فالامر في انبياء الله
اعظم من ان يأتي بالبيان وبالجملة فهذا الجزء بل عطسه ان الخارج بالعطسة لاجل عطسة الروح الدماغي

لابد ان يكون ابرارا وحانيا لكن اذا صادف ذكر الله الذي هو كره شتى حيث الارواح وكذا
ذكر الرسول الذي خلقت الاشياء من اسمه ونوره صار ملكا وان لم يصادف ذلك يصير شيطانا
او لاشيا ولما كان آدم عليه السلام كما قلنا مجموع ارواح اولاده وجب بموجب الحكمة الالهية
وجود البقية في الارواح والاجسام وكانت العطسة من ازدياد الروح وغلبة استيلائه على البدن
من دون سبب خارجي لكونها في اول الخلقة لزم من ذلك كله من الهام الله تعالى اياه التحميد لكي
ان يكون الخارج بالعطسة مبدا شخص شريف وروح قدسي وكلمة الهية ونبي عظيم من انبياء الله فهو
عليه السلام روح منه وكلمة القاها الى مريم فصار مثل عيسى عند الله كمثل آدم فافهم **تذنيب**
تفريعي مما ينبغي ذكره هنا ما ورد في خبر الفريقين في حكاية نوح عليه السلام وطوفانه من ان
الهرة خلقت من عطسة الاسد والفارة من عطسة الخنزير ولذلك شابهاهما كمال المشابهة
فاعلم ان لكل نوع من الانواع النباتية والحيوانية كلمة الهية هو كلها على ذلك النوع بالتدبير
والتسخير وهي من سنخ ذلك النوع لكن وجوده في موطن ارفع من موطن افراد ذلك النوع لوجوب
المناسبة بين الاسباب والمسببات وهي المسماة عند اهل الشرع بالملك وفي بعض الاصطلاحات
برب النوع وقد بينا في بعض الرسائل انه لا بد لهذه الكلمة من مظهر جامع لكمالاته في كل زمان
هو سلطان ذلك النوع كما يشاهد في النحل ويعسوبها وكما يظهر من خبر النملة وتكلمها مع سليمان
عليه السلام ولما امتنع بقاء شيء من الحيوانات فبالضرورة يتبدل كرسي سلطنة رب النوع في كل
زمان الا ان يتهيأ المظهر لجميع الكمالات الممكنة لذلك النوع وهذا من الاصول التي برهنا
عليه في رسالة منفردة لذلك ولا ريب انه اذ امر الله نوحا بان يصحب معه في السفينة من كل
زوجين اثنين كما هو عليه السلام مؤيد بالنبوة لا محالة ذلك المظهر الكلي في كل نوع نوع لا مضايقا
ما قدر الله تعالى من اهلاك المفسدين في الارض وعمارة النشاة الدنيوية ببقية هذه الانواع فقد

وقد عرفت سابقا ان العطسة انما هو من ازدياد الروح الالهي واستيلائه على كرسي سلطنته فاذا وقعت
العطسة من رب النوع وهو المظهر الكلي لكلمة المدبرة الروحية ومن خواص الارواح ان لطائفها مصعدا
الا وقد سرت الحيوة فيه وقد نطق بهذا الشريعة من ان روح الله تقتبس قبضة من اثر الرسول ولا سيما
فيما نحن فيه صادف توجه نوح عليه السلام الى حدوث ما يزيد اذى السفينة وكان من الواجب ان يكون
الاثر ادنى واضعف من المؤثر وان يكون على صورته والقدرة وعدم الوجود الفوائد التي تترتب
حدوث الهرة والفارة في السفينة ببعض الوجوه فاقتضت عناية الله تعالى ان يكون الحادث من عطسة
الاسد حيوانا اضعف منه لكن على صورته فلذا احدثت الهرة منها وان يكون الحادث من عطسة
الخنزير ادون منه واضعف لكن على صورته فحدثت الفارة وكلمة بعد عاشت كلمة وعلى ما بينت وجهه
والله اعلم واحكم والحمد لله **ختم ووصية** فيا ايها الناظر في ملك الانوار اياك ثم اياك
ان تضيع هذه الاسرار بالقائها الى الجهلة والاشرار ويا ايها الولد البار حذار حذار من ان
تضيع ملك الحدايق والازهار بان تسومها النعم والحمار فان في افشاء اسرار الحكيم خروجا
عن السبيل واعراضا لسخط الله وغضبه وعنادا لانبيائه واوليائه والله خير حافظا وهو ارحم
الراحمين وكتب بيده الجانية من عطاء الله تلك العطية مؤلفها الملتجي الى الله والراجي العفو
والحكمة والحمد لله اولا وآخرا وصلى الله على محمد وآله ابدا وانا الفقير الشفيق المذنب المرجو
في تاسع عشر شهر جمادى الآخرة سنة تسع وستين والف من الهجرة باصبهان دار السلطنة

رسالة برهان القاطع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لواهب العقل وخصاله والصلوة على محمد وآله **وبعد** فهذه ترجمة رسالة استاذنا الحكيم الالهي

مولانا رجب علي افاض الله على روحه شآبيب النور البهي والخفي نقلتها من الفارسية الى العربية قال قدس سره
بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وبعد
فهذه رسالة مشتملة على مقدمة ومطالب خمسة وخاتمة **المقدمة** في بيان معنى الوجود وتفسير
الاشتراك بقسميه ذكر جماعة من الاعلام ان هو الا الاشتراك لفظا الوجود والموجود بين المبدأ الاول
وما سواه اعلم ان تصور الوجود والموجود بديهي وهو ما يعبر عنه في الفارسية بهستي وهست ولا يحتاج الى
التعريف بل لا يمكن تحديدهما الا بالتوصيف والشركة اللفظية هي كون اشياء بحيث يتفق في وضع
لفظ لها من دون ملاحظة معنى مشترك بينها والمعنوية بخلافها والحق ان لفظ الوجود والموجود مشترك
بين الاول تعالى والممكن وزعم الاكثرون ان لا قائل بذلك من العلماء الا زنادقة ولو كان يقول
احد لنسبوه الى السخافة والنادرة لو لم ينسب عليهم اذا كان له عندهم من اهل العلم مرتبة ولكنه
يصنعون بايها الحق على الدوام وليس في الاول ماروه كثيرة في الاسلام على ان اصول
الاعتقادات انما يصح بالبرهان لا بالتقليد واتباع اهل الزمان مع انا نذكر جماعة من الاكابر
القائلين بذلك وان في ضمن الذا اهين الاخر الى منهم المعلم الاول شكر الله سعيه حيث
قال في اثولوجيا والله تعالى بحيث اثبات الاشياء وصورها ومراده بالآنية الوجود وبالصورة
الماهية فلو كان معنى الوجود في الله هو المعنى الذي في الممكن لزم ان يكون هو تعالى ايضا مجهولا وقد قال انه
الواحد المحض هو علة الاشياء كلها وليس كشيء من الاشياء فيجب ان يكون وجوده غير وجودها والا
لكان مثلها ومنهم المعلم الثاني حيث قال في الفصول المدنية وجوده تعالى خارج عن وجود سائر الموجودات
ولا يشارك شيئا منها في معنى اصلا بل ان كانت مشاركة ففي الاسم فقط لا في المعنى المفهوم
من ذلك الاسم ومنهم الحكيم احمد المشهور بقال عنه مثل ما قال المعلم الثاني ومنهم مولانا محمد امين الاسترابادي
على ما اختار ذلك في الفوائد المدنية ومنهم الكثير من اصحاب الحديث على ما نقل عنه شارح المقاصد ومنهم

ومنهم القدماء من الاصوليين حيث حكموا في مبحث الاشتراك ان الوجود مشترك بين القديم والحادث
وان كان وسليم مدخولا لكن يظهر منه اعتقادهم بهذا الاشتراك وقالت الصوفية في مقام التنزيه والتقديس
في المرتبة الاحدية لا اسم ولا رسم ولا نعت ولا وصف وفي كلام حكماء الهند ما معناه الباري تعالى
موجود لا بالوجود **المطلب الاول** في اثبات الواجب تعالى شأنه الموجود اي المسمى بالموجود اما محتاج الى الغير
او لا والاول المسمى بالممكن والثاني بالواجب والمحتاج لا بد ان يستند الى غير المحتاج والا لزم خروجه
فيهما ووجود القسم الاول لا يحتاج الى الاثبات والثاني ثبت بوجود القسم الاول فنقول اذا ثبت
طبيعة الممكن المحتاج موجود وانما الواجب موجود لكن المقدم حق واقع فالتالي مثله وبيان الملازمة
قد سبق **المطلب الثاني** في احديته سبحانه نقول يمتنع ان يكون هو تعالى مركبا على الاطلاق
لان المركب محتاج الى الاجزاء كلها اذ لو لا الاجزاء لم يوجد هو وذلك ينافي وجوب الوجود
حسبما عرفت **المطلب الثالث** في واحديته عز برهانه لو كان الواجب اثنين كان معنى
الوجوب مشتركا بينهما فاما ان يكون عينهما او جزءا منهما او عارضا لهما فلو كان عينهما فاما ان
ينضم اليه شيء ليصير اثنين او لا والثاني ينفي التعدد والاول يوجب احتياجه الى ذلك الامر
المنضم ولا يمكن ان يكون جزءا منهما لاستلزامه التركيب وقد مر بطلانه ولا سبيل الى كونه عارضا
لاحتياجهما من حيث هما ذاتان لم يكونا واجبي الوجود واحتاجا في الاتصاف بذلك الى غيرهما
وهو وجوب الوجود وهذا ايضا ينافي ما قدمنا من ان الذات المسمى بالواجب الوجود غير محتاج مطلقا
وايضا لو كان عارضا لهما فالفاعل لذلك العارض اما الواجبان كلاهما او لا يكونا
كذلك سواء كان الفاعل امرا خارجا او كل واحد لصاحبه والاول يستلزم كون البسيط
فاعلا وقابلا والثاني كون الواجب معلولا وان لا يكون واجبا لذاته فثبت المطلوب
المطلب الرابع في اثبات عينية الصفات ولذلك دليلان اما الدليل العام الذي ينفي الاتحاد

مطلقا سواء كان بين الذوات والصفات او بينها لهوان المتحدين اما ان يكون كلاهما موجودين
او احدهما موجودا او كلاهما غير موجود بل بقى وجه ثالث فعلى الاول لا اتحاد وهو ظاهر وكذا فى الثانى لانه
قد عدم احدهما وكذا فى الثالث وهو ايضا ظاهر واما الدليل الخاص فهو ان معنى الصفة هو الامر القائم
بغيره المحتاج فى ذاته ومهيته الا هو والمحتاج الى الغير لا يكون عين ذلك الغير والا لزم احتياج الشئ
الى نفسه **المطلب الخامس** فى تحقيق الاشتراك اللفظى فى الوجود والصفات بين المبدأ الاول والموجودات
نقول الوجود البديهى الذى يوصف به الممكن لا يتحقق فى الواجب لانه لو وجد فيه فاما ان يكون عينه
او جزءه او عارضا له لا سبيل الى الاول اما اولا فلان ذلك المعنى بديهى والواجب ليس كذلك
واما ثانيا فلان هذا الوجود معنى وصفى والصفة لا يكون عين الذات كما قررنا واما ثالثا فلانه
يحتاج الى الموصوف فلا يكون عين الغنى الذات وايضا الوجود اما ان يقتضى العروض او اللاعروض
او لا يقتضى شيئا منهما فالاول يقتضى نفى العينية والثانى يقتضى كون وجود الممكن قائما بذاته والثالث
يكون المعروض فى مادة واللاعروض فى اخرى لابد ان يكون لشئ لسبب لا محالة فيقتضى احتياج
البارى الى الغير او كونه فاعلا وقابلا معا ولا سبيل الى الثانى لاستلزامه مع جميع هذه المحالات كونه
تعالى مركبا ولا سبيل الى الثالث وهو كونه عارضا لانه فاعله اما ذات المعروض فيلزم فى البسيط الحق
ان يكون فاعلا وقابلا او غير الذات فيحتاج الواجب تعالى فى وجوده الى الغير ومن هذا الظهر ان
لا صفة وجودية للمبدأ الاول تعالى شانه كما قال افلاطون الالهى ان العلة الاولى لا يوصف
وكلام قدماء التوحيد نفى الصفات واثبات المثمرات **الخاتمة** فى ذكر الاحاديث التى وردت
فى هذا الباب وهى كثيرة لا تكاد يظهر لمن تتبعها لكنا نذكر نبذا منها فمن ذلك ما قال مولانا امير المؤمنين
عليه السلام على ما فى نهج البلاغة كمال الاخلاص نفى الصفات عنه وفى خطبة كلما هو موصوف مصنوع
وصانع الاشياء لا يوصف وفى توحيد الصدوق رحمه الله فى الخطبتين اللتين نقلهما عن مولينا الرضا عليه السلام

عليه السلام وكيف للكلام موصوف ان يطابق لهما يصح واما منها فى الخطبة الاولى اول عبادة الله معرفته
واصل معرفته التوحيد ونظام توحيده نفى الصفات عنه بشهادة العقول ان كل صفة وموصوف مخلوق
وشهادة كل مخلوق ان له خالقا ليس بصفة ولا موصوف وشهادة كل موصوف وصفة بالاقتران وشهادة الاقتران
بالحدث وشهادة الحدث فى تلك الخطبة كل موصوف مصنوع وكل قائم فى سواه معلول ولا شك ان الوجود موصوف
وقائم بغيره وفيها ايضا من وصفه فقد حدده وفى الخطبة الثانية اول الديانة معرفته وكمال المعرفة توحيده
وكمال التوحيد نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة الموصوف انه غير الصفة وفى الكتاب المذكور
عن ابى عبد الله عليه السلام فى شأنه انه كلمة فهو مشرك ان الله تبارك وتعالى لا يشبه شيئا ولا يشبهه شئ وكل ما وقع فى الوهم فهو بخلافه
وعن ابى جعفر عليه السلام هل يسمى عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكلما ميزتموه باوهامكم فى ادق
معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والبارى واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله
زبانيتين كما لها فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا يكونان له هكذا حال العقلاء فيما يصفون الله به الحديث
وبالجملة مرجع الصفات الحسنى الا الى اثبات المثمرات كما فى هذا الخبر وامثاله واما ما هو مروى عنهم عليهم السلام
وهو سميع بصير كما فى الخبر حيث ورد وهو لك قادر على انه لا يعجزه شئ فقد نفيت بالكلمة العجز وجعلت العجز سواه
فاطلاق الموجود على انه بمنزلة ليس بمعدوم واطلاق الواجب عليه كانه على انه ليس بممكن والحمد لله على ما فضل علينا
ترجمة كلام الاكثر ... وكتبه ... العبد محمد المدعو ...
... هذه المجموعة الاربعينية ... شهر محرم الحرام عام ... والحمد لله
قد تم فى شهر صفر المظفر سنة ١٢٣٥

رسالة الطلائع والبوارق للقاضي سعيد القمي ره

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

وبعد الحمد لله واهب العلم والشعور والصلاة على سيد البشر وآله خير أهل البدو والحضر فالعبد المذنب
والمتمسك بحبل الله [illegible] محمد المدعو بسعيد الشريف القمي كان الله من الركن الجانب الأيمن وكان ذوا عز رتبة التقى وعصابة القول
والعمل يقول نحن نريد في هذه المقالة نبين الله في البداية والدلالة ان [illegible] في ان الاستفتاح من علام خمس وستين
من الدلق الثاني في بلدة اصفهان صين عن الحدثان من ان لكل موجود سوا كان في عالم العقل او المثال او الكون صورة
يقتضيها حقيقته وكلية ذاته عن ان يعطيه او يخفى مثله واشباح لطافة من الوالي فكان الا قد اخرى ذلك العالم الحسي
كما ورد في خبر المعراج وكل شيء مثال وهذا الصدق حال وان تعفن الوالي لا تشبع لما في الامور الغيبية الحق المراة
ونعم المرتبة ثم انا نتدرج من ذلك البداية لا بد لتلك الصور من مصور هو صورة الصور وحقيقة الحقائق ثم نتنزل في ذلك الى
المعاني التي هي عنده الصور كلها وسلك الخلق عنده برمتها ومراتبها الاعيانية في البدو والاعادة وما يجري ان نسميها بالبوارق
الملكوتية حيث يلمع علينا من انوار الهية ليستعد بها لطلائع نورية قدسية [illegible] الم انه قد ورد في لسان ارباب الرابع
اللاهوتية من التعبير الحقائق البدوية واحوال النشأة الاخروية بالصور والهيئات والاشباح كصور صنوف الملائكة والاخر رواح
وصور المدبرات السماوية والكلمات الدرجية وهيئات الرجوع والاخدوق في المعنى واشباح الانوار والمثوبات على الهيئة
من المبداء حتى ورود القرآن والمعاينة انه يجري نوع القيمة عنده قاربه وحافظ على صورة ما حسن الوجه والحال في قالبه
والكلام لا يروى ذلك كل ذلك المنتج لاثار التي والدال عليهم وما جملة دستورات ارباب الرابع وطالعه كل
من هو بامرائه صادق انما هو التعبير عن الحقائق الغيبية بالصور والاشباح وهذا هو محض الحق الصراح من دون تاويل متعسف
او توجيه متكلف وكيف يكون الله في الحقيقة في ذلك حق القول المحض فاستمع لما تلا عليك من الكلم ان كنت تريد
لاسرار المبدا والختام **الطلعة الاولى** فيما يتعلق بالبداية من المظاهر الحقة الالهية وهذه الطلعة تشتمل
بوارق ربانية علي كل تقتبس منها انوار الهية **بارقة** كل ما له علة فله صورة عند علته وان يتصور الى علة فهو ذاته
من مثله

من مثلية او اشد المرتبة عليه فقد وليس الكل والصورة الا كهيئة في احاطة الحدود وبعبارة اخرى كل ما يوصف
فله صورة لان الوصف اعظم الحدود للشيء في المحاذات ولا احاطة اوضح من احاطة الصفة في الوالى فلمجرد من ذلك
سرنا وورد في الخبر من ان الله لا يوصف **بارقة** الحقائق البسيطة سواء كانت عقلية او غيرها يتعين ذواتها الا تدارة
الحقيقية على حسب الدرقة ودقيقها وكل تعالى على كثيرة وذلك لان نسبها الى ما دونها في خطها الا كشف
لكنه دون الحقيقة فلو كانت غير مستديرة لا تختلف النسبة هنا لا يكمل واما الحقائق المركبة او المنتقضة الصفات
فهي تختلف هيئاتها حسب تلك النور وشاط بعض هذه الصفات الى بعضها حيث يكون طائفة من تلك الصفات
والنور شرقي وبها وبعض منها اخس وادنى وضعف منها في المرتبة الوسطى وهكذا نسبة بعض افراد الانسان
بالنسبة من والسائر والقدمية والمنقية الى غير ذلك من النسب التي لا تكاد تحضر في العدة المضبطة ومما ذكرنا انموذج
لارباب الخواطر العقلية **بارقة** هذه المناسبات هي التي يعبر عنها عند اتباع فيثاغورس الثائر هو الذي قد
من رموز الكرسي في مجلس سليمان النبي صلوات الله على نبينا واله وعليه بأنه الذي ليفيه والمناسبات العددية وعندهم
حركات الموجودات وسكون المكونات وجمع المؤتلفات وتفرق المختلفات وبالجملة ينتظم النظام ويتم امر المبدا
والختام **بارقة** لسمي كل من الحق والسبع وهو شيء من مرتبة متفق بتشديد ان انه من النفس بعد البعث قدر تستحق
ما يطمع منه من النعض كما هو شأن لم فذو انظار الى الحاق وهكذا جرت سنة المبادي بالنفس في الفروة مادة المعقولات
يتصور بها تصور المادة الجسمانية لصور المكونات والكائنات الا ان المتصور العقل اشد انكارا من المادي في اشعار ولا يوقف
ذلك الا بالتصور بهذا الرسم والمرسوم بالذي انه في العلم سيد خرفوريوس وكالاتها في حصول الصور الطبيعية من مادة حاجة
للقوة الاستعداد به لكن في حصول الانوار العقلية لا عوز من قوة هيولانية وان فيه استيانا في مقرا ان النفس
بعين ذواتها فلو كانت الصورة العقلية خارجة عنها لكانت مركبة من الهيولى وصورتها كما انه لو كان في خالص الصورة
العقلية خارجا عنها لم يكن على حالة بذواتها ولكان التركب المستمد جاز اعليها فلم يكن نورا ادنيا فقد تم يكون فيها تركب
قوى وجهات وتاليف اعداد وصفات ومن ذلك قال اول من سلك هذه المسالك ان النفس عدد متحرك فيصير خير لا تقع

فى المبادى. بارقة اذا اخذت بعذه المرءاة بحسب العرض فى علم ان النفس عاقل بالذات كما ان العقل بالعرض
وكذا المعقول عاقل بالذات كما ان العقل بالعرض فى المعقولات فى العاقل والمعقول واحد بالعدد كالنفس كل الاشياء
فى وحدة ثم عرف التفاوت بين القولين بان النفس كل شىء بما قال المفهوم فى شان البارى تعالى ذلك فى جناب الحق عن
يطلق بالكرامة الحقيقية الاحدية او يسمع من وراء استار غيبه ذاته الكثرة المتعددة فيعتقد عن ان يكون فيه تكثر وبالجملة
فلم يستقم ان يعتقد الشى هو ما لكه فيه تكون ذلك الا لما هو ملكه وفى هذا المقام نطق لسان بعض القدماء بان كان
هو الاشياء كلها فلا تزال قدم بعد ثبوتها بارقة كل قدم تبور سبقها امور شتى وكلها موضعات لتجلى وسبقه احوال
فهى ما كانت النفس فيه احوالها عليها اذا شاءت تعلق شى من الانوار الطالعة من الافق المبين عن مهاد نزول عنها
وقهر [illegible] وبالجملة طلب وشوق وانزعاج وحركة وعزم واجماع الى غير ذلك من المقدمات اللازمة لتحصيل المطالب.
والمرادات فاذا حصلت لها تلك الانوار خفت وسكنت تلك الاحوال فلابد لها من قبول وحفظ وتوقف
وزيادة فى المحافظة وغير ذلك من الاحوال المناسبة لكل استعداد بارقة ثم لم يستبين ان المعقولات غذاء
للنفس الناطقة كما تغذى الاجسام باغذيتها الواردة حتى انه قد يحقق بالدليل عن الله فى محقق ورد ان فى النشأة الاخرة
[illegible] النفس الى الشىء ينظر اليه عليهم عن الطعام وفى طرق العامة عن [illegible] حيث سئل امام الموحدين
فى زمن الوصال قال طعام الملائكة قيل وما طعام الملائكة قال طعامهم التسبيح والتقديس وبالجملة اذا اغتذى المغتذى
بغذائه المحقق به لزم ان يغتذى [illegible] فاذا اغتذت النفس بالمعقولات وجب ان يغتذى فيها ما يناسب حال الغذاء
من جذبها وما يتعلق به وتغيرها جزء ذاتها حسب مناسبة ذلك المعقول لصقع من اصقاع ذلك الجوهر الشريف ويتوقف فيه
بان يبطل الجزء الرقيق اللطيف منه ولا بد فيما يغور من الكثيف ويدفع [illegible] من سبيل الرشح الى الواقف ويكون
منه الكمالات النازلة وفى الخبر النبوى ان فضول ما كولات اهل الجنة يترشح منهم على سبيل العرق ولم تكن
طبقا [illegible] بارقة لم يزد كيف قد ورد فى الرواية عن طريق اهل الحكمة فى قوله كانه وفاكهة مما يتخيرون
ولحم طير مما يشتهون ان ذلك بحث مذهب الناس ان تلك هو العالم وما يخرج منه وسر ذلك ان النفس من سنخ عالم القدس
الذى

الذى لا يعوزه شىء من ذلك العالم مثقال ذرة قال الله ولكم فيها ما تشتهى انفسكم [illegible] وليس شىء فى هذا العالم الذى نحوه فى الاشياء
وقد جاء من ذلك العالم المقدس وليس جزء من ذلك العالم الشريف بما بين المناسبة ولا تختلف القسمة عن الاعراض الكلى
هناك فى الكل مقتضى ما تعين فى عالمها مشتملة على كل الاشياء لا يشتهيه ليس يغيب عنها شى اصلا فاذا هبطت الى عالمن
هذا ما يتعلق الى المسالك الضيقة التى للصور التى [illegible] سقطت رتبتها وضعفت فى كل مرتبة ما بلغه يتعلق قوتها واذا علمت
لما ورى بتلك المرتبة شرذمة من [illegible] بما هو شى من الكريم والاخطف ما الى ان ظهرت بارز الهوية فقيرة
المهية بلا [illegible] صافية عن الصورة البدنية ثم تشتاق الى الرجوع الى الحقها والعود الى ما بدأت منه من موطنها [illegible] جهدت
الى ان حصلت ما تاثر منها من رتبتها وما علمت الاشياء من قواها وكمالاتها فرغبت اليها نزوع الطفل الى لبن
وحنت حنين الوالدة البرة الى اولادها فاذا فقدت تعطفت من ذلك ومن هذا او شرعت تحفظ من امهاتها
وامهاتها وتعرفها من كثيرها ونحلها الى [illegible] ويدفعها فى ذاتها فتنمو وترتقى بها الى ان تطرأ الى
الملاء الاعلى فهذا هو الاغتذاء ومن ذلك وجب الاغتذاء فى الاجسام التى لحبس الاحياء للمضاهاة الواقعة
فى المراتب [illegible] لكون [illegible] بارقة بل الحق عند اهل المعرفة بانه والايته ان غذا
الغذاء الجسمى ليس غذاء للجوهر الذى [illegible] بالتقشر والتخليص ويعد ما يخرج بالتمحيص فلا يكون متفاوتون وكل [illegible] شاكر
وبالجملة نسبة مرتبة فقد ورد ان الاكل اذا [illegible] الغذاء [illegible]
ياكل [illegible] يكون فى بطونهم [illegible] ياكل ليغتذى [illegible] ياكل
كل جزء منه بغذاء واحد بارقة ونرجع الى المقصود ونقول صحة تلك المعانى تعتبر فيها ما دارت
فيها كثرة اجزاء وقوى مختلفة لانها قريبة من موطن البساطة والوحدة ولا نعتبر فى عالم القدس والتجرد
ولا تصيرها هناك [illegible] فلابد ان يكون فى النفس كثرة جهات ولعدة حيثيات
ولهذا [illegible] النفس عدد [illegible] وهذا الذى [illegible] فى ذلك [illegible] تلك المعانى امور حالية ومبادى عينية
العقل بعضها [illegible] ويحكم عليها بالارام والنقض [illegible] فيجب من ذلك ان يكون هذه الجهات بحيث لو [illegible]

تلك النفس القدسية ذات انوار مجسمة لم يكن بد فيه من ان يكون لكل واحدة من هذه الابنات مقام معلوم قال الله تعالى حكاية عن الملائكة الذين
ذاتهم نجوم السماوات [illegible] وما منا الا له مقام معلوم **بارقة** فالتصور العقلي قوة ذهنية فكرية
المدركة [illegible] الخيالية والحسية قال تعالى وجعل لكم السمع والابصار والافئدة [illegible]
قوة [illegible] [illegible] الشوقية ومقابلتها [illegible] [illegible]
[illegible] وكذا المدركات العقلية والحال الشرعية [illegible]
والمدن [illegible] [illegible] [illegible] والجنين والقوى [illegible]
وكذا المتصور [illegible] النفس العقلية قوة واحدة [illegible]
ذاتها وان [illegible] **بارقة** وذلك لان النفس العقلية لما كانت [illegible]
[illegible] بالنطق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] النور الالهية [illegible]
[illegible] وجودية [illegible] [illegible]
افعالها [illegible] التفصيل والتركيب والتصوير [illegible]
[illegible] [illegible] الدائرات [illegible]
لا نهاية [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الالهية [illegible]
[illegible] **بارقة** [illegible]
فالقوة الفكرية [illegible] [illegible]
ثم العقلية [illegible] [illegible]
والله [illegible] [illegible]

والاولياء

والاولياء ومن بورثات الحكماء والعلماء [illegible] [illegible] [illegible] المرتبات [illegible]
[illegible] [illegible] الفاعلية وذكر العلل الموجودة [illegible] [illegible]
[illegible] في تصورات الاشياء فانها [illegible] **بارقة** [illegible] النفس القدسية التي [illegible]
[illegible] [illegible] السموات والارضين [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فاستنارت كل [illegible] [illegible] الانوار الالهية [illegible] المتاعدة [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] القدسية [illegible]
[illegible] واحدة [illegible] [illegible]
واحدة [illegible] **الطلعة الثانية** [illegible]
[illegible] [illegible] الحكمة الالهية **بارقة** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] البسيط والمركبة [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] العقول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] العالم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] العالم [illegible]

كل حادث [illegible] ان يكون صدوره [illegible] لذاته او لامر في ذاته وذلك الامر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وبعض

[illegible] في طبقات الاوراق [illegible]

[illegible] الحيوة الدنيا [illegible]

[illegible] النباتات [illegible] المرتبة النباتية

[illegible]

بارقة [illegible] الصورة [illegible]

[illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

ما يتميز به عن سائر الصور مبدأ فى الا [illegible] اذ توقفت [illegible] ووجبت [illegible] فى تحقق بالى الاستدلال ويعدّ [illegible]

العقلية والمجاهدة ويصير كل عالم الصور الاخلاق المشوبة فى الدار الاخرة بعدما كانت [illegible] عنه فى النشأة الدنيوية

[illegible] المكافات والتدرجات الا فى الابدان المركبة والاجسام المتغيرة اذ ليس فوق عالم [illegible] والمنتهى

وبعد [illegible] الايام الروحانية [illegible] كانت النفوس فى الابدان [illegible] اذا فارقت الابدان **بارقة**

الملك قد [illegible] فيما [illegible] ان النفس اذ [illegible] ان [illegible] الصورة [illegible] فى حصول [illegible]

ولكل ما هى [illegible] وقد [illegible] فى المقامات [illegible] ان [illegible] من عالم القدس انما هو [illegible] الموجودة المتغير

والادوات والاظهار [illegible] فى ذاتها من القوى [illegible] المتغيرة والصفات الموثرة للاثار العجيبة [illegible]

[illegible] الا [illegible] عالم المواد الموجبة [illegible] فى ذاتها من القوى [illegible] فتصور النفس للامور [illegible]

[illegible] انما هو [illegible] الطبيعة [illegible] الشيء [illegible] فى هذا العالم [illegible] الطبع [illegible] على [illegible]

[illegible] بالذات [illegible] البسائط [illegible] الا [illegible] وفى المركبات على [illegible] مراتبها ودرجاتها [illegible]

[illegible] منها كل مركب [illegible] بحسبه [illegible] كالمعادن [illegible] اختلاف [illegible] التقطيف

والتكثيف [illegible] مختلفة وفى النبات [illegible] وفى الحيوان [illegible]

وهى الحركة الارادية من الالات الطبيعية والادوات [illegible] القوة [illegible] غذاء [illegible]

الطبيعية الالهية [illegible] النفس [illegible] المكونة [illegible]

[illegible] على ذلك [illegible] الا [illegible] من الاحوال [illegible] ويكون [illegible]

على [illegible] النفوس [illegible] النفس المكونة الالهية [illegible] فلا [illegible]

[illegible] النفس [illegible] باذن الله تعالى [illegible] كل النفوس [illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible] ان الله [illegible] جنود [illegible] فى [illegible]

على [illegible] جنود [illegible] جنود النفس [illegible]

النفس

النفس انما هى [illegible] وهى [illegible] على [illegible] الوسط [illegible]

[illegible] الى [illegible] كون [illegible] ان [illegible]

[illegible] الاطراف [illegible] ولما توقف اكثر تلك الصفات من الظهور على الجوهر [illegible]

وهو اول مرتبة النبات [illegible] جنود [illegible] فى الحيوان [illegible] **بارقة** [illegible]

النفس من اثار جنود [illegible] فى المراتب الكونية [illegible] امتزاج [illegible] والعذب [illegible]

[illegible] النفس [illegible] الاثار المطلقة [illegible] فى ذلك الظهور [illegible] والكشف [illegible]

[illegible] النبات [illegible] اثار هى [illegible] تلك الصفات [illegible]

[illegible] **بارقة** ومن هذا [illegible] الاثر [illegible]

ان [illegible] الى [illegible] ذلك [illegible]

[illegible] الوراثة [illegible] ان [illegible]

[illegible] الكلية [illegible] الوالدة كانه [illegible] الصورة

[illegible] تلك الصور [illegible] جميع الصور العقلية [illegible] الصورية

[illegible] الكل [illegible]

بارقة [illegible] النفس فى الحيوان [illegible] تلك الصفات [illegible] كل [illegible]

فانكم [illegible] فهذه الصورة الشريفة الانسانية هى حكاية تلك الحقائق

[illegible] جنود [illegible]

هذه الحقائق [illegible] الصورة الشريفة **بارقة** هذه [illegible]

تلك الصورة الانسانية [illegible]

وذلك [illegible] الصورة [illegible] الكل [illegible]

كما راه اهل الله بتلك الصورة الباطنية [illegible]

الطليعة الثالثة فيما يكشف لكمل اسرار العارفين وفيها بوارق الهية [illegible]

بارقة حمد الله [illegible]

[illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

[illegible] **بارقة** [illegible]

ولا ريب ان البصر مادام كالمحجوب [illegible] ... ولهذا [illegible] الصحيح البصر دون
سائر المدارك وذلك لانه [illegible] في تلك المرتبة واما السمع البصر فهما ان [illegible] اول مرة [illegible] القدس [illegible]
النفس كشف احوالها فانها متبعة [illegible] النفس وبهذا ظهر انه [illegible] كالسيما كونها من العلم بالمسموعات والمبصرات
كالطالب [illegible] القاهرة والمشاهدات [illegible] وورود [illegible] النشأة الثالثة [illegible] ما [illegible] دون ما تولد [illegible]
فرايت ذلك [illegible] **بارقة** ومن [illegible]
افرض [illegible] ان هذا البصر [illegible] للصورة المرئية [illegible] البصر [illegible] المرآة اذ ليس في المرآة [illegible] صورة فقد
عن المرآة [illegible] ولا [illegible] العقل [illegible] المرآة
[illegible] عظيمة [illegible] الحقايق الممكنة [illegible] ان
والمرآة [illegible] ان [illegible] صورة منطبعة في المرآة او في الهواء [illegible] والمعلوم
[illegible] المرآة [illegible] ان الصورة المرئية [illegible]
انما [illegible] المرآة [illegible] وهذا هو [illegible] الحق [illegible]
ما رايته [illegible] **بارقة** من المستبين ان المرآة اذا كانت جوهرة [illegible]
ولا ريب ان الجوهر [illegible] مدرك [illegible] ليس غير الصورة المنطبعة [illegible] الصورة [illegible] الصورة
[illegible] المرآة [illegible] مدركة [illegible] البصر [illegible] السمع [illegible]
[illegible] هناك [illegible] المرآة [illegible]
[illegible] المرآة وهذا هو [illegible] **بارقة** [illegible]
كالمتعلق [illegible] الكريم [illegible] النفس [illegible]
[illegible] **بارقة** [illegible] النفس [illegible]
[illegible] الوجه [illegible] وهذا [illegible]
وبينه

ونامية ومولده [illegible] الاثرية فصارت [illegible] العقلية [illegible]
[illegible] المواد [illegible]
الى [illegible] المادة [illegible]
[illegible] صارت هناك حيه فصارت حيوان
ناطق [illegible] الكرة [illegible] **بارقة** فللنفس [illegible]
وجود [illegible] مشاهدة في مرتبة [illegible]
فصارت [illegible] الحس [illegible] القوة [illegible]
قوة الحيوة [illegible] الكرة [illegible] الانسان [illegible]
النشأة [illegible] **بارقة**
[illegible] ان الصورة [illegible] صورة [illegible]
ثم صارت حيوانا [illegible] عالم الكون [illegible]
ثم [illegible] **بارقة** في حديث المعراج ان رسول الله [illegible]
[illegible] المرتبة [illegible] النفس [illegible]
[illegible] المرتبة [illegible] النفس [illegible]
[illegible] الرحمن [illegible] المرتبة [illegible] الالهية
بارقة قال بعض [illegible] ان مرتبة الانسان الكامل [illegible] العالم مرتبة النفس الناطقة من الانسان وهو الكامل [illegible]
لا [illegible] مرتبة [illegible] هذا الكمال [illegible] الغاية من العالم [illegible]
من الانسان [illegible]
صورة الانسان [illegible] الحيوان [illegible] فاعرف [illegible]

من هذه الصورة الانسانية التي هي مجرد حجاب عنها ان الحقيقة [illegible] قوا[illegible] او من [illegible] وما اشتمل [illegible]

الاسماء ام شهادة ام غيرها **الطليعة الرابعة** فيما يلزم عليك [illegible] الالهية [illegible] شيئا [illegible] بعض

وهذه الطليعة [illegible] الاطوار وما وراء الاطوار المسؤل [illegible] **مادقة** من المنقح

اهل الذوق ان الكمال الاسمي الذي يتضمن جميع الاسماء الالهية فان لكل اسم [illegible] هذه النعوت الذات [illegible] مراتب

احدها مرتبة [illegible] والثانية مرتبة الارباب [illegible] والثالثة مرتبة [illegible] فلكل اسم

المرتبة الاخيرة [illegible] بالجامعية [illegible] ان حضرة الالوهية [illegible] الكمالية المتفوقة مرتبة

الاحدية [illegible] لان [illegible] علية من النعوت الاثباتية [illegible] وهو [illegible]

وكذا السمع والبصر [illegible] الاسماء [illegible] والقدرة [illegible] الباطنة والقدرة [illegible] وعليك [illegible]

مادقة ومن [illegible] الربوبية [illegible] الكبرياء [illegible] الحجاب [illegible] والبهاء [illegible]

بالعظمة والكبرياء [illegible] بالعزة [illegible] بالمهابة [illegible] الى مرتبة الالوهية [illegible]

مظهرها العقل الكلي والثاني [illegible] الى مرتبة [illegible] الطبيعة والرابع الى مرتبة [illegible] ومن [illegible]

الاستاد [illegible] والرادقات [illegible] الاخبار [illegible] هذه العبارات **مادقة**

ومما [illegible] قال [illegible] تحت [illegible]

[illegible] الاسماء [illegible] العلم [illegible]

[illegible] على [illegible]

على [illegible] الالهية [illegible] وحدت [illegible] الممكنات [illegible]

[illegible] هذه [illegible]

[illegible] الاسم [illegible] المريد [illegible]

[illegible] المريد [illegible] القادر [illegible]

الظن

[illegible] العليم [illegible] العلم [illegible]

[illegible] حضرة [illegible] الله

[illegible] الاسماء [illegible] فقال [illegible]

[illegible] احدية [illegible]

[illegible] الاسماء [illegible]

من الاسماء [illegible] الممكنات والاسماء الالهية [illegible]

[illegible] المريد [illegible]

[illegible] الاسماء [illegible] على [illegible]

[illegible] العليم والمدبر [illegible]

[illegible] المدبر [illegible]

[illegible] الممكنات [illegible]

[illegible] **مادقة** [illegible] من احكام الاسماء [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] الطبيعي [illegible]

[illegible] **مادقة** [illegible] مرتبة الالوهية [illegible] الصور [illegible]

[illegible] الصورة [illegible] الاسماء [illegible]

[illegible] الصورة [illegible]

[illegible] الصورة الكريمة [illegible]

[illegible] **مادقة** [illegible]

[illegible]

بارقة

[illegible]

بارقة

[illegible]

[illegible]

بارقة

[illegible]

بارقة

[illegible]

من حسن الامور العالية والحسية على القسم وان الشخوص الجزئية اقتدار على تصوير الملائكة الروائية المثوية وان ادكار العلوية [illegible]
العلوية [illegible] فاخذنا صورا مادية وورثنا ان العادات الراسخة العادية من النفوس الجزئية من حكايات [illegible] الالهية
وان الدخال العالي [illegible] السموات الا ان [illegible] الملكة الموهمة فادا رسخت الدخال الى ما فوق السموات [illegible]
الحسية ومقام الطبيعة الموحشة فهو ملك الصور الحاكية الى المواد الموروثة التي لكل نفس جزئية حظ منها كما ورد ان طينة المؤمن
من عليين فيصير جوهر الياقوت وسائر الجواهر وبعض منها ما كان من جانب النبات وكثير منها ما كان من اخلاق طينة الحيوة
كالمور والنحاس **بارقة** تلك التصورات انما هي لمناسبات بين هذه الاشياء ونفوسها التي [illegible] وفق ما للصور الجوهرية
ان ابن مريم والعمل الصالح المتقرب على وفق العادات تكون على الصور [illegible] وقد روي ان الملائكة لها صورة فان كل الصور
فالعمل الصالح يكون على صورة الانسان والاولاد وان العمل الصالح يرى في صورة حسن صورة **حكاية** قد نقل
من يوثق به من [illegible] والمتقدمين انه ذهب يوما الى زيارة بعض ارباب الحال وهو ماوى الى المقبرة حتى بلغ
اصفهان فجلس عنده وذكر ذلك العارف الشيخ الذي انه زار قبل ذلك اليوم امرأة بانها في تلك المقبرة قال رايت جماعة
جاءوا بجنازة الى هذه المقبرة ودفنوا ميتهم في موضع كذا وجعلوا يتفقدون ساعة فشممت رائحة طيبة لم يكن مثلها
هذه الجنازة فتحيرت من ذلك ونظرت متفحصا ولمدة لا اعلم فرايت صاحبة تلك الرائحة الطيبة فاذا هي حسن الهيئة
جميل الوجه في زي الملوك يمشي نحو ذلك القبر الذي وقد حفر كان هناك فتعجبت كثيرا فجلس عند القبر
افتقدته ولكن لم ار الا القبر ثم لم يمض في ذلك زمان اذ جاء من الراحة حيثية خبيثة ما يكون فيه من الطرقات فاذا
كلب يمشي على اثر ذلك الى ان وصل الى القبر واستتر هناك فتعجبت منه اذ خرج ذلك الذي جاء اولا وعليه وسخ
الهيئة مجروح الجثة فاخذت في الطريق الذي جاء منه فتبعته وانت مرته [illegible] حال فقال انه كان مامورا ان صحبه الميت
في قبره لانه كان عمله الحسن وقد جاء هذا الكلب الذي رايته وانه عمله غير صالح فاردت ان اخرجه من قبره وفاء لحق
الصحبة وادا لدين الاخوة فنهشني وجرحني ومزقني وجرني الى ما ترى فما امكن الوقوف هناك فخرجت وتركته يصحبه من فلان
الا العارف الملكي الشيخ ابي العفية قال شيخنا قدس سره وابيدت [illegible] في حقايقه فهي تامة تجده الاعمال والصور المناسبة المصور

بحب

بحب الاحوال قال بعض اهل المعرفة اعلم ان من كلمة يتكلم بها العبد الا ويخلق الله منه ملكا فان كان خيرا
كان ملك رحمة وان كان شرا كان ملك نقمة فان تاب الى الله وتلفظ بتوبته خلق الله من تلك اللفظة ملك رحمة وخلع
من الملك الذي اولاه ذلك اللفظ بالتوبة التي قامت بعقب التائب على ذلك الملك الذي كان خلقه الله من كلمة الشر
خلقة رحمة وحرمته وهي ذلك الملك الذي خلقه من كلمة التوبة وهو قوله تعالى الا من تاب فان كان شر التوبة على من خلع
على كل ملك نقمة كان خلعه ذلك العبد من كلمات شره خلع رحمة وحلة فصار الملك المخلوق من لفظ توبته وذلك قوله
يبدل الله سيئاتهم حسنات اول تبديل على السيئة بعد الخير ذكره هذا العارف هو المراد بالعنوان وستر السيئة
انما كسى بثوب اما لم يوجد الدعاء واما بان يخلع عليها خلعة الرحمة وما يجري ان يرجع لكيفية بدون السيئات من التبديل
اما الموجود وذلك بوجه ان الرحمة سبقت الغضب فرجع الكل الى الرحمة الى وعد كلها وان الرحمة هي الاصل والغضب
هو العارض ولا يتم الا عراض الله الكامل والتبدل ولا راد الا الخلق ذو رحمة ونقمة واما الغضب فانما تجديد
الطلب لاستعداد والغضب يلحق السيئة بشبهة فاما ان يحق اصله وهي الرد ورد الى الرحمة ان العبد لذلك في فضل الله
واما ان تقتضي الرحمة الذاتية فتستر السيئة الوضعية **بارقة** ثم اذا تحققت علمت ان لكل شخص اذا صدر عن العبد فلما بان
في نفس العبد ثم اذا تكرر ورسخ يصير هذا للنفس فيصير كسب الملكات اوزار وتوابع وخروج من تلك النفس وكتابة الاعمال
معضها العبرية في صنع تلك النفس وصور واداراك وليس بعضها شيئا مذكورا وبعضها حرمانا وعلما ما فلا يحصى من ذلك
فان السور الجزئية المؤمنة عالم فسيح الارجاء واسع الفضاء يسع السموات والارض وما فيها وهذا هو المعرفة للجنة الاخروية
التي تحقق بعد الاصطفاء ثم ان لهذا العالم العالي اثر وان من الذي وقع فيه وكذا في الهواء الذي كله وما كان كل طاهر
مرتبطا بالحق من الحق ان الجنات تنطوي فيها لا يراه الا نفسه محمد الى الكاملين بجنسه من الانوار الالهية فتعين صورة
السموات الى المواد المستعدة البرزخية التي بعضها حظ المؤمن المعارف وبعضها ما ينتهي اعداء اهل البيت من الذي
ان كانوا طيبة وعلموا الخيرات بالجزء الذي عنده من هذا المؤمن على ما هو مفصل في حديث الطينات وهذا هو حقيقة الوراثة
وانه اذا تحقق ما قلنا فقد وصل الى الذروة العليا ومن دون لكلف القول بالمعلمات والاصدور الرفعي

جوهرا اذ كلاهما يكون ظلا من الزوال وذلك لان هذا [illegible] وكذلك [illegible] جسما والعدل للحقايق الالهية الهوية

فكما ان في سلسلة البدو جميع ما عندنا اثار لما عند الله في سلسلة العود يكون الامر جميع ما عند الله من الاثار [illegible]

اثار ومثال لما في الدنيا فكما ان اثار الامور العلوية في هذا العالم جواهر او اعراض فيها فكذلك اثار النفوس الراسخة في [illegible]

جواهر او اعراض في تلك العالم الشريف قال المحقق الطوسي انه ما تم صورة الا وله روح فتارة تكون اثار الروح

في الصورة لمناسبة [illegible] وتارة تظهر [illegible] روح تلك الصورة [illegible] من روح [illegible] في الصور

بذلك تصور الاعمال والاقوال [illegible] وتلحق الاثار [illegible] ارواح الاعمال

ونياتهم والحروف والكلمات من حيث الاذواق والتركيب فانها تظهر من ارواحها بواسطة صور [illegible] وكتابة او صوت

من ارواح مرتبطة ولذا قال صلى الله عليه وسلم اقرؤوا القرآن فانه يأتي يوم القيمة شفيعا لاصحابه **بارقة** الجوهر [illegible]

وجوهر [illegible] للاعراض المعتادة واما الجوهر المجرد عن المواد الدنيوية فخلاف ذلك فهو [illegible] بالقوة [illegible]

والمعاني الالهية كما ارادت التوجه والتعلق اشتدت قوتها واما [illegible] العالم المحسوس

بارقة النفس هي الصورة الكاملة والانسان [illegible] وهي حقيقته ما دام في النشأة الحسية ثم [illegible]

برزخية ذات مادة لطيفة من جنس ذلك العالم الثاني فيتدرج في [illegible] المراتب [illegible] الالهية [illegible]

والا [illegible] الاسباب [illegible] عن الوصول الى الكمال [illegible] البدن [illegible]

فلابد من الفرق بينهما **بارقة** الصور [illegible] المادة [illegible]

الكائنة وقد يكون [illegible] الدنيوية [illegible] سابقة [illegible] المكونات [illegible]

الفانية من الدوام [illegible]

[illegible] الخارج عن هذا العالم ولا فرق بينها [illegible]

النفس بالامور الطبيعية [illegible]

النباتات [illegible] **بارقة** من المستحيل ان العوالم

ثم كونها

ثم كونها [illegible] الصور الطبيعية [illegible] عالم الصور الادراكية المثالية وهذا عالم الصورة العقلية

وللنفس [illegible] الطفولية تكون طبيعية [illegible] والاوراد

وحواس [illegible] ثم تتدرج وتتقوى [illegible] كسب العلوم [illegible] النفس

[illegible] البعث والنشور ثم [illegible] هذا الكون [illegible]

وهذا الكون وان كان [illegible] الانسانية [illegible]

ان [illegible] وهذه [illegible] الابتدائية [illegible]

الذات [illegible] الصورة [illegible] كون [illegible]

[illegible]

[illegible] المادة

[illegible] الوجود [illegible] الادراك

[illegible] الطبيعة [illegible]

[illegible] الاعمال

[illegible] **بارقة**

[illegible] الاصول [illegible] البدن [illegible]

[illegible] الطبيعة [illegible] البدن [illegible]

[illegible] المواد الكونية [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

الشيخ الرئيس وذهب إلى بقاء القوة الخيالية مع النفس بعد مفارقة البدن وبعض الأعلام من المتأخرين العظام زاد في
هذا الطنبور نغمة فصرح بجوهريتها وتجردها قال إن القوة الخيالية جوهر قائم لا في محل من البدن وأعضائه ولا هي موجودة
في جهة من هذا العالم الجسماني وإنما هي مجردة عن هذا العالم في عالم جوهري متوسط بين المفارقات وعالم الطبيعيات
وقال أيضا إن الجزء الباقي من الإنسان هو القوة الخيالية لأنها أقرب الأكوان الحاصلة للحيوان بل للإنسان من الصور الطبيعية
والنباتية والحيوانية المتعاقبة في الحدوث للمادة الإنسانية في هذا العالم وهي أول الأكوان الحاصلة في نشأة الآخرة
وذلك لأن كل شيء من الصور الدنيوية وقواها لا يمكن أن يتحقق إلى عالم الآخرة إلا بعد تحولات فالإنسان لا يتعقد
بعد الأخروية كأنه هي صورة الطبائع كلها فأول ما يحدث فيه بعد الجمادية قوة بها يتغذى ثم القوة التي بها يحس
وهي أول الكيفيات الملموسة ثم التي يحس بها الأصوات والألوان ويحدث معها القوة الذوقية
ثم تنبعث القوة التي ترتسم فيها أشباح المحسوسات بعد غيبتها محفوظة عندها فهذه القوة هي الباقية في الإنسان بعد خراب البدن
فيصلح لأن يقوم عليها نشأة الآخرة ولعله المراد من الحديث المشهور من أن كل ابن آدم يبلى إلا عجب الذنب
لا يخفى ... بارقة الأدب عندي في المقام ... أن ذلك ... من القول في النفس الأول
... مع ... قول ... من غير ... ماء ...
في المواد ... الصور ... فيكون ... من ... ليكون
... وأما ... يكون ... من ... بقوة ... النفس
والدلالات كيف ... عن ذلك ... تجديد ... النفس ... في ... إلى القول ...
والحق أن النفس جوهر خلقه الله ... درجات ... من ... وأكوان ... عليها ... الشهود
... الأكوان ... بارقة إنما ... الجزء الباقي من الإنسان
... والحق ... أحد ... المكلف هو ... الذي ... وهي الحكمة
وقال بعضهم الجزء الذي ... هو ... فقال النواة ... أنه ... والله أعلم

...

الأعلام ... أنه هو القوة المتخيلة ... بكونه موجودا ... الحكمة ... وأنا
أقول ... أن ... بالجميع ... القوة الباقية ... باعتبار ... من الأشياء
دليل ذلك ... من حيث كونه ... القوة العقلية ... الإنسانية ... في ... العالم
... وكان ... الحكم ... من ... الأصول وإنما ... من المحسوسات
... ذلك الباقية ... يكون ... الكدورات ... الأرواح
لا يكون ... مادة جسمية وأن الموت ... مفارقتها منها ... فيها
... من الجسم هو الذي ... نظام العالم ... مطلق
... الإنسانية ... في ... الطبيعة ... من ... الباقية ... مفارق
الجسم ... البدنية ... المتخيلة ... الطبيعة ... الإنسانية ... تحقيق
في تلك الكدورات ... والموجودات ... الإنسان كان في ...
... بارقة قد اتفق ... أن المادة ... والأخروية ... الذي
خلص عن الكدورات فإن كل مادة هي ... وجودا ... الصور ... المادة
هي صور ... والأخلاق والعقائد ... والنفس ... يكون على صورة الحيوانات
التي ... من تلك الصفات والفرق بين المادة الدنيوية والمادة الأخروية أن ... تلك المادة
... حركة واستعداد وزمان وجهات ... خارجية ... الأخروية فإن الصور
... على ... الدنيوية ... المادة الدنيوية إذا
... صورتها ... المادة الأخروية ...
... الحكمة ... يكون ... الصور ... ويمكن أن ...
... بارقة ... وإن كان ... في ... الآخرة ...

بحسب نيات وملكات مكتسبة تنبعث في الآخرة لصور تناسبها وكثير منها كالقالب لها يوم ينفخ في الصور فتأتون أفواجا
وإن شئت تحقيق ذلك بيانا لطيفا ذكرناه في بعض المصنفات وحاصله أن الجسم حيث يتشخص بالمادة الشخصية المعرفة في قوامه
وبالمادة الشخصية الكلية عند تعلقها فيتشخص الصورة والجسم [illegible] مع أن ذلك الجسم يتنوع بهذه الأنواع الموجبة لحشر الخلائق
حسب الأعمال والملكات فقوم على صور الوحوش [illegible] وهذا وقوم على صور العقارب وقوم يحشر على الآثار
إلى النار وقوم كثيرون أخر وبالجملة كل إلى غاية وعلاقة ملكاته ونياته وأهوائه **بارقة** قد عرفت أن للإنسان نشآت
وهي عالم الطبيعيات والمثاليات والعقليات فالنشأة الأولى داثرة زائلة [illegible] الأخرى وخصوصا أن النشأة
فمن غلبت عليه النشأة الأولى والمحبة للمستلذات الدنيوية فهو بعد الموت [illegible] عقوبة لأن لذات الدنيا
لا حقيقة لها [illegible] أثر خيالي [illegible] لكن ما دام في الدنيا اشتبه عليهم الأمر [illegible] أنهم على شيء فلما طلعت
شمس الآخرة [illegible] وأما من غلب عليه رجاء يوم الآخرة وعمل لما بعد الموت فهو من أهل اليمين
وما له الوصول إلى الجنة ومن غلب عليه الأمور العقلية فأولئك المقربون **بارقة** اعلم أن للإنسان أنحاء
من الحشر لأن له ما قبل وجوده الكوني نشآت كثيرة ويكون بعضها النشأة الدنيوية ويكون له نشآت بعد هذه النشأة
وقال بعض أهل المعرفة الروح الإنساني أول صورة [illegible] الصورة التي أخذ عليه فيها الميثاق بالإقرار بالربوبية ثم حشر من هذه
الصورة إلى الصورة الدنيوية فإذا مات حشر إلى الصورة [illegible] موته [illegible] وهكذا حشر [illegible] إلى
الصورة البرزخية ثم حشر الصورة [illegible] الآخرة **بارقة** ومن المستبين أن الأمور [illegible]
الروحانية [illegible] العالم الأول [illegible] الدنيا والعالم الوسط البرزخ [illegible]
[illegible] طبقات كثيرة متفاوتة في اللطافة [illegible]
[illegible] طبقاته أكثر [illegible] درجات عالم [illegible] الأبعد [illegible]
[illegible] درجات [illegible] الأبعد [illegible] العوالم [illegible] منازل [illegible]
[illegible]
والوثق

[illegible] العالم الملكوت [illegible] الأشرف الموجودات [illegible]
[illegible] النشأة الجسمية [illegible] ثم بعد ما [illegible] منها وانفصل [illegible] نشأة نشأة
حيوانية وهكذا يتدرج [illegible] التكميل [illegible] ازدادت [illegible] جوهرية [illegible]
فإذا انتهت [illegible] درجات النشأة الدنيوية [illegible] الآخرة
الانتقال بالموت من هذه النشأة والتولد في النشأة الآخرة [illegible] الأدوار
ولذلك قيل الموت [illegible] الدنيا كالجنين للإنسان وهذا البدن كالمشيمة [illegible]
إلى أن [illegible] التولد في نشأة أخرى [illegible] الموت [illegible] البدن [illegible] من المواطن
كلها وإنما يتبدل عليه أحوال وعوارض [illegible] الكيفيات والكميات [illegible] بعينها
[illegible] **بارقة** [illegible] الكل [illegible]
[illegible] الغاية [illegible]
الغاية [illegible] وإن الغاية [illegible]
إن [illegible] الصورية
[illegible] الغائية [illegible] واحد [illegible] بالوحدة [illegible] الغائية [illegible]
[illegible] الأشياء
[illegible] الإلهية [illegible]
[illegible] الإلهية [illegible] المقاربة [illegible]
[illegible] هذا العالم بالموت [illegible]
بارقة [illegible] الأشياء
[illegible] الصور [illegible] والزمان وكذا [illegible]

والسبب لولا النفوس والطبايع المحركة لها ايّاه عن التوقف والانفصال المعطية لها الوحدة والاتصال فالكل جواهر ونفوس

مع قطع النظر عن المحدثات الصورية المفيدة لها الوحدة والامتداد كان ليس الكل جزء الفيضية والقوة حتى

لا يتغير وجودها حسب عدمها وبعدها والوحدة لها في ذاتها لا وجود لها وكذا الزمان المنتزع منها [illegible] والله

فاذن ما وراء هذه الاشياء الا الانوار والعلائق ولا يكن اشتغالها في هذا العالم الذي هو معدن الكدورات والظلمات

والعالم المملكة الدار التي هي دار الحيوة في الآخرة والدنيا كان اللا آخرة قرارا والعدم وجودا والتجدد ثباتا

والموت حيوة فان الحركة والزمان والدنيا الا العلم والطبيعة وكذا الجسم المتجدد الكائن الفاسد من حيث هو جوهر

مارقة اقول الحق مشيه مع تجدده بالحقيقة كيف صدرت هذا العلم الذي خاطبه اولا اقول بل اتاه

ما اشرنا الى الاصول الكلية ان العالم حادث وعند جميع الحكماء فاثم ما صادر عن الحق من دون توسط حركة او زمان

او استعداد وصورتها علتها الذاتية في ان [illegible] العقلية والانوار ولم تدركوا ان الامور العوالم الصورية والمعاني المجردة

المشهورية بل هي عند اهل المعرفة صورة نفس الرحمن ودائرة كافة الحقايق عن الاولى والكونية وكانت الكلية

المعاني التي يعني الامثال المرادة وكذا الجسم الحادث من حيث الحقائق والاشياء والمرتبة الثابتة وجوده

الاول من الصورة الطبيعية التي صدرت من الحق الكلية من دون توسط استعداد ولكنه اتاه ما تجاوز تحقق العلائق

فما في الرتب التي تلي الاثور والتلو ولعل [illegible] هذا المشهور ربما ليس الصور والاول

حيث كان مبني على فناء الصورة الطبيعية على ما زعموا وهذا انه لا من ذاتهم وكونهم ليس تقرير الكائن الحكمة

وايضا اعتقد كبيره انه يمثال فالامور الكائنة تعاد على سبيل الطبيعة الجسمية وذلك لو كان حقا لكان من جنس افراد

غيرها اعتقده وكان في كل الوجود من دون حتى الطبايع الجسمية وانه اعتقد ان للمبدع نفوذ ورتبات

ومن جهته كلامه في كثرته وكليته وهذا الذي في دون مرتبة كيفية هو حقيقة ضرب او ما يجد الوجود في الالهية العقلية

الى حيث الشهود وتمامه الكلمات الاشراق فان ذهبت هذا الحق كيف وهذه الدنيا من حيث السموات

والارض وما فيها حيث هي ما في ذاتها جميع الانوار العقلية التي تراى الحق التي صدرت من مبدأ العقول اي العقلية

دائما

وما فيها كالاحجار والاشجار وغيرها هذا العالم الحقيقة دون الحق ولذلك فعلى كونه الالهي بالقوة اي قوة جميع الحقائق

الالهية والكونية وايضا قولهم ان الالهي بالقوة ان العقل يظهر بالافعال منه الا انها تغير الصورة كل شيء في

فوق استعداده وانما هو في الصور التي لها الهوية ومن كون ان يقدم الفعل الكائنة عند حصول المتقوم فانه ليس كونه مادة

ومن الآثار وجود الفاعل عنه وهو بالفعل ومن هنا يقول في يوم ان الالهي صدر عن الحق صادر الحق وان اكثر العقول والحواس

من جهتها او ليس هناك اي في العالم الحق حقيقة وانه وجود بين بعض الانوار من حيث بعض ثم كون الكل شيئا

فقد تحقق مارقة وكرره فان الجسم الا جسم اه هنا الظاهر الحق يعطي في التوقف انا الكثرة الفوائد التي ما بها

وهذا الظاهر التي حتى لا يتبدل في زوال الاشياء اما سبيله حقيقة الجسم فالامر الذي صدر منه دون شيء وكونه استعداد كيف يكون

ساريه مع كونه مصورا للامور ان تمام الصورة والحق بين الصورة الالهية سيما وكونه هذا الشيء تفيض الحركة فقد يكون جوهرا

موجودا ابدا في تركيبه كل جزء من الجسم يستقر الفرد والجنسية ليس ذلك لانه اتحد من حيث هو جسم ولا تراخي لشيء الجسمية

ليس بين جزء دون جزء وانما ذلك باعتبار الجسم المتغير الذي هو كل شيء من الاجزاء والوحدة التي هي من حيث هو جسم الا الوحدة

الشخصية التي لزم الحال لا تتغير في كل ان ذاته وجهته كثرة الابعاد وتلك الوحدة الشخصية التي ليس لا بما في

نوعها بدوام البحر المصورة الشخصية فيكون نوعا لا يتم الصورة ويقصد من الفاعل الذي به تحقق انها والحاجة لا اعتبار

صورة الطبيعة القابلة من جهة الاجسام الا ان تعلق بالصور النوعية الفلكية والكوكبية والعنصرية الكائنة الانفعالية وما تحته دون ذلك في ذاتها

اعتقد تجدده بحقيقته اثر الكبار وهذا القول ينافي ما ادعاه وما يظهر من اقوال اولي الجسم الا قوي في الالوهية والعلو والكل

الاكوان الوجودية حيث ان غير الطبيعة المسوية بالصورة والالهية انه لم يقع من حيث الخلق التي في هذه الطبيعة او الذي

يكون الثواب والعقاب للجسم حادث والهاوية بطلان ودرك فوق الاجمال الكل وغيره في الحكمة الالهية الدائمة الاولية وليس شيء

الى شيء في ذلك ما يسلم انه الجنة والطبق الذي على احكام الدين ثم انه ما بطل في اهم هذه الكدورات العرضية والموانع العنصرية الكائنة

الفاسدة والموانع الطبيعية المتنافرة المتضادة لان الاخرة عالم البقاء والروح لا المضادة والتعاند فافهم مارقة

ومن الامور المشهورة الحركة عند اهل الجسم في تلك المرتبة من الحق في الحالة دون غاية الحق والمرتبة وبما ذكرناه ان ليس للحقيقة وجود الكل

الرحمة وان من التحسن الذي عنده ما هو في الانفس ... من البرزخ الوسطى قوله ره وكذا الزمان الذي هو عين الحركة والانتقال [illegible]
دار الكمال لكن بالنسبة الى الشيء فهو عند الامر الى انتهاء المدة متى شئت هذه الدعوة من جهة وجهه الى الابدية تحقق بالعدم [illegible]
ما ضر از زمان هو كان فراده في قرار مكان عند الملكة الحادث وحركة في ذلك ما هو الهوى في عقابه الرتبة الملائكية [illegible]
نزلة العدد بعضه بعضا من ابناء هؤلاء فمنه مكتوب فيه اعماله من الخيرات والشرور وبعضه ما فتح وهو الدائم الذي لم [illegible]
بعضه بعضا مراتبه وباقى مراد اه مطلقا الى مرد [illegible] في جنة الفتح وابتهاء الزمان وادراكه عنده وعنده [illegible] المكان
في المسمعات اوانات من سوى الحركة وادراكه من سوى ما ازمان والمعاني الدوحة المنار وقد صرح هو [illegible]
بالبدن ما جاء ان منه الرحل اثناء هوا ركة الزمان جهت الادوار وكذا ذلك يعني منها الم كيف جهة هو ازمنة [illegible]
من الشر وانه ذكر هذا العلة من امن فاطمة عنده ... في عالم الاجسام ... والماءات والاجسام ودرك ... [illegible]
بل لكن منها او من عامة روحانية وتلك الراحات له منها شيء ... لم ان قول منها ما تعني [illegible]
ومن شهد عنه وفي الثواب انه مما يؤيد الدوام المعتقد له فيه كلام بعض اهل المعرفة حتى انتهاج ملك الملائكة وهو [illegible]
هو من بوار هذه الاشياء وباطنه ... وهذا الكلام ذلك الحارث في بعض كتبه المشهورة ... [illegible]
البيع المكونة المعرفة لا لكن بل المخلوق لم ... الذي يسبح الله به ... اهل الملكوت وبه نعم ... [illegible]
في الدنيا وبه يكشف ذلك عند الموت سواء كان الميت في الهواء او الماء او القبر فهذا ... [illegible]
بارقة قد كشف ان من شأن الدوام ... الحيوة منها فإن كان ... [illegible]
معني كلمة انه من الآية ... في صورة العين ... [illegible]
ان الجنس المحض ... الموت فان ... الميت ... [illegible]
النفس توحشه من معنى الموت وزادت التوحش ... [illegible]
ولا ينقطع عنها ما به ... الدنيا ... [illegible]
لم فاذ ذلك اول قول هذا الرجل ... [illegible]

واولياءه ...

واولياءه بعينه الى ان ... عقله لذلك ... وان كان وجب بسورة ... ان يكون هذا الفذر
من الحيوة ليس في الميت بركة وجه الملكين حيث كان من عالم الملكوت الذي هو منبع على الحيوة كما وقع الاحياء [illegible]
التي افعذها الماشي من آثار الرسول منهم هذا التكلم الكلام ملكوتية من قبيل امور الاخرة وهذا الدفع والذي [illegible]
من اسرار الشريعة بارقة وبهذا التحقيق ... الى اهل الاجسام [illegible]
[illegible]
[illegible]
في ليلة واحدة ... [illegible]
[illegible]
بارقة والاخرة ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالبابات الواقية ... [illegible]
[illegible]
... بارقة ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الصورة الطبيعية المنتشرة فيها مثل الكيف من علل الكثائف الواقعة في الابدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لدیه کان یمیز ان یکون فی العالم الحسی فرح حیث لم یکن فی العالم ... ان یستفید من هذا العالم ...

امور ... فی المعنی عن النفس ... و ... الکلیة حتی ... و لا به علة ... هذا البدن ... بعد

و انا علم ما طبیعة هذا العالم و ... فی موضع ... و ... التقلت ... و ... اخر

... و ... النفس ... و اشار الی ... حق ... الحدث ... کر

و منه کلمات ... الکلام ... فی الجواب ... فذکره ... الکتاب ... علیه ...

و الحمد لله ... و ... توحیده و ... الله و ... و ... الکلام ... الصلوة

علی محمد ... و آله و ... المجموعة یوم الاحد ...

... العبد ... حمد ... الله ...

شاه فی نفسه و اولاده ... و ... و ... تم ... شهر ... سنه ۱۲۳۵ و الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش بی انتها و ثنای بیرون از عد و حصار ... که ... پاکان ... خویش کرد ...

... ملکوت ... همچنانکه ... کتاب ... از ...

که ... مجموع ... ارباب ... و ... روشن ... آتش ...

... که ... کشتی ... بیابان ... پرده ... ارادت ... آتش

کشتی ... راه ... و ... بر خوان ...

چنین که ... اکرم

... در ... از ... الله ... تعالی

... و ... العشق ... و ... عشق ...

دوم از اصول ثلثه مذکوره و آن حب جاه و مال و میل بشهوات و تمتعات [illegible] که جامع اکثر رذایل است هر نفسی که امروز خود را [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان نتیجه عمل دوم که متابعت شهوت و آرزوهای نفس و پیروی غضب [illegible] از نظر [illegible] شده است و کور و کنگ

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

خوانده

[illegible]

ای برادر تا انصاف داری خود را بینه پر حور [illegible] از علم کدام ... حقایق الهیه را بدان و هنه و معارف ربوبیت را بدان تا شناسد
و نیز مورش اسرار را بیان [illegible] و سیر [illegible] نبوت و لوح و قلم و سیر [illegible] و معرفت [illegible] و کشف ذوات [illegible] اسرار [illegible]
[illegible] و علم [illegible] و شقاوت [illegible] دنیا و آخرت و آنکه [illegible] چه امکان دارد [illegible]
و علمهای دیگر که هر یک از آن را در شی [illegible] علم منتشر و حاصل را از علمای دین [illegible] ای ناجوان مرد [illegible]
که در مدت [illegible] که گرم روزا [illegible] در تحصیل آن [illegible] انکار [illegible] علم [illegible]
از آن [illegible] که [illegible] من العلم آیة الکرسی [illegible] الذاهب النفرة [illegible] کدام است و چه علم است که
[illegible] اگر [illegible] علم است که تو دانسته [illegible]
[illegible] عقاید [illegible] اعتقادات [illegible] اگر [illegible] باید که
از [illegible] سعادت [illegible] از خود [illegible] وقت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کدام علم است که از غایت [illegible] از [illegible]
تا انصاف اگر از حق کنیم که تو قرآن نشنیده باشی و کر از [illegible] خوانده [illegible] و هو السمیع البصیر [illegible]
[illegible] الله نور [illegible] الرحمن علی العرش استوی [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
با [illegible] از روی تقلید دیگران نه از روی بصیرت [illegible]
[illegible] قرآن و حدیث [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] حق است [illegible]
اگر علم [illegible] شریعت [illegible] حال
دانش [illegible] خواهد بود [illegible] چون دانستی که [illegible] نوریست که از پروردگار عالم بر دل بنده [illegible]
[illegible] گردد [illegible] برد [illegible]
[illegible] دل [illegible]
نور توحید بر جانش پرتو اندازد و ذوق [illegible] حق [illegible] میکرد
و از [illegible] حق [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] حق [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] که اندازد

[illegible]

فصل تا اینجا معلوم شد که این حقیقت در عرف صوفیه ولایت نام دارد الله ولی الذین آمنوا
آن نوری است که از حق بر دل بنده تابد و او را بقرب خود راه دهد و جوهر وی از جنس جوهر عقول
و ملائکه مقربین گردد و قبل از آن باید که دل چون آینه مصفی و مجلا گردیده از زنگ معاصی و تعلقات
وهم [illegible] پاک شده [illegible] و تکالیف و ریاضات شرعیه
[illegible] و در [illegible] اعتقادات [illegible] گشته [illegible]
این است [illegible] حق است کمثل الکلب [illegible]
طبیعت [illegible] آینه محبوس [illegible] و مانع [illegible] شده از [illegible] اول نقصان
جوهر [illegible] آهن و شیشه [illegible] و تسلیم [illegible] کدورت [illegible]
و [illegible] آینه دل مستعد است [illegible]
و حقیقت همه اشیا کما هی چنانچه فرموده [illegible] رب ارنی الاشیاء کما هی [illegible]
اشیا اول نقصان جوهر دل که نفس ناطقه است مانند چون نفس کودکان که آینه روح ایشان مستور
از نه آب و گل بیرون نیامده چنانچه آهن در کان و شیشه در سنگ و روغن در دوغ و زیت در زیتون
پنهان است نفوس این ناقصان در کدورت و غلاف ابدان مستغرق و مستور گشته جوهر صدق
خفی شده در دوغ [illegible] آن [illegible] این تن خاکی بود [illegible]
وین جان افلاکی [illegible] کدورت [illegible] فاغشیناهم فهم لا یبصرون [illegible] کدورت معاصی و خبث
نفس که به سبب بسیاری شهوت و شوق در نفس [illegible] حاصل شده و مانع صفا و جلای روح میشود و [illegible]
مانع تجلیات حق میشود و هیچ خطا نیست که اثری از کدورت او در دل حاصل نشود [illegible]
[illegible] پس اگر معاصی بسیار شود کدورت روح [illegible] انکشاف حقایق [illegible] بل طبع الله علی قلوبهم [illegible]
[illegible] کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم [illegible]

انحراف و عدول از جهة مطلوب است چنانچه دل بعضی علما و عقلا که صاف از غش کنده و کدورت حب جاه و سایر
منهیات و مشتبهات و لوح ضمیرش از صورت غیر ساده و از برای نقش علوم آماده باشد لیکن نور توفیق
در او نیفتد بجهة آنکه همتش مصروف بجانب طلب حق نیست و آئینهٔ ضمیرش با منظر که مقصود محاذی
نیفتاده و وجه باطن خود را بسمت احصاء علوم و معارف متوجه نساخته و وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و انا من المشرکین از جملهٔ ذریت حلیت نشنیده بسا باشد که تمام فکرش در تحصیل تفاصیل
طاعات و عبادات بدنی و تطهیر ثوب و بدن و جلوس در جوامع و مراقبهٔ اوقات صلوات و نوافل
عادات و تهیهٔ اسباب معیشت دنیا صرف شده باشد و چنان فکرش مستغرق این مقاصد گشته
که ضمیرش هرگز متوجه تأمل در حضرت الهیه و حقایق عالم جبروت و صفات و عجایب ملک و ملکوت
نمیگردد و دقایق فهم کیفیت خلق سموات و ارض و دقایق معرفت این موجودات که در چندین
موضع از کتاب واقع شده اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ماخلق الله من شیء وان
عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده و آیاته یؤمنون و نظایر این بلکه همتش از
امثال اینها و از آیات معرض است و کأین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم
عنها معرضون عزیز من هرگاه صرف قلب و انحصار همت با عمال و طاعات مانع انکشاف حقایق و
تجلی حق گردد پس چه سان باشد دل که پیوسته مصروف بتحصیل مرادات و شهوات دنیا و لذات
حواس باشد مانع چهارم حجاب و سدی است و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا
یعنی اعتقادات مقلدان و متعصبان بمذاهب که در اوایل ایشان را حاصل شده است و حجاب
شده که صورت حق در آئینهٔ دل ظاهر شود و نور یقینی در ایشان پرتو افکند اگر مردم آنچه از پدران
یا استادان در ابتدای امر شنیده‌اند و بدان گرویده‌اند در دل ایشان راسخ نموده بمنزلهٔ
سدی در راه سلوک ایشان شده که بدر شدن میسر نیست ولئن اتیت الذین اوتوا الکتاب

بکل

بکل آیة ما تبعوا هر اعتقادی بمنزلهٔ غلی شده در گردن ایشان و جعلنا فی اعناقهم اغلالا ؛ هر کرا تقلید
دام ره گردید ؛ بر دل او چون غل و زنجیر شد ؛ تا تو از تقلید آبا نگذری ؛ کافرم گر تو از دین برخوری ؛
اولئک قطاع طریق الدین ؛ ای بسا ابلیس آدم روی هست ؛ مانع پنجم جهل بجهة مطلوب است
زیرا که مطلوب حقیقی در آئینهٔ ضمیر منعکس نمی‌شود مگر بعد از صورت چند ملائم مطلوب مثلا هرگاه خواهند که آنچه در
قفا است در مرآت باصره در آید محتاج بدو آئینه است بدستور طالب علوم حقه را ممکن نیست حصول آن
مگر بملاحظهٔ معلومی چند مناسب آن و ترتیب آنها بنحوی که منتج مطلوب باشد البته هر مطلوب نظری محتاج
بدو معلوم لا اقل میباشد بدانکه نفس بمنزلهٔ آئینهٔ کروی است و از جمیع جوانب محاذی امور محفوظه
در لوح محفوظ است و این آئینه پیش از آنکه شرعیه صیقلی گردد چیزهای نزدیک مثل محسوسات و بدیهیات
و قضایای مثل الکل اعظم من الجزء و النقیضان لا یجتمعان بی تأمل حاصل میشود اما چیزهای دور مثل
نظریات موقوف است بآئینهٔ چند دیگر که زدوده شده باشد و مطوی بچند دران نموده باشد و هر چند
آن نظریات از نشأهٔ بشری دورتر و بعالم قدس نزدیکتر است بآئینهای متعدده احتیاج بیشتر دارد و تنها
اگرچه در ظاهر متعدد است اما همه اجزای نفس‌اند و در آخر همه یکی خواهند شد و آن را نفس کلی خوانند
و آن صورتها نیز یکی خواهند و آن را عقل کلی خوانند چه نفس بمنزلهٔ مرآت بزرگ کروی است که هر مطلوب
و سرّی از آن است که مواجه است از لوح محفوظ که مکتوب قلم پروردگار است و هر قوسی که صیقلی شود از غشاوهٔ
حواس صورت مواجه در او تجلی مینماید ؛ صد هزار آئینه دارد دلبر مه روی خویش ؛ روبرو آئینه کار و جان در
او پدید آید ؛ تا دقیق نامی کلمات در این امور نماید و فرق میانهٔ حلول و تجلی نزد اولوا الابصار محقق است
؛ کو بعکس مرا ابهام حلول ؛ که تجلی نه اتحاد و نه حلول ؛ بعضی از دانایان گویند نفس آدمی چون از
قوه بفعل آید در ادراک معقولات با عقل فعال که قلم پروردگار است متحد میگردد بنا بر این یکی از نفس
چون در ابتدای کون روی بجانب طبیعت بدن دارد و پشت بعالم قدس نموده در ملاحظهٔ آن مستغرق

محتاج بآینهای بسیار است در یک مقدمه لا اقل دو آینه در راست نزدیکتر مثل صغری و دورتر مثل کبری و مطلوب
مثل نتیجه بتصور در هر طرف محتاج بآینهای بسیار چنانچه بتصور در راه مطلوب حقیقی مرآت نفس انسانی پیچ در پیچ
بسیار واقع است و جز بترتیب مقدمات که فی الحقیقه آینهای روحانی اند در هیچ باب حاصل
نمیشود * مقصود وجود انس و جان آینه است * منظور نظر دو جهان آینه است * دل آینه جمال
شاهنشاهی است * وین هر دو جهان غلاف آن آینه است * سالک راه حقیقت هر دم نظرش
از آینه بآینه دیگر می افتد تا بمقصد حقیقی برود و گام در وادی قدس گذارد و انی انا الله فاخلع
نعلیک بگوش هوشش رسد بعد از آن آینها یکی رو نماید و تجلیات صور دیگر مختلف شده چو ... باحق ...
حقیقی روی دهد و علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما عملش عیسی وار ... مکاشفه شود * ورود
تو با فسانه شنیدی راهی از غیر * از علم یقین آمده از گوش تا بآغوش و کلید از جا خزائنه والفتح از
حضرت و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو بدست آمده قفل ... ام علی قلوب اقفالها بر
دارند و در خزاین ملکوت و ان من شیء الا عندنا خزائنه بر روی حالش بگشایند و آدمی را ملائکه
عالم ملکوت راه دهند * ما را بجز این زمان زمان دیگر است * جز دوزخ و فردوس مکان دیگر است
و اهل ملکوت السلام وی از هر در در آیند یدخلون علیهم من کل باب سلام زیرا که جان
همه چیز در آنجاست و روح همه از آن عالم هویداست کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات * چون
از ظلمات آب و گل درگذریم * هم خضر و هم آب زندگانی یابیم * این است سر الّا ...
هذه سبیلی ادعوا الی الله انا و من اتبعنی علی بصیرة بعد از آن سیر فی الله و من الله و بالله است و هم خلف
الله یهدی من یشاء بالحق و به یعدلون * عیسی نیم و معجزه ام این نفس است * هر کس که شنید این نفس زنده شود
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل * در پس آینه طوطی صفتم داشته اند * آنچه استاد ازل گفت بگو
میگویم * لوح دل را پاک گردان از وسخ * تا حق اندر وی نویسد نسخ * صاف گردان

دست

دست از نقش جهل * تا نقش ایزدی یابد بقا * اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه *
چه آدم را در سرا دیدیم برون * حجاب خویش بر جهره نهادیم فصل بدانکه سالک کامل خلق را آینه
خدا نماید و اسما ملاحظه اسما و صفات کردانه و کامل حق را مرآت ملاحظه اشیا و آینه جهان نما سازد و اول
سیر من الخلق الی الحق و ثانی من الحق الی الخلق سنریهم آیاتنا فی الآفاق * رو دیده بدست آنکه هر ذره خاک
جامی است جهان نمای تا در نگری * اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید * گر کنه موفق شوی و صفا دید
بهر چیزی که دیدی اول خداوند دید * ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله * هر یک از علوم حقیقیه است اول را علم توحید
و ثانی و علم کلام گویند دویم را علم آفاق و انفس در معرف طبی و قسم شود بعد عالم و علم نفس هر دو
سبب حمایت و ثمره راجع بعلم توحید شود مردمان را در این زمانی از علم توحید و ابی خبری نیست و از علم آفاق
و انفس جنانچه ... اگر چه مردم خبر از محسوسات ... اعتقاد ندارند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و
هم عن الآخرة غافلون مثل انعام ... و فی انفسکم افلا تبصرون از آیات الهی و ملکوت آسمان و زمین غافلند
و از تدبر در آن اعراض نموده اند و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها و هم عنها معرضون
ای شده ... چون خود ... فارغ از آن دایره ... فارغ از این
مرکز ... کرد * از ... لطف آن است ... آنچه از آسمان و زمین
... چشم ... حیوانات در آن ... و جعلنا السماء سقفا محفوظا و هم عن آیاتها معرضون
افلاک که تو چون سقف ... و از آیات آن اعراض نموده و دانش آن را ... میدانی
ملاحظه نما که حق تعالی در چندین جا چون بتعظیم نام آن میبرد و قسم بدان یاد مینماید فلا اقسم بمواقع النجوم
و انه لقسم لو تعلمون عظیم و جای دیگر والسقف المرفوع و عرش و محل ... این ...
وای عالم بستگی دل ... تو معلوم سازد که ... از علمی که فرض عین است
چیزی ... در جواب ...

و لجاج و تشنیع در اثبات بحث و عداوت چیزی ندارد و میگوید که در معارف زیاده از آن که مسلمانان را
در اوایل حال حاصل است چیزی واجب نشمرده اند و اگر نه حال عوام چه شود اگر دانستن حقایق دینی
معارف یقینی بر تمامی واجب باشد حرج لازم می آید ای موزون مفتون جاه و حرمت و مغرور دانسته باج و
نخوت ندانسته که تکلیف بقدر طاقت است لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی حرج و آخرون اعترفوا بذنوبهم
عامی بیچاره که راه بمقصدی نبرده و گام در راه ننهاده هیچ شر و خیر از آداب نمی داند در تحت رحمت و سعت
کلمه شریفه داخل باشد اکثر اهل الجنة البله و کار تو این است که بمکر و حیله مرغ هوا را از لانه و ماهی را از قعر دریا
صید میکنی جواهر و در و مرجان از بحر و کان استخراج مینمائی و بشیطنت در اهل بیت ... و حیلهای نفس
ممنون میکنی کاش تو نیز با سایر جهال ساده لوح در جمله ابلهان محسوب بودی البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة
بترا شیطانی از آن ممنون شده عقل خود را بدنام کردی زیرا بمقتضای و المؤمنون کل آمن بالله و
ملائکته و کتبه و رسله وجود ای دخیل کفر باشد و ملائکه و کتب و رسل شرط ایمان هر مؤمن است موقوف بوجوب
و علم توحید در مسائل هر علم که آنرا چنانچه فی الحقیقت قسم و لا نفهم و موقوف بمکافات و جز و زمان
و علم کتب الهی و ترجیح و موقوف روز قیامت و هر معاد نفوس و حشر اجساد و دانستن احوال برزخ و عذاب
گور و لحد فی القبور و تحصیل ما فی الصدور و نشر صحایف و کتب و لوازم روز نشور و میزان حساب و جنت
و نعیم و کوثر و تسنیم و آتش و جحیم و زقوم و نه هر کاه شرط است خوف المخالف و هر که از این معارف
کدام را می شناسی بسیار از متکلمین از راه بحث و مجادله در ذات و صفات و جناب حق
و کتب و رسل نخ کوشش نمودند لذا برای محو وجود اثبات مینمایند که اگر ایشان و مریدان ایشان تفتیش
کنند خواهند دید بر وجه دلالت حق را القصور نموده اند که جوهر نفس که پست ترین جواهر عالم ملکوت است
از آن اشرف است بلکه جسم که جوهر است ساری در جسم بسیط و شرف اقرب است از آنچه ایشان
او را معبود خود دانسته اند بلکه تو میخواهی توحید باطل القصور نموده اند که گویی نفی شریک از ملیح وجه ...

و بکار دنیا نیاید ملائکه را مرغان پرواز کننده شمرده اند و پیغمبران را در دانستن حق زیاده از آنکه
بتقلید از دیگری متلقی فرا گرفته ندانسته اند ایشان را مقلد جبرئیل میدانند و ندانسته اند که تقلید علم
نیست علم نوری است که حق بدل مستعد فرو ریزد چنانچه بعضی از ائمه و اولیا را چنین دانند که هر یک از دیگر
نقل شنیده اند نه آنکه بمقتضای و علمناه من لدنا علما از حق نزول علم نوری در دل ایشان بود و
بسبب انقطاع روحانی بعالم غیب فایض گشته بعد از آن از راه دل بزبان آمده و از جانب غیب در
منزل شهادت ظهور نموده بر و بزدای روی صفحهٔ دل که تا سازد ملک پیش تو نزول از او بطلب
کن علم وراثت زاهر آخرت مسکین چه دانی علم وراثت بر عکس وراثت است زیرا که انبیا
اول تحقیق اشیاء نموده بعد تحقیق نماینده پس بدان حاصل شود یقینی آنچه نقل نموده اند و علمای اهل نظر
و حکمای اول اشیاء را بحس در آورده پس بحیثیت انتزاع صورت از آن نموده بعد از آن ادراک عقلی
کلی نمایند و طریق اولیا متوسط است میانه طریق حکما و انبیا و غیر این طریقی نباشد که دیگر
توان نمود فصل در دانستن عمل صالح و علم نافع ای متشرع عاقل و دقیقه شناس خافل اگر
لحظه تامل در وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک
دین القیمة نمائی معلوم میگردد که این جماعت نه در علوم ظاهری و اسلام بیانی و نماز ارکانی و روزه
امساکی و زکوة مالی و حج زیارتی بلکه تصفیه باطن از غش اعتقادات ردیه و بدع داعیه و از خرافی
فاسده و دعوی نفس و هوا و اراده بمنزل سلامت و نجات آخرت نمیتوانند برد طاعت الجاده و فی
الاشارات ما افضل الارکان فی جوف اللیل علم بی نفع و عمل علم بود دانش بسیار راهزنان است
زیرا که صد فتنه و غرور از این تو ترا پدید آید که بیا از آنها کافی است برای اجابت دعوت
شیطان و قبول وسوسه فتنه الحدیث انه فی فتنة المال و الاهل و الولد کیف لا یخاف و قد لسید الشهداء
لولا انی ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیات ازدواج اذ ساقوه طلب

المعاش فقد رکن الی طلب الدنیا فی حدیث در طلب آخرت محتاج الیه باشد ادرکت الشیوخ وهم یعوذون
بالله من الفاجر العالم بالسنة فقد عمی علیه لا یکون من اهل العلم من یکون سیره الی الاخرة وهو مقبل الی الدنیا
وکیف یکون من اهل العلم من طلب الکلام لیخبر به لا لیعمل به عنه ع اوحی الله الی بعض الانبیاء قل للذین یتفقهون
لغیر الدین ویتعلمون لغیر العمل ویطلبون الدنیا بعمل الاخرة قلوبهم کالذئاب السنتهم احلی من العسل
وقلوبهم امر من الصبر ایای یخادعون وبی یستهزؤن عن مولانا علی ع العلماء رجلان عالم اخذ
بعلمه فهذا ناج وعالم تارک لعلمه فهذا هالک وان اهل النار لیتأذون من ریح العالم التارک لعلمه
ایها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون وان العالم بغیر بصیرة کالحائر الذی لا یستفیق
عن جهله بل قد رأیت الحجة علیه اعظم والحسرة ادوم علی هذا العالم المنسلخ عن علمه منها علی هذا الجاهل المتحیر فی جهله
وعن الصادق ع من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الاخرة نصیب ومن اراد به الاخرة اعطاه
الله خیر الدنیا والاخرة وعن الباقر ع من اراد العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او لیصرف به وجوه
الناس الیه فلیتبوء مقعده من النار وآیات واخبار در این باب زیاده از حد شمارست وشخص در علوم
مکاشفه ومعارف الهیه از این عیوب وعواقب مبرا وازهم آفت آزاده است وهرچه بحکمت وکیفیت
زیاده شود بهترست وعلم متعلق بعمل داشتن آن بقدر عمل خود واجب است زیاده آن وبال آخرت است
چنانچه بر عرفه مخفی درخانه اگر کس است یک حرف بس است عزیزا اگر انصاف داری وهوش کای
خود است ملاحظه نما شیخ زین الدین ره در آداب المتعلمین از بعض محققین نقل نموده که العلماء ثلثة
عالم بالله غیر عالم بامر الله فهو عبد استولت المعرفة الالهیة علی قلبه فصار مستغرقا بمشاهدة نور
الجلال والکبریاء فلا حاجة لیتعلم علم الاحکام الا ما لا بد منه وعالم بامر الله غیر عالم بالله وهو یعرف الحلال
والحرام ودقائق الاحکام لکنه لا یعرف اسرار جلال الله وعالم بالله وبامر الله فهو جالس علی الحد المشترک
بین عالم المعقولات وعالم المحسوسات فهو تارة مع الله بالحب وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة

فاذا رجع

فاذا رجع من ربه الی الخلق صار کواحد منهم کانه لا یعرف الله واذا خلا بربه مشتغلا بذکره وخدمته فکانه
لا یعرف الخلق وهذا سبیل المرسلین والصدیقین وهو المراد بقوله ص سائل العلماء وخالط الحکماء وجالس
الکبراء اراد العلماء بامر الله فامر بمسائلتهم عند الحاجة الی الاستفتاء من مجالستهم خیر الدنیا والاخرة ولکل واحد
من الثلثة ثلث علامات العالم بامر الله الذکر باللسان دون القلب والخوف من الخلق دون الرب
والاستحیاء من الخلق فی الظاهر ولا یستحی من الله فی السر والعالم بالله ذاکر خائف مستحی الذکر ذکر القلب
لا اللسان والخوف خوف القلب لا خوف المعصیة والحیاء حیاء بالقلب والعالم بالله وبامر الله له ست
علامات الثلثة للاول مع کونه جالسا فی الحد المشترک بین الغیب والشهادة ومعلم المسلمین یحتاج
یحتاج الیه الفریقان وهو مستغن عنهما ومثله کمثل الشمس لا یزید ولا ینقص والعالم بامر الله فقط کالقمر یکمل تارة
ویزید وینقص اخری والعالم بالله کالسراج یحرق نفسه ویضیء غیره زنهار زنهار علم خود را وسیله بدعت
مفتون ومغرور نگردی که هر شقاوتی که بهر دو دان راه یافت از غرور علم ظاهری وعمل بی حقیقت
قصص انبیا خوانده ومصاحب اولیا شنیده آنچه بجانشینان ولایت واهل عصمت وطهارت
رسید اگر نیک دریابی همه از نفاق وکید اهل شید وریا وغدر وحیله منتسبان اهل علم وزور
برخواسته علامهٔ اشقیا به ضربت ابن ملجم لعین بر زمین افتاده بلکه بسکنجبین شهد صلاح ابو موسی اشعر
ومکر نفاق عمر عاص لعنهما الله شربت شهادت نوشید وحضرت امام حسین ع بخنجر بیداد شمر ذی الجوشن
شهید شده بلکه بافسون افسون پرستان مکر وفسون وتریاق دروغ اتفاق اهل نفاق خونش بخاک
کربلا آمیخته شد قتل الحسین یوم السقیفة وهمچنین پاره های جگر حسن مجتبی از کید ومکر نهانی معاویه بخاک
محنت ریخت بر این قیاس هرچه بلا بر ائمه واقع شده بر دوش دنیا ومکر وتلبیس ارباب زرق
وریا بوده وبا این همه ظلم وبیداد وفتنه وفساد که از ایشان سر زده وزره از جاه وقدر
ومنزلت اهل ولایت وحقیقت کم گشت بلکه در دنیا وآخرت معزز ومکرم بودند واعدا در دنی

دوی را وا لیه از آب سرمه‌ی دنخل اس شوید خود را به ابتلا بخشیده اند * آنان که ترا راه است گزیده‌اند *
در کوی شهادت آرمیده‌اند * در معرکه دو کون فتح ز عشق است * با آنکه سپاه او شهیدند همه * ولا
یحیق المکر السیء الا باهله وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله
متم نوره ولو کره المشرکون ای عزیز ام و ز کوی ریا شعار خود نمودن و در خوابگاه غرور خوابیدن و عمر
بر مجاز صرف و تباهی و ز دین نه بس کار است که در هنگام فکشفنا عنک غطاءک با تو گویند
در حجاب بوده * فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد * الحاظم
با کبر و میل به هوای نفس و غش و لمع و چشم بند غرور به در افکن این آیت از آیات قرآنی آئینه است
روی تو که حالت باطن خود را در آن می‌توان دید که سیاه و تاریک است یا سفید و درخشنده *
یوم تبیض وجوه وتسود وجوه نقد وقت عارفان است و میزان حقیقت نهج و کتاب و حدیث
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط هر عمل را اندازه میزان باید اکنون حساب خویش
باشد حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا اما غرور نفس ظاهر بینی و تسویلات ابلیس لعین که راه حق و
حساب نگذارد دیده * کو چشم که ببیند نقش انوارش * کو گوش که بشنود دمی اسرارش * لهم اعین
لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها بلکه هر یک از دلهای اهل یقین حقانی بین آئینه جهان
نمای احوال باطنه و آئینه است المؤمن مرآة المؤمن اگر از مرآت ضمیر اهل بصیرت احوال
عواقب امور کامرانی دنیا و فتنه غرور آن هنگام فنا نشان محسوس شود که در چه کار [illegible] دارای
و لاف غرور دیگر کن و در بستان مکر و تلبیس نفس و فتنه مال و جاه در چاه دنیا و اهل جهنم فرو در شو
فردا که غشاوه چشم و غطاء طبیعت از پیش چشم عقبی فکشفنا عنک غطاءک مرتفع گردد و کرده
و غبار دنیا فرو نشیند و دیده نفس بگشای فبصرک الیوم حدید برخیزد و آئینه روح که
امروز مقلوب است برو ز نگه داند خواهی دید که حالت [illegible] روشن و دیدار آفت جانی باشد

* چون بکند جان دار کهنه پوستین * لب که دارد باز آید رازهای دینی * تو به چشم خویشتن بس خوب روی *
تا شود در پیش دست هر که آینه دار * گر درین شهر چون که بنشیند * هر کس پیش پای خود بیند
* آن زمان می‌باید است روشن * که چه آثار است اینجا فرسا * گرچه اینجا شد ده پرویزن * چون عیاذ [illegible]
خیزی * کر تو نشد ده ده روز کلیم * هیزم دوزخ ولیکن تر * در فعیهم ولیک ثور الحیز * دیو خیزی بر در زنان خیزی *
عزیز من از راه خیرخواهی و نصیحت و خلوص نیت و صلاح اندیشی بگویم اگر سابقه داری و لقیت از آدم
زمانه است راست بشنو که امروز در هیچ کاری نبوده که بجز ز اراده اگر گوش انصاف داری نه گوش
دواب و انعام این سخن در گوش کن و دارو دی طرح نصیحت با نوش کن تا بدانی که بعد از این چه باید
کرد و بدانی که امروز در کاری بوده که بکار آخرت آید این جاه و منصب که بانی افتخار
نباشد مر ارفعت ارکان بخیزد و این علم و دانش که تو بدان مغرور شوی از آن بجوی من الله و رقت
فی ربی للقرآن والقرآن یلعنه * فردا که می‌طلبات هر فن طلبند * حسن عمل الذی خوب و بدی طلبند
* آنها که در دو دل جور شناسند * آنها که نکشته بخ طلبند * ان الله غنی عن العالمین * تن بد روح
حیث مشتی کرد * دل به علم حیث بادی سرد * هر آن دل بمیخانه زنده نیست معتق * بر او نمرده
بعیوی خیر خواز کنید * اموات غیر احیاء برات تو بنا تو نوشته بر لوح مرادت انک لا تهدی من احببت
رشته کور دولت [illegible] سیاه ختم الله علی قلوبهم فهی کالحجارة شده و حافظان قرآن آیه لو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم در قبرستان صد در دل مرده کان خوانده لیس لهم حین النشور نشور از بود نامدر
کامکار با جاه و اشتهار ملقب بنقد در هر کار اگر خواهی معنی شفقت بدانی ان فی اختلاف اللیل و
النهار لآیات لقوم یعقلون بخوان اگر خواهی بدبدی دنیا بکار رو معنی عذاب دوزخ دلف کرد کار
کیف بخوان ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها والذین هم عن آیاتنا
غافلون اولئک مأواهم النار بما کانوا یکسبون هر گاه خواهی معنی ایمان و صلاح بدانی حقیقت

مؤمن و صالح بشناسی بخوان ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم تجری من تحتهم الانهار
فی جنات النعیم دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین

تمت

رساله کنوز و رموز کامل و معنی از تصنیف شیخ بهاء الدین علیه الرحمة

سپاس خداوند آسمان و زمین را و ستایش دهنده و دمنده جان و دین را و درود و سلام بر گزین بر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اما بعد وصیت میکنم ترا ای کلمه چند که در تحقیق آن شروع بوده از اغیار
و نامحرم دریغ دارند که متهمات از اظهار این کلمات بحکم خطر محترز میبودم که الاظهار اسرار مع غیر اهله
الافشاء رواست بر حسب آنکه نحن نشتر با مردم بیگانه و وضع اسرار نزد کسی جاهل خطا بود چنانکه رسول
علیه الصلوة والسلام فرموده لا تطرحوا الدرر فی افواه الکلاب اما منع از عاقل ناستوده بود و هم چنین خاتم
انبیاء علیه السلام فرموده یا امیر المؤمنین اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر تقرب انت بانواع العقل
حتی تسبقهم و از برای این تو است که گفت علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بهشت ای آن
بانواع نعیم و سلسبیل ادراک معقول است دوزخ با عقاب و اغلال متابعت اشکال حیات بود که در بند
هوا و حجاب و خیال حسابند با بند و بند خیال و اشکال انی علم زودتر برخیزد و از آنچه لعل زیرا که علم
بدن است اما علم قوت روح است چنانکه فرموده که قلیل العلم خیر من کثیر العمل و نیز فرموده که نیة المؤمن خیر من
عمله بهره مند و برخوردار باد هر کس که این رساله را بهر ناجنس بپوشد یا ببرد و هر که مخالف بود بحکم
ما را خاین بود و از ما نبود قال علیه السلام من غشنا فلیس منا والله یا عبد بیننا و بین قوم الظالمین
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی فصل در بیان اکوان جان و تن
و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن بدانکه ایزد حق سبحانه و تعالی آدمی را از دو چیز مختلف آفریده
یکی جسم و دیگری روح اول جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورده عنصر آتش و

آب

آب و باد و خاک و آن عنصر کل خاک بدو پیوند دارد و انگه جسم را چهار است به عضو چون دست و پا و سر
و صورت و حواس و دیگر چیزها انگه سه عضو شریف از وی برگزید و در هر یکی قوت روحی نهاده روح
حیوانی را در دل و روح طبیعی را در جگر و روح انسانی را در دماغ و هر یکی از اینها را سببی است بقوتها
روح حیوانی را شهوت و غضب و حس و حیات و روح طبیعی را القوة جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه
اما بدانکه جاذبه قوتی بود که اکل را جذب کند و ماسکه طعام را نگهدارد و هاضمه هضم کند و دافعه آنچه ثقل
بود بیرون اندازد و روح انسانی را قوت تذکر و تفکر و حفظ اما روح طبیعی و حیوانی بر شرف زوال اند و فنا
پذیرند و روح انسانی از فنا و زوال بود و باقی بود همیشه و بدانکه روح ناطق و روح انسانی از جان
نخواهند زیرا که جان جسم لطیف است و او بخاری از لطافت آتش و باد اما روح انسانی قوتی است
الهی و منبع علم و خرد و شرف آدمی بنفس ناطقه بود و مرکب و آلت او جسم است لابد مرکب و آلت را که
باید داشت و قوت باید داد تا بعد رحمت تا در فنا باکر و ملالت نیفتد که از کار باز ماند پس برای
همین معنی روح طبیعی را در جگر نهاد و او را قوت داد اما از غذا مدد خواهد و مرکب را ترتیب کند
و طبیعت غذا را باعتدال باعضا فرستد و با این همه قوت روح حیوانی نیز بداد تا بقوت غضب چیز
ناموافق حرام باشد و رد کند و بقوت شهوانی هر چه میل طبیعت نزدیک می دارد و قوتهای حواس
ظاهر پنج است اول سمع دوم بصر سیم شم چهارم ذوق پنجم لمس و قوتهای حواس باطن نیز پنج است اول
متفکره دوم حافظه سیم مخیله چهارم وهم پنجم حس مشترک و هر چه حس ظاهر بیند اول بحس مشترک رسانند
که از ظاهر بباطن خبر کنند و از باطن بظاهر اثر کند و صورت پذیر هر چیزها اوست تا آنچه مخیله را
باید بدو رسانند و آنچه عقل را باید بدو دهد تا عهد فکرت در خزانه حافظه مدخر گردانند تا وقتی که
عقل را باز بکار آید تا قوه متفکره از حافظه طلب کند و بذاکره رساند آنچه مقصود و مطلوب وی است
پس معلوم شد که در آدمی سه روح نهاده است و تفاوت آدمیان از غلبه قوت این روحها

پدید آید آن را که قوت روح طبیعی غالب بود هر چه بطبیعت و حواس تعلق داشته کار روی کند و هر که او را روح حیوانی
غالب افتد شهوت و غضب و حقد و حرص و حسد و حریص بجه و کار او کند و آن را که روح انسانی غالب
بود آنچه بخرد و علم و فکر و تمیز تعلق دارد ظاهر شود بدانکه حواس ظاهر شاگردان حواس باطن‌اند و حواس
باطن شاگردان عقل‌اند و عقل مهتری است که مدرک همه چیزهاست و قابل همه صورتها هر علمی که بنفس انسانی
رسد و هم بحاوذ که در او پدید آید تربیت عقل است و عقل همیشه روی در بالا دارد و از شرف لطیفی
فرو دنیاید اما مددی داده است نفس را که مصلحت عالم زیرین و احوال محسوسات وی بوقت کند
و آن را عقل مکتسب گویند پس شرف آدمی به دو چیز بود یکی بنفس ناطقه و دیم بعقل مکتسب هم و از عالم علویند
و متصرف بدن نه ساکن بدن و در حقیقت هر دو یکی اند اما تمیز در الفاظ و ترتیب ظاهر موقوف چنانکه
روح حیوانی در ذات یک حقیقت بیش نیست هر وقتی که اثری از آن قوت بعضوی از اعضای ظاهر شود اسمی دیگر
پذیرد و چون پذیرای مدرکات شود نورش خوانند و چون بموضع سمع خوانند و چون شنیدن در محل بیشتر شود شم خوانند
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و این حقیقت در قوت تمیز ظاهر آید و همچنان قوت ناطقه نیز
باعتبارات مختلف نامهای دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهری است قائم بذات خود و از غایت لطافت
جای ندارد و موضعی نپذیرد و آنچه را او را باید ببصیرت خوانند و چون در او ادراک رود و نهایت ادراک
طلب کند آن را تفکر خوانند و چون بد را از نیک جدا کند تمیز خوانند و چون آن جدا کردن قبول کند
آن را حفظ گویند و چون بظهور نزدیک رسد آن را ذکر خوانند و چون اراده کشف مجرد شود آن را
عزم و نیت گویند و چون بزبان پیوندد آن را کلام گویند و چون بعبارت آید آن را قول گویند و چون نشر
آن مقدمه را نطق خوانند و همچنان عقل روی در عالم خود دارد و منتظر مهتران خود است تا چه بدو رسانند
که از آن وسایل مصلحت ظاهر و باطن پیدا شود و مثال عقل را که بعد و علم حاصل شود آن را همت خوانند
و ارادت گویند که بروی انتظار و حیرت ره نیست قدرشناس علوم است دیده بصیرت باز کرده است

باختیار و ارادت میطلبد و آن ارادت را شوق گویند و آنچه بر بصیرت او گشوده است و در حس او پوشیده
آن را غیب گویند و این عقل همیشه دیده علم از حدقه بصیرت گشوده است تربیت مدد از عالم مهتر علوی
میطلبد و همیشه از عقل فیض فایده میستاند تا وقت از عقل کل رسد بحول مقام تعلیم شده حرکت و سکون او از
شرک پاک شود باختصاص مأمور واجب الوجود گردد و امداد اول روح او را از خود غذا او بود و آن را تعلیم خوانند
کما قال الله تعالی وایدناه بروح القدس آنکه خود را بدو نماید تا تمیز معلومات را دریابد زیرا که چون بر کل وقوف شد او
علوم آدم بحقایق حاصل آید و این از روزگار مهلت باید کما قال الرحمن علم القرآن و حسن ادبی داده
حلیت علم چنان یاد کرد که و علمناه من لدنا علما و روح القدس که برتر از ارواح است جبرئیل امین است
نظر خود پیوسته گرداند بدانکس که نظر بدو رسد وی است و حرکت و سکون او را هم بنگ ایشان دهد
چنانکه حق جل و علا یاد کرده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و آنچه از روح القدس بعقل پیوندد نبوت
و آنچه از او بعقل ظاهر رسد رسالت است و آنچه نبی گوید دعوت است و آنچه از دعوت او پدید شود
شریعت است و قانون وی ملت است و قبول این جمله ایمان را شمه دریافتن و حرمت است و
روح القدس خود را بوی کشیده گرداند تا پاک و عالی و کلی و بی حقد و بی حسد گردد و هر چه کند
از قوت روح کند چنانکه در خبر است اسلک انما بیانا شره قلب بجه بینی دلایل در همه روح القدس
شریف‌ترین ارواح است و همه ارواح تبع عقل‌اند به روح القدس و واسطه اوست میان واجب الوجود
و عقل و ایمان قوت نبی است که گشنده فیض قدسی است چنانکه صاحب شریعت خبر داده که الایمان یمان
والحکمة یمانیة و مدد آن قوت از روح قدسی گشنده چنانکه فرمود علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
و روح القدس توده است این نه جوهر است و نه عرض امری است ایزدی الا له الخلق والامر کسانیکه روا ندارند
که روح را از آثار امر خوانند از برای آنکه از حقیقت بیخبر باشند والا نزد فیشه از آن نیست که روح باهم
ابن و مخفر است چنانکه گفت قل الروح من امر ربی امر مطلق جز آن نیست که بنی حقایق را او در او شرح

حق ورا آورد و پس امر ایزدی آن قوت است که عقلش نفس کل خوانند و شرعش جبرئیل و او در شرف با عقل
عقول و ارواح برابر است از راه مرتبت چنانکه ایزد سبحانه و تعالی فرموده یوم یقوم الروح والملائکة صفا و چون
این مقدمات معلوم شد باید دانست که نطق دریافتن حقایق بود بخود و نبوت دریافتن حقایق است
بتایید قدسی و چنانکه قول نه این است که نطق است دعوت نیز نه آن است که نبوت است و ذکر میان
قول و نطق ایستاده است و رسالت میان نبوت و دعوت تا عقل الحق خواه از معنی مجرد بماند بدست
وگرنه آن را بشکل و حروف آورد و قبول بپیوندد تا سمع دریابد همچنین نبوت نیز خواهد که امر ایزدی را بخلق
رساند قوة رسالت را اجازت دهد تا آن معنی را در خیال آورد و مجسم کند پس زبان دعوت باشد رساند
لاجرم دعوت چون قول و نبوت چون نطق و قول خود بی نطق نبود اما نطق بی قول باشد و رسالت بی نبوت
نبود ولیکن نبوت بی رسالت بود کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم منجدل فی طینه و بدانکه روح القدس چون نقطه است
و رسالت چون سطح و نبوت چون خط و دعوت چون جوهر و ملت چون جسم پس اینجا قدر نقطه چون
جسم عالم و نقطه خاص و جسم محسوس و معنی نامحسوس قال الله تبارک و تعالی لا تدرکه الابصار پس ابتدا و همه
چیزها نقطه است و ابتدا همه کارها روح القدس است سلطنت نقطه موجود است بر وجود خط معلوم و سلطنت
نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه عز اسمه فرموده و هو القاهر فوق عباده و در وهم و ز باید زیرا که
درجه بمکان اضافت آید اما در عقل نزدیکتر از آن است که از مکان یقین وضع باشد چنانکه فرمود نحن
اقرب الیه من حبل الورید و جای دیگر گفت و هو معکم اینما کنتم و بدانکه همه چیزها محتاج فیض قدسی است
و او از همه فارغ نه با رواح متعلق است و نه بجسم مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل و چون بدانستی که نبوت فیض قدسی است باید دانست که حقیقت قرآن کلام
یزدان است زیرا که قول بی صوت و حرف نماند و آن را لب و دندان و شش و مجاری و مخارج حروف
باید و این جمله در جسم بود و این در شان باری تعالی خطای عظیم بود و پس باید دانست که اثبات

قول ایزد

قول ایزد از جانب کن فکان بود پس کلام ایزدی کشف محض بود که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل کل بروح
نبی علیه السلام پس آنچه نطق نبی است جمله عین کلام ایزد است و حکم خود بالال نشود نام قدسی بروی افتد
همش قرآن بود و آنچه گوید بر حقیقت گوید بلکه باجازت امر گوید چنانکه فرموده است الرحمن علم القرآن و چون
نطق را بشرق خود کرد داند حقایق محتاج سخن نبی کرده و لیکن هر کس را آن اطلاعی نخواهد بود که حواس سند
ایشان باشد و از برای مصلحت خلق نبی را اجازت آید تا خیال و وهم را در کار آورد و آنچه ادراک
وهم بود باسم سپارد و فیض یاد و عمل آورد و قوت قدسی را در کار شد تا قوه مخیله را در کار آورد و مجسم
گردد و آن را بنوبه تا مجوزه باشد و آنچه عقل باشد بخیال سپارد تا ذکر در وی متصرف شود و آن را در قول
آورد تا کتاب گردد و آن را مضاف کند که کتاب الله چنانکه بیت الله و روح الله پس آنچه دریابد از روح
معقول محض بود و آنچه بگوید محسوس باشد بترتیب خیال داده و هم آراسته چنانکه فرمود نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس
علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آنست که هم معقول را در محسوس قرین کنند و در قول آورند تا همان محسوسات را
متابعت کنند و در وعده و وعید ها چیز آید تا شرط عقاب و قواعد و ناموس شرع و اساس عبودیت
محکم شود اما چون بباطن رسد و معقول خویش ادراک کند داند که کشف رمزها در صورت افکنده بمعقول وی
غذای روح خود سازد

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

امام فخر رازی گوید من نسب خود در علم اصول و فروع تا پیغمبر خود بگویم خود در علم اصول شاگرد پدر خود ضیاء الدین عمر مکی الرازی

و او شاگرد امام الحرمین ابو القاسم سلیمان بن ناصر الانصاری است و او شاگرد امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف الجوینی است

و او شاگرد پدر خود و او شاگرد ابو اسحق ابراهیم بن محمد الاسفراینی است و او شاگرد شیخ ابو الحسن الباهلی است و او شاگرد شیخ ابو الحسن

علی بن اسمعیل بن سالم بن عبد الله بن بلال بن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری است و او در ابتدا شاگرد ابو علی الجبائی بود و لیکن چون خدای تعالی او را

هدایت داد از آن برگردید و نصرت این مذهب که حق بود تا بیان بر آن بود مشغول شد اما نسب او در علم فروع آنست

بهتر آن ... در فروع بر پدر خود و او شاگرد محیی السنة ناصر الحدیث ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء بود و او شاگرد قاضی حسین مروروذی بود

و او شاگرد قفال مروزی بود و او شاگرد ابو العباس احمد بن شریح بود و او شاگرد ابو القاسم انماطی و او شاگرد اسمعیل مزنی و او شاگرد

شافعی مطلبی بود و او شاگرد مالک بن انس امام دار الهجرة و او شاگرد نافع و او شاگرد عبد الله بن عمر بن الخطاب و او شاگرد حضرت رسول علیه السلام بود

حکایت از پدر خود شنیده ام که حکایت کرد از شیخ ابو اسحق که او گفت شبی رسول خدا را در خواب دیدم ...

... او چرا اندوهناک و چهره بر نشسته بود ... رسول خدا فرمود ای ابو اسحق اگر خواهی که در فروع

بر حق باشی مذهب این مرد ... و اگر خواهی که در اصول بر حق باشی مذهب ... را بدست

شیخ ابو اسحق گفت ... از علماء ... پرسیدم ... گفته ... است ... و اگر ... جواب داد

ابو الحسن الاشعری است و در بیان مذاهب گفته که امامیه چهارده فرقه اند اول آنان که گویند که

... بگذشته ... گفته شد ... و او زنده است ... و ... حکم ... عالم

باز آورند ... و گویند رعد آواز ... و برق تازیانهٔ او ... گویند علیک السلام

یا امیر المؤمنین ... باز آید و امامت را ... کند و گویند او ... است و ... کنند

که ... و امام آن ... که گویند امام بعد از جعفر صادق فرزند او عبد الله است

پنجم ... گویند امام بعد از جعفر صادق فرزند او ... ششم ... گویند ... هفتم ... که امامت بعد از

جعفر صادق ... هشتم مبارکیان ...

امامت ... گویند ... نهم ممطوره ... گویند ...

... دهم قطعیانند که قطع کنند ... یازدهم واقفیانند

قال بعض الحكماء لان يموت الف عالم من الاشراف خير من ان يرتفع سفلة واحدة

[illegible]

[illegible] الحدوث [illegible] بالذات

لم يتقدم على الحدوث [illegible] بالذات لان المتقدم على [illegible] متقدم على [illegible] وقد اثبت انه ليس بمتقدم على [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقل من رياض العلماء

[illegible]

من رياض العلماء

ابو الحميد له حاشية على تفسير البغاوي ... [illegible] ... وكان من علماء ... [illegible]

... [illegible] ... العلامة ... [illegible]

... [illegible] ... والكاشي ... [illegible] ... شارح الاشارات ...

من الفقهاء المشاهير ... [illegible] ... والغزالي ... المقدمة ... [illegible]

والشيخ ... [illegible] ... المكية ... [illegible]

رسالة ... [illegible] ... علاء الدولة السمناني ... [illegible]

... [illegible] ... الغزالي ... [illegible]

... [illegible] ... البغوي ... [illegible]

... [illegible] ... البيهقي ... [illegible]

... [illegible] ... المشكوة ... [illegible]

... [illegible] ... والطيبي ... [illegible] ... التبريزي ... شرح المشكوة ... [illegible]

... [illegible] ... الكشاف ... [illegible]

المشكوة ... [illegible] ... البغدادي

... [illegible] ...

هذا ما نقل عن الاربعين المنسوب الى الفاضل محمد سعيد الشريف القمي قدس سره

الحديث الاول روى صدوق الطائفة رضي الله عنه في التوحيد باسناده عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان لله عز وجل عمودا من ياقوتة حمراء رأسه تحت العرش واسفله على ظهر الحوت في الارض السابعة السفلى فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش وتحرك العمود وتحرك الحوت فيقول الله تبارك وتعالى اسكن يا عرشي فيقول كيف اسكن وانت لم تغفر لقائلها فيقول تبارك وتعالى اشهدوا سكان سماواتي اني قد غفرت لقائلها **اقول** لعل العمود الواسطة بين العرش والارض ... [illegible] ... الالوهية التي تقوم بها السماوات علوا ... والارضون قوامها وصورها وحياتها وبها ينتظم النظام ويصح امر المبدأ والختام والعرش هو جملة الموجودات والحوت هي الصورة القائمة بمواد ... وبالجملة ... الموجودات والوجه في كون الحوت هي الصورة ما قد ثبت ان الماء الذي ورد انه اول المخلوقات هي المادة ... ان حيوة الحوت بالماء كما ان وجود الصورة انما يكون بالمادة وحركة العمود عبارة عن ظهور الالوهية ... بالعبودية وحركة العرش والحوت اللذين هما عبارتان عن جملة الموجودات ... [illegible] ... في نظر العبد حين التهليل اذ معنى الكلمة المقدسة انما هو نفي الاغيار واثبات الواحد القهار ... الفناء ... على طريقة الاولياء فتبصر

تطبيق فليتدبر في مطابقة العالمين الكبير والصغير ان يكون المراد بالعمود هو العروق المنشعبة من القلب الذي هو محل اللطيفة الالهية ... وحمرتها من كونها مكونة بالدم والمراد بالعرش قلب المؤمن والمراد بالحوت ... لشبهه به ... [illegible] ... المرتبة والشرف وكون العمود رأسه تحت العرش عبارة عن انشعاب تلك العروق ... القلب وكونه على ظهر الحوت اشارة الى انتهائه ... وكون الحوت في الارض ... عبارة عن كون الانسان ... [illegible] ... وحركة ... [illegible] ... عنده ... [illegible] ... **مبحث لفظي**

٦٨٢٨

الاله بمعنى المالوه لكنه بمعنى المكون لذا قال الشيخ البهائي طابق لما نص عليه الاكثر و فيه نظر لان جعل الاله بمعنى المعبود
تأكيد باثبات الذات كما في توحيد الصدوق رحمه الله عن الرضا عليه السلام في خطبة طويلة له معنى الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية
اذ لا مالوه ومعنى العالم اذ لا معلوم ومعنى الخالق اذ لا مخلوق وهذا الكلام صريح في ان الاله بمعنى العابد كان معنى المعبود
وفي توحيد الكليني عن هشام والاله يقتضي مالوها الحديث والمراد ان الاله لما كان بمعنى المعبود والعبادة من الامور النسبية
وظاهر ان النسبة انما تتحقق بالمنتسبين فالمعبود يقتضي عابدا فيكون المالوه بمعنى العابد ويؤيد ذلك [illegible]
[illegible]

[illegible]

الاسم والصفة غير المسمى والموصوف بان ذلك مطابق لما ثبت بالبراهين العقلية ان الله تعالى شيء لا كالاشياء
وليس بشيء من الاشياء فكل ما وقع عليه لفظ شيء واصدق عليه انه شيء من الاشياء فهو مخلوق لان الشيئية غير الوجود مساوقة
مركب وكذا الشيء في الشيئية والوجود والمركب مصنوع وفيه ان المراد بالاضافة هو المعنى الاعم لا المشهور المصطلح
كما لا يخفى **تحقيق عرفاني** هذا الحكم يشمل الصفات العينية والزائدة وكذا الوجود وغيره اما الصفات الزائدة فظاهر واما العينية
فلانها اما معان وجودية او سلبية فان كانت سلبية فهو المطلق ولا مناقشة في الصدق العينية عليها بمعنى ان ليس هناك شيء
سوى الذات البسيطة الاحدية واما ان كانت وجودية فهو المطلوب [illegible] لو كانت مفهومات وجودية فانها مستثناة
اكثر الموجودين والمفهومين فيها فهذه باللفظ [illegible] المنسوب بالاوهام ونكذب ذلك الادراك [illegible] المفهومين
بواسطة [illegible] الموصوف متقدم على الصفة لان وجود الشيء في نفسه متقدم على وجوده لغيره
او وجوده لغيره لا كما في ضابطة الاثبات فاذا تحقق التقدم فالعينية هو من الكلام لا المتأخرة فبطل ما يقولون
من ان الصفات بحسب المفهوم وان كانت غير الذات الا انها بحسب الوجود ليست امرا وراء الذات ان ذات الله
هي بعينها صفاته الذاتية ولعمري ان هذا القول انما نشأ من سوء فهم القوم بالوجود والشيئية كما لا يخفى والله فالقول بكون هذا
المفهوم غير ذلك المفهوم مع كونهما متحدين في الوجود هو فيما هو غير خاف على المحققين وتشرك قول الاكثرين في اطلاق
الاراء فاعلم ان القوم زعموا ان العلم والارادة والحيوة امور مركزة عرضية متقولة بالتشكيك افرادها الوجود الواجب
والعلم الحضوري والحيوة العينية وفي الوجودات الممكنة وعلومها وحيوتها ويقولون ان الله تعالى هو ذات الباري مع انوار ذلك
الوصفيات مجهولات الكنه حيثيات فيما في الذات فنقول ان مثل هذه الامور الكلية الوصفية ليست وجوبات الوجود
كما يعرفون من ان الطبيعة نوعية في ممكنات مجهولات الحقائق وما كانت عرضيات فقطيا اما امر مركب وانه بذلك
المركب ويلزم ان يكون الباري عز شانه جنس مركب ... وبين سائر الاشياء فيتركب ذاته سبحانه فيلزم ما هو او من
كما لا يخفى واما ان يكون امر غير تلك المركبات لوجود تلك الوصفيات فيلزم ان لا يكون ذلك الغير الا موجودا بنفسه
ومصداق لمفهوم الوجود لا حيث لسبب وجهة حيث ان يكون وجه الوجود ... في وجوده وصفاته وهو محال

اما ان

اما ان تلك الوصفيات من لوازم الاول تعالى وهذا يتصور على وجهين احدهما ان يكون تلك الطبايع لوازم لماهيته فيلزم
ان لا يتحقق غيره سبحانه افرادها لوازم اخرى لذلك غيره مع انه يلزم ان يكون فاعلا وقابلا والثاني ان يكون هو سبحانه
علة لتلك الوصفيات بمعنى ان بعض افرادها واجب لذاته والبعض منها معلول له متحقق في الاشياء وتعلمهم في كلماتهم مملوين
الى ذلك ويلزم على هذا ان يكون هو تعالى فاعلا وقابلا لذاته ومفيضا ومستفيضا فيلزم التركيب والاحتياج والقوة
ولذكر بعض مفاسده هذا الشق وان كان ذكر هذا الشق في رسالة في دليل على ان يكون ربانا لا يخفى **فضول** انهم يقولون
هذا الوجود العام البديهي من الامور الاعتبارية وله افراد في الخارج واحد منها وجود الواجب فيقولون صدق العام على افراده
عرضي ولازم لمعروضه حقيقة الواجب تعالى شانه فنقول وبختصر القول وان ثبت بطلان الحمليت مطابقته ليس غير مما
الان فانه لما فيه بطلت كون الوجود من الامور الاعتبارية حيث بطلت الاعتبارات والقول بالوجود الذهني وثانيا
القول بان للوجود افرادا باطل لان افراده هي الحقائق الكلية مع قيد الوجود ليس الا لان الكلية من عوارض الشيئية والوجود
متبرئ منها وثالثا انه يلزم تركيب الوجود الخاص وقد ثبت بطلانه مطلقا ممالكن قولكم ان الوجود عرض بالنسبة الى
الموجودات الخاصة هذه من الكلام وانه فلكن الطلاق الوجود على ذلك العام وعلى هذه الافراد من قبيل الاشتراك
اللفظي وانتم لا تقولون به لانها لا زعمتم حقائق برأسها لا دخل لهذا العام في حقيقتها مع افادتها اوالكان هذه الافراد
حقايق برأسها فاي فائدة في صدق هذا العام عليها وانه ضروري وعلى ذلك مع ان القول بان الوجود الخاص
الوجود عين الواجب مع تسليمكم انه مجهول الكنه وان صدق العام عليه عرضي قول فيه نفي من حيث لا يشعرون ... تعالى
لله القدير على هذا الحكم فظهر انهم ما قدروا الله حق قدره اذ وصفوه بما هو من صفاتهم واقدره كواحد من انفسهم تعالى الله عما
يقول الظالمون علوا كبيرا **انتقاد** ما في اتبع بالحقيقة الراهين ويؤيده خبر العقل وثبت دليله كلمات ارباب
الكشف واليقين وهو ان الوجود مركب من الوجود غير شانه والممكنات هي الكل وطلقه اشياء وان الوجود
العام البديهي من الامور الخارجية ولا تصدق على الاول تعالى بوجه وانه ليس كليا ولا جزئيا ولا واحد ولا كثير وليس له
افراد لا ذاتية ولا عرضية بل انما يكثر بتكثر الماهيات وان ما قيد صفات الكائنات في جهة الم الله تعالى ليس بشيء مقابلها

عندهم لان ههنا ذات وصفة كما يقوله المجوزون او ذات هي عينها الصفة كما يقوله المعتزلون كما وكذلك الرواية القطعية
وليس هنا محل ذكرها ومنها الاخبار عن الائمة الاطهار عليهم السلام ما روى ابو هاشم الجعفري في خطبة الرضا حيث قال اذ كلما في الخلق
لا يوجد في خالقه وكلما يمكن فيه يمتنع في صانعه ومن المعلوم ان تلك الصفات من الوجود والعلم والحيوة والقدرة ممكنات
في الخلق فيمتنع في الله سبحانه وليس لقائل ان يقول لم لا يجوز ان يكون بعض افراد تلك الصفات ممكنات وبعضها واجبات
لانا نقول فيعلب الحقيقة على ان الكلام في الشيء المرجح مع انه لا تحقق العينية ومنها ما روى عن الرضا عليه السلام في خطبة
في توحيده قال عليه السلام اول الديانة معرفته وكمال المعرفة توحيده وكمال التوحيد نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها
غير الموصوف وشهادة الموصوف انه غير الصفة وشهادتهما جميعا على انفسهما بالتثنية الممتنع منها الازل فمن وصف الله فقد
حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله قوله عليه السلام فمن وصف الله فقد حده اي جعله محدودا بالصفة
كما قال امير المؤمنين عليه السلام لم تحط به الصفات فيكون بادراكها اياه بالحدود متناهيا ومنها ما عن الرضا عليه السلام في هذه الخطبة
انه قال الحمد لله الملهم عباده الحمد ... كما لا يحد بكونه الممتنع من الصفات ذاته ومنها ما في الكتاب المذكور في حديث الفتح
بعد كلام له قال قلت جعلني الله فداك لكن قلت الاحد الصمد وقلت لا يشبهه شيء والله واحد والانسان واحد
اليس قد تشابهت الوحدانية قال يا فتح احلت ثبتك الله انما التشبيه في المعاني فاما في الاسماء فهي واحدة ومنها ما روي في الكتاب
المذكور عن ابي الحسن الرضا بعد كلام له انه قال ثم ان الله وصف نفسه تبارك وتعالى باسماء دعا الخلق اذ خلقهم وتعبدهم
وابتلاهم الى ان يدعوه بها فسمى نفسه سميعا بصيرا قادرا قاهرا حيا ظاهرا باطنا لطيفا خبيرا قويا عزيزا حكيما عليما وما اشبه هذه
الاسماء فلما راى ذلك من اسمائه الغالون المكذبون وقد سمعونا نحدث عن الله انه لا شيء مثله ولا شيء من الخلق في حاله
قالوا اخبرونا اذ زعمتم انه لا مثل لله ولا شبه له كيف شاركتموه في اسمائه الحسنى فتسميتم بجميعها فان في ذلك دليلا
على انكم مثله في حالاته كلها او في بعضها دون بعض اذ جمعتكم الاسماء الطيبة قيل لهم ان الله تبارك وتعالى الزم العباد
اسماء من اسمائه على اختلاف المعنى وذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين والدليل على ذلك قول الناس الجائز عندهم
الشائع وهو الذي خاطب الله به الخلق وكلمهم بما يعقلون ليكون عليهم حجة في تضييع ما ضيعوا وقد يقال للرجل كلب وحمار وثور

وسكرة

وسكرة وعقرب واسد كل ذلك على خلافه وحالاته لم تقع الاسامي على معانيها التي كانت بنيت عليها لان الانسان ليس باسد ولا كلب فافهم
رحمك الله ثم قال عليه السلام ... كما اثارها سمى العالم الحق بما سموا بالعلم لعلم حادث اذ كانوا قبله جهلة وربما فارقهم العلم بالاشياء
فصاروا الى الجهل وانما سمي الله عالما لانه لا يجهل شيئا فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العلم واختلف المعنى على ما رأيت وسمي ربنا
سميعا لا بجزء فيه يسمع به الصوت ولا يبصر به كما ان جزءنا الذي نسمع به لا نقوى على النظر به ولكنه اخبر انه لا يخفى عليه الاصوات ليس على حد
ما سمينا نحن فقد جمعنا الاسم بالسمع واختلف المعنى وهكذا ما قال ثم في البصر والقيوم واللطيف والخبير وقد حجب الله
واقول العمري ان هذا الحديث قد صرح الاشتراك اللفظي وان الصفات كلها راجعة الى السلوب كما لا يخفى ومنها ما روى ابو هاشم
الجعفري عن ابي جعفر الثاني عليه السلام في حديث طويل انه قال الاسماء والصفات مخلوقات والمعاني والمعنى بها هو الله ثم قال بعد كلام
وقولك ان الله قدير خبرت انه لا يعجزه شيء فنفيت بالكلمة عنه العجز وجعلت العجز سواه وكذلك قولك انه عالم انما نفيت بالكلمة
الجهل وجعلت الجهل سواه الى غير ذلك من الاخبار والآثار البالغة حد التواتر المعنوي ومن كلمات العلماء قال الشيخ الصدوق رحمه الله
في توحيده بعد هذه العبارة اذا وصفنا الله تبارك وتعالى بصفات الذات فانا ننفي عنه بكل صفة منها ضدها فمتى قلنا انه
حي نفينا عنه ضد الحياة وهو الموت ومتى قلنا انه عليم نفينا عنه ضد العلم وهو الجهل الى ان ذكر سائر الصفات وذكر العلامة
ثم قال ولو لم نفعل ذلك اثبتنا معه اشياء لم تزل معه انتهى فانظر الى هذا العالم الرباني كيف عبر بقول جمع علماء الشيعة
حيث جعل ذلك من تتبعات المتكلمين والعلماء الظاهرين قال ما هو مطابق الاخبار والائمة وقال ...
هو الاكثر من علماء الحديث انه ذهب الى الاشتراك اللفظي بين الواجب والممكنات وقال الشيخ العارف محي الدين في الفتوحات
في مقدمة الكتاب المذكور كون الباري حيا عالما قادرا الى سائر الصفات نسب واضافات لا اعيان زائدة على الذات
الى نعتها بالنقص اذ الكامل بالزائد ناقص بالذات عن كماله وهو كامل لذاته فالزائد بالذات على الذات محال
والاضافات ليس بحج ثم ابطل العينية بما يقوله بعضهم حتى قال اما قول المتكلمين لا هو ولا هو غيره فكلام
في غاية البعد فانه قد دل صاحب هذا المذهب على اثبات الزائد وهو الزائد بعينه وما قلنا فهو مذهب الحكماء والشيعة
عليهم ليس على سبيل المقدمة على المنهاج اذ الشيعة من اوائل الملة ...

الشبيه ثابت في الوجه فلما لم يصدق هذا الوجه العام عليه تعالى كذلك لم يصح ان يصدق الشبيه فهو سبحانه شيء لا كالاشياء

وموجود لا كالموجودات وهذا المعنى قوله [illegible] وقع عليه اسم شيء سواه فهو مخلوق [illegible] قال الشيخ [illegible]

السؤال الثاني [illegible]

[illegible] الشيئية [illegible] الشيئية [illegible] الاشياء [illegible]

الحديث الثالث وباسناده عن [illegible] عبد الملك [illegible] ابو عبد الله [illegible] فقال هو عز وجل مثبت موجود لا مبطل ولا معدود

ولا في شيء من صفة المخلوقين وله عز وجل نعوت وصفات فالصفات له والاسماء جارية على المخلوقين مثل السميع والبصير والرؤوف

والرحيم واشباه ذلك والنعوت نعوت الذات لا يليق الا بالله تبارك وتعالى [illegible]

[illegible] الذات حي الذات عالم الذات [illegible] الذات **شرح** [illegible]

علماء الكلام زعموا ان معنى السميع والبصير في صفاته تعالى انه عالم بالمسموعات والمبصرات [illegible]

[illegible] آيات القرآن واخبار ائمة اهل البيت [illegible] كلمات ارباب الكشف و[illegible]

هو انه تعالى سميع [illegible] وكذا كونه بصيرا [illegible] اهل الحق [illegible]

[illegible] **الحديث الرابع** [illegible]

[illegible] عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله تبارك وتعالى خلق اسما بالحروف غير متصوت

وباللفظ غير منطق وبالشخص غير مجسد وبالتشبيه غير موصوف وباللون غير مصبوغ منفي عنه الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس

كل متوهم مستتر غير مستور فجعله كلمة تامة على اربعة اجزاء معا ليس منها واحد قبل الآخر فاظهر منها ثلاثة اسماء لفاقة الخلق اليها

وحجب واحدا منها وهو الاسم المكنون المخزون بهذه الاسماء الثلاثة التي اظهرت فالظاهر هو الله تبارك وتعالى وسخر سبحانه لكل

من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثنا عشر ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق

البارئ المصور الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن

المهيمن البارئ المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيي المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء وما كان من الاسماء الحسنى

حتى

حتى تتم ثلاثمائة وستين اسما فهي نسبة لهذه الاسماء الثلاثة وهذه الاسماء الثلاثة اركان وحجب الاسم الواحد المكنون المخزون

بهذه الاسماء الثلاثة وذلك قوله عز وجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى **شرح** [illegible]

بالحروف اي خلق اسما [illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] الاسماء [illegible] اسم الله جامع لجميع الاسماء [illegible]

لجميع الوجود [illegible] الالوهية [illegible]

[illegible] والحروف عبارة عن [illegible]

[illegible] الحروف والاصوات [illegible]

[illegible] وبالشخص غير مجسد [illegible]

[illegible]

وبالتشبيه غير موصوف [illegible] مستتر غير مستور [illegible]

[illegible] فجعله كلمة تامة [illegible]

[illegible] على اربعة اجزاء [illegible]

على اربعة اجزاء والاجزاء هي الحروف المذكورة [illegible]

[illegible]

[illegible] الرابعة [illegible] المكنونة [illegible]

هذه الاسماء [illegible] فاظهر منها ثلاثة اسماء لفاقة الخلق اليها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاسم المكنون بهذه الاسماء الثلاثة التي اظهرت [illegible]

ومن معقولة ومعقوقة يرجع الى الاسم المكنون بين صارت مظاهر لحكام ذلك الواحد حاكية له عليه وبالجملة العدد المكنون في معقولة
الثلثة ومن مظاهره لان العلم الكامل بكونه ظاهرة بالمعلول نحو ان المعلول هو اثر العلة وهي كالدال عليها لكنه مختفية فيه لان المعلول
شان من شؤونه ولكن يلتبس بالعلة فتدبره ولما كان الواحد من هذه المعقولات الثلثة اذ هو عقده والحق شانه الاختفاء
والكون الظهور الشيء صورة فانه مؤثرة في الخلق فالثلثة المتعاقبة الى الخلق المذكورة في الحديث هي الحق والكون والصورة
المسماة بالطبيعة الكلية المدبرة فالظاهر ان هذه لما كان الحق كما به ومحبو له مظاهر اسم الله الاعظم قال ان الظاهر
في الجهة في هذه الدنيا وما كل دوره في الارض والسماء هو الحكمة [illegible] على ما لهما البسيط وما [illegible] الظهور
ان هي الا اسماء سميتموها انتم واباؤكم وتحرر كلها في هذه الثلثة اربعة اركان اربعة انواع متميزة تحتها ويتوجه كل واحد من هذه
الثلثة بهذه الاربعة المختفية بها ويظهر احكامها فيها وذلك اثنى عشر ركنا اذ [illegible] الثلثة في الاربعة اثنى عشر اما اركان
النفس الكلية فمن الاملاك الاربعة القريبة اولهم [illegible] واما [illegible] جبرئيل والرابع
واما اركان المادة الكلية فاربعة ايضا طبق الترتيب المذكور احدها المادة القابلة لنفخات النفوس والارواح والصور
والثانية المادة القابلة [illegible] والثالثة المادة المستعدة لقبول الكمالات الحقيقية والمعارف الالهية
والرابعة المادة القابلة للانفعال [illegible] واما اركان الطبيعة الكلية فاربعة ايضا حسب تعدد المواد والمواطن
احدها هي الصور الكمالية المنفوخة في اجساد القابلة من الصور والنفوس والارواح والثانية الصور الكمالية التي في المادة المتغذية
من النور المباشرة للطبائع والدفع [illegible] والثالثة هي صورة الكمالات العقلية الفائضة على النفوس الزكية والرابعة
هي الصورة الحادثة في الانفعالات والانفعالات والتأثيرات [illegible] فتثبت فاني في ذلك
[illegible] ولعلك تعلم ان المواد الاربع وكذا الصور الاربع على هذا الترتيب
انما هو على محاذاة النفوس [illegible] ان يكون المادة [illegible]
هي التي للصورة [illegible] والثانية هي الصور البسيطة النوعية والثالثة هي الصور النوعية للمركبات [illegible]
وكذا الصور الاربع هي الصور التي ذكرناها [illegible] ثم خلق لكل ركن منها [illegible]

دون

وقوله [illegible] الكلام الى [illegible] ركن من الاركان الاثنى عشر [illegible] الاسماء
منسوبة الى تلك الاركان بمعنى ان احكام تلك الاسماء الظاهرة فيها وبسببها [illegible] تلك الاركان على انه [illegible] الاركان
[illegible] تلك الاسماء على اصطلاح [illegible] الاسماء المنسوبة الى الاركان الاربعة [illegible]
والقيوم [illegible] والاسماء المنسوبة الى اركان الطبيعة على الاطلاق [illegible] المنسوبة
الى الاركان الاربعة النفس على التفصيل فاما التي للاول فهي [illegible] واما التي [illegible] الاول
والطبيعة [illegible] واما التي [illegible] والعليم [illegible]
التي للوزن [illegible] والمدرك [illegible] ثم اعلم انه لما كان لكل ركن شؤون
فالمجموع [illegible] الاركان الاربعة [illegible] الاركان [illegible] الطبيعة
[illegible] تحقيق المقام [illegible]
قد [illegible] ان العقل هو كل الاشياء [illegible]
في العلوم [illegible] الذات [illegible]
للذات [illegible] واحد
وكثرتها [illegible] ان الصادر الاول هو العقل [illegible] الاول
[illegible] وذلك
[illegible] كل الاشياء [illegible]
في الذات [illegible] ان العقل هو الصادر الاول [illegible] الاشياء [illegible]
[illegible] فلو كان
[illegible]
[illegible]

... نور كشف ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... فائدة عرشية ... [illegible]

غريبة عن الفهم فيبقى ان ما قلنا على سبيل الوضع الا ان الشيخ قدس سره ذكر ذلك لغرض وهو ان النفس الناطقة انما هي في وجودها غريبة
الشوق وان كانت متقدمة عليها بالشرف والمنزلة وانما ذكرنا من رجوع كل من الى النفس الناطقة بعد تأخير حسب الدهر المذكور
سابقا انما هو [illegible] جميع النفوس وكان بعضهم [illegible] ذلك وزعم تقدم [illegible] ان ذلك لا يدل
على التقدم بحسب الدلالة على انها في الظهور والتقدم بالشرف لا ينفع لان المدعى [illegible] فهو كذا رجوع كل من الى [illegible]
فيا كل لصدده لان ذلك انما هو في سلسلة العود وما قلنا انما هو في سلسلة البدء واما تقدم هذه النشأة لا تمنع [illegible]
عن [illegible] في الامانة والدلالة [illegible] وبالجملة الرتبة على النشأة [illegible] في المنفصل الى الوقوع
والتقدم هو الى الواقع ولكن [illegible] عن [illegible] بعد النشأة وهو الدليل وان [illegible] في جانب [illegible]
لانه في طريق الاهتداء وهو على [illegible] والله اعلم **ارشاد** اعلم ان [illegible] والاسماء عالم عظيم [illegible]
مشاهدة الانسان فيه صور جميع الموجودات على وجه اجمالي [illegible] في الحقيقة الكونية على وجه التفصيل [illegible] الوجود وان كل
ما يوجد في العالم الاكبر يوجد نظيره في العالم الاصغر على وجه الطف واشرف [illegible] ذلك الاثار الموجودة في ذلك العالم
[illegible] صورة في عالم الحس الباطل [illegible] صورة [illegible] الغضب [illegible] وذلك
[illegible] صورة [illegible] الموقدة التي تطلع على الافئدة [illegible]
[illegible] هو الاسم الذي هو القهار الذي [illegible] جميع الموجودات [illegible] لمن الملك اليوم
لله الواحد القهار [illegible] الموجودات [illegible] الاخرة [illegible]
وكذا [illegible] احوال الجحيم [illegible] **مقال [illegible]** قال [illegible] ان الاسماء الالهية
في [illegible] حتى تتميز [illegible] الحق الذي هو المدبر والمقدر والمصور والبارئ
والمصور والرزاق والمحيي والمميت وجميع ذلك الاسماء الالهية [illegible]
[illegible] فيظهر سلطانها فالاسماء الالهية الالهية
الباري [illegible] الاحكام [illegible] الباري وذلك راجع

الى الاسم

الى الاسم القادر فان كانت حقيقة [illegible] ان كلمات الممكنات [illegible] الاسماء الالهية
ذلة وافتقار [illegible] العدم [illegible] موثر [illegible]
[illegible] كانت السلطنة
[illegible] بالعدد والبروز [illegible] الذي [illegible]
[illegible] الممكنات [illegible] الى الاسم القادر قال القادر [illegible] المريد
[illegible] الامر [illegible] بالتكوين [illegible]
[illegible] الى الاسم المريد [illegible] القادر [illegible] فقال المريد
القادر [illegible] فانه حقيقة [illegible]
[illegible] الاسم العالم [illegible] الى الاسم المريد فقال [illegible] حضرة
[illegible] حضرة الله تعالى [illegible]
[illegible] قالت
الممكنات [illegible] الممكنات [illegible]
والممكنات [illegible]
[illegible] الممكنات [illegible] الاسم [illegible]
القادر [illegible] العالم [illegible]
[illegible]
[illegible] الممكنات [illegible] العليم والمدبر [illegible]
[illegible]
والله [illegible] الممكنات [illegible]

ما يراه الحق الى الاسم الرب تعالى لا يخفى ما يقتضيه المصنوع فيه والاعيان بذوات الممكنات فانه فرد من ربه بيانه على ظاهر ربه الوجود منها

الاسم المدبر والاخر المفصّل ان هو يدبر الامر يفصّل الآيات لعلكم بلقاء ربكم توقنون الذي هو الامام فانظر

ما الحكم لكلي انه حيث جاء بلفظ مطابق للمال الذي ينبغي ان يكون الامر عليه فهذا الاسم الرب لهم حدود ووضع لهم المراسم

لا صلاح المملكة وليبلوكم ايكم احسن عملا **فوائد شريفة** وهو مما ينبغي ذكره في هذا المقام ما نقل عن ابن مسعود انه قال قال رسول الله

ان لله في الارض ثلثمائة قلوبهم على قلب آدم وله اربعون قلوبهم على قلب موسى وله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم وله اربعة قلوبهم

على قلب جبرئيل وله ثلثة قلوبهم على قلب ميكائيل وله واحد قلبه على قلب اسرافيل فاذا مات الواحد من الثلثة ابدل الله مكانه

من الاربعة واذا مات واحد من الاربعة ابدل الله مكانه من السبعة واذا مات واحد من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعين واذا مات واحد

من الاربعين ابدل الله مكانه من الثلثمائة واذا مات واحد من الثلثمائة ابدل الله مكانه من العامة ثم يدفع البلاء عن الامة

بركتهم وفي هذا الخبر فوائد الاولى انه يدل على ان قرب الذين ذكرنا من تقدم ان القلب من مطابق ثم جبرئيل الظاهر ان كون

المذكورين في الارض من الاربعة والثلاثمائة وثمانية والابراهيم واحد وذلك ترتيب من مراتب الاعداد وان الواحد اقدم ويكون من الاربعة

عبارة عن الاوتاد والاولياء والاعلم من مرتبتهم الافراد والذي بعددهم ثلثة وكذا الافراد انما يكون الواحد الذي هو قطب

الاقطاب فتدبر **والثانية** ان هذا الخبر وان كان رواه العامة لكن حقيقة كشف ارباب العرفان وما ورد عن ائمتنا

كان القائم ثم من اصحابهم النقباء ما مرهم بالنجباء وما ورد في دعاء ام داود الذي هو من بدعة الاستفتاح اعلم صلي علي الابدال

والاوتاد والسياح والعباد واهل عرفات وجميع ذلك يدل على ان هنا شيئا بعض اولياء الاولياء فعلى قول من ائمتنا عليهم السلام

والثالثة ان الظاهر ان الثلاثة الذين قلوبهم على قلب آدم هم الذين هم بالنقباء وذلك ادنى مراتب الاولياء ولذلك كان عددهم اكثر

وسموا بالنقباء لكثرتهم وهم في العدد والاربعين الذين قلوبهم على قلب موسى هم النجباء الكونهم الخيار من الاولياء والسبعة

الذين قلوبهم على قلب ابراهيم هم الابدال والوجه في تسميتهم لانهم يقتدرون على التبدل في الاشكال والتعقب في الصور والاربعة الذين

قلوبهم على قلب جبرئيل هم الاوتاد ولان الاوتاد يقوم السطح على اربعة قوائم ولما كان محور عالم الكون انما يقوم بهم سموا اوتادا

والثلثة الذين قلوبهم على قلب ميكائيل انما هم بالافراد لان الثلثة اول الافراد والواحد الذي قلبه على قلب اسرافيل هو قطب الاقطاب

والغوث

والغوث الاعظم وبه يقوم دائرة الوجود وهو صفيّ لكل كوكب وجواره عليه والقائم بامره خاتم الاولياء وقطب الارض

والسماء **والرابعة** ان محل امداد هؤلاء الاولياء ثلثمائة وستون وقد تحقق في حديث خلق الاسماء ان الاسماء المستوية

الى الاركان ثلثمائة وستون وهذا العدد يزيد على عدد هؤلاء لكنه مطابق لها لان الاولياء مظاهر لتلك الاسماء ومجالي لتلك الصفات

العلية ووجه نقصان الخمسة انما هو لعدم وجود شخص بهذه والكون مستوى المعز الذي هو حقيقة الحجة تدعيه والخامسة

تقرّ من كون قلوب هؤلاء الاولياء المذكورين على قلوب الانبياء والملائكة المذكورين هو ان نفوس الانبياء والملائكة انما كانت دائما

تدبر في عالم الباطن وفي حقيقة الالهية والاوضاع الربانية تقتضي ان يكون لتلك النفوس مظاهر في عالم الكون ايضا لان ما يدبره

في عالم الباطن ولا شك ان الوجود الكوني الذي لا يحتمل الاباء لا يتناهى فيكون دائما في هذا العالم اشخاص يدبرون تدبيرات تلك

النفوس الشريفة ولما كان الشخص مستعدا مستبدا لعروض الموت فاذا مات الواحد ابدل مكانه الواحد من ان يصفكان الكون لكل نفس

موتة في الارض الا ان الصعود الى الدرجة السفلى ولذلك يقوم تدبيرات تلك النفوس وانما مراد الاعداد المذكورة ووجه الخصوصية

ويكون علاوه منسوبا الاوتاد والاربعين الذي في الارض فراق رتبتهم الى هذا المنظر ليس محلّ ذكره **ملخصه ملكوتية**

الى ان جبرئيل اشرف من الملائكة بكونه امين الله على وحيه وصاحب رسله ودعوته وهو ان الآيات الكبرى التي رآها رسول الله ليلة

الاسراء انما هي جبرئيل وذاتها فروى الصدوق عن حفص بن غياث قال سألت ابا عبد الله عن قول الله لقد رأى من آيات

ربه الكبرى قال رأى جبرئيل على ساقه الدر مثل القطر على البقل له ستمائة جناح قد ملأ ما بين السماء الى الارض فانتهى واقول

قد سمع ان تجلى الله الا ما ان يكون الامر على ما جبرئيل بشارة المستعين في امر الله الذي تعيقون انا جبرئيل وادرينه

الى المقامات الالهية وليديهم بالجواهر العقلية فكانهم يقدمونه ينبعون اثره والتمييز بالعقل لذاته فقلوبهم على الشبهة

ومقارها طيبتهم من كدورات الدواعي وكون العقل على الحقيقة ان يكون جبرئيل في عالم النفوس والارواح كالاعراض ملك

وكثيرا ما يعبر عن عالم الارواح بالحضرة والاجنحة عن قواه التي يدرك بها نفوس المتعلمين المستعدين حسب جهد استعداد

وكونها ما بين الارض والسماء عبارة عن مملكة سلطانه وعلمه لا يخفيه اوان كل فرد فيها انما يكون تحت تسخيره وحكمه

واما كون الاجنحة ستمائة فهذا الظهر لي الآن وارجو ان يرفع انه المرجو لكل امر **الحديث الخامس**

ما رواه الصدوق طاب ثراه في توحيده عن علي عليه السلام قال إن الله خلق العرش
أرباعاً لم يخلق قبله إلا ثلاثة الهواء والقلم والنور ثم خلقه من أنوار مختلفة فمن ذلك النور نور أخضر اخضرّت
منه الخضرة ونور أصفر اصفرّت منه الصفرة ونور أحمر احمرّت منه الحمرة ونور أبيض وهو نور الأنوار ومنه ضوء النهار
ثم جعله سبعين ألف طبق غلظ كل طبق كأول العرش إلى أسفل السافلين ليس من ذلك طبق إلا يسبح بحمد ربه ويقدسه بأصوات
مختلفة وألسنة غير مشتبهة ولو أذن للسان منها فأسمع شيئاً مما تحته لهدم الجبال والمدائن والحصون ولخسف البحار
ولأهلك ما دونه له ثمانية أركان على كل ركن منها من الملائكة ما لا يحصي عددهم إلا الله عز وجل يسبحون الليل والنهار لا يفترون
ولو حسّ شيء مما فوقه ما قام لذلك طرفة عين بينه وبين الإحساس الجبروت والكبرياء والعظمة والقدس والرحمة
ثم العلم وليس وراء هذا مقال **شرح** [illegible] أول ما يجب علينا أن نعرف معنى العرش والكرسي
فنقول إن العرش على ما ظهر لنا بعد الأفكار العميقة ومتابعة آثار الأئمة هو الطبيعة الكلية الجسمية المحتوية على جميع مراتب
أنواعها من الأجسام العظام من الفلك إلى المركز وأمّا الكرسي فهو الطبيعة المرتسمة للصور النوعية بإطلاقها المحيطة على
جميع أنواعها المندرجة والكائنة من الفلك الأعلى إلى كرة الأرض لا يخرج شيء عنها [illegible]
الجميع [illegible]
إلى [illegible] والصورة النوعية في المركب [illegible] الطبيعة [illegible] الصورة [illegible] الكرسي [illegible]
كثيرة تدل على ما ذكرناه ومنها ما نقله الصدوق طاب ثراه في توحيده عن حنان بن سدير قال سألت أبا عبد الله عليه السلام
عن العرش والكرسي فقال إن للعرش صفات كثيرة مختلفة له في كل سبب وضع في القرآن صفة على حدة فقوله رب العرش
العظيم يقول رب الملك العظيم وقوله الرحمن على العرش استوى يقول على الملك احتوى وهذا ملك الكيفوفية في الأشياء [illegible] ملكوت
[illegible] الذي هو [illegible] [illegible] المثال [illegible] الملك
والجبروت الذي هو عالم [illegible] المواد
فتدبر [illegible] أن العرش هو عالم المثال وأنه [illegible] الأعراض الكونية [illegible]

[illegible]

ثم اعلم أن ما في العرش تمثال كل شيء [illegible] ومنها ما في هذا الخبر أنه قال [illegible] وقوم وصفوه باليدين فقالوا يد الله مغلولة
وقوم وصفوه بالرجلين فقالوا وضع رجله على صخرة بيت المقدس فمنها ارتقى إلى السماء وقوم وصفوه بالأنامل فقالوا إن محمداً
قال إني وجدت برد أنامله على قلبي فلمثل هذه الصفات قال رب العرش عما يصفون يقول رب المثل الأعلى عما به مثلوه ولله المثل الأعلى
الذي لا يشبهه شيء ولا يوصف ولا يتوهم فذلك المثل الأعلى الحديث ووجه الدلالة أنه لما ذكر الأقوال لما توهموا الجسمية
والرجلين والأنامل فقال [illegible] رب العرش عما يصفون أي رب المثل الأعلى الذي هو العرش [illegible]
اللازمة لهذه الأوصاف [illegible] المثل الأعلى [illegible] والأنامل الجسمية لأن ذلك [illegible]
الشيء المتوهم [illegible] الصفات [illegible]
ومنها ما في هذا الخبر أنه قال ثم العرش [illegible] الذي يوجد فيه علم الكيف والكون والقدر والحد والأين
والمشيئة وصفة الإرادة وعلم الألفاظ والحركات [illegible] وظاهر أن هذه كلها لا يوجد إلا في الجسم وإنما [illegible]
[illegible] وأما كون العرش أرباعاً [illegible] فلأنه [illegible]
في توحيد الصدوق في خبر سلمان الفارسي [illegible] ثم قال [illegible] العرش [illegible]
[illegible]
الأربعة [illegible] في هذا الحديث [illegible] الأنوار [illegible]
[illegible]
[illegible] في شرح التوحيد قوله لم يخلق قبله إلا ثلاثة
الهواء [illegible] قبل العرش إلا ثلاثة الهواء وهو عبارة عن المادة [illegible]
في الظاهر عن [illegible] [illegible]
القلم وهو عبارة عن [illegible] النفس الكلي [illegible]
[illegible] والقلم [illegible] والمراد هنا القلم [illegible] النور [illegible]

ومنبع [illegible] الواحد القهار [illegible] النور على الكل ولهذا وجه [illegible] عبارة عن الهيولى الكل [illegible]

[illegible] وهو المحيط [illegible] الذي [illegible] النفس الرحماني [illegible]

والعقل هو [illegible] في النوع [illegible] هذا [illegible] وهو نفس الكل ومن هذه [illegible]

مع [illegible] النسبة [illegible] العرش [illegible] وذكر [illegible] العرش [illegible]

[illegible] ثم خلقه من انوار [illegible] هذه [illegible] على العرش من انوار [illegible] الموجودات

[illegible] العرش [illegible] الموجودات ولا تظن ان ذلك [illegible] كون العرش [illegible]

[illegible] الاسم [illegible] الانوار [illegible]

ولم يكن [illegible] في ذلك النور نور اخضر [illegible] الانوار

[illegible] والنور الاخضر هو [illegible] ذلك النور [illegible] من ذلك النور [illegible]

[illegible]

ومنبع هذا النور [illegible] ونور الاحمر هو [illegible] المنة والقوة [illegible] ذلك النور [illegible]

[illegible] ونور الابيض هو [illegible] ذلك نور الانوار [illegible]

[illegible] العالم [illegible] مراتب [illegible]

[illegible] الانوار [illegible] العالم

ومنه [illegible] ويمكن ان يكون الانوار [illegible] والارواح

فالنور الاخضر عبارة عن [illegible] والنور الاحمر [illegible]

[illegible] عبارة عن [illegible] جميع الانوار [illegible] جميع الموجودات [illegible] النور

[illegible] ثم جعل سبعين الف طبق [illegible] قال [illegible]

[illegible] العبارة [illegible] الدلالة على هذه [illegible] ذوات [illegible]

الاول

الاول في [illegible] القديم وهو ترتيب ابجد هوز واما على الاول [illegible] وان يكون الدال [illegible]

[illegible] الدال [illegible] وان يكون [illegible] من اضافة [illegible]

[illegible] والقرب [illegible]

وان يكون [illegible] الدال [illegible] من جميع [illegible]

[illegible] والدال [illegible] هذا اذا [illegible]

[illegible] هذا اذا [illegible]

[illegible]

[illegible] الثانية [illegible]

انه تم خلق السموات والارض [illegible] ستة ايام [illegible]

على العرش [illegible] خلق العرش [illegible] الثالثة [illegible]

منها [illegible] ومنها [illegible] الرابعة ان عدد [illegible]

وبعد ما ذكرت من هذه المقدمات نقول [illegible]

[illegible] والتفصيل [illegible]

التفصيل [illegible]

فثبت ان سبعين الف طبق عبارة عن [illegible] الانوار [illegible]

[illegible] في الحديث [illegible] ان لله سبعين الف حجاب [illegible]

هذا [illegible]

[illegible]

[illegible] التجديد [illegible] ولو ادنى [illegible]

ان يسمع شيئا من الاشياء التي تحته اي الاشياء الكائنة المشبهة بشيء من هذه النغمات والاصوات لهلك جميع من دونه لان مبدأ تلك النغمة
ناشئة من وجد وسماع لما يدوم عليهم من الابتهاجات لهم من ذلك الاسم السبب لدوام الارتياحات من عالم الجبروت والملكوت فان
الوجود الكوني الجسماني والسامع الضعيفة الملكية لا يقدر على احتمال ذلك فاذا كان في وسعه لم يحتمل ذلك وما ادى الى هلاكه ونعني
الا ترى ان من سمع شيئا من هذه الاصوات سمعها قوم من اهل الحق فصعقوا وماتوا كما قال في حديث الفتحية [illegible]
لم ثمانية اركان لان العرش له ثمانية اركان اربعة منها هي قوائمه الاربع واربعة منها هي اركانه في حملة والكل
المطابقة بين الظاهر والباطن وجب ان يكون عرش الله الاعظم الذي له اربعة منها الرحمن عليها وهي الاركان العلوية وهي تلك
اربعة من الملك العلوي واربعة منها من الملائكة الى اسفل جانب السفلي وهي القوائم الاربعة وهذه الاربعة ملكان اربعة من
البشر الذين هم خلفاء الله في الارض وظهور حكمهم انما يكون في يوم القيمة فحملة العرش ثمانية قوله واهدانا باب الى علي
فذلك اشارة الى ان الاسم هو الذي تنال الصور الظاهرة والباطنة فانك اذا حجبت الملك وجدت ان لكل ما في الخليقة الاسم
عرفان الدواعي الجسمية قوله الذي يوجد فيه علم الكيف آه فهو اشارة الى مراتب الاسم وقد عرفت ان الاشياء والافراد الصورة
والدورات فهو الذي اثر في ايجاد الاشياء الاسم وقد يكون فيها فوقه والملكوت حقيقة وقوله وعلم الابدان والاركان
اشارة الى الجسد اعراض الجسم وهو الركن وقوله وعلم الموت والبدء اشارة الى ان الافعال الاولى الالهية في الجسم والملك وجزوه

باب الحجب

اشراق الحجاب عبارة عن حقيقة من الحقائق الموجبة فيكون بعض الحجب ما وبعضها نورا وبعضها ظلمة والحجب ستنها
تسمى سرادقات والرتبة تحيط بها هذه الاشياء ما هو كون ما فاصلة بين العبد ومولاه لانه محتجب بها عن العلم والعمل بدرك
ثم والعبودية بين الظاهر والباطن وكيف الحجاب ما هو مظاهر بنفسه ولكن في بيان ما يشاء ان يغشاه من الحالات والاحوال
للحق وما ينظر اليهم واندفعوا عن عرفان ولشفتها حتى يقطعوا الحجاب واعلم ان الحجب الجسمانية مراتب بحسب عموم الانواع وخصوصها
وقد نطق بذكر هذه المراتب الاخبار عن ائمة الاطهار صلوات الله عليهم فقد ورد ان الحجب سبعة وورد انها سبعون وورد انها
سبع وسبعون وكذا انها تسعين وورد انها تسعون الف حجاب والذي عندي في معنى ان المراد بالسبع هي العوالم الثلاثة
والعقل الهواء بالطباق من الجماد والنبات والحيوان والمنقطع الماء والارض وغير المختلط والعقول التامة المطبقة والارض

السبعة

السبعة والمواليد الثلاثة ومجموع ذلك العشرات سبع والمراد بالسبعين الانوار والعوالم التي تعم جملتها تحت السبع وفوق
المراتب الاخر وذلك كما روي عن علي عليه السلام في باب الحجب ان على كل حجاب من ذلك سبعة خمسمائة عام ومن كل حجاب خمسمائة عام
والمراد بذلك طول هذه السبعة وعرضها والمجموع سبعون وهو المراد هنا وعن ابن عباس ان حجب الله سبعون حجابا والمراد
بسبع وسبعين المجموع السبع من هذه الانواع السبعين لا انها مرتبة مستقلة في مرتبة العموم والمراد بسبعين الف الانواع التي السبعين
وفوق السبعين الف والمراد بسبعين الف الانواع المحيطة التي تحت الاشخاص ودون الوجود نفسه اولها ما عرش الله ما بين العرش
الى الانواع التي سبعون الف طبق والثانية ما ورد في دعاء امير المؤمنين في باب الحجب السبعين ان بين كل حجاب خمسمائة
عام وطول كل حجاب خمسمائة عام والمراد بذلك مراتب عرض الانواع وطولها ومن ذلك سبعون الف ملك الذي في ذلك وان ما
ماورد عن علي عليه السلام في خبر الحجب ان الحجب ثم حجاب من الحجب السبعين سبعون الف ملك قوة كل ملك قوة الثقلين منها

باب السرادقات

ظلمة ومنها نور ومنها نار ومنها دخان ومنها سحاب ومنها برق ومنها رعد ومنها ضوء ومنها رمل ومنها جبل
ومنها عجاجة ومنها ماء ومنها انهار وهي حجب مختلفة الالوان وذلك ان ما ذكره عليه السلام في اصناف الحجب الحجب ان
والمراد بالملكة هي الصور النوعية وارباب الانواع والصور المختلفة كما ورد ان مع كل قطرة تنزل ملكا يحفظها
واما الاطلاع على خصوصيات تلك الانواع فلا سبيل لاحد عليه ولا يحيط به الا الله اشراق واما المراد في السرادقات
في ادعية امير المؤمنين عليه السلام بعد ذكر الحجب فهي عبارة عن النفوس الموجودة في العوالم والارضية وهي ايضا على اقسام ورد في بعضها
فاولها سرادقات الجلال وهي سبعون سرادقا في كل سرادق سبعون الف ملك بين كل سرادق وسرادق مسيرة خمسمائة عام
وهي عبارة عن النفوس الكلية المتعلقة بالسماء الدنيا التي هي في النفوس الكلية والتي تحت كل منها ومن ذلك ارادوا بالصور
وبيان مراتب الانواع الطولية والعرضية وفي اصطلاح بعض اهل الحكمة النفس المتعلقة بهذه السماء يسمونها ثمر ولها اعوان
والفارد وثانيها سرادق النور وهي عبارة عن النفوس الكلية المدبرة للسماء الثانية وهي المسماة بروحانية عطارد
ولها ايضا ملكة الاعوان والانصار وثالثها سرادق الكبرياء وهي عبارة عن النفوس الكلية المتعلقة بالسماء الثالثة وهي
المسماة بروحانية زهرة ورابعها سرادق العظمة وهو عبارة عن النفوس الكلية المدبرة للسماء الرابعة وهي روحانية الشمس

وخامسها سرادق العزة وهو عبارة عن النفس الكلية المدبرة للسماء الخامسة ويقال لها روحانية المريخ وسادسها
سرادق الجبروت وهو عبارة عن النفس الكلية الموكلة على السماء السادسة ويقال لها روحانية المشتري وسابعها
سرادق الفخر وهو عبارة عن النفس المدبرة للسماء السابعة ويقال لها روحانية زحل وهو فوق سائر هذه الاملاك العشرة
النفوس بحسب مراتب اليقين التي ترتب بحسب الفناء والقرب الالهي وثامنها السرادق الحقي وهو النفس الكلية المتعلقة
بفلك الثوابت الذي هو مظهر الكرسي في عالم الملك وانما سمي به لانه مظهر الكرسي الرفيع كما ان اشتماله على الكواكب التي لا تحصى
وتاسعها سرادق الوحدانية وهو عبارة عن النفس الكلية المتعلقة بالفلك الاطلس الذي هو مظهر العرش في عالم هذا
ولذلك كان خاليا عن الكواكب بحسب بساطة الجرم الكلي ووجه كونه سرادق الوحدانية ما مر من ان هذا الفلك تدل على الوحدانية بالعرش
وهذا السرادق كما ذكره على تمام مكثرة تسعين الف عام في تسعين الف عام ولعل ذلك اشارة الى الاعداد الوافية الى الحقيقة
النفس الكلية وذلك على ذات العرش حسب ما مر من ان للعرش معاني الفرطبق منقطع وقد تم هنا مراتب النفوس
وبعد ذلك مرتبة العقل الكلي ثم فلك الحقائق ثم الهيولى وفي الحديث الذي شرحناه ثم العلم والمراد هنا والله هو
العالم الحقي الجامع لجميع مراتب الامور الالهية والجواهر العقلية والنفسية على حصر مراتب ذلك في خبر ولا معنى ذلك
لا يحيط بذلك علم احد كما قال عز شانه ولا يعلم جنود ربك الا هو ووجه الستر عنه اي بالانوار الباطنة في انفتحت نور الذات
الى سائر مراتب الموجودات او بالعلم لانه مظهر بطون ذات الله لمعة في تحقيق التسبيح والتحميد لما كان العالم بحسب ظاهره
انما هو مراتب تنزلات الحق عز شانه ومرايا ظهوره وجميع الموجودات مظاهر لاسمائه وصفاته ومظاهر اسم الاله الله ولما ظهر
فاذا شهدت بلا واسطة هذه المراتب اولا فقد قيدته واطلقت على بالذات واذا نزهته وجردته عن لوازم كل مرتبة فقد
ادخلته في مرتبة فوقها متعدد اذا التنزيه عن الجسمانيات ادخلته في عالم النفوس واذا انزهته عن تلك المراتب الحقيقية
بالعقول القادسة واذا نزهته عن هذه المراتب وعن وجوب الوجود الذي يلزم هذه المرتبة التي هي الالوهية فقد الحقته
بالالهيات بالبديهات وبحكم ذلك تستدعي التوحيد والحال الالوهية الحقة فالمنزه هو الذي لا يدري هو محدود ومطلق
والمشبه معيد ومحدود ولما كان التقييد والتحديد باطلين فالموحد الحقيقي هو الذي يقول بالتنزيه في عين التشبيه اي الاطلاق

عن الكثر

عن الكثرة مع عين تقييده بالكثرة ولعقيدة فناه بذاته مع ان الموجودات مظاهر صفاته اذ العالم صورة الحق الاله
ومن ذلك يتضح ما ورد ان الله خلق آدم على صورته وبالجملة لو انفك عنه التنزيه اما جاهل بما ذهب بالحق ورسله عليهم السلام
واما محجوب بسوء ادب فان للحق سبحانه في كل اسم الحق في كل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر في كل مفهوم وهو الباطن
عن كل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهويته وهو الاسم الظاهر كما انه بالمعنى روح ما ظهر فهو الباطن ولما كان
هذا الشيء انما يوجد في الظاهر والباطن كما يوجد في مدلول الظاهر والباطن فاني يحكم انه محدود لذلك حدت قبل ان
جميع حدود الحقائق الكونية التي هي مظاهر الاسماء الالهية لا يتناهى على الظاهر والمظاهر حد للمسمى لانه لا ان جميع
هذه الاسماء فقد احد الاسم ولما كان صور العالم لا تنضبط ولا يحاط بها فكذلك لا يحيط بحد الحق فانه لا يعلم حده الا بعلم
حد كل صورة وهو غير ممكن كذا اشار اليه صاحب الفصوص رضي الله عنه وكذا الواقف في التشبيه معيد ومحدود ومطلق
للالوهية واما في قوله جمع في سورته بين التنزيه والتشبيه ووصفه بالوصفين على الاجمال لعسر الاحاطة به في العالم
الصور على التفصيل فقد عرفه بالحق وذلك سواء السبيل الحديث الثامن والعشرون من توحيد الصدوق ره باسناده عن ابي ذر الغفاري
رضي الله عنه قال كنت اخذا بيد النبي صلى الله عليه وسلم ونحن نتماشى جميعا فما زلنا ننظر الى الشمس حتى غابت فقلت يا رسول الله اين تغيب قال في السماء
ثم ترفع من سماء الى سماء حتى ترفع الى السماء السابعة العليا حتى تكون تحت العرش فتخر ساجدة فتسجد معها الملائكة الموكلون بها
ثم تقول يا رب من اين تأمرني ان اطلع امن مغربي او من مطلعي فذلك قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير
العزيز العليم يعني بذلك صنع الرب العزيز في ملكه بخلقه قال فيأتيها جبرئيل بحلة ضوء من نور العرش على مقدار ساعات
طولها في الصيف او قصرها في الشتاء او ما بين ذلك في الخريف والربيع قال فتلبس تلك الحلة كما يلبس احدكم ثيابه ثم
ينطلق بها في جو السماء حتى تطلع من مطلعها قال النبي صلى الله عليه وسلم وكاني بها قد حبست مقدار ثلاث ليال ثم لا تكسى ضوءا
وتؤمر ان تطلع من مغربها فذلك قوله عز وجل اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت والقمر كذلك من مطلعه ومجراه في افق
السماء ومغربه وارتفاعه الى السماء السابعة ويسجد تحت العرش ثم يأتيه جبرئيل بالحلة من نور الكرسي فذلك قوله عز وجل جعل الشمس ضياء
والقمر نورا قال ابو ذر ره ثم اعتزلت مع رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فصلينا المغرب بوارق الهامية

ستفضح بها بقوب اهل المعرفة **الثالث رق الاول** اعلم ان لكل محسوس وجودا عاليا من اقسى الكل ظاهرا باطنا هو عليه قوتها و كمال
ملك ملكوتها هو علتها ومحلها و باطنها هو روح ذلك المحسوس و اعلم ان جبرئيل وذلك صار لا يحتمل وشرح لذلك وجوه
الحديث مخفية للعقول الاليه وليس الاكسيا ان يتكلم الا بعقول الناس الا على قدر عقولهم الضعيفة وعقولهم انهم في سبيل ثابتة
الملكية الشريفة والملكوتية وان لم لا يكشف لي ستر الاشتمال فالكنائية الاجمالية انما يتكلمون الغيب في الخيال فانك
نيام فاذا ماتوا انتبهوا وعلموا حقيقة ما سمعوه من الامثال ورادوا البواطن بها عند وجوه ظواهر الاحوال **الثالث رق الثالث**
قد عرفت ان العرش هو ملكوت الاجسام وان لكل شيء في عالم الاجسام جهة ملكوتية هي الحاكم عليه ومربيه ومفيض النور
والقوة عليه فرفع الشمس من السموات الى العرش هو رجوعها الى ملكوتها الذي هو فوق السموات العلى وتوجهها الى باريها
وقيامها عند حيده ملكوتها و الكافي هذه الحركة لم الى العرش والعرش محيط بجميع الشموس التي عليها القرع من الى
جوار امام كونها فهو مبادرة الانفراد من نقصها وعلمها بانها مبادرة والاشراق وبين الظلمات الاثار
لا تزعن التمثيل الى ذاتها الملكية بتحقيق ان لم يكن ذلك عن باريها لانه لوجدها في المعطل الاثار التي طهرت منها بمعرفته
والملك كان جبلة هي قوتها الموجهة معها الجنة على تاثيراتها في عالم الكون والمشرقة بها عن ارادتها بامرها
فرادتها باريها وان لا حركة لها الا بامرها وانها علم انها في ان تطلع من مطلعها تسال ربها ان تقرتها وتستجره وحدها منها
كيف يامرها بالحركة وان توضع لطلب كيف باريها في المصلى فخلت عاطفة ارتهاب من ان تاخذ ان اطلع من ان الى
والامر كلها وتدبيرها وتدبير كلها بيدك ليس لها ولا لغيري ارادة غير ارادتك وانك لا تفعل الا ما تريد وان تحرك الذي يحرك
واما علم النور فهو ما يهبها باريها حال البقاء بعد ذلك الفناء وعطاء ما خفقه الشهود والبقاء وان علمها على الحلة النورية
التي غير بها لاشياء واضيرت الارض والسماء وتعيش بها الاثار على الفلكيات ومرتبطها بها في ذلك لكونه ذو الهواء واسطه
في ان هذه الانوار العلية **الثالث رق الثالث** انها ذكر الشمس في الرفع الى العرش والوقوف عند ربها والسجود والسؤال على
الله تعالى جريانها فهو بعينه في القمر بالمعنى الذي قلنا الا انه لما كان نور القمر مستفادا من الشمس كان طلعته من نور الكرسي الذي
الكرسي تحت العرش وتستفيض النور من العرش فلا تعفل **الثالث رق الرابع** ذكر قوم ان ابدا في الاحاديث انه ان بعض المحيط بالكان وسكون

اتيان زمان حبست الشمس فيه يختلف الليالي بتحير فيه انهم تطلع من مغربها بامر ربها وذلك من اشراط الساعة والتوبة بالمصح
لذلك انما يحصل عند ارتفاع العلم والحكمة ونسبان الحق وذلك الوقت يبطل التعادل الا منقطع الربوع ويختلف الركات والاوقات
برمته وهو ظاهر لا يعتد القطع مع انه لا يوجد الا بسبب ذلك بعينه واما سر ذلك الطلوع فقد عرفته من عرف سر تبدل الارض والسموات
فانه او اطرف احد حقيقة ذلك التبدل يعرف حقيقة ذلك الطلوع من مغربها وسر ذلك ان القيمة هو زمان عود الارواح الى مغارب
الاجساد والتوجه الى مطلعها ومشرق انوارها والرجوع الى باريها وذلك في قاطبة الارواح ارضيها وسماويها لخشوع
سوا الا الا ان الله يقرر الامور وهو واليه يرجع **الثالث رق الخامس** وقوف الشمس والقمر تحت العرش انما هو لكونهما لم الفاز في عالم الملك
بالكلية فلما كان قد بقي فيهما اثر من التعلق وقعا في ذلك الموضع فتدبر **الثالث رق السادس** نظارة الامام ذكر نامر ان نور
الشمس ليس مستفادا من خلق النور كيف وقد صرح ذكر قوله عز وجل وجعل الشمس ضياء والقمر نورا بعد ما ذكرنا ان نور الشمس
من العرش ونور القمر من الكرسي **الثالث رق السابع** ذكر المفسرون ان الاتيان في قوله لمستقر لها وقت والمعنى قال انما يحتمل
لدى الاتمام اذا كان للوقت وطرفان ابتداء وانتهاء في انها سئل تستقر فيه في احد طرفيه وقوله لمستقر لها انها تريد المعنية
دقيق في القليل ويدعى ان هذا الخبر يدل على ان المستقر هو الشمس لكن على ما ذكره من رفع والسجود يعنى ربما وكذا مظهر ان
المشار اليه بقوله ذلك هو المستقر حيث فسر ذلك يقع الرب الى الذكره فيكون العقد بنور لا مطلع خلقه فتدبر **الحديث السابع**
من الكافي والتوحيد للصدوق باسنادهما عن ابي عبد الله ع قال جاءت زينب العطارة الحولاء الى نساء رسول الله ص وبناته وكانت
تبيع منهن العطر فدخل رسول الله ص وبناته وهي عندهن فقال لها اذا اتيتنا طابت بيوتنا فقالت بيوتك بريحك اطيب
يا رسول الله ص قال اذا بعت فاحسني فانه اتقى وابقى للمال فقالت جئت لشيء من بيعي وانما جئتك ان اسئلك عن عظمة الله
فقال جل جلال الله ساحدثك عن بعض ذلك قال ثم قال ان هذه الارض بمن فيها ومن عليها عند التي تحتها كحلقة في فلاة
قى ماتان ومن فيهما ومن عليهما عند التي تحتهما كحلقة في فلاة وان انتهى الى الثالثة ثم تلا هذه الاية خلق
سبع سموات ومن الارض مثلهن والسبع ومن فيهن ومن عليهن على ظهر الديك كحلقة في فلاة والديك له جناحان جناح بالمشرق
وجناح بالمغرب ورجلاه في التخوم والسبع والديك بمن فيه ومن عليه على الصخرة كحلقة في فلاة والسبع والديك

والصخرة ثم فيها ومن عليها على ظهر الحوت كحلقة في فلاة في والسبع والديك والصخرة والحوت عند البحر المظلم كحلقة في فلاة في
والسبع والديك والصخرة والحوت والبحر المظلم عند الهواء كحلقة في فلاة في ثم تلا هذه الآية له ما في السموات وما في الارض
وما بينهما وما تحت الثرى ثم انقطع الخبر والسبع والديك والصخرة والحوت والبحر المظلم والهواء والثرى بما فيه ومن عليه عند
السماء كحلقة في فلاة في فهذه وسماء الدنيا ومن فيها ومن عليها عند التي فوقها كحلقة في فلاة في وهذا وانتان الثالثة
عند الثالثة كحلقة في فلاة في وهذه الثلث ومن فيهن ومن عليهن عند البحر المكفوف عن اهل الارض كحلقة في فلاة في

عند الاثنين كحلقة في فلاة ... الى ... والسبع ... [illegible]

والسبع والبحر المكفوف عند جبال البرد كحلقة في فلاة في ثم تلا هذه الآية وينزل من السماء من جبال فيها من برد وهذه
السبع والبحر المكفوف وجبال البرد عند حجب النور كحلقة في فلاة في وهي سبعون الف حجاب يذهب نورها بالابصار
وهذا والسبع والبحر المكفوف وجبال البرد والحجب عند الهواء التي تحار فيه القلوب كحلقة في فلاة في والسبع والبحر والمكفوف
وجبال البرد والهواء والحجب عند الكرسي كحلقة في فلاة في ثم تلا هذه الآية وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما
وهو العلي العظيم وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء والحجب والكرسي عند العرش كحلقة في فلاة في
ثم تلا هذه الآية الرحمن على العرش استوى ما تحمله الملائكة الا بقول لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله
وههنا انوار ملكوتية من الاشارة الى المقتبس منها النور الاول قال يعني ان العلوم الحقيقية في عالم الوانه قد ذكروا
الخبر القوي بالكسر والتشديد ... القوي وهي الارض القفر التي لا نبات فيها ولعل التشبيه بالحلقة اشارة الى الكروية والى ... ونفوذه
الاستعمال ... [illegible] ... والله اعلم
انهى كلامه اقول ولا يستبعد ... ان يكون ذلك لبعض ... والله يؤيد ... [illegible]
ملهم الخير والصواب ... الحكمة ... [illegible] ... الانوار
الاشارة النور الثاني قوله ان هذه الارض الى قوله خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن اقول لعل المراد بالارض
السبع هي الطبقات السبع للارض اولها هي الربع المعمور المسكون والثانية هي الغير المعمورة منها وقد ذكر في الرابع انها اكثر
سعة من المعمورة والثالثة هي الطبقة المخلوطة بالهواء والماء والرابعة هي الطبقة الطينية والخامسة هي الارض البسيطة الصرفة

علم الفلكيات

عن الكيفيات الغريبة وان السبع هي صورتها النوعية لان كلا من بسيط الارض اولا انما هو بالصورة النوعية ومادتها
وان لم تكن حقيقتها الطبيعية الا مادة الصورة النوعية ... ذلك على سابقه النور الثالث قوله
والسبع ومن فيها الى قوله عند البحر المظلم اه اقول كان الديك اشارة الى الجنبة الملكية التي تشتهي الكرة والجهة
الجسمانية للارض والوجه في كونه الجنبة الملكية ... [illegible] ... باعتبار كل عرض في وجه
ابن الحكم ... الارض الى الديك ... [illegible] ... الديك على تعاقب
الليل ... واما الصخرة فهي عبارة عن كيفية الارض وهي اليبوسة لانها الغالب والتعبير عنها بالصخرة حسن يعرف بالذات
والحوت اشارة الى صورة الماء والوجه فيه ظاهر لان كل من حوت الحوت انما هي بالماء ولكن وجه الصورة وكيفيتها
انما هو بالمادة والبحر المظلم كناية عن جنبة الماء ووجه كونه كذلك ظاهر واما ظلمته فباعتبار ... الصورة عنها
لان ... انما هو بالصورة فتدبر النور الرابع قوله والسبع والديك اه اقول الهواء هي كرة الهواء
المطبقة بالماء واما الثرى فعبارة عن الطبقة الزمهريرية ولما كان حدوث المطر والثلج في هذه الطبقة عبر عنها بالثرى
لان الثرى يدل على الندى والرطوبة ... [illegible] ...
... [illegible] ... حرارة الكواكب واما
... [illegible] ... الهواء ... حرارة ...
... الهواء ... الفلك ... [illegible] ...
النور الخامس قوله والسبع والديك الى قوله والثرى اه اقول المراد بالسبع هي هذه الاكرات
فيها الكواكب ... البحر المكفوف اي المستور عن اهل الارض ... الافلاك ... الكواكب ...
... [illegible] ... الكواكب ...
انما هو ... [illegible] ... الافلاك ... الماء ...
بالماء والبحر فتدبر واما جبال البرد فهي عبارة عن الافلاك ... الفلك البروج والثرى ... [illegible]

قد ثبت بالبراهين القاطعة ان جميع مراتب العلويات من الصفات وكونه الكائنات انما هو كرتبة ذلك الفلك [illegible]

والفيوض من العوالم انما تنزل الى الوادي بتوسط تلك الاكوان وكثرتها [illegible] الفيض [illegible] وذلك [illegible]

والتغير المبدل الى الكثرة لا بركات وعلم [illegible] وان يعلم الفيض [illegible] لا تقوم الا [illegible] **النور السادس**

قوله والبيان لما اراد الماتول ثم [illegible] هذه الاية فحيث البحر [illegible] الالهية المجردة المدبرة [illegible]

وكونها بين العالمين [illegible] وقد عرفت انها [illegible] واما الهواء [illegible] القلوب فعلا اشارة

الى الطبقة المرتبة العقلية للطبقات المحتوية على جميع مراتبها [illegible] الظاهر و[illegible] الحسي

ومن ذلك [illegible] الاقوال بالتشبيهات و[illegible]

[illegible] **النور السابع** قوله ما [illegible] الاكرم

فيه [illegible] توحيد الصفات والافعال [illegible] الاسماء الحسنى

وبالجملة هو مظهر اسم الرحمن الجامع للاسماء [illegible] الاعظم [illegible]

[illegible] العرش [illegible] الكلمة [illegible] جميع الصفات العليا والاسماء الحسنى فهو [illegible]

وان [illegible] مظاهر صفاته [illegible] الكلمة [illegible]

[illegible] **الحديث الثامن** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شرح** [illegible]

وان [illegible]

[illegible]

[illegible] اقول [illegible]

[illegible] العنصر

[illegible] وكذا [illegible]

[illegible] **مصباح**

[illegible]

[illegible]

ان الله خلق ادم على صورته [illegible]

[illegible]

ادم على صورته **مصباح** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مصباح** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومنها ان اول ما يبدو من الشيء هو وجهه وكذا اشرف اعضائه وجهه ولما كان الجمال والجلال ومنشأ وجود الموجودات [illegible]

منهم وجماله والوجدان لما ان الوجه عبارة عن التجلي الالهي الجمالي [illegible] وصفاته الجمالية ونعوته الكمالية وذلك

باعتبار الموزية والنعمة والاحسان ولما كان في كل جلال تحقيق جمال وفي كل جمال اشراق جلال صح ان [illegible] وجلال

وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذي [illegible] الوجوه وهذا الخبر هو سر الوجدان ما ثبت **مصباح** ومن ذلك [illegible]

قال الله ولتصنع على عيني وقال عليه السلام انا عين الله فاعلم ان عين الله هو الانسان الكامل فانه ينظر الله به [illegible]

فقد نظر الله الذي [illegible] فان بنظر الحق المطلق تشبيها بالباصرة **مصباح** ومن ذلك اثبات اليد وفيها [illegible]

واليد في وجه عبارة عن صفة القوة والقدرة وفي وجه النعمة وهو مشهور وتحقيق ان اليدين في الله عبارتان عن [illegible]

والجمال [illegible] الشأن [illegible] بالرحمة والقهر [illegible] الكمال انه كل يوم هو في شأن واعلم ان اليد في وجه عبارة

عن الانسان الكامل كما قال عليه السلام انا يد الله وذلك لكونه الكامل مظهر الصفتين وفي وجه او بعض عبد الله عن الانسان الكامل

وذلك لكمال الصفات ولسر المحبوبية ان ذاته الى صار [illegible] لك العبد فتدبر **تذنيب** وفيما يناسب ذكره في المقام

[illegible] انه مرور [illegible] في دعائه [illegible] اليدين [illegible] اللهم [illegible] والقلب في الانسان بين

فانظر عليهم من [illegible] القلب في الانسان [illegible] ولا [illegible] بعيد [illegible] الشارة في اربعينه والفرق [illegible] هو الكرسي

وهي حبة حلقية من [margin]

عرف ان [illegible] الصفات [illegible] وهي حبة [illegible] بين الرب سبحانه والاثر من مظهر الصفات الجلالية [illegible]

وذلك [illegible] بالكشف والبرهان فان ذلك الا انه عزوجل وان التدبير هو عين مجده من الملكات والملكانيات انما توجد [illegible]

من حيث ان [illegible] في الحق [illegible] بين العبد لما كان [illegible] جاه [illegible]

ان كثيرا بالعبادات والفوز بالدرجات الرفيعة ولما كانت الحبة [illegible] بين الحق [illegible] والذي هو [illegible]

[illegible] ان [illegible] والمقصود [illegible] الذي هو عين الحق [illegible] لما كان [illegible] الربوبية فالذي [illegible] ذلك

المرآة التي [illegible] فالعالم فتدبر **مصباح** ومن ذلك [illegible] الله عزوجل [illegible] ففيه [illegible]

[illegible] وكذا قول [illegible] انا حبيب الله [illegible] انا [illegible] الله وهذا [illegible] جنب الشر

[illegible]

هو ما يقرب منه من قدمان في جنب او قرب منه [illegible] قرب [illegible] المكان ومن قوله انا جنب الله اي انا اقرب الخلق

الى الله وله في المقام تحقيق اخر وهو ان الجنب عبارة عن عالم الارواح العالية والنفوس القدسية او في الانسان الكامل النفس

الانسانية [illegible] فوق الانسان كما روي عنه انه قال [illegible] الذي بين جنبيك [illegible] عبد الله [illegible]

بالنفس **مصباح** ومن ذلك نسبة القلب اليه كقول عليه السلام انا قلب الله [illegible] انه لما كان الانسان هو الغاية القصوى

من ايجاد العالم والقابلية فقد تحقق بواسطة [illegible] النفس [illegible] الموجودات كما روي في الكافي عن الصادق قال لو بقيت

الارض بغير امام [illegible] فهو للعالم بمنزلة القلب [illegible] بواسطة القلب يصل فيض الروح الى العالم

ولذا اعد الانسان الكامل قلب العالم والذي ان [illegible] الكلي لا [illegible] انه نور قلب الله او نور

لعين الحق [illegible] الانسان الكبير الذي هو العالم فتدبر ولا تتوهم ان القلب هو هذا اللحم الصنوبري [illegible]

الانسانية [illegible] الروح [illegible] وهي الانوار [illegible]

وهو الروح فيسمى بهذا الاعتبار صدرا قال الله تعالى افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه [illegible]

فيسمى نورا **مصباح** ومن ذلك نسبة الروح قال الله ونفخت فيه من روحي اي الروح الاعظم وهو النور المحمدي [illegible]

على طريقة [illegible] كما قال [illegible] **مصباح** ومن ذلك نسبة الحجزة وهي معقد الازار [illegible]

[illegible] الحجزة [illegible] الذي [illegible] النور [illegible]

ان [illegible] **الحديث الثامن** ما رواه الشيخ الاجل صدوق الطائفة في كتاب عيون اخبار الرضا

وكتاب التوحيد [illegible] الرضا [illegible] عند المأمون مع اهل المقالات

[illegible] والقرآن [illegible] الحجة عليهم في كتبهم [illegible]

[illegible] ان كان [illegible] الاسلام [illegible] عمران [illegible] واعلام المتكلمين

فقال [illegible] الكوفة والبصرة [illegible]

[illegible] المتكلمين [illegible] ان [illegible]

في الجماعة عمران الصابي فأنت هو فقال أنا هو قال سل يا عمران وعليك بالنصفة وإياك والخطل والجور قال والله يا سيدي ما أريد
الا ان تثبت لي شيئا أتعلق به فلا أجوزه قال سل عما بدا لك فازدحم الناس وانضم بعضهم الى بعض فقال عمران الصابي أخبرني
عن الكائن الأول وعما خلق قال سألت فافهم أما الواحد فلم يزل واحدا كائنا لا شيء معه بلا حدود ولا أعراض ولا يزال كذلك
ثم خلق خلقا مبتدعا مختلفا بأعراض وحدود مختلفة لا في شيء أقامه ولا في شيء حده ولا على شيء حذاه ومثله له فجعل الخلق من بعد ذلك
صفوة وغير صفوة واختلافا وائتلافا وألوانا وذوقا وطعما لا لحاجة كانت منه الى ذلك ولا لفضل منزلة لم يبلغها الا به
ولا رأى لنفسه فيما خلق زيادة ولا نقصانا تعقل هذا يا عمران قال نعم والله يا سيدي قال واعلم يا عمران انه لو كان خلق ما خلق
لحاجة لم يخلق الا من يستعين به على حاجته ولكان ينبغي ان يخلق أضعاف ما خلق لأن الأعوان كلما كثروا كان صاحبهم أقوى والحاجة
يا عمران لا يسعها لأنه لم يحدث من الخلق شيئا الا حدثت فيه حاجة أخرى ولذلك أقول لم يخلق الخلق لحاجة ولكن نقل بالخلق
الحوائج بعضهم الى بعض وفضل بعضهم على بعض بلا حاجة منه الى من فضل ولا نقمة منه على من أذل فلهذا خلق قال عمران
يا سيدي هل كان الكائن معلوما في نفسه عند نفسه قال الرضا عليه السلام انما يكون المعلمة بالشيء لنفي خلافه وليكون الشيء نفسه
بما نفي عنه موجودا ولم يكن هناك شيء يخالفه فتدعوه الحاجة الى نفي ذلك الشيء عن نفسه بتحديد ما علم منها أفهمت يا عمران قال نعم
والله يا سيدي فأخبرني بأي شيء علم ما علم أبضمير أم بغير ذلك قال الرضا عليه السلام أرأيت اذا علم بضمير هل تجد بدا من ان تجعل لذلك الضمير حدا
تنتهي اليه المعرفة قال عمران لا بد من ذلك قال الرضا عليه السلام فما ذلك الضمير فانقطع ولم يحر جوابا قال الرضا عليه السلام لا بأس ان سألتك
عن الضمير نفسه تعرفه بضمير آخر فقال الرضا أفسدت عليك قولك ودعواك يا عمران أليس ينبغي ان تعلم ان الواحد ليس يوصف بضمير
وليس يقال له أكثر من فعل وعمل وصنع وليس يتوهم منه مذاهب وتجزئة كمذاهب المخلوقين وتجزئتهم فاعقل ذلك وابن عليه
ما علمت صوابا قال عمران يا سيدي ألا تخبرني عن حدود خلقه كيف هي وما معانيها وعلى كم نوع يكون قال قد سألت فافهم
ان حدود خلقه على ستة أنواع ملموس وموزون ومنظور اليه وما لا ذوق له وهو الروح ومنها منظور اليه وليس له وزن ولا لمس
ولا حس ولا لون ولا ذوق والتقدير والأعراض والصور والطول والعرض ومنها العمل والحركات التي تصنع الأشياء
وتعملها وتغيرها من حال الى حال وتزيدها وتنقصها فأما الأعمال والحركات فانها تنطلق لأنه لا وقت لها أكثر من قدر ما يحتاج

اليه

اليه فاذا فرغ من الشيء انطلق بالحركة وبقي الأثر ويجري مجرى الكلام الذي يذهب ويبقى أثره قال له عمران يا سيدي ألا تخبرني عن الخالق
اذا كان واحدا لا شيء غيره ولا شيء معه أليس قد تغير بخلقه الخلق قال الرضا عليه السلام قديم لم يتغير عز وجل بخلق الخلق ولكن الخلق
يتغير بتغييره قال عمران فبأي شيء عرفناه قال بغيره قال فأي شيء غيره قال الرضا عليه السلام مشيئته واسمه وصفته وما أشبه ذلك
وكل ذلك محدث مخلوق مدبر قال عمران يا سيدي فأي شيء هو قال هو نور بمعنى انه هاد لخلقه من أهل السماء وأهل الأرض
وليس لك علي أكثر من توحيدي اياه قال عمران يا سيدي أليس قد كان ساكتا قبل الخلق لا ينطق ثم نطق قال الرضا عليه السلام لا يكون
السكوت الا عن نطق قبله والمثل في ذلك انه لا يقال للسراج هو ساكت لا ينطق ولا يقال ان السراج ليضيء فيما يريد ان يفعل بنا
لأن الضوء من السراج ليس بفعل منه ولا كون وانما هو ليس شيء غيره فلما استضاء لنا قلنا قد أضاء لنا حتى استضأنا به فبهذا
تستبصر أمرك قال عمران يا سيدي فان الذي كان عندي ان الكائن قد تغير في فعله عن حاله بخلقه الخلق قال الرضا عليه السلام أحلت
يا عمران في قولك ان الكائن يتغير في وجه من الوجوه حتى يصيب الذات منه ما يغيره يا عمران هل تجد النار يغيرها تغير نفسها
أو تجد الحرارة تحرق نفسها أو هل رأيت بصيرا قط رأى بصره قال عمران لم أر هذا ألا تخبرني يا سيدي أهو في الخلق أم الخلق فيه
قال الرضا عليه السلام جل يا عمران عن ذلك ليس هو في الخلق ولا الخلق فيه تعالى عن ذلك وسأعلمك ما تعرفه به ولا قوة الا بالله أخبرني
عن المرآة أنت فيها أم هي فيك فان كان ليس واحد منكما في صاحبه فبأي شيء استدللت بها على نفسك قال عمران بضوء
بيني وبينها قال الرضا عليه السلام هل ترى من ذلك الضوء في المرآة أكثر مما تراه في عينك قال نعم قال الرضا عليه السلام فأرناه فلم يحر جوابا
قال عليه السلام فلا أرى النور الا وقد دلك ودل المرآة على أنفسكما من غير ان يكون في واحد منكما ولهذا أمثال كثيرة غير هذا
لا يجد الجاهل فيها مقالا ولله المثل الأعلى ثم التفت عليه السلام الى المأمون فقال الصلاة قد حضرت فقال عمران يا سيدي
لا تقطع علي مسألتي فقد رق قلبي قال الرضا عليه السلام نصلي ونعود فنهض ونهض المأمون فصلى الرضا داخلا وصلى الناس خارجا
خلف محمد بن جعفر ثم خرجا فعاد الرضا عليه السلام الى مجلسه ودعا بعمران فقال سل يا عمران قال يا سيدي ألا تخبرني عن الله عز وجل
هل يوحد بحقيقة أو يوحد بوصف قال الرضا عليه السلام ان الله المبدئ الواحد الكائن الأول لم يزل واحدا لا شيء معه فردا لا ثاني معه
لا معلوما ولا مجهولا ولا محكما ولا متشابها ولا مذكورا ولا منسيا ولا شيئا يقع عليه اسم شيء من الأشياء غيره ولا من وقت كان

والجلال إلا وقت يكون ولا أين قام ولا إلى شيء يقوم ولا إلى شيء يستند ولا شيء أمكن وذلك كله قبل الخلق أو بعده وحيث ما

أو وقت [illegible] من صفات [illegible] [illegible] بعضها من بعض [illegible] أن الإبداع والمشية والإرادة معناها واحد وأسماؤها

ثلثة وكان أول إبداعه وإرادته ومشيته الحروف التي جعلها أصلاً لكل شيء ودليلاً على كل مدرك وفاصلاً لكل مشكل وبتلك الحروف

تفريق كل شيء من اسم حق وباطل أو فعل أو مفعول أو معنى أو غير معنى وعليها اجتمعت الأمور كلها ولم يجعل للحروف في إبداعه لها معنى غير

أنفسها يتناهى ولا وجود لأنها مبدعة بالإبداع والنور في هذا الموضع أول فعل الله الذي هو نور السموات والأرض

والحروف هي المفعول بذلك الفعل وهي الحروف التي عليها الكلام والعبارات كلها من الله عز وجل علّمها خلقه وهي ثلثة

وثلثون حرفاً فمنها ثمانية وعشرون حرفاً تدل على لغات العربية ومن الثمانية والعشرين اثنان وعشرون حرفاً تدل على

لغات السريانية والعبرانية ومنها خمسة أحرف متحرفة في سائر اللغات من العجم لأقاليم اللغات كلها وهي خمسة أحرف

تحرفت من الثمانية والعشرين الحرف من اللغات فصارت الحروف ثلثة وثلثين حرفاً فأما الخمسة المختلفة فبحجج لا يجوز ذكرها

أكثر مما ذكرناه ثم جعل الحروف بعد إحصائها وإحكام عدتها فعلاً منه كقوله عز وجل كن فيكون وكن منه صنع وما يكون به

المصنوع فالخلق الأول من الله عز وجل الإبداع لا وزن له ولا حركة ولا سمع ولا لون ولا حس والخلق الثاني الحروف لا وزن لها

ولا لون وهي مسموعة موصوفة غير منظور إليها والخلق الثالث ما كان من الأنواع كلها محسوساً ملموساً ذا ذوق منظوراً إليه والله تبارك وتعالى

سابق للإبداع لأنه ليس قبله عز وجل شيء ولا كان معه شيء والإبداع سابق للحروف والحروف لا تدل على غير أنفسها قال المأمون

وكيف لا تدل على غير أنفسها قال الرضا عليه السلام لأن الله تبارك وتعالى لا يجمع منها شيئاً لغير معنى أبداً فإذا ألف منها أحرفاً

أربعة أو خمسة أو ستة أو أكثر من ذلك أو أقل لم يؤلفها لغير معنى ولم يك إلا لمعنى محدث لم يكن قبل ذلك شيئاً قال عمران

فكيف لنا بمعرفة ذلك قال الرضا عليه السلام أما المعرفة فوجه ذلك وبابه أنك تذكر الحروف إذا لم ترد بها غير نفسها ذكرتها

فرداً ا ب ت ث ج ح خ حتى تأتي على آخرها فلم تجد لها معنى غير أنفسها فإذا ألفتها وجمعت منها أحرفاً وجعلتها

اسماً وصفة لمعنى ما طلبت ووجه ما عنيت كانت دليلة على معانيها داعية إلى الموصوف بها أفهمته قال نعم قال الرضا عليه السلام

واعلم أنه لا يكون صفة لغير موصوف ولا اسم لغير معنى ولا حد لغير محدود والصفات والأسماء كلها تدل على الكمال والوجود

والله عالم

ولا يدل على الإحاطة كما تدل على الحدود التي هي التربيع والتثليث والتسديس لأن الله عز وجل وتقدس تدرك معرفته بالصفات والأسماء ولا تدرك

بالتحديد بالطول والعرض والقلة والكثرة واللون والوزن وما أشبه ذلك وليس يحل بالله جل وتقدس شيء من ذلك حتى يعرفه

خلقه بمعرفتهم أنفسهم بالضرورة التي ذكرنا ولكن يدل على الله عز وجل بصفاته ويدرك بأسمائه ويستدل عليه بخلقه حتى لا يحتاج

في ذلك الطالب المرتاد إلى رؤية عين ولا استماع أذن ولا لمس كف ولا إحاطة بقلب فلو كانت صفاته جل ثناؤه لا تدل عليه

وأسماؤه لا تدعو إليه والمعلمة من الخلق لا تدركه لمعناه كانت العبادة من الخلق لأسمائه وصفاته دون معناه فلولا أن ذلك

كذلك لكان المعبود الموحد غير الله لأن صفاته وأسماءه غيره أفهمت قال نعم يا سيدي زدني قال الرضا عليه السلام إياك وقول

أهل الجهل والضلال الذين يزعمون أن الله جل وتقدس موجود في الآخرة للحساب في الثواب والعقاب وليس بموجود في الدنيا

للطاعة والرجاء ولو كان في الوجود لله عز وجل نقص واهتضام لم يوجد في الآخرة أبداً ولكن القوم تاهوا وعموا وصموا

عن الحق من حيث لا يعلمون وذلك قوله عز وجل ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا يعني أعمى عن الحقائق الموجودة

وقد علم ذوو الألباب أن الاستدلال على ما هناك لا يكون إلا بما هاهنا ومن أخذ علم ذلك برأيه وطلب وجوده وإدراكه

عن نفسه دون غيرها لم يزدد من علم ذلك إلا بعداً لأن الله عز وجل جعل علم ذلك خاصة عند قوم يعقلون ويعلمون ويفهمون

قال عمران يا سيدي ألا تخبرني عن الإبداع خلق هو أم غير خلق قال الرضا عليه السلام بل خلق ساكن لا يدرك بالسكون وإنما صار خلقاً

لأنه شيء محدث والله الذي أحدثه فصار خلقاً له وإنما هو الله عز وجل وخلقه لا ثالث بينهما ولا ثالث غيرهما فما خلق الله عز وجل لم يعد

أن يكون خلقه وقد يكون الخلق ساكناً ومتحركاً ومختلفاً ومؤتلفاً ومعلوماً ومتشابهاً وكل ما وقع عليه حد فهو خلق الله عز وجل

واعلم أن كل ما أوجدتك الحواس فهو معنى مدرك للحواس وكل حاسة تدل على ما جعل الله عز وجل لها في إدراكها والفهم من القلب بجميع ذلك

كله واعلم أن الواحد الذي هو قائم بغير تقدير ولا تحديد خلق خلقاً مقدراً بتحديد وتقدير وكان الذي خلق خلقين اثنين التقدير والمقدر

وليس في كل واحد منهما لون ولا وزن ولا ذوق فجعل أحدهما يدرك بالآخر وجعلهما مدركين بنفسهما ولم يخلق شيئاً فرداً

قائماً بنفسه دون غيره للذي أراد من الدلالة على نفسه وإثبات وجوده والله تبارك وتعالى فرد واحد لا ثاني معه يقيمه ولا يعضده

ولا يكنه والخلق يمسك بعضه بعضاً بإذن الله ومشيته وإنما اختلف الناس في هذا الباب حتى تاهوا وتحيروا وطلبوا الخلاص

من الغلو بالكلية ومنهم انه انتهم لصفة نفسهم فازدادوا من الحق بعدا او لوا وصفوا انه عز وجل بصفاته ووصفوا انفسهم
بصفاتهم لما لوا بالغرض [illegible] ولا تحسبوا [illegible] ان تجسموا والله ابدى في ذلك الا صراط مستقيم قال
عمران يا سيدي اشهد انه كما وصفت ولكن بقيت لي مسئلة قال الرضا سل عما اردت قال اسألك عن الحكيم في اي شيء هو وهل يحيط به شيء
وهل يتحول من شيء الى شيء او به حاجة الى شيء قال الرضا أخبرك يا عمران فاعقل ما سألت عنه فانه من اغمض ما يرد على المخلوقين
في مسائلهم وليس يفهمه المتفاوت عقله العازب علمه ولا يعجز عن فهمه اولو العقل المنصفون اما اول ذلك فلو كان خلق ما خلق
لحاجة منه لجاز لقائل ان يقول يتحول الى ما خلق لحاجته اليه ولكنه عز وجل لم يخلق شيئا لحاجة ولم يزل ثابتا لا في شيء ولا على شيء
الا ان الخلق يمسك بعضه بعضا ويدخل بعضه في بعض ويخرج منه والله جل وتقدس بقدرته يمسك ذلك كله وليس يدخل في شيء ولا يخرج
منه ولا يؤوده حفظه ولا يعجز عن امساكه ولا يعرف احد من الخلق كيف ذلك الا الله عز وجل ومن اطلعه عليه من رسله واهل سره
والمستحفظين لامره وخزانه القائمين بشريعته وانما امره كلمح البصر او هو اقرب اذا شاء شيئا فانما يقول له كن فيكون
بمشيته وارادته وليس شيء من خلقه اقرب اليه من شيء ولا شيء ابعد منه من شيء افهمت يا عمران قال نعم يا سيدي قد فهمت واشهد
ان الله على ما وصفته ووحدته وان محمدا المبعوث بالهدى ودين الحق ثم خر ساجدا نحو القبلة واسلم الحديث بتمامه

شرح ما الملل كتاب المابلين الجاثليق واحد خلفاء النصارى وهو رئيس علمائهم ومراتب العلماء عندهم اربع فاولهم
القسيس ثم البطريق وهو واحد البطارقة ثم الاسقف واحد الاساقفة ثم الجاثليق والنصارى امة من ناصرة وهي قرية ابنت
[illegible] او لانهم نصروا المسيح [illegible] وقالوا انا انصار الله [illegible]
فرقهم ثلثة الملكانية والنسطورية واليعقوبية وكلهم قالوا اتحد الكلمة لكن اختلفوا في كيفيته فمنهم من قال اشرقت على الجسد
اشراق النور على الجسم ومنهم من قال انطبع فيه انطباع النقش في الشمعة ومنهم من قال ظهر ظهور الروحاني في الجسماني ومنهم من قال
تدرع اللاهوت بالناسوت ومنهم من قال مازجت الكلمة جسد المسيح ممازجة اللبن للماء وقالوا في الباري تعالى انه جوهر
واحد ويعنون به القائم بذاته لا المتحيز ويعنون بالاقانيم الصفات كالوجود والحيوة
والعلم وهي الاب والابن وروح القدس والعلم تدرع وتجسد دون سائر الاقانيم وقالت الملكانية المسيح ناسوت

كلي

في بيان اقسام فرق النصارى والمجوس

كلي وهو قديم وقد ولد مريم الاله الازلي والقتل والصلب وقع على الناسوت واللاهوت معا وهذه الفرقة اطلقوا لفظ الابوة
والبنوة على الله وعلى المسيح لما وجدوا في الانجيل حيث قال انك انت الابن الوحيد وقال المسيح للحواريين انا اقول لكم احبوا اعدائكم
وباركوا على لاعنيكم واحسنوا الى مبغضيكم وصلوا على من يؤذيكم لكي تكونوا ابناء ابيكم الذي في السماء الذي تشرق شمسه على الصالحين والفجرة
وينزل قطره على الابرار والاثمة وتكونوا تامين كما ان اباكم الذي في السماء تام وقال ايضا انا ذاهب الى ابي وابيكم والنسطورية
قالوا ان الله واحد ذو اقانيم ثلثة الوجود والحيوة والعلم وليست زائدة على الذات ولا هي هو ومنهم من اطلق بان كل واحد
من الاقانيم الثلثة حي ناطق اله وزعموا ان الابن المسيح اله تام وانسان تام اتحدا جوهران قديم ومحدث ولم يبطل الاتحاد واو ان
القتل وقع عليه من جهة الناسوت لا من جهة اللاهوت واليعقوبية قالوا انقلبت الكلمة لحما ودما فصار الاله هو المسيح
فمنهم من قال المسيح هو الله كما اخبر القرآن عنهم ومنهم من قال ظهرت اللاهوت بالناسوت فصار هو هو وانما اطنبنا الكلام
في ذكر مذاهب النصارى ليطلع الناظر في كتابنا على عقائدهم فيقطع عرق النصرانية من ارض قلبه واما اهل الكتاب
فهو اكثر من اليهود والنصارى [illegible] ورجح [illegible] لتوليهم [illegible] انا [illegible]
[illegible] واليهود [illegible] ان الشريعة لا تكون الا واحدة وهي ابتدأت بموسى وتمت به فلم تكن قبله شريعة الا حدود عقلية
واحكام مصلحية ولم يكن قبل التورية كتاب [illegible] فلو كان بعده شريعة اخرى لكان النسخ والبداء
والبداء لا يجوز على الله وقد كان عندهم نفي البداء بحواز [illegible] وقالت اليهود [illegible] ايديهم وقولهم ان الله
قد فرغ من الامر [illegible] ان التورية قد اشتملت على [illegible] وان شريعته باقية لا تنسخ كلها ولذلك
الرفاهة [illegible] وقالت اليهود [illegible] ان الله لما فرغ من خلق السموات والارض استوى على
عرشه مستلقيا على قفاه [illegible] والمجوس [illegible]
[illegible] المجوس [illegible] والمجوس من اصناف الثنوية اثبتوا اصلين نفسه
الخير والشر والنفع والضر [illegible] النور والظلمة بالفارسية يزدان واهرمن [illegible] ان المجوس الاصلية
زعموا ان الاصلين [illegible] النور ازلي والظلمة محدثة [illegible] النور

اهرمن اخر ويسمون المبدا الاول من الاشخاص كيومرث وبعضهم يسمون هو يزدان الذي احدثه زردشت فالكيومرثية يسمون ان كيومرث

هو ادم ابو البشر وان حدوث الظلمة انما هو بان يزدان فكر في نفسه انه لو كان له منازع كيف يكون وهذه الفكرة [illegible]

ردية غير لائقة بالنور حدثت الظلمة من هذه الفكرة وهي اهرمن والزروانية قالوا ان النور ابدع اشخاصا من نور كلها روحانية

لكن الشخص الاعظم الذي اسمه زروان وهو اول الاشخاص شك في شيء من الاشياء فحدث اهرمن وهو الشيطان من ذلك الشك والزردشتية

منهم وهم اصحاب زردشت بن يورشب الذي ظهر في زمان كشتاسب الملك وزعموا انه نبي وان اول الاشخاص كيومرث وان الله

معرب كشتاسب [illegible]

بعث زردشت الى كشتاسب فدعى زردشت اولا ملكين من ملوك زمانه الى دين الله والكفر بالشيطان فلم يقبلا قوله فابتلاهما

بريح وحملتهما الى الهواء وجمع الناس ينظرون اليهما فنهشهما الطير من كل ناحية [illegible] وسقطت

عظامهما ولما بلغ امره الى كشتاسب فدعاه وحبسه ثم انه دخل [illegible] في كتاب [illegible] حتى اراه

فراسه [illegible] عالمه على الناس [illegible] زردشت [illegible] على الاديان [illegible] الذي [illegible]

فامن به كشتاسب [illegible] وقتل [illegible] عليه زردشت [illegible] بالذي [illegible]

هو ان العالم قوة الهية هي المدبرة لجميع ما في العالم [illegible] فيه هو انه سيظهر في [illegible] رجل اسمه [illegible] معناه

الرجل العالم يزين العالم بالدين والعدل ثم يظهر في زمانه [illegible] فيوقع الافة في ملكه [illegible] ثم يظهر [illegible]

[illegible] على اهل العالم [illegible] العدل [illegible] الى [illegible] الله [illegible]

الصابئون فهم عبدة الكواكب والاوثان [illegible] الصبوة [illegible] الحنيفية [illegible]

سموا بذلك [illegible] الحق [illegible] عن نهج الانبياء [illegible]

[illegible] مذهبهم [illegible] الروحانيات [illegible] وهم قوم ظهروا في [illegible]

ومما [illegible] مذهبهم انهم قالوا انا نحتاج [illegible] المتوسط [illegible]

روحانيا [illegible] الروحانيات [illegible] الكواكب [illegible]

وهم فرقتان عبدة الكواكب وعبدة الاصنام [illegible]

[illegible] (margin note) [illegible]

دا ثبات

واثبات الحنيفية السهلة السمحة كما ذكر [illegible] حجة على عبدة الاصنام والظلمة [illegible] الحق [illegible]

والمطلق [illegible] [illegible] الاعيان [illegible] [illegible] [illegible] ان [illegible]

[illegible] للعلم كالمقدرة للقدرة [illegible] [illegible]

قبيح كذا في الشرح والظاهر انه [illegible] والمراد عن الاختيار [illegible]

وهنا [illegible] الالوهية [illegible] المسائل الالهية الثاني [illegible] الاول [illegible]

والمراد

مقدمة اعلم ان المراد [illegible] الاول في كلام [illegible] الامام [illegible] الاول الحق

[illegible] الاول والظاهر [illegible] [illegible]

[illegible] فالمراد [illegible] اثبات [illegible] لا اثبات الوجود [illegible]

[illegible]

مسألة في انه تعالى واحد وحدة [illegible] حقيقية غير عددية [illegible]

[illegible] الواحد [illegible] الاول [illegible] في المرتبة الاحدية [illegible]

[illegible]

الابرار

[illegible] الوحدة الالهية [illegible]

[illegible] الكثرات [illegible] الصفات [illegible] الصفات ذاته [illegible]

[illegible] وحدة الحقيقية الغير العددية [illegible] الكثرة [illegible] الوحدة الغير العددية هي الكثرة الغير العددية

[illegible] الذوات [illegible] اثبات الوحدة

الغير العددية [illegible] الوحدة العددية في الاشياء [illegible]

في الخارج [illegible] واحد وحدة غير عددية [illegible]

اتم [illegible] الوحدة [illegible] اثبات هذه الوحدة الغير العددية واما [illegible] في هذا الاثبات

المبدا الاول [illegible] المسالك [illegible] الوحدة في جواب [illegible] اول

كلامه انه لم يقع في العالم اثنينية والعالم ليس غيره فيتغير ولهذا احتاج فيما نحن فيه الى الحكيم تمهيد بيان الشرح حيث
قسم الوحدة الى وحدة غير مستفادة من الغير وهي وحدة الباري وهي وحدة الاحاطة بالكثرة ووحدة الحكم على الكثير ووحدة
بعيدة عنه الاعداد والكثرات في الموجودات والى وحدة مستفادة من الغير وهي وحدة المخلوقات ورتبها الكل على حسب المرتبة
بوجه اخر وهو ان الوحدة على الاطلاق تنقسم الى وحدة قبل الدهر وهي وحدة الباري سبحانه والى وحدة مع الدهر
وهي وحدة العقل والى وحدة بعد الدهر وقبل الزمان وهي وحدة النفس والى وحدة مع الزمان وهي وحدة العناصر
والمركبات وبالجملة فوحدته لم يزل واحدا الذي معه ثم قوله ولا يزال كذلك اشارة الى الوحدة الذاتية التي لا تنفي
نفسه كثرة الصفات اوجبها وتضيفها وان في تلك المرتبة استهلكت الذوات بنفيها وتضيفها فهو لا يزال واحدا لان
كما روي عن الصادق عليه السلام حيث قال للرجل الذي قال الله اكبر من اي شيء قال الله اكبر من كل شيء فقال وكان ثم شيء فيكون
اكبر منه قلت فما هو قال الله اكبر من ان يوصف وقوله لا حدود ولا اعراض اشارة الى ان تلك الحضرة الاحدية
الاحدية ولا تكتنفه نعت ولا وصف وانه تنتهي العلل التي هي حدود اذ هي كلها حدود ومنتهى اليها الله
كما ثبت في الكتب العقلية من شمول العلل كلها وانه تنتهي الرجوع التام والغاية اذ هو غاية الحدود وغايتها
بابه ومن قول الصادق عليه السلام في حديث الزنديق الذي سأله الى ان قال فقد حددته اذ اثبت وجوده
يعني بناء على الاصول التي ذكرناها قبل علمت انه حيث اثبت له الوجود يلزم التحديد قال عليه السلام لم احده ولكن
الزمه اذا اثبت وجوده فقد حددته لكن اثبته بحسب ما بين القول بالطلب ونفيه اذ لو لم اثبت فهم منه الطلب والنفي
التي هي التعطيل ثم قال اذ لم يكن بين النفي والاثبات منزلة فلم يكن القول بابطاله ونفيه لا يتحقق
فبالاضطرار خرجت الاثبات للموجودات فكان انه غير التشبيه بل بمحض الاضطرار وضيق المحال
ولنعم ان هذا البيان الذي صدر عن معدن الحكمة والنبوة غاية تحقيق ادراك العقل بين الوجوب والامكان والوجود
فليتدبر وانه انه شيء الصفات عين ذاته وزائدة اذ هي صفات مقدمة وانه شيء الاحد الحقيقية والحيثية
ويكل ذلك مستور عنه شيء والمراد بالاعراض في اصطلاح الحكماء بين الكيفيات الموجبة للعرض فيه كانت ادخل فيه كيف

اقول

انه لم يصطلح ارباب المعقول **تذنيب** ثم اعلم انه لا تنافي بين القول بان الذي صدر ازلا وابدا هو قوله او حكم
وذلك من جهة ان العلم الالهي او العقل الاول وليس الا من جهة الاثر لو كان مع العقل بالذات لكان متصلا بالعقول ثم وبينها
مستقل الذات مع قطع النظر عنه او الهوية الذاتية بمعنى انه تقدس لسته والافتقار بوجه ما وذلك ما يستفيدت فهو مستهلك الذات
والصفات في الحقيقة لكن لما كان هو ظهور العقل ونشوه هنا وما بقي بابقائه بل يبقى ببقائه وانه التام لا يختفي عن ذاته ولوازم ذاته
وظهوراته لديه مع كل ذلك بوجوب فالعقل كونه مع المعقول والمعلم ليس مع العلة وفي هذا والحكماء الالهيين والواجد لذلك الافلاطونيين
تمهيد لتحقيق حيث قال ان الباري انشأ الصور لا بنوع ارادة حادثة بل بنوع انه علة فاعلة ولا شيء والعلة فاعلة مع العلة
معيته بالذات فالمعلول ليس معه العلة فكونه المعلول بكونه معلولا هو العقل والعلة لكونها علة او المعلول فالعلة اذن مع المعلول بالعلة
وحدها والعلة على المعلول بكلها فقد تبين ان العقل لم يكن مع العلة هو بجهة الشيء والا فقد بطل اسم العقل والعلة **مسألة**
في ان الصادر الاول هل هو الرب الحقيقي او المطلق المسمى انه ليس لا الصادر عن الحق الاول الاشرف هو وليس يخفى في طرق التحقيق ان الحق
اوليته والصادر الاول وذاتية كانه منه ارض الكون والاعوان لها ذاته في بيانه بكونه فاتحة الذاتية وارشده اليه
بلب لوازم سائر الموجودات عنه من قال ثم خلق خلقا جعله اشارة الى الخلق الذي ذلك الموجود والابداع هو ما ليس من شيء
والسابقة اولى هو الموجود المذكور بالذات وهذا المعنى لا يختص بالصادر الاول اذ الصادق على العقل والصورة والهيولى والاجرام
العينية وكثيرا ما يعتبر في عرف اهل الله هو بحر الوجود العقل والارض وهذا المعنى لا يصدق على غير الصادر الاول لانه لا يحكي
السؤال عنه بل هو اول السؤال الخاص الذي سؤال من العلة والعلة التي بها يكون سؤال لم فلا يجوز ان يكون بمرتبة مادة وعلته
لا من محل حوله الا المترتبة بكون لا رفع ان يكون مجهولا والباري عز شانه ليس فيه شيء والا هو مركب في الذات من العلل
حركات ما بعد العلم عن خصوصه سبحانه وتعالى واما غير الصادر الاول فيمكن السؤال عنه من هذا الصادر الاول لم كان له
العقل على النفس فحيث انه يستند الى المبدأ الاول ثم ارادة نورية وفيضه الى كل ما بحكمه الافاضة فهو عند النفس لكي في
بعض العلل وما واحدة كان الكون العالي بقية على الكون فافهم ثم قال محققا بالاعراض والحدود والحقيقة والمراد بالاعراض
هي الكيفيات المتنوعة الى غير الصادر الاول وبعده والعلة الصورية ولما تبين ان هذا الموجود غير الاوهام والادراك بالابتداء على الاجمال

اشارة الى كمال تنزيهه وتعظيمه تنبيها على سببيته احدا لا بتوكله لا في شيء اما من كلمة في الوجوه الضرورة فانها فانه ثابت في الموضوع

والافادة وثانيهما قوله ولا في شيء في عده كلمة الاتحاد والجسم فانها محدود وان [illegible] قوله ولا في شيء هذا وشمل كلمة

النفي ولا بنها دلالة على ما في الحقيقة من الانوار الالهية ومثال لم وكذا انه فليس من الصادر الا ما [illegible]

مسئلة في معناه وكتابه ما بان ذلك ان الاحتياج والتعلق بالغير لكون في شيء منها اما في الذات او في الصفات [illegible]

صفات ذاتية بمعنى انه يقتضي مثل الكلام والحياة واما كالية اضافية لسبب [illegible] كالعلم والقدرة وكلها منفية عنه تعالى [illegible]

[illegible] لا حاجة منه الى ذلك ولا الى شيء [illegible] قوله والداران [illegible]

ولا نقصانا ثم يستدل ثم على الطبيعة الاولى ان الحاجة الذاتية قوله لو كان ○ خلق ما خلق لحاجة لم يخلق الا في [illegible]

[illegible] لحاجة في ذاته لكان يجوز ان يخلق ما [illegible] [illegible]

[illegible] الطبيعة الثانية الحاجة في الصفات الذاتية قوله ولكان يجوز ان يخلق [illegible] ما خلق انه [illegible] خلق

ما رأى لنفسه زيادة وقوة ولكان زاد يكون اقوى واكون ○ ينبغي ان يخلق [illegible] ما خلق [illegible]

[illegible] ان ذكر النقصان [illegible] ان يكون ○ [illegible] الزيادة [illegible]

[illegible] الطبيعة الثالث الحاجة في الصفات الكمالية [illegible]

ما خلق [illegible] وكمال ومرتبة لكان كلما خلق شيئا احدث في ذلك [illegible]

ان [illegible] الوجوب الذاتي [illegible]

[illegible] **النمارق الثاني** في ما [illegible]

[illegible]

[illegible] **مسئلة** في ان العلم [illegible]

الذاتية [illegible]

[illegible]

لان

لان انما اثم تيقع اولا كان ○ [illegible] في عرف الشيء [illegible] في المرتبة الاحدية [illegible]

اسم ولا رسم ولا نعت [illegible] في كتاب المبدأ والمعاد [illegible]

[illegible] في الذات والصفات او الافعال [illegible]

[illegible] عن عرف التقليد [illegible] في المعاني العقلية [illegible]

المستعرات [illegible] فوق المعاني الكمالية [illegible] الذات [illegible]

في الصفات العينية [illegible]

عن ذلك والمراد [illegible] **تذنيب تنبيهي** [illegible]

[illegible] اثبات النفي [illegible] الحق والنية [illegible]

[illegible]

[illegible] ثبوت [illegible]

[illegible]

اوهام وتنبيهات [illegible] والعلم ذاته

ولا سمع والقدرة ذاته ولا مقدور والبصر ذاته [illegible] والسمع ذاته [illegible]

[illegible] واما الوهم الآخر [illegible] ذاته [illegible]

[illegible] عن الذات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الانوار الالهية

فان كنت من الالباء فاستمع لما اتلو عليك من تحقيق الحق ان هذه الاخبار انما وردت في باب المرتبة الواحدية المنحوة على مرتبة
الصرفة ونعني انها بالمرتبة الالوهية الجامعة لجميع الاسماء والصفات المشتملة على كافة المراتب الكمالات المدلول عليها بلفظ الله
تعالى وعلى الله او الهو او الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى وهذه الحضرة احاطة الهية ترحمية وهذه الوحدة وحدة جمعية
فلا الكثرة من حيث لا كثرة فيه وبالجملة كما نطقت الاثنية المعيدة بذكر الصفات والاسماء وجمع ما قالت الكل الا
من العينية والاتحاد فانما ارادوا في هذه المرتبة ولم يتكلموا في الالهية والاحدية فوق كلامهم لما قال [illegible]
حيث صرح بلفظ الله ويؤيده ما قلنا ما ورد في هذه الاخبار من لفظ والتسبيحات وكل ما ذكر [illegible] ولا جل هذا اي
كثير من الفضلاء يتكلمون على هذه المرتبة واذا كشف الغطاء عن بصائرهم يوم الدين بدا لهم ذلك ثم لم يكونوا يشعرون اقول
ويحتمل انها انما وردت في المرتبة الاحدية لكن المراد من قولهم العلم ذاته ان ذاته سبحانه لا يحتاج في العلم الى ضياء او تحدد او
عنه [illegible] كان [illegible] ذاته [illegible] جميع الصفات الذاتية بمعنى ان [illegible] الذات [illegible] الذات وهذا
هو المراد من [illegible] صفاته [illegible] لا ان [illegible] الذات [illegible] والصفاتية
ولا ان هنا [illegible] ولا ان هنا ذات وصفه [illegible] السبق للذات من الصفة
ولا انها ليست هو [illegible] اذ الكل في تلك المرتبة [illegible] الوجود [illegible]
عما يقول الظالمون والملحدون في اسمائه وصفاته علوا كبيرا واما الدليل [illegible]
[illegible] الذات الاحدية في تلك المرتبة [illegible]
[illegible] الظاهرين واثار
[illegible] **مسئلة**
في ابطال العلم الصوري سواء كان بحصول صورة [illegible]
المعدومات او الاحوال [illegible] اعلم انه [illegible] الصورة [illegible]
احاطة [illegible] بطلان الصول [illegible] في هذه المسئلة [illegible] الدليلين اللذين [illegible] العلم
الصوري

الصوري من البراهين التي اعتمدت عليها في هذا الاعتقاد الضروري فمنها ما ذكره الامام من ان [illegible] الذات [illegible]
[illegible] مع [illegible] الصورة [illegible] ان يكون محدودة لانها صورة
محدود ولذا لو كانت غير محدودة لم يكن صورة [illegible] وصورة [illegible]
محدودة [illegible] ان [illegible] محدودة كانت [illegible] ان [illegible] لا يجوز ان يكون
من المعدومات [illegible] الاحوال [illegible] كل محدود فهو موجود [illegible] اول [illegible]
[illegible] من الوجود والعدم [illegible] الوجود [illegible] وكذا
[illegible] ان يكون [illegible] الصورة [illegible] اول [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] ولا يجوز ان يكون [illegible] الذات الاحدية [illegible] في تلك المرتبة [illegible]
والمثبتات والاعراض والصفات [illegible] ان [illegible]
[illegible] ولا يجوز ان يكون [illegible] الذات [illegible] العلم [illegible] صورة [illegible]
ومنها ما ذكره الامام [illegible] ان [illegible] لو كان العلم [illegible]
بحصول صورة [illegible] العلم بالصورة [illegible] صورة اخرى [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] العلم بالصورة [illegible] الصورة [illegible]
[illegible] العلم [illegible] صورة [illegible] بالصورة [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] وجود [illegible] في عالم [illegible] يكون معقولا [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] ومنها
[illegible] الصورة [illegible] يكون [illegible] الواحد
[illegible] الصفات [illegible] ان يكون [illegible] الكثرة [illegible] الواحد

وان يكون معلولا الاول غير مباين لذاته وان لا يوجد شيء مباينه الا بحسب شرط الصور التي له فيه وكل هذا لا يليق بمذاهب الحكماء

وهو امر واقع لست لا يخفى على البارع في الحكمة المتعالية ان هذه الايرادات لا محيص عنها وان كل من تكلف في دفعها فقد شهد على نفسه

بالخروج عن طور الحكمة بل عن حد الانسانية وانما اعظم فقد راى انه بعد ما اخبر تعالى نفسه على التحدي فلذلك في الكتاب

اذ اعرض المعتقد فيه ان تحيد عن قواعد الرسائل الحكمية فهم ما في شرح اشاراته وكتابه ومنها ان البسائط

هذه الصور المرتسمة اما ان يوجد دفعة او على الترتيب الذي هو موجبها وعلى الاول يلزم صدور الكثرة عن الواحد

وعلى الثاني فقد نقض ما علم وهو انه تعالى عالم بجميع الاشياء الصادرة قبل ايجادها او هذه الصور متعلقة بالاشياء المرتسمة منه

لا يعلمها قبل وجوداتها والذي يلزم الشيء لا من جانبه وتحقيق نيا انها الا مجعولة تبعا لمجعولية الذات لانها لوازم الذات

واللوازم تابعة لملزوماتها واذ لا مجعولية في الملزوم فكذا في اللوازم او لان اللوازم مطلقا غير مجعولة اصلا

اليه يعني الاعلام اذ المجعول المطلق هو الكون الخاص وهو يوجب نسبة اللوازم الا مهية فمن تخلف ما قيل اما اولا

فلان القول بلا مجعولية يناقض الملزوم اذ لا يخفى ان الملزوم الا الوجودية والالهية وهي التي عليها المجعولية والمعلولية

والعلية واما ثانيا فلان كون اللازم حكمه حكم الملزوم ثم كيف والملزوم قد يكون جوهرا واللازم عرضا واما

الملزوم هنا وجه بذاته واللوازم ليست كذلك لا انه تعلقه وجودها وكذا في جميع الاحكام واما ثالثا فلان قوله

الا من صورة في نسبة اللازم الا المهية منسوق بنسبة سائر المعلولات الحقيقية الا علتها فان تلك النسبة ايضا مما يوجب

النسبة فيلزم ان يكون مجعولة واما رابعا فان المجعول الا بالذات ليس هو الكون بل تلك النسبة بل ذلك الكون وذلك الشيء نفسه والله

كل مجعول الا جاعله الذي يكون بالوجوب فيتذكر واما رابعا فلانه قد قرب الرأي ان التقاطع على اشياء ان يكون

للاول غير ذاته الذي يلزم كونه تسمية فاعلا وهيئة قابلا ولما فانه جهة غير ذاته الا غيره ذلك مما يراه اهل التوحيد

واما كون البسيط جهة ونسبة وامر ظلي كما نحوه على بعضها ان العقد ورسمه هو قيومية لا لعلية له لانه موقوف لم

فانهم ومنها ان على القول بالعلم البسيط الصوري لا يتحقق الابداع في شيء من الكل دائما بل انه لان الابداع هو

اخراج شيء لا من شيء ان على اخبار الطاهرين عليهم السلام واجمع عليه حكماء الملة أخوه ومنها ان على القول بالصورة لا يتحقق

الملك بنه

المطابقة اذ هي فرع الوقوع ولا اثر لما هي في الخارج قبل الايجاد وهذا بشنيع القول ومنها ان ما ذهب اليه عظم الحكماء

المتألهين واوحد الوجود المرتضى من الاهتمام باعتقاد في الطبيعيين وهو ان علم على الحصول سواء كان

في علمه بالشيء او غيرها ونقوشها ولنفوذ الحكم في النفس ليقوم ان ليس ولا يخرج عن ذلك الا ان ذهب في ارادة بعض المحققين

ان العلم ليس بحصول الصورة ولا نفس حصول الصورة ولا نفس الصورة واما انه ليس بحصول الصورة فلانه اما ان يكون مباينة

للشيء بالذي صورة له بالذات او مساوية له فيها وكلاهما باطل اما الاول فلان المباين كيف يكون صورة الشيء وكاشفا عنه

واما الثاني فلان الحكم بان هذه الصورة ما دامت في ذاتياتها او عرضي في عوارضها اللازمة فكيف يحكم بها على ذي الصورة

مباينها الذاتية المستورة بلابسة الذات واللوازم فلا يحصل في العلم بها العلم بذلك الشيء واما ثالثا فلان المساواة

هو ان ذلك ما ثبت لها بذاتها ثبت لذلك الشيء في اللوازم والذاتيات فيلزم في ذلك ان تصير النفس حارا مستكما

اذا تصورت الصور الحسية لان الحكم لو لزم هذه الصورة الا غير ذلك في الشناعات واما انه العلم ليس بحصول الصورة

ولا نفس الصورة فلانه لو كان كذلك يلزم ان الشيء في الحصول وفي الصورة ما يوصف به النفس كالشيء العالم في العالم

يلزم على الثاني ان يكون النفس عند تصور النار حيثما معرفة مكتسبة لما يبعث عنها الجمادات لان حقيقة النار هي هذه

وفي الثالث ان كل صورة تحصل في المادة فانها بائنة باستعداد تلك المادة والا لزم القول بالجبر

والجزاف فاذا تصورت النفس الصورة المعلومة فقد فرض انها عين العلم والعلم عنده للنفس لزم تعلقها حقيقة النار ان النار

نار حقيقية لان النار الحقيقية ليست الا صورة النار في مادة مستعدة وهي كلا وفرز ذلك يجب ان يكون ذلك فبطل القول بالحصول

وربما المسلك بعد ما وقع عنه ذلك هذا الرجل على ان له تسلكه في فلاة هذه المذاهب المستقيمات مسألة ومنها

نعم ان العلم ليس بحضور الاشياء والا لتوقف على وجودها فيكون مكتسبا منها ولم يكن الاشياء صادرة عن علمه ولغيره

انما يكون لما دون النسبة المشترطة الا هناك فكذلك عنده جهة الكريم وحضرت الوجود بين الموجود ولكن الحق العلم بنفسه

حضور الاشياء والله لا الشيء منه لهذه ما يعينه بينه وبين عالم بين او اطلاق علم له كان علم مع انه يلزم ان الله

المذكورة بوجه ونسبة وعبارة اخرى ليس نفس الذات الالهية واما الا ما يتحقق منها ما يؤدي بتوحيد العالم واتفاق الذي فاقرا في

كما قال فانما يحصل بعد الاشتغال فيما فوق علم الكلام وهو مسائل يتبع اثبات الواجب وتحقيق الحقيقة **مسئلة** في ان الحق المنبع الواجب على الاطلاق العارف
ان يوجد به بكل الاعيان في حكم السنة المكنونة العظيمة التي هو مما ان ذلك يتم في ذلك العجز بعد بطلان العلم الصوري يتولد منه نفي تعال
لعلنا الكون حيث وحصل ونحو والكمال الخاصية بالاستغراقية عقيبة يتولد على الايات فاعتقد ان عليه ما ثبت سواء والعرض
يكشف تتابع الادلة على وجوه فرائده هذا المقال الذي فوق طور العقل المحقق وتحت كلام ان الذي هو الحق انه قادر على
الا به المدرك على العقول الذي ما شلم او لا انه كتب الامور الدينية والحكمة الحكمية الحقيقية على كل موجود شيء ووجد حكم وبيان
حق وكما هو الذي كتب الحقائق وتتبع اثار الائمة الهداة ان يعتقد ان الله عالم لا كالعلماء كما انه موجود لا كالموجودات
وان الاشياء وانما صدرت عن علم سبحانه وانه لا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات والارض وان القول بالحصول اي السمع
الصوري على نحو قيام الصور بذاته تعالى او بنفسه واتحاد الصورية او بوجودها خارج عن الحضرة الالهية وفي متسع من الرتبة او نحو
الاحوال وثبوت المعدومات فانه لا يجوز للعالم الا بان يكل ذلك على نحو التمام ما اهتم وكذا القول بالصور
والاحاطة توالي الى طريقة اهل بيت النبوة وما يتفق جمهور اولياء الحكمة فان طلبة الحكماء الرؤس وارباب الحكم ان نفي
ذهبوا الى خلاف ذلك كله كما يظهر من عباراتهم ومن ارائهم يشكر الله سعيهم وان كان لكل في نسبة بعض هذه الاراء
الى جمعهم هو كلام الاعاظم منه افترى بهتانا عظيما واثما مبينا ثم اقنع سامع ذلك بلا تشكيك في نتائج الذنب ولا سبح
لما نشوا عليك في الكلمات التي نذكرها لك فيها ولا ريب وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب **مقدمة**
كما ان الموجودات متفاوتة الدرجات في التمام والحقيقة والشرف واختلاف شاكلة المراتب في الصفا والنورية والقرب
في حضرة الحق والبعد عنه متفاوتة الطبقات في التركيب والبساطة والضيق والوسعة لكن حجاب الاكوان شاكلة الدرجات
حسب تفاوت هذه الموجودات متفاوتة المراتب عند حكم الاثبات وذلك لان الحكم بكل موجود كما ان يكون مناسبا
لطبقة ذلك الموجود كالابداع للمبدعات والتكوين والخلق للكائنات والله في ايراد ترجيح خصوص هذا الحكم لذلك
الموجود دون غيره وهذا الحكم حالية ان يكون بديهيا عند من ارتاضت نفسه بالاصول الراسخة **مقدمة** قد عرفت ايكما ان
الله بتحرز انه لا جهة فيه ولا حيثية ولا يسع في حكم المرتبة بعينه ولا شيء وان الكثرة في حكم المرتبة منسلك بلا رسم ولا اثر

لما كان

لما كان ابدا ان وجد اخبار انه ما في الاذهان ونحو مكاشفات ارباب العيان ثم اتفقت على انه تام وفوق التمام فهو ان الله فوقه
كثرة من الاشياء ولا مرتبة كالية ولا جهة وجودية الا وهو كونها والمقدر صورة ولا كثرة الا جهة الا انه ملك الاشياء وما لك
الاشياء هو الاشياء كلها كما قرع به بذلك في القدماء فلا بد من القدرة ان يكون له تلك المرتبة هي مرتبة جمع جميع
وتليق عليها الحقائق لا عليه واحاطة سرمدية وهذه هي المرتبة الواحدية والالوهية فالتم منها انه احد حيث ذكر بعد
الهوية المحضة باسمه التي هي اسم لمرتبة الالوهية ان تم لجميع جميع الاسماء المحيطة بكل الاشياء وقد علمت سابقا بان
ان الحق هو كل الاشياء العلية والكلية وجود الحقيقية واحاطة علمية فهو مظهر تلك المرتبة اي المرتبة الواحدية فالمرتبة الكبرى

مقدمة لما كان هو كما به بذاته متعلقا بما سواه لا بجهة غير ذاته هو فاذا علم ذاته علم به جميع الاشياء وصار معقولا له عنه
عند نفسه بنفسه وبها نفسه محيطا بالكل وما وراء الكل وحقائقه ثم هو لا يعزب عنه مثقال ذرة لا يعلمها في الاشياء فيه
على انه قيوم الاشياء ومبدؤها ومنشاؤها وهذه هي مرتبة الالوهية فاذا نال الى نفسه وذلك حيث ان الله نفسه ما في
خزائنه الغيبية من الانوار الحقيقية ونشأ ان يعلم نفسه على التفصيل اي بكل الاشياء وكما يعلم نفسه انه مانح حقائق كل شيء
الله وهو كونها او كليتها كما قال وما يجري الله عنده باخرانه وليس معروفا عند نفسه لكمال المعارف الاسماء كما قال
عز شانه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف وهذه هي مرتبة الربوبية والاما المربيات ثم من قوله ثم قابل
المربوبات رب العالمين ثم بعد ذلك اراد ان يوجد بما في علمه وحيث ارتسمت وان تصور الصور ثم اراد لتلك الصور في الاعيان
ويعطي لكل ذي حق حقه فقدر سماء ابعادها وحدودها ورزقها ومقاديرها كما قال وما نخزنه الا بقدر معلوم ثم نقض ما قدره واعطى
كل شيء خلقه وامضى ما قضى وهداه الى مصالحه فما تقرب الا انه كما هو لانه بعد ما اراد واظهر تلك الحقائق للابد وان يعتدل الا
الابد ورزقها وصورها من الوجود وابقاها ويحكم لوجوب ظهورها وما برهانها بحجر وجهها واذ فيما بين انها ان يظهروا في الاعيان ولم يكلوا
لا انتهاء فيها ولا انتفاء فتبارك الله رب العالمين **مقدمة** من قوله اوجد الحق هو انه عقل نفسه فصار معقولا وعقلا ومعقولا
او معلق بوجود الحق على ما يراه اهل الحق في التشكل المطابق لانه عقل فوجده فصدق انه اوجد به وخلقه [illegible]
ويصدق انه خلق الاشياء بعلمه ونحو جهاتها لانه الحق لما كان هو كل الاشياء لما تقرر ان كل بسيط الحقيقة فهو كل الاشياء [illegible]

فاذا كان كان اي المرتبة الالهية [illegible] كذا ذكره

لكل الأشياء إليه تعالى عنه فكما كان الحق صادراً بعلمه فكذا الأشياء المتحقق عليها العقل والوجه الآخر أن الأشياء صادرة عن الحق [illegible]

هو مظهر علمه ومعدن حكمته ومنبع نوره فهي صادرة بعلمه وبالجملة هو حقيقة الأشياء بعلمه أو جعله معلوماً [illegible] في عالم العقل ومنبع

الألوهية **ولعبد** بعد تذكر هذه المقدمات أتى بمجرى الكلمات القدسيات فقول علم الله هو [illegible] أو جعله العقل الأول هو كل

الأشياء العقلية والحسية [illegible] الكل والإحاطة العقلية الخارقة عن الكيفية وأنه عقل [illegible] وهو نور العلم والقدرة على ذلك

النور المحمدي هو نور الأنوار القاهر لكافة الأنوار العقلية والحسية [illegible] عليه السلام [illegible] أقول أن علمه هو العقل

[illegible] في نفسه [illegible] والمعنى على أن يكون يجمع في نفسه [illegible] بوصف العلم والعقل يكون لم

سماته والأوصاف الكلية فيتفكر فيه هذه الحقائق الخفية [illegible] باعتبار ربوبيته التي لها علومها وباعتبار [illegible] معلومات

وذلك لأن [illegible] وبعبارة ثانية علم صدور الأشياء العقلية ووجودها عنه في عالم العقل وبعبارة ثالثة هو أن تعالى

أنه كل الأشياء [illegible] منها أثره [illegible] وأن يعرف من نفسه أنه مالك الأشياء ومبدؤها وأنه لا يعزب عنه مثقال ذرة

في الأرض ولا في السماء وبعبارة أخرى هو ظهوره في المرتبة الواحدية واتصافه بالأسماء والصفات الإلهية التي هي مفاتيح

غيب الحقائق اللاهوتية والكلمات التامات الإلهية ولما كان هو بذاته علة لجميع الأشياء فصح أن يقال ذاته علم وكلام

وكذا يصح أن يقال ذاته علم وكلام وذاته قدرة [illegible] على المعنى الذي [illegible] بعد ثبوتها وذلك لما ورد

في وجوب [illegible] العقلية [illegible] لأنه [illegible] بين العلة والمعلول [illegible] على القدر الذي يليق به

الأسرار [illegible] من خلاف الأشرار ثم [illegible] **تكملة** وهذا الذي حققناه من المنصوص عليه في

كلمات الأئمة [illegible] الطاهرة وعبارات أرباب الحكمة ورموز أهل الإشارة في ذلك الحديث القدسي المشهور من قوله

جل جلاله كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف [illegible] أنه لا يعرف الله إلا الله [illegible]

على ما هو عليه الحكماء اليونانية ومنها قول [illegible] الإلهي [illegible] الله أنه وهب العلم للعلي والقدرة للقادر

ومنها قول الصادق [illegible] العقل الكل [illegible] الحكيم [illegible]

لكنه أبدع العقل [illegible] صور الموجودات والمعلومات فانبعث منه كل صورة موجودة في العالم على المثال الذي في العقل الأول

لحد

فمنه الصورة ومنبع الموجودات كلها هو العقل وما من موجود في العالم العقلي إلا وفي ذات العقل صورته ومثاله عنده

قال ومن كان ذات الأول الحق أنه أبدع شيئاً هو العقل في [illegible] في ذاته أن فيها الصور من جميع المعلومات

فوق [illegible] الوحدانية وهويته أي لا يوصف بأوصاف مبدعه انتهى ومنهم انكساغورس الملطي الحكيم قال

ومعنى أن علمه هو نفسه هو وجود [illegible] فكيف عنه الخلق [illegible] في الخلق ثم قال أبدع بوحدانيته صورة العقل

ثم صورة العقل انبعث عنها بتبعية [illegible] في العقل أنواع الصور على قدرها فيها من طبقات الأنوار وأصناف الآثار

وصارت تلك الطبقات صوراً كثيرة دفعة واحدة [illegible] فحدثت تلك الصور فيها على ترتيب لم تزل

في عالم الأعلى [illegible] حتى تعلقت أنوار الصور في الهيولى انتهى ولعل المراد بالعنصر في كلامه هو الهيولى الكلي

لأنه الهيولى [illegible] صورة العقل ومنهم فيثاغورس [illegible] وكان من أصحاب الحكمة [illegible]

قال إنه تعالى واحد [illegible] لا يدرك من جهة العقل ولا من جهة الحس وإنما يدرك بآثاره وصنائعه

وكل عالم من العوالم [illegible] ومنهم سقراط الحكيم [illegible] قال إن العالم [illegible]

[illegible] الكلية ولم يكن في الوجود رسم ولا ظل إلا [illegible] انتهى

والمراد بالمثال والعنصر في كلامهم هو الجوهر الذي فيه جميع الصور العقلية ومنهم ارسطو قال [illegible]

[illegible] انتهى [illegible]

[illegible] الأشياء العقلية [illegible]

دفعة واحدة [illegible] الأشياء [illegible] جميع [illegible] الأشياء وهذا مآل كلامهم

[illegible] بالصورة [illegible] عنده

[illegible] جميع [illegible] الصورة [illegible] كلمات القدماء [illegible]

[illegible] العلم هناك [illegible] عنده [illegible]

[illegible] الأشياء [illegible] الأشياء [illegible] العلم هناك أوفق

في شيئية المعلوم في المعلوم في شيئية نفسه لان في هذا لك تقدست الذوات وتحققت الحقائق والماهيات ولا ريب ان الحق يعلم نفسه

بالكمال والنقصان ومن حيث شيئيته بالوجوب التام وذلك الحق هو الحق وكان وغاية فهذا من علم الاركان في العلم

وفي علم الكمال لم يزل قائما بنور واما سائر من نفى الحكم فقد رايتهم خلطوا عملا صالحا واخر سيئا وانه

فنفى من ذلك ونفى من هذا فعليك بالنصفة لعدل ارتياحك للحكمة المتعالية وتتبع اثار الائمة صلوات الله عليهم

المشرق الثالث في ذكر ما يتعلق بقوله كان ساكتا قبل الخلق لا يطلق ثم نطق اه وهو مثل ما اجاب به الله تعالى واحد

لا شريك له او لا واحد او لا ثاني في لم يزل قبل الخلق ولا بعده فقد كشف ايها السائل حجاب الحق رحمك الله في كلامه هذا اثبات

التغير في جهة العلية والعلة ودلالة النطق في كلامه هو الامر الذي كان يحمل المراد على النطق بالمشية فاجاب يعلمه تعالى وذكره

الكونية الذي هي نطق فيه وذلك بناء على ان الوجود الحصول متقدم على العدم والتغير وهو الذي عنده في المشهور من ان لولا

العدم قبل الوجود مقايسا على الحوادث وليس كذلك اذ لو لم يكن حصول لم يتصور عدم فقد يقال تقدم ذلك العدم نعم ثم يلزم الحوادث

سبق عدم لا تقدم زماني على وجود الحادث وذلك بنا في تقدم الوجود الحصول بالماهية على العدم ولذلك قال ان هذا

منع المقدم المستلزم للتغير من زعم واشد كون المزاج لا دخل فيه وذلك مع ما وراءه للعلل الفاعلية ولم يكشف [illegible] ولكن في

الحق في تحقيق العلية موكول للمشتق وان كان له المشتق الله في قوله لا شي ان المزاج لتغير الماهية [illegible] وذلك ان الله

امر تعلق المزاج [illegible] ان يعلل تلك الاضافة بناء على ان يستغنى [illegible] في فعل المزاج لانه

ولا يمكن ان يكون [illegible] فالعلة تفتقر اليها استغناء [illegible] في نسبة [illegible] ذلك التبعية وهي كون المزاج [illegible]

وظهور الصورة [illegible] فاستغنائها به وعقبه المعنى الذي ظهر من حدوث الولادة [illegible] العاقلة افتتح المتعقد بين

لا يقدر احد ان يخرج حول كنه ذاتها [illegible] [illegible] من تخرجها [illegible] في سر حدث [illegible] في اوائل [illegible] المستقر

الاكوان والمعارف فاعلم انه قد ظهر في المشتق بالمزاج انه ليس هناك خلق المزاج ولا معلول [illegible] وذلك كون الوجود

في ثبوته [illegible] ان يخرج منه من الاوج [illegible] في ذلك [illegible] المستقر بان الحق اولا النظر [illegible]

في الفقر [illegible] الائمة [illegible] ان [illegible] [illegible] ما الكل [illegible] العلل وحدانية

الذات

وفيه مقصود بعض الفضلاء عليهم

الذات والصفات وصفات الكبرياء والكمالات [illegible] في جميع الجهات ليس [illegible] ولا [illegible] ادانا ثانيا ذلك

في اوائل [illegible] بان هذا الواحد المتوحد بذاته وكمالاته لا وحدة حقيقية غير عددية لانه لم يكن في مرتبة من مراتب العدد

ولا كثرة عنه [illegible] في الامور التي [illegible] فما تحكي الامر [illegible] الحق وظهر انه لم يزل [illegible] النظر الشديد

ليس الا اسماء سميتموها انتم واباؤكم الذين فطرهم على [illegible] الفطرة الثانية والنظر الوافي والكشف الشهودي

وان ذلك الواحد باق على وحدته [illegible] ازلا وابدا قبل الخلق وبعده وانه لم يتغير في نفسه [illegible]

كما حسبه [illegible] في الالهيات [illegible] او [illegible] الثانية او الصور الزوجية او [illegible] او غير ذلك [illegible]

[illegible] الا ان [illegible] فرقا بين المشتق الذي هو المزاج وبين المشتق له وذلك ان المزاج [illegible]

في [illegible] الاشياء [illegible] الكمال [illegible] فان [illegible] الكبرياء

في ان [illegible] ذلك [illegible] فيه والله كان [illegible] ازلية وذلك [illegible] وحدة الحقيقية [illegible] الاعلام

[illegible] ثم ان [illegible] بذلك [illegible] في التمييز [illegible] المزاج ان [illegible] المستقيض [illegible]

[illegible] في القول [illegible] التغير [illegible] في العقل [illegible] هو الله [illegible]

[illegible] بالفرقة [illegible] ثبوت التغير

التغير [illegible] الكائن [illegible] الجهات سواء كان [illegible] الله

والمتى او ثبوت الاعتبار حتى [illegible] في الكائن [illegible] ان يكون [illegible] التحقيق ذلك

والاثار [illegible] [illegible] [illegible] التحقيق

ان الفاعل [illegible] تغير [illegible] في الفاعلية [illegible] الاثار

فانه اذا [illegible] [illegible] [illegible]

في هذا العقل [illegible] الارادة [illegible]

هو [illegible] الاثار [illegible]

ويظهر انه بداية انه هو

المرتبة الجبروتية من سؤال التغير هو ما توهم المحجوبون من انه لا بد في الادراك من [illegible] على ما يستحق واذ لهم في الخارج هو الاعلى وقد بين

لا لا ان يكون الوجود [illegible] حتى يتوهم المجهول فقد تحقق من الافعال امر بل المجهول موجود في الخارج فاجاب بانهم ان ذلك مجهول

وقد تغير الكل من كثير من الجهات لا في ذاته وقد في صفاته وقد مفقود ومتى ذلك بالعدم [illegible] وفصل القول فيه من ذكر المراة

ليظهر له صورة الحق في ذلك كما [illegible] **تحقيق** اعلم ان امر المراة من اعجب الامور [illegible]

بعض مراتب الحقائق الالهية [illegible] الكلية فيه من عظم ومجالي [illegible]

ولا تغطر [illegible] ان الامر [illegible] مؤثر ومؤثر فيه والمؤثر لكل ذره وعلى كل ذره [illegible] والمؤثر فيه

لكل ذره وعلى كل ذره [illegible] العالم [illegible] المذاهب الحقة [illegible] ان يكون [illegible] الحق فيها [illegible]

والله [illegible] تلك المسئلة [illegible] ذكر امر المراة فانه [illegible]

او [illegible] صورته [illegible] ان الصورة ليست فيها [illegible] وانطبعت في المراة ولا المراة الصورة

بان نؤثر [illegible] الصورة في الهواء المتوسط [illegible] وهذا [illegible] ليس [illegible]

كان الامر كذلك فاي شيء [illegible] المراة [illegible] فاختار [illegible] الروية

انما هي بسبب الضوء الذي بين [illegible] والمراة ولكن مراده ان الضوء صار سببا لان ترى الصورة في المراة وذلك عن القول

بحدوثها في الهواء المتوسط ولما كان هذا القول ايضا باطلا [illegible] بان الضوء كما هو في المراة [illegible] والهواء

وفي البصر فاي ترجيح للمراة في [illegible] الضوء تلك الصورة فيها دون غيرها [illegible] ترى في ذلك الضوء

في المراة اكثر [illegible] ان كثرة الضوء [illegible] ذلك [illegible]

وذلك اذ [illegible] (الكشف) واما تحقيق المسئلة [illegible] تلك المراة [illegible]

وانه [illegible] في وجود [illegible] فان المراة [illegible] صورته فيها [illegible]

ويعلم [illegible] انه ما ادرك صورته [illegible] المراة [illegible]

وغير ذلك مما يوجب [illegible] الصورة ومع ذلك لا تقدر ان ينكر انه ما راى صورته [illegible] في المراة صورته [illegible]

لانا

كما [illegible] ذلك ذهب اكثر المحققين في الشرق [illegible] قوله انه راى صورته [illegible] الصورة

[illegible] متقيدة [illegible] صورته [illegible]

او [illegible] حقيقة [illegible] الصور المرائية

هي صور مثالية متقدرة [illegible] المواد [illegible] عالم المثال [illegible]

[illegible] الناظر للمراة [illegible] الصورة [illegible] عالم المثال [illegible]

[illegible] المراة [illegible] الهواء [illegible] الناظر [illegible] الكشف والشهود [illegible]

[illegible] البرهان [illegible] المحققين [illegible] العلم والحكمة

[illegible] النور [illegible] على [illegible] الروية [illegible] المراة [illegible]

ولم يكن [illegible] الناظر [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] الروية [illegible] الناظر [illegible] الحكم [illegible]

[illegible] صورة [illegible] المراة [illegible]

[illegible] العالم [illegible] الدماغ [illegible]

[illegible] المراة [illegible]

[illegible] الواقع [illegible]

[illegible] المراة [illegible] **تحقيق نوراني** [illegible]

[illegible] المذكور [illegible] المحققين [illegible] التوحيد

[illegible] المراة والعالم هو الصورة [illegible] الصورة [illegible]

عدم [illegible] عالم عكس [illegible] المقام [illegible]

[illegible]

في قلب المحقق بان الالهيات او تحقيق [illegible] انه قد فرغ من القلب [illegible] الى [illegible]

[illegible] ولذا قال ثم ما فوقه هواء [illegible] فالحكم [illegible] كالمادة لجميع حقائق العالم [illegible] فلذلك النفس

عندنا هي المراة والعالم هو الصورة [illegible] ان يعرف [illegible] ان يرى [illegible]

من الكلام [illegible]

وان لم يكن [illegible] المراة [illegible] وحدة

[illegible] المراة [illegible]

وكان المنظور [illegible]

[illegible]

فهو [illegible] ثم [illegible] ثم انتهى **الشادن الرابع** فيما يتعلق [illegible] هذا السؤال [illegible]

احدهم انه [illegible] وحدة [illegible] وحدة حقيقية [illegible] واحد [illegible]

وهاهو [illegible] الوصف [illegible] وحدة [illegible] وحدة ذاتية [illegible] الوحدة [illegible]

[illegible] الوحدة [illegible] وحدة [illegible]

[illegible]

واحدا وحدة ذاتية حقيقية [illegible] حقيقة ذاتية وكذا وحدته [illegible] ان يكون

[illegible] الموصوف

[illegible]

الشادن [illegible] [illegible]

البسيطة النورية ودخلت الممكنات الظاهرة وبعض الرحمانية من تجلي الله سبحانه او ظهوراته ع النور النبوي المعنوي وكمال الكون
الحروف الاعيان الانسانية الكامنة المختفية في النفس الرحماني المنتقلة من تجلي الظهور ونفخه فيه بكلماته في ذلك النفس
كمثل هذه الحروف الانسانية وحيث ظهر قبول الظهور بآثاره التي هي الاعيان الممكنة حصل الوجود الذي كان فيه هنالك دائرة
الواحدية والله العالم برموز اوليائه وتلك الحروف كما قال الامام هي اعيان الحقايق الثابتة والدليل على المدركات الشهودية
والفاعل لكل شكل لانه المتجلي بوجه بمعنى في المركبات وتلك الحروف بين الاشياء وعبدا انفاصيلها والاجمال الى الهيكل
تفصيله وذلك بان يكون بعضها حقايق حقا واقرا بالله فيتصل الحق بالسالك والفاعل في المفعول والعقل في المعقول
والمراد الامور المعقودة بالذات والتي بالعرض وعلى تلك الحروف حقيقة الامور وتحققت الحقايق وتدوت الذوات
فلدانها يكون لتلك الحروف في ابداع الاشياء اثر ومقصود بوركب الحقايق منها وليس لها ولابدا جهاعرتي عليها الى ان
ولدى الى غيرها بل هي لتحقيق الحقايق واظهار المصالح ولذا انها موجودة لذاتها بل لكونها مراة للحقايق ومقصودة بالذات الاشياء الحفظ
وفي ذلك قيل كنا حروفا عاليات لم نقل متعلقات في ذرى اعلى القلل قوله والنور في الموضع ان فيكون في
وفي هذا اشارة الى ان نور المصطفى لتوحده اول ما خلق الله نوري والله قد ورد في كثير من الاخبار ان الشمس والقمر والعرش
والكرسي انما خلقت من نوره و حتى ذلك كما ظهر انه هو عين نور الله ومظهر اسم الله الابداع للقا على اسماء الالهية وهي ذلك
فتفيض المستجر لترتقي اليه من كن اسمائه وهي كلمات الله المراد بذلك ومن ذلك وانما حققناه في تحقيق المراة
وظهور النور الصدري اولية ما حجب في بروز الكائنات وخلق الموجودات التي هي رجع ذلك النور الى وجهه في الاول والاكوان
ظهر سرياته وذلك هو النور المحمدي والتوحيد الى ما يلي من هذا النظر وفي ذلك الرجوع هي الدائرة الواحدية التي هي مرتبته
واذ ليس هنا كثرة على الظهر فهو عين الله وذلك مقام او ادنى فكان قاب قوسين او ادنى وظهر الله ان مرتبة نوره
فوق الامكان الكون الاعيان الممكنة بعد ذلك النظر وتحققها كله المعنوية لا هو من قوله والحروف هي الهيولى لذلك الشعر
وهو الشيء ما يتحقق الان فيها ان الصادر الاول كان من الحق الواحد شيء واحد ثم بعده من ذلك الصادر هذه الكثرة الوجودية
فقد قال زعم ان اليس في الاخبار عن الائمة ما ان من ذلك وانه كثير وزنه في كيفية والامام ثم نسب الصدور كان ذلك المعقول
الاثر

الاثر هو النور الاول والعقل الكلي فتدبر قوله وهي الحروف التي عنها الكلام والعبارات فان الله عز وجل ابرز كلماته التامة
التامات التي قال الله فيها لو كان البحر مدادا لكلمات ربي الآية فتلك الحروف التي ابدعها الله اذا الفت حصلت
منها الكلمات الالهية التي هي حقايق الاسماء الحسنى التي من آثارها الحقايق الكيانية التي علمها الله آدم ع وعلمها خلقه بعده
ثابتة بالنسبة التي في الحواس الظاهرية الى ان تنسبت بلباس الحروف والصوت وتحقق ذلك حسب حقائق من جهة التوحيد
هو ان تلك الحقايق والحروف فيه نزلت من طرق محققة فتارة من طرق الحقايق الموجبة واخرى من طرق الانوار الالهية وفي نشئة
من طرق العلم الحقيقية وهكذا منها طرق الكلمات والعبارات وتقضي ذلك كون الله الشرح المذكور ثم تعلق الروح في النفوس
نشئة وشيء لخلقه ان ذلك كان تعضي تلك الحروف العالية والى في هذا الشان حسب انه قد ورد في اخبار الائمة ان الاسم الاعظم
على ثلاثة وسبعين حرفا فيكون ان يكون تصفح ذلك حتى ظهر في لباس الكلم والعبارات وكيفها بالبال وجها او لطيف وهو انه
تلك الحروف العالية وحقيقة في نشئة المراتب من الهوية البسيطة الاحدية الى مراتبها من المرتبة الواحدية والكلام الواقع على المرتبة الاولى
كله هو كاشتقاق اسم الله على المرتبة الواحدية لقوله تعالى قل هو الله احد والاحد في العدد احد عشر وهو في المرتبة الثانية نشئة
وثلثون وعلى هذا يكون تمام الحروف العالية وذلك العدد على ضعف الوجه الاول والعدد الذي وقع التكرير والتحميد والتسبيح
في السجود الزهراوية بذلك العدد ثم انه ذكر ان الحروف العالية التي هي الحقايق البسيطة مبادي للامور الوجودية وهي ذلك
بكلمة كن التي هي الامر الالهي كما دل عليه قوله وكن منه صنع اي المبدأ المتوسط في حصول الاشياء وهي مركبة من الكاف والنون
لا الملفوظ منها بل الحقيقة فان التي عند الله من الامور الباقية التي لا تنفد وان تعددت التركيبات تعديد الكواكب البيض اللعوب
لا افادة ان تلك الحروف العالية من حيث انها موجودة في المرتبة الثانية من الالهية لا تدل على معنى غير نفسها التي هي الشيء
لكنه هو النفوس بل هي مندرجة في النفس الكلي التي هي الروح الاعظم اندراج الثمرة والاوراق في الشجرة قبل ذلك الوجود الاول
لما غير دال على شيء وذلك قصور بان تكون في تلك المرتبة تكشف عنها الوجود بل هو متكلم منها بالكلام والبيان منها ما هو المراد
ما بين ما يفهم منها بالصفات الموجودة كما الامام شرح الموهوم والسؤال عن شرح ذلك وكذلك قوله وكيف ان قابلته تدل
الامام ثم على ذلك بانها تشهد ان الكلام لم يزل يؤلف منها ما هو الحق في الوجود وهو بالحق مقصود ولانه كحق موجود

[illegible]

تتمة [illegible]

[illegible]

[illegible]

حديث [illegible]

[illegible marginal note]

الحديث الرابع عشر [illegible]

[illegible] مقدمة [illegible]

[illegible]

الجملة الأولى [illegible]

[illegible]

الجملة الثانية [illegible]

[illegible]

وهو جوهر مجرد نوراني شديد النور [illegible] باذن الله تعالى وهو عندنا في طبقات الارواح الكلية والانوار الالهية في طوائف

المدبرات الامرية للنفوس [illegible] [illegible] والانواع وهذا الرب [illegible]

[illegible] وكذا للبهائم [illegible] والسباع [illegible] وكذا [illegible]

[illegible] الارباب [illegible] وهو القائم العظمى وكل واحد من هذه الارباب الاربعة [illegible] الانواع [illegible]

[illegible] من هذه الصورة [illegible] [illegible] السفلى [illegible] وهذا

الرب الملكوتي [illegible] الحكمة [illegible] الصعود [illegible]

[illegible] ذو المعارف [illegible] ان هذا النوع [illegible] انواع العالم

[illegible] مرتبة الملكوت [illegible] منظرة

[illegible] الملكوتية [illegible] الوجه [illegible]

[illegible] مرتبة الشهود الملكي

[illegible] هو [illegible] المتولد [illegible]

والمراد [illegible] **الجلوة الثالثة** في تحقيق كون المراد [illegible]

[illegible] للذات الالهية [illegible] مرتبة الالوهية [illegible] مرتبة [illegible] الكمالات [illegible] والصفات

[illegible] العارفون [illegible] الصفات [illegible] الكون [illegible]

[illegible] ان تلك المرتبة [illegible] الالوهية [illegible] ان تلك المرتبة المسماة

بعالم العقل [illegible] مرتبة [illegible] الدنيا [illegible] الدنيا والاخرة

[illegible] مرتبة الربوبية [illegible] بعالم النفس الكلية والارواح [illegible] عالم الملكوت

[illegible] مرتبة [illegible] العرش [illegible] المواد [illegible] العالم

[illegible] عالم الملك والشهادة [illegible] والطبيعة [illegible] الثانية

الجلوة

الجلوة الرابعة [illegible] المراد [illegible] الالهية [illegible] **حل** [illegible]

العالم [illegible] عالم الملك [illegible] في عالم الملكوت [illegible]

[illegible] الارواح [illegible] في العالم [illegible] العالم الاعلى

[illegible] **حل** [illegible] هذا الزمان المشهور

[illegible] القول [illegible] الزمان [illegible] العالم [illegible] الارواح

[illegible] الاولياء [illegible] الزمان [illegible] روحية في عالم الربوبية

[illegible] الارواح [illegible] الاولياء [illegible] الازل [illegible]

[illegible] الاولياء [illegible] الزمان [illegible]

ان عالم [illegible] الدهر [illegible]

عالم [illegible] الازل **حل** ثم ان الزمان [illegible]

[illegible] المواد [illegible] المقدس والزمان الملكوتي [illegible] الالهية

النورية [illegible] المقدس واما الدهر [illegible] الحقائق الغيبية [illegible]

وجود [illegible] الازلية والابدية [illegible]

[illegible] الحقائق النورية [illegible]

[illegible] **حل** [illegible]

[illegible] المرتبة [illegible]

[illegible] الحقائق والماهيات [illegible] المرتبة الالهية [illegible]

من ظهور الذات في [illegible] الاسماء والصفات [illegible] الوجوب [illegible] الجبروت [illegible]

[illegible] الاسماء [illegible] مرتبة الربوبية [illegible] الظهور

[illegible] نور المحمدي [illegible] ان الطلوع الا [illegible] في تلك المرتبة [illegible] مرتبة وفي ذلك [illegible] الظهور
ان طلوع شمس [illegible] شمس الحقيقة من [illegible] مرتبة الاحدية [illegible] والثانية مرتبة الالوهية [illegible]
[illegible] مرتبة الالوهية ثم [illegible] **الحجب اي [illegible]** [illegible] الظهور
[illegible] المرتبة [illegible] ان ظهور الارواح [illegible] في مرتبة [illegible] الانوار والارواح
[illegible] كان [illegible] خلق ادم [illegible]
[illegible] الاسماء [illegible] العرش [illegible] الرابع والعقل [illegible]
[illegible] **المرتبة [illegible]** [illegible] الملكوتية والدون
[illegible]

[illegible]

[illegible] **تذنيب** [illegible]

[illegible]

الحديث الثامن عشر [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

للاول امر ليس لي نظر فيه فلا سبيل لك الا فيه التيه ودونك هو ذاته فانه وجه بلا جهة هو بين كل الجهات فاعرف كيف يكون
وجه بلا جهة فقد يمكن لك انه اقرب اليك [illegible] فلا يمكنك الا ذوقه فهم حقيقة الوجه بلا جهة انتهى كلامه وهذا التحقيق وان كان
مبنيا على ما اشتهر بينهم من اطلاق الوجه بلا جهة على حقيقة الاول تعالى او يرد عليه انه اذا لم يكن للاول تعالى نظير فكيف يحكم
بانه وجه بلا جهة والتشبيه [illegible] كان انه دال على انه موجود غاية ما في الباب [illegible] زيادة الوجه
ومواضع كثيرة ثم ثبت وجوده وغير ذلك من الممكنات على القول بانه موجود لا كالموجودات وشيء لا كالاشياء ومن [illegible]
وجود او من [illegible] انه لم يرد في الاخبار والآثار عن اهل البيت عليهم السلام اطلاق الوجود عليه تعالى وقد ورد في كلامهم
قدرة كلها وفي هذا القول [illegible] المنع من اطلاق لفظ الوجود على انه [illegible] لكان هذا اولى [illegible] التمدح
والتمجيد [illegible] كالقدرة والحياة وسائر الكمالات والصفات تابعة للوجود وانفي هذا الكلام [illegible] ثبت
الصفات وكونها عين الذات و[illegible] من الاول تعالى وسائر الممكنات وذلك ليس عند اهل الحق [illegible] وانما
[illegible] هذا المقام [illegible] الا بالمقالية [illegible]
في الذات او في الصفات ولا لا يوصف [illegible] صفات المخلوقين [illegible] على عدم ادراك العقول والافكار [illegible]
وذلك لان [illegible] التي [illegible] في طرق التقليد والتركيب وقواعد الادلة [illegible] الذات الاقدس
وهذه الطرق كلها [illegible] الوجود [illegible]
من كونه تحت حكم [illegible] الاحكام [illegible] كالموجودات و[illegible] الاشياء على ان التقليد والتركيب [illegible] الممكنات
والعوارض [illegible] في حقه تعالى [illegible] الوجود [illegible]
لانا نقدر [illegible] عدم [illegible] الوجود [illegible]
لسائر الموجودات [illegible] في التوحيد العقلية ليس طريق الا [illegible] وهو من اعظم
المقاصد في الحكمة المتعالية ان الاشياء كلها اذا اطلقت على انه [illegible] اطلاق [illegible] في درجة واحدة [illegible] الوجود
الذي هو [illegible] الاشياء [illegible] الوجود والممكن على نحو واحد [illegible] الثاني

ومع ذلك ليس اطلاق الوجود عليه بالحقيقة بل مجاز [illegible] عند اهل الذوق وهكذا في سائر الاسماء كالعلم والارادة والقدرة
وغيرها [illegible] الخالق والخلق [illegible] الصفات [illegible] الذي [illegible] لا تعلق [illegible] المعقول والاوهام
[illegible] الشرع [illegible] طريق [illegible] الغائب [illegible] ثم
[illegible] من عالم [illegible] مرتبة
[illegible] لكونه [illegible] فلا يوجد [illegible] الصفتين الى العدم الدائم والا كاد
[illegible] بيان هذا الامر ان زمان العدم هو زمان وجود [illegible] الاحكام والاعدام [illegible] وقت [illegible] حتى
[illegible] عند [illegible] اللذين
[illegible] وان [illegible] خرقها
[illegible] في زمان العدم [illegible] شاعرة
[illegible] الذين [illegible] الحيوانات
[illegible] الاجسام [illegible] وهاتفة
[illegible] ما ظهر [illegible]
[illegible] في جميع [illegible] المعجزات [illegible] اهل الله
وذلك [illegible] التقليد [illegible] طريق النقل والرأي [illegible] قوله
[illegible] الله [illegible]
هذا [illegible] واما العقل [illegible] المكان [illegible] عدم
على الدوام [illegible] الله الدائم [illegible] عدم [illegible] كل ان
ذاته ووجوده [illegible] الممكن [illegible] الماهية لوازم
الوجود والعدم [illegible] المراد [illegible]

الامكان في حد ذاته فحقيقته الوجود والعدم فالفقر الذاتي [illegible] على الممكن [illegible] العدم عليه [illegible]

حيث كان في ذاته ليس بحق [illegible] العدم وعدم [illegible] العدم [illegible]

لا خلو له عن الوجود [illegible] والممكن معدوم بذاته موجود [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] العدم لذاته [illegible] هذا الوجه [illegible] هذا العدم [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] ان الممكن [illegible] الذاتي [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(هامش: الملائكة)
وماء ما لحاجة وبالجملة شهدة وضوءا لتلك النفس التي فوق شمس هذه السماء ولا ريب انه قدوة الكبار وكونها شهيدا الا غزوة
الحمراء ملك الدماء ان ماهي الا تبعة الى حارث جرا السكينة البعض الارضية لفقد الولي ولا عطاء هب الارض بمجمع نحو اكثار
شرح فارسي وتخلو البال في شرح هذا الخبر الذي في غاية الاعتدال عند ارباب الكمال ان الله تعالى خلق الارض مسجدا لنبيه بل
الارض المعبدة نفسه كشف ولذا صار شهيدا ساقطا في طريق الحق لطاعة ساحة الذرات المرتجة في ملكه النفس الى
حركات لا يتجاوز الاعتدال فانه موضع قدم من الارض الله هو قد اظهر قتله تمر اوليا ونور فيه انوار القربات الا انه انقطاع شأنه
في اهراق عبرات محمرة واراقة دماء محترمة ولينبئ اول دم اهريق على وجه الارض دم هابيل واعظم دم اهريق فيها في
الى ازمان سيد الشهداء عليه السلام وحتى باطنها مرد ماء الانبياء والاولياء وفي الثاني انه لا نقطع ذلك عنه من الا نقطع لديه
ابو الحسين فقد حفظ الولي الدرجة الارضية لودائع الله ونور الامانة حيث اراد الله ذلك من الشهادة بحرى
حيث يعود ديم الى الوضع الذي يشير فيه الامان فتنة تحيط بنظر جمع من زحف المقتدى في جهاد ... كالاخر ... لم يرث
السعي ... سر تا سر خاوران سكانست :: كرخون دل ديده برو در كنست :: دريا دريا ... ارتكب
كرو ست عشق آتشه دل كنج نيست :: ولا ريب ان مولانا ... راس اوليا والائمة ... وهم ابرار ... اجمعين
كل على النسبة اللائقة بدرجته فهم درجات معارج دلالة الحكمة وليس باقتصار على المجاز والاستعارة بل هو حق الحقيقة
ثم ان الشهداء الذين توه مع ابراهات التي عليهم والدماء التي اهريقت في جهادهم كالدال عليه ما ورد من ان سيد شهداء الكربلا
تا ... القوم ... انوار ولدا ... اهل عصره لقطر دماء ... الملائكة وكذلك سائر الشهداء بل ذلك حكاية هي في الشهادة
في جهاد بعض الشهداء ... حضور ... فيه ... وكانوا ... صدودة جراحتهم بالعصابة وكان ... اذا اعد ذا
تلك العصابة او الجبين ظهر الدم العبيط ... وذلك من ارباب الصحيح والثقة من الاكرة وبالجملة اذا اخرج الدم من العضو الرئيس
وحضور الرأس الذي هو ... والذي ... في خروج الدم من سائر الاعضاء كان ... من خروج البقرة ... ودلك كانوا كلهم
... لانهم ... في جميع ... ولذا قيل :: ... اعضاى ... :: كه دراز ... :: ... روزگار
دگر عضوها را نماند قرار — شرح ابيات فارسي وبطرق ... اهل ... الكبار

ان الارواح العلوية لطهر ... منه ابدان الائمة الاطهار عليهم السلام ان الروح المنفوخ في ابدانهم صارت خلاصة
طينة ابدانهم المقدسة ومن ذلك كانوا عليه ... ولذا كانت الارض ما سورة ... ما خرج من ابدانهم ما بعد الكبرى (هامش: انتقال الطاهر)
بالعقوة ولا ريب ان المركب من الروح الارضي هو الدم الذي هو ... ذلك الروح وهو خلاصة كل ما هو الطاهر من انواع
الحيوان وكليات ... الا لذلك الروح المنفوخ ولا ريب ... الدم ... الارواح ... الدم الطاهر
التي هي خلاصة ذلك الروح المنفوخ ... الروح المنفوخ بمنزلة النفس الحيوانية ... الملكوتية القدسية التي كانت الامام (هامش: الرتبة)
فاذا ... ذلك البدن ... بحرارتها ... الدم ... في اجزاء الارض الراقدة ليتغذى ... (هامش: النشور ... شبهة)
وهذا ... النازل ... ان ... باب قربانية فلا قد ... المعرفة ... الرتبة العليا (هامش: خالق)
الحقيقة وفوق الرتبة كالخلق ... صنائع الله والخلق بعد ذلك ... الا ... والمرتبة (هامش: الحرفة)
فانا هو ... الحق والامام المطلق صلوات الله عليهم ... الاسرار ... الارض ... (هامش: ادركت)
وما يكون في ... وضع ... قوم فان ذلك ... سبب الظهور ... الامام ... وقد ورد في بعض الكلمات
من ... في اثره ... ابدانه ... الشريفة المطهرة ... الكلمات ... الامام الشريف
... وفي العقب ... اذا ... نكتة الارض ... الكبرى ... (هامش: الباسري)
منها ... الارض فذلك ... والقوا ... الاولياء ... ذلك في ... الاوقرة
... التسبيحات ... الجنة ... للاولياء ... ان (هامش: تحدث)
من الصور ... كثير الاكبر ... هذا الرتبة ... الاسرار ... معتبرة
هذه الارض ... الاولية ... الامام ... المان ... للقصور ... وعد (هامش: انها)
ثم ... المرتبة ... الاولى ... في تحت الارض ... في عهده ... ثم ان هذا الرتبة دام
كونه ... الارض كان ... حيث ... الصورة ... على ... الامام ...
فهو ... ولا ريب ... من ... الاسرار ... في ... الاظهار ... (هامش: بركة)

(هامش: ... الموعد ثم الف ... منه ره)

[illegible]

تتميم [illegible]

[illegible] **الأول** [illegible]

والثاني [illegible]

الثالث [illegible]

الرابع [illegible]

الخامس [illegible]

السادس [illegible]

السابع [illegible]

تذنيب [illegible]

[illegible]

[illegible]

توضيح [illegible]

[illegible]

الأول [illegible]

الثاني [illegible]

الثالث [illegible]

الرابع [illegible] **تنويه** [illegible]

[illegible]

فان هو الله والطائفة [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] الحديث [illegible] [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] اهل العراق [illegible]

ثم [illegible] **ايضاح**

[illegible]

اشارة [illegible] اهل العراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حكمة عرشية [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اقول** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تنوير عرشي [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عن تأثير الجميع تلك الاركان او بعضها فهذا الفلك المسمى بالاطلس مثال للمادة الجسمية الهيولى المغمورة لصور الاكوان النوعية وهي ما فوقها
من عرش الوحدانية ولا ريب ان المثال على محاذاة الممثل وهي كاتبه من الممثل هو الحاكم على المثال والمحكوم عليه ظهور احكام [illegible]
والمادة ليست الا ظهور الحكم الصورة وحكايته وهذه النسبة محفوظة في كل ظاهر وباطن وغيب وشهادة بحيث ان الاول [illegible]
في عالم الشهادة لكان تلك الصورة الظاهرة ولو لم يظهر ذلك الظاهر لكان بعينه ذلك الباطن وبالجملة فكلما وجد في [illegible]
واضيف اليه نور شرى مع المثال على النحو المناسب والنهج اللائق الا ترى ان تلك الاركان الاربعة هي آثار الامهات
الروحانية [illegible] عن حصول مراد او ظهور نور مستفاد فشوهد ورعد [illegible] فكذا [illegible] في العالم الكبير [illegible]
الذي هو [illegible] الروح الكلي الالهي ولما كان [illegible] الكون بحسب استعدادات المادة وحركاتها [illegible] استعداد
القابلية [illegible] استعداد الكائنات [illegible] الامور الكائنة الفاسدة [illegible] وينقطع وان كان [illegible] الاستعداد المطلق
لا ينقطع لانه يدوم بدوام المادة ولا يرتفع وان غير منقطعه فقد ينقطع مطلق الاستعداد لفنائه ببقاء المواد ولا ريب ان
هذه الحركات وتلك الاوضاع مقتضية لحدوث الكائنات [illegible] فاذا [illegible] الطبيعة التي هي مظهر [illegible] الالهية
وجوب [illegible] الاعمال [illegible] الاستعدادات [illegible] مكافات الاخلاق والعبادات والمواد [illegible] الاستعداد
غير [illegible] ان يتبدل الاعداد [illegible] وان يتبدل الاستعداد باستعداد [illegible]
بالضرورة [illegible] الاستعدادات والاعدادات التي [illegible] معدات لذلك الاستعداد [illegible] الغاية الذاتية
من تلك الحركات والحوادث [illegible] والوضع [illegible] الدنيوية [illegible]
[illegible] ان ينقطع تلك الحركات والاوضاع [illegible] لذاته [illegible]
متقابلة والبقاء والفناء [illegible] واختلف [illegible] فاذا انقطع الحركة [illegible]
[illegible] المادة الكلية [illegible] انقطاع الاستعداد [illegible] الاستعداد [illegible] والكون الواقع :
الاستعدادين [illegible] ان الاستعداد وحركة والكون [illegible] فاذا [illegible] الانقطاع [illegible] هو المادة الاصلية
[illegible] الحركة [illegible] بالضرورة [illegible] الحركة [illegible]

المقابلة

المقابلة [illegible] وبالجملة [illegible] الصور [illegible] وملكوت الاجرام [illegible]
[illegible] اذ كان للشمس [illegible] ظهور [illegible] ولما كانت الاحوال [illegible]
الالهية انما الظهور في هذا العالم الصور [illegible] المرتبة الاولية [illegible] في المرتبة [illegible] الشهادة [illegible]
استفادة [illegible] حتى [illegible] الشمس [illegible]
[illegible] المغرب [illegible] لشاة الآخرة [illegible] الارض [illegible]
[illegible] الواحد القهار [illegible] تأييد [illegible] ان [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible] العرش [illegible] ان يطلع
[illegible] المقرر [illegible] اشراق عقلي [illegible]
[illegible] الشمس على امير المؤمنين عليه السلم [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible] الشمس [illegible] صلوة العصر [illegible] رد الشمس [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible] الشمس [illegible]
[illegible] صلوة العصر [illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] باسم ربك العظيم [illegible]
[illegible] الشمس [illegible] واقول [illegible]
[illegible]
[illegible] نور الشمس [illegible] نور القمر [illegible] الشمس [illegible]

وذلك ان العرش لما كان عبارة عن ملكوت هذه [illegible] في عالم الملكوت وان كان جسما لكنه نور كله لانه نفس
حقايق السبعة ان [illegible] البحرية الصافية [illegible] في حضرة النفوس القدسية [illegible] في الحق العقلية [illegible] ولا رب
ان الباطن لم يتسلط على الظاهر وان [illegible] من الباطن الى الظاهر وهو المستقر والمنار [illegible] ان العرش
انما خلق من نور النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهو ذلك ان عالم الملك والملكوت انما صدر عن النفوس الكلية الالهية المختصة
بها فظهر من ذلك ان الامام الخليفة الكبرى والحقيقة العظمى التي اشتملت العوالم العلوية والسفلية فالولاية التي هي من امر [illegible]
والنبوة [illegible] فانها وانما النفوس الكلية والجزئية الموكلة على التحريكات والتدبيرات من عالم الولاية ويفيض
قوته عليها كالفيض قوة الفلك الاعلى [illegible] الادوار والكرى فكما ان الولاية والخليفة المطلق [illegible] الظهور بتلك
الحركات الى المرجع لان ارادته انما هي من ارادة الله في نفسه [illegible] تلك الارادة [illegible] او لطوق شيئا
ولعل [illegible] في حظر [illegible] لم تغرب الشمس حتى [illegible] العصر [illegible] الشمس في مكانها على [illegible]
تعينات حدود الحركات [illegible] التي هي الارادة الكلية وهي [illegible]
في ارادة المولى كالعرش مستمرة منها متسببة عنها **ولاية علوية** اما سر ذلك [illegible] ان الافلاك [illegible] تدور
على انفاس الاولياء وذلك [illegible] قد ثبت لارباب البيان ولعقيدة قواطع الزمان ولارباب [illegible] امير المؤمنين ع
هو [illegible] الولاية [illegible] وساير الله [illegible] وعند [illegible] الاعلى
ان صلوة العصر هي عنوان مرتبة الولاية العلوية وان كانت الصلوات كلها حقايق في درجات الولاية الكلية
وهي [illegible] في انفاس المولى التي في الوجه المطلق انما هي حركة الشمس [illegible] والصلوات
عن الامام [illegible] في تلك الانفاس [illegible] صلوة [illegible] الاربعة اليومية والظهر والعصر [illegible]
في اليومية فلما وصلت الشمس الى الوقت الذي غابت [illegible] مشاهدة الامام ظاهرا [illegible]
وهو الذي يقربه بانفاس الصلوة واقترن ذلك [illegible] ارادة المولى [illegible] لم يكن [illegible]
ليستفيد منها نصيب من الفيض [illegible] مشاهدة الفيض فهذه الحركة [illegible] التوجه [illegible]

المستقبلة

المستقبلة فلو كان [illegible] ترجع وفاتت عن الامام صلوة العصر لكانت على الحركة [illegible] مدى الدهر وخلق [illegible]
هذا العالم ومن [illegible] حتى ان ذلك الرجوع لو كان وقتها لكان في [illegible] النظام الالهي **تتميم ونفع** ويمكن ان يختصر القول
وشمول لما كان العرش مخلوقا من نور الامام ع والمعلول المستفيد يستفيد النور انا فانا والدوام [illegible]
استفادة نور من المبدأ الاعلى بالتوجه [illegible] على العرش ما يطلع منه والتوجه الكامل انما يكون في الصلوة [illegible]
سيما في صلوة العصر التي هي مرتبة الولاية وذلك قد فاتت وقته فلم يستفيد العرش ما يتوقف به التحريك [illegible]
الذي في [illegible] الفلك الاعلى المحرك للفلك لانه انما نفس العرش او مظهره على [illegible] والله اعلم
[illegible] الفلك الاعلى يحرك فلك الشمس حركة الذاتية التي [illegible] البروج وهي من المغرب الى المشرق [illegible]
الى مكانها من العصر فلما استفاد العرش من نور المولى بعد اقامته الصلوة التي هي موطن الاستفاضة لانها معراج المؤمن
حرك العرش حركة المقررة فعادت الشمس الى مكانها من المغرب **نور قدسي** وما يجري ان ذلك [illegible]
في شق القمر معجزة الرسول صلى الله عليه وآله وذلك [illegible] معجزة [illegible]
[illegible] حتى [illegible] جبرئيل بين الشقين فاعلم ان الافلاك عنوان الباطن وعالم الشهادة [illegible] لعالم الغيب ومرتبة
الملك كالقالب لحضرة الملكوت [illegible] فالانوار [illegible] للانوار [illegible] والكواكب [illegible]
كالكواكب الى السموات العلى [illegible] النبوة الختمية والولاية الكلية سلطان عظيم قاهر واقتدار قوي [illegible]
تقلب العوالم وتبديلها واستيلاء كامل [illegible] على تكوين احوال النفوس [illegible] بحسب تحريك [illegible]
[illegible] وكمال النفوس [illegible] مرتبتها [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] ان يسمعوا ذلك الكلام [illegible] الى هذا المقام الا [illegible]
فهذه الانشقاق هو ارادة [illegible] ان نور النبوة والولاية كان في مبدأ
الامر واحدا وانما الافتراق قد وقع في عالم الاجسام الذي هو مرتبة التفرقة والانقسام ويدل على ذلك توسط جبرئيل
بين القطعتين اشارة الى [illegible] ذلك النور التام [illegible] تعلق نفسيهما المقدستين بالابدان ولما كان القمر

مظهرا في هذا العالم لنور الولاية كما ان الشمس مظهر لنور النبوة [illegible] اللبنتان اللتان راهما النبي صلى الله عليه [illegible]

ان الجنة مبنية من لبنة ذهب ولبنة فضة [illegible] موضع لبنتين [illegible] نور النبوة والولاية [illegible] المحمدية [illegible]

كانت الولاية والعلم مركبة منهما متحدة في [illegible] في عالم الشهادة [illegible] في القرآن

معجزات الرسول بدون الشمس لان النبوة مما اختص بها رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]

وهذا الامر حقيقة [illegible] الذي العالم الرباني وتحت ذلك اسرار لا ينالها الا من عرف الفضل [illegible]

في اصل الكل [illegible] مقام حيدر [illegible] شق القمر معجزة [illegible] ورد الشمس معجزة

لامير المؤمنين عليه السلام [illegible] القمر [illegible] مثال لنور الولاية المطلق في هذا العالم كما ان الشمس مثال لنور النبي [illegible]

امير المؤمنين [illegible] المقدسة كان معجز الرسول [illegible] حكم الظاهر مع الباطن ان يكون

ظهور معجزة النبي في القمر الذي هو مثال نور الوصي [illegible]

نور الولاية [illegible] الرسول [illegible] سيد الرسل [illegible] اعلم [illegible]

[illegible] القمر [illegible] معجزة [illegible] للاشارة الى ان

الروح القدسي [illegible] رسول الله [illegible] امير المؤمنين [illegible]

للاشارة الى ان ذلك الروح كان في الوقت [illegible] امير المؤمنين [illegible] في الزمان [illegible]

[illegible] ولذا كان الرد [illegible]

والنفي للاشارة الى ان [illegible] نور رسول الله [illegible] الى الامام [illegible]

والقابلية [illegible] تزويج فاطمة عليها السلام [illegible]

وهو النور [illegible] للاشارة الى ان [illegible] نور الرسول ونور الامام [illegible]

[illegible]

[illegible] الحديث الثامن [illegible]

[illegible]

[illegible] قال [illegible] يوم القيمة [illegible] الشمس

والقمر في صورة [illegible] في النار [illegible] شرح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قريش [illegible]

[illegible] الشمس والقمر [illegible]

[illegible] الثالث [illegible]

[illegible] الشمس الى القمر الرابع ان [illegible]

[illegible] قال [illegible] رسول الله [illegible]

ان الشمس والقمر [illegible]

[illegible] الحديث الثامن والعشرون

[illegible] قال [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] قال [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

في السابق ... [illegible]

[illegible]

ما يتقدم والبقاء فهذا دائما لا يمكن ان يكون ثابتا [illegible] واتصف بهما [illegible] مسلكهم الحكم لها بالحدوث والانقضاء

والانقطاع لانه لم يثبت [illegible] واحد الا الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

والسابق

مذهب الخصم ان بعده انما هو بحسب الاوقات وان غاية الامر ماضي كرضعف وجعتبارنا فقط فقد عرفت انه لا يكون الا فقد
ثم اقولوا ان النهاية المذكورة في الكبرى ان كان المراد في قوله شاء ان اريد بتلك النهاية ان يكون في جانب بداية الحوادث
الكبرى وان اريد ما يكون في جانب الاخر منها فتغير صورته النتيجة بكذا الحوادث الواقعة في جانب بداية الحوادث متناهية
من جهة اولا الكلي المذكور في جهة ذلك شيء من جهة بدايتها وليس كلامنا في تناهي الحوادث من جهة اولها الكلام انما هو
من جهة اولها وبدايتها فقد ظهر ما ذكره بعض الاعلام في هذا المقام احق وليس والجواب عن الحوادث الاول
فانا لا نعرف ذلك وكلا هذا ان يقول ان طبيعته غير المتناهي من حيث طبيعته تقتضي عدم الانتهاء لا ينقطع الا فقد علم بالكلي منها
وكذا الامر على سائر واحدة وان ثبت صدق كون الشيء لم اقول يستلزم صدق كونه لا اولا والا لحقق احد المتقابلين
المتقابلين بدون الاخر واما تعضيد فانا نختار انه امر ماض حسب اجزائه وكلي ليس عبارا مما عن مجموع ما
لا انقطاع ما مضى على سبيل التقاطف الداخل في البعد دون الاخر والانقطاع مطلقا نافي كون الطبيعة متضيقة لعدم الانقطاع
الترتيب بها في جهة عن شيء منها اولي بسا فرداته ولتا الكلام مع من يقول ان الاشياء بذواتها لم تزل ولا تزال
ومع هذا افا ترديد الترديد وتتميم قول المجيب في النهاية الا طاهر تحته كالاشكال نقل مقال قال العقل الوردية في كتاب
المقابي قول الفلاسفة العالم قديم بالزمان هو شيء محض الا طاهر تحته ادني لم ما الذي يعني بالعالم فانا ان نقول عبارة
كلها كالسموات والارضيات او نقول عبارة كل موجود سوى الله فان قال به عبارة كل موجود ممكن في الخارج ويد كالنفوس
فعلى هذا يكون الاكثر الموجودات المندرجة تحت لفظ العالم غير متوقف الوجود على وجود الزمان بل يكون بالضرورة سابق الوجود
فكيف يقال العالم قديم بالزمان وان قال عبارة عن العالم الاجسام كلها فقد يجوز على هذا الوجه الفيلسوف ذلك ان الله
مذ فقد كان الزمان موجودا يكون سوا بان الزمان سابق على الاجسام في الوجود ولكن فان الله سابق الوجود
والزمان متاخر الوجود منها وانما كان ذلك بالرتبة والذات ما انتهى كلامه وهو كما ترى ولترجع الى قول واما ثانيا فهو
كون الدليل انما يتم لو انه فقد ثبت انه ليستلزم المسبوقية لو الا تناهيها انما يكون الاشتغال فقد كان امرا لم يكن يليق ولا نهاية له
في تقرير ذلك الرهان في اشتغلي لقول تم قلتم ان العالم قديم الي اخره وليعلم ان بحث القدم والحدوث له مقامان

الاول في القول بان الاشياء لا ابتداء لها وانها لم تزل ولا تزال بذواتها من دون ان يستند شيء منها الى غيرها وهذا هو الذي وقع فيه
النزاع من اهل الحس من زمن الرسول الاكرم صلى الله عليه وآله والمقام الثاني في عدم مسبوقية بعض الاشياء بالزمان وهذا ما وقع فيه النزاع
بين الحكماء وارباب الاديان وعلة ذلك قول الحكماء بعد ما مهدوا ان علة الحاجة الى المؤثر هي الامكان لا الحدوث
عن الامكان في الوجود وهو ان الواجب لذاته ان كان لذاته مقتضيا ومرجحا لوجود الممكنات سواء كان الممكن مراده فقط
صفة من الصفات على ما هو مذهب المتكلمين او ان لذاته فقط وجهة الوجود فهو متقدم على جميع الممكنات في جميع علتها ومرجحها
والمرجح دائم بقيد في المرجح بدون كل ما لا يحتاج كان الواجب لذاته تمام الفاعل للعالم موثرا فيه كوجود وقت او زوال مانع او وجه
او حصول ارادة او طبع او قدرة وبالجملة وجود شيء ما كان حي فرضه المتاخر بالصفات كالاشاعرة والكرامية
من طوائف المتكلمين لا نخلو اما ان يكون ازليا كان العالم ازليا ايضا لكن لا حدث لامتناع تخلف المعلول عن العلة التامة وان لم يكن ازليا
كان حادثا لا بد له من مرجح حادث والكلام في ذلك الحادث عن حادث ثم يعود الكلام الى ذلك المرجح الحادث في حاجته الى مرجح
او حوادث وهكذا الى غير النهاية فيلزم حصول المعلوم من وجود حوادث لا اول لها وبالجملة فقد ثبت ان واجب الوجود جل شأنه
جميع الجهات غير متغير ولا متبدل وانما نسبة الاحوال والاحوال تمام لم يوجد شيء اصلا بل كان شأنه الاحوال كلها
كما كان عليه وجب استمرار العدم كما كان وان تجدد حال موجب لوجود العالم فهو حال لانه ليس في الازل الا حال
تكون الاولوية فيه ان يكون العالم موجودا والارية ان يكون موجودا او يكون فيه حال امر يقتضي وجوبه لسائر الاحوال
انتهى تلخيص مرامهم في طول كلامهم فالمتكلمون لما تبينت هذه الشبهة تحزبوا احزابا وتفرقوا ايدي سبا فبعضهم قالوا
الارادة وجعلوها المرجح لكن لم ياتوا بجواب مزالوا بها ولم يعرفوا معنى الارادة حق معرفتها وبعضهم التزم الترجيح بلا مرجح
لكن لم يدروا ما يقولون ولم يعلموا ان ذلك لا يكون والاكثر منهم نفوا الترجيح بلا مرجح وقالوا بزيادة الصفات وجعلوا
السبب في ايجاد العالم الارادة القديمة والبعض معتقد بوجود العالم وهذا اقوال باطلة الرأي والاختيار الكارد ومنهم
انه مستحق قبل ذلك بان ارادته معقولة لا بعد ان لا يكون قبل عدد مخصوص من دورات الافلاك ودورات اخر كثيرة قبل
وجود العالم والمحقق الطوسي قدس سره العدوي جعل المنفصل ذات الوقت قال في التجريد وخص الحدوث بوقته

اولا وقد تسلم هذا الكلام في غاية النظام بعد الزام لا يحوم حوله عام ولا يرد عليه ما اورده بعض الاعلام من ان وجوب المحقق

مستقدم على وجود المعقق به فالكلام عائد في ذات الوقت الذي صار مرجحا لوجود العالم فيه فحقق اياه بما انتهى وذكر ذلك

على الا على ما لمرجح [illegible] القول بان المحقق مستقيم بوجود العالم لان كلام المحقق

في وجه الوقت لو كان كما يقول المورد يوجب الانفعال في الذات الغنية عن الكل وهذا الذي نقلناه منه [illegible] العاقل

لا يخفى على المحقق [illegible] على القول بانه هو الفاعل بمقتضى العلم [illegible] انه يفعل الشيء حسب علمه [illegible] يكون

وكيف يستدعي [illegible] المرتبة العلية فلا يخفى ثم ان هذا المورد العلامة اجاب عن شبهة الفلاسفة [illegible]

وحقيتها [illegible] الفلاسفة ثم قال لكن بعد ذلك لا يلزم منها قدم العالم فان المهية المتجددة الوجود

على التجدد وفعليتها على القوة الاستعدادية ووجودها شرط العدم وتمامه وكماله على النقص والقصور فهو [illegible]

الفاعلية وموجبه الدائم الفيض [illegible] العلية في جهة ذاته وفعليته ووجوده [illegible] تجدده

وقصوره لا ينافي لوازم ذاته [illegible] لوازم المهية غير مجعولة والظاهر ان المعلول لا يلزم ان يكون

مثل العلة [illegible] على المعلولية [illegible] العلة الفاعلة والقصور انما يكون

بدخول العدم في هوية المعلول [illegible] الحدوث او الامكان وصفا زائدا على [illegible] المجعول كان السؤال باقية واردا على

الحدوث بوقت مخصوص دون سائر الاوقات واما اذا كان الحدوث والتجدد بمنزلة المهية ولوازمها غير المجعولة فحكم

حكم سائر المهيات الصادرة عن الفاعل الدائم فكما لا يلزم من كون الواجب فياضا [illegible] ان يكون الواجب [illegible]

او الاول [illegible] لا يلزم من كون [illegible] القديم موجبا [illegible] في ذاته ان يكون الحادث قديما والقديم حادثا لان الحدوث

[illegible] المتجدد الهوية [illegible] الذات [illegible] غير متعلق [illegible] الذات والذاتي فهذا احق الاجوبة عن شبهة الفلاسفة

انتهى كلامه [illegible] اقول [illegible] الطبيعة المتجددة انما تنفع [illegible] العالم بالحادث [illegible] يقول

بالفاعل التام الدائم [illegible] الترجيح بلا مرجح [illegible]

العدم الصرف [illegible]

بانه

بانه [illegible] تصديق على العالم اسم الحادث لكونه حقيقة كذا وان لم يكن مسبوقا بالعدم وكيف يرضى بذلك اهل الاسلام

ومن اين يندفع شبهة [illegible] ان يكون [illegible] على نحو وجود العلة ومدار الشبهة على ان العلة اذا كانت

لذات الشيء لم يتخلف مقتضاها [illegible] الحدوث [illegible] كان يوجب التوقف عن المقتضى

هو المطلوب عند المليين [illegible] يقول به [illegible] التجدد [illegible] المهيات [illegible] فان سائر المهيات

غير مجعولة [illegible] ذلك المقام على ان [illegible] مجعولة [illegible] من دون [illegible] او توسط هذا الكلام على

تقدير كون العالم هذه الحركات الجسمانية وهو [illegible] القول بالعقول [illegible] في طريق الطول [illegible] العرض فيقول فيها

مع [illegible] الطبيعة [illegible] اللهم الا ان يعتقد عدم كونها من العالم وهذا شنيع [illegible]

المعتقد [illegible] بحدوث العالم [illegible] الكلام في ذلك كراهة سوء الادب اذ الرجل عظيم المرتبة

ارفع من ان يقال فيه هذه المقالة تحقيق [illegible] ونقول [illegible] المتقدم

انا [illegible] الائمة الطاهرة عليهم السلام [illegible]

الذي هو [illegible] العلم [illegible]

والحكماء [illegible]

وكانوا [illegible]

[illegible] المذهب المنصور المنسوب اليهم حدوث العالم بمعنى كونه مسبوقا بالعدم [illegible]

الذي [illegible]

في ذلك [illegible]

غير [illegible]

اذ [illegible]

فقد [illegible]

كل قدرة كما انفرد بذلك ولم يكن في ذلك تقية بل اتى ثم نهى بصفات الازلية في زمانهم اكثر مع ان الامور الصادرة عنهم
للتقية قد دروه فقد دونا ايضا اتماما للحجة والا فلا للهداية وليس في الكتاب الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه
ولا في السنة النبوية واخبار الائمة الطاهرة ما يشعر بحدوث الارادة كما هو غير خاف على اهل البصيرة الثاني
ان اصولهم المقررة عندهم [illegible] كون الباري جل مجده قادرا مطلقا ومختارا مطلقا بمعنى ذلك كما ورد عنهم عليهم السلام
في تضاعيف الاخبار والادعية المأثورة انه لا يعجزه شيء ولا [illegible] شيء ولا يمنع مراده شيء ولا يتردد في شيء [illegible]
المشاعرة غير [illegible] المواد [illegible] فعله لا يكن عليه شيء ولا يمكن لشيء [illegible] العام ولا [illegible] شيء
بالنسبة اليه جل مجده وهذا هو اللائق بكبرياء علوه وعظمة جلاله فان [illegible] المرجح [illegible] لكونه لا يعجزه شيء
في حال دون حال او يتردد في وجود شيء وعدمه او [illegible] في شيء [illegible] لكونه قوام ذاته او وجوده
او شيء [illegible] وليس في عالم الوجود شيء كذلك وعدم التخلف بعد الارادة الحتمية انما هو لسلطنته على الحوادث الكلي
وبالجملة فالقادر المختار هو الذي اذا [illegible] اراد فهو [illegible] والمرجح والترجيح وليس [illegible] شيء او اعتبار امر
حتى في الكلمات كالمرجح والداعي هو العلم بالمصلحة [illegible] بعد علم المصلحة والداعي والارادة والمرجح
وان شئت اردت [illegible] ذلك [illegible] كون الحسن والقبح عقليين كما يتوهم فالمرجح بلا مرجح انما هو في السواد على
الكائنات وعدم تخلف المعلول انما هو للطبائع والقوى [illegible] الذي ليس فعله بالذات وبذاته واما المختار المطلق الفاعل بذاته
وبالذات فلو لم يكن في حيث [illegible] عليه في صحة التخلف لكان متأثرا في ذاته او في غيره وكان مضطرا في فعله
وهو ينافي القدرة المطلقة الاختيار المطلق وهذا الذي حققنا لا يعرفه الا من اكمل [illegible] بصيرته بجواهر علوم القرآن
واستنار قلبه بتور [illegible] ائمة اهل الدراية وانه بعيد عن [illegible] اهل [illegible] وقد [illegible] القول على ذلك
المنطوق في [illegible] لتوحيد الصدوق ره **تذنيب وتحقيق** ولعلك ان تختلف هذه الاراء وتخالف تلك
الا هوا [illegible] في [illegible] الا [illegible] في [illegible] الا انهم [illegible] ولست [illegible] لم [illegible] بالله يعملون
وذلك انهم في مسئلة القدم والحدوث ضموا الى [illegible] كان الازل ظرف لسلطنته وان العالم بعد ذلك الظرف

في ظرف

في ظرف اخر هو مرتبة الملكوت ظرف الدهر وهو الكل [illegible] كيف بعضهم ظرف اخر هو ظرف الزمان ومرتبة الملك فقرر بعضهم
عدم تورط امرين المرتبتين وان الثانية متاخرة للاول بمقدار يمتنع تحقق الف الف الف سنة المفروض بدون قبل وبعضهم حكم
العدم في صدعهم [illegible] بعضهم بالعدم الزماني الوهمي وشرذمة بالعدم الوهمي الواقعي ولزم من ذلك التقدير المفهوم
في الاخبار [illegible] الشرك والكفر وزاد بعضهم في طنبور ذلك الكفر نغمة هي كون [illegible] وذلك اثبات ذلك الموهوم
من الزمان ذات الباري وبعضهم [illegible] تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا كل ذلك من عدم وصولهم الى [illegible]
ومن كونهم لم يأتوا البيوت من ابوابها فاتت [illegible] الحقيقي فان زعمت ان الحجاب [illegible] كان في
الاول موجب فهو خطاء عظيم وهو [illegible] الذين يزعمون انهم [illegible] صدق النظر على الاولى [illegible]
ومما لابد في هذا المقام ان يعلم ان [illegible] بالوجه جل مجده [illegible] الاولى لا الان [illegible] ولا بعده [illegible]
الى ان العالم موجب الان مع وجوب الحق فهو [illegible] عظيم [illegible] الحق للزمان والمكان وحيطة الزمان والمكان
ولسائر الموجودات [illegible] ووجهه [illegible] الوجه عن وجه العالم كما انه في الوجود وجهه
صور هذه الكلمات المسطورة في هذا الكتاب غير فرق [illegible] فرق [illegible] في مضيق [illegible] ولم يتنزه الحق
عن الزمان كما لم يتنزه عن المكان عند العوام الذين يزعمون انه جسم [illegible] هذا الان بعيد عن الادراك
الحقيق [illegible] في اول [illegible] الى المستقبل حيث سبقه على الزمان [illegible] غير فرق [illegible] عند
العارف [illegible] عاجزون عن ادراكه لقصوره ولو لم [illegible] ان [illegible] الوجه بوجه الحق الاول كما
لم يتوهموا ان صور هذا الكتاب [illegible] انه الخارج عن هذه [illegible] انتهى قال بعض الاعلام بعد هذا الكلام
اعلم ان القول بان العالم غير موجود مع الحق في مرتبة [illegible] قول محمد لا [illegible] الا الكلي ان [illegible] والمعقدة بكشف
والعيان ان الحق موجود مع العالم ومع كل [illegible] من اجزاء العالم وكذا الحال في كل علة مفيضة بالنسبة الى معلولها
فالمعلول لا يحل [illegible] غير موجود مع العلة في مرتبة ذاتها الكاملة ولكن العلة موجودة مع المعلول في [illegible] وجوده
الكلام [illegible] في تحقيق هذه القاعدة [illegible] الذي [illegible] كما [illegible] انما كنتم وقوله وهو الذي

المستقبل

في السماء اله وفي الارض اله وقوله انما تولوا فثم وجه الله وغير ذلك من الايات القرانية والاحاديث النبوية اذ القرب هذا
تجمع وقول الحق المنزه عن الزمان موجود في كل وقت من الاوقات لا على وجه الاختصاص والتعلق والحق المنزه عن المكان
موجود في كل واحد من الامكنة لا على وجه التقييد والتعلق كما تقوله المشبهة ولا على وجه المباشرة والفراغ كما تقوله الغلاة الذين لم يسلكوا
في العلم الى درجة الترقي ليعرفوا ان تنزيههم عن سبيل التشبيه والتقييد لجهلهم بمبدا العالم وحضور الوجه المقدس عن بعض [illegible]
الوجه بالمباشرة والمغايرة وقد ثبت ان واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الحيثيات والجهات وليس في ذاته
المحيطة بالكل جهة مكانية فهو مع كل موجود بكل جهة من غير تعدد ولا تكثر فهو في كل شيء وليس في شيء وفي كل زمان وكل ذي زمان
وفي كل مكان وليس في مكان بل هو كل الاشياء وليس هو الاشياء انتهى كلامه اقول انا توجيه قدس سره لكون العالم الى وجه
مع الله بان الكل في مرتبة ذات الحق فكلامه ظاهر ليس من التحقيق في شيء لان كل شيء اذ فيه ليس الا هو وليس هو في رتبته
والعجب منه مع تورده في التحقيق من امثال هذه المقامات كيف رضي لنفسه بتقليد الظاهريين من الفلاسفة مع ما هو المقررة
عنده من تحقيق مراتب التوحيد بما يدل على القوة فتبين ذلك بل المراد من قول اهل المعرفة هو انه لما كان تعدد الاشياء
ووجودها من فيضه وعلمها على جميع شؤوناته ودرجة فهي بالنظر الى الحيثيات مختلفة متهالكة لديه اذ المناظرة والمقابلة
ليس عن تعدد احد الشيئين او وجهه دون الاخر واتفق ذلك يكون كل واحد منهما في عدادا الاخر وفي المشيع ان يكون
شيء وهو الواحد الاول ثانيا ثانيا فهو هو لا هو وهذا هو التوحيد الخاص جعل الله غرا اهله ولذا المراد
من كونه مع العالم هو استيلاؤه بالسلطنة والظهور على الظاهر والباطن بحيث لا يعزب عنه مثقال ذرة بل الكل متهالك عنده
فهو الظاهر بكمالاته فهو متحقق بمعنى السلطنة والغلبة بحيث لم يكن من النواتر وكمن لا عيرة الا لسانا كل شيء عنده فقطع الكلام ان
وان كان ما عليه الامر واحد لكن طرق الادب ان يعبر عن الاول بالثبوت وعن الثاني بالتحقق [illegible] من عرفانه وهو حكم
للمطالب المقام الاول وهو كونه فيما تولوا فثم وجه الله للظهور من انه من المقام الثاني والمراد انه يرون الامر الموهوم من
مع كل شيء الاعتبارية وغير كل شيء بالمرابتة وفي جميع المعصومين تذكرات لا ما ذكر في تعليقات والا يكن الوقف في ش
هدايه وارشاد واذ قد تحققت هذه المعارف الملقاة اليك من اذ فضل الله وتحقق الاعلى الولد فاستمع
لما نتلو

عما يخ بالملكية مرة اخرى اعلم ان اصول العوالم ثلثة عالم الخلق وعالم الامر وعالم فوقهما فالخلق والامر فالاول عالم
الزمانيات والمكانيات ويقال له عالم الملك والشهادة والخلق والثاني عالم الدهريات والارواح المدبرة والنفوس
المسخرة ويقال له عالم الامر والملكوت والغيب والعالم الربوبية والثالث عالم القضاء والسرمدي والعالم الالهي وعالم الجبروت
وغيب الغيب والعالم الاعلى الى غير ذلك من الاسماء المرادفة والتعبيرات لا باس بها اذا ظهر المراد منها وان شئت فقل العالم
الادنى والعالم الاوسط والعالم الاعلى وقد تبين في مدارك اهل المعرفة ان بانه ان ملك العوالم متوازية المراتب
متفاوتة الحقائق فالموجود في الاعلى شيء الا وفي ما دونه وحكمه يوجد في العالم الاوسط وحقيقة الجلية في العالم الاعلى وهكذا
من مشابه الحرفة تنذير لها وقد حققنا ذلك في الكرسي عشا بيانيات وتنبيهات بيانية وفي جملة الحقائق الوجودية
ذلك الزمان الذي هو عدد التقدم والتاخر من حركة الفلك حقيقة وحقيقة دهرية في عالم الملكوت الذي هو العالم المتوسط
وتلك الحقيقة الملكوتية هي باطن هذا الزمان ومناط الشيخية الربوبية التي يوم منها كالف سنة مما تعدون وهذه
هي روح ذلك الزمان وله حقيقة جلية في العالم الاعلى هي سر ذلك الروح ومشكوة وحقيقة التي بها اذ ما عندكم ينفد
وما عند الله باق وعليها مدار شرائع الالهية ويوم مقداره خمسين الف سنة ثم انه قد اتضح في الاتيان ان العالم
بما فيه من الجواهر الاحدية والمواد المعينة وما جملة الحقائق العلوية والكيانية مسبوق الوجود بالعدم الصريح غير متعلق الرحمة
والمتحدة الرتبة والا يتفاوت الوجوبية بالنظر الى كبرياء مبدعه القيوم والذي يقول ان الزمانيات الحقة انها عن العالم
الاسفل فهي مسبوقة الوجود بالعدم الزماني المتي اذ كل واحد منها متعلق الوجود بزمان مسبوق به فالكل كذلك واما الامور الواقعة
في الافق الاعلى فهي مسبوقة الوجود بالعدم الصريح الدهري مستقر تعذرا او غيابا ومرتبة القضاء والقدر كتقدير تا الاوقات تعود الى ال
والا هي لا الموهوم الذي تتولد المكونات اعادتنا الله من ذلك الوهمية وكذا الحكم في الحقايق الواقعة في الافق الاعلى
ومن الواقع وهو الحق فهي مسبوقة الظهور بالعدم الصريح السرمدي الازلي مقدرا بتقدير عقلي نفسي ابدي تقدير الا جرى القلم
الشرع بحكم العلم الازلي الذي هو مقدر الاقدار ومدبر الادوار والله اعلم واحكم ففتح المقصود دون المجاز من القول
دون تكلف اوتي وما او الحاز ان العالم بكلية حقائقه الكلية والجزئية والجواهرة العلوية والعقلية مسبوق الوجود

بالعدم الزماني الواقعي الخارجي دون الوهمي الجزائي الذهني اذ روح الزمان او لا يكون زمانا حقيقة وحاصله حق ذلك تحقيقه
وحيث ان الذي كان الدهر والسرمد لا يلوح الفرق بالحقيقة والدقيقة من حيث الزمانية وانه بان ان استعملت من الكل لفظ الزمان
مع حفظ احكام المراتب المرتبة لكل مقام من المقامات على ان وضع الاسماء وضع معقولا الذي ترتب عليها احكام حقيقية

[illegible] نسخة الاصل [illegible]

القرآن [illegible] ١٣٣٣٣٢ [illegible] ١٣٢٨٩٤ [illegible] ١٣١١٠٩٥ [illegible] ١٣١١٢٩٥ [illegible] ١٣٥٥٤٤ [illegible] ١٣٤١٨٤ [illegible] ٢٩٤٠٥٢ [illegible] ٣١٧٣٤ [illegible] صفر ١٢٥٣

قال الشيخ محمد [illegible] القيصري

اعلم ان الولاية هي الفلك العام المحيط الشامل للانبياء والاولياء ولهذا لم ينقطع ابدا في الدنيا والآخرة اذ لو انقطع [illegible]
ان لا يبقى لها اسم والولي اسم باق لله فهو بعبده تحقق بالاخلاق الالهية حاصلا له الفناء في الصفات والافعال
ويتحقق بالذات ويحصل الاسم المسماة بالولي وهي كحياة بعد الفناء في الذات والتحقق بالبقاء بعد الفناء
واما النبوة والرسالة فقد انقطعت في محمد خاتم النبيين فلا نبي بعده مطلقا واعلم ان الولاية هي جهة الحق فلك
وذلك الولاية مقام الحق والولي ولانه كان النبوة هي التوجه الى الخلق اذ النبوة دليل الخلق لكن لا يحصل النبوة
الا لمن يتحقق بالولاية ولذلك كانت الولاية باطن النبوة كما ان الالوهية باطن الولاية واما عرض الله الولاية
هي باطن النبوة وان الولاية هي الفلك العام فيتحقق ان خاتم الاولياء هو فوق الجميع لانه صاحب الدائرة الكلية
المشتملة على جميع دوائر الانبياء والاولياء فلكل الاولياء يرون ما يرون الا من مشكوة خاتم الاولياء ولا يأخذون ما يأخذون
الا منه ومن هذا الاصل الكبير اشكل مما كان مستورا على اكثر العارفين [illegible] ان رسول الله كان يلتقيه الاسرار
صورته على ما هو في جميع المواطن وكان حين مخاطبته مع اشرف [illegible] ليسمع في الجواب كلام على [illegible] الحجاب
ولا تظنن ان ذلك نقص لكمال خاتم النبيين كما ان خاتم الاولياء هو صورة الولاية الخاصة لخاتم
الانبياء قال انا وعلي من نور واحد وكذا الامر في ذلك كون القائم من ال محمد خاتم الاولياء وذلك
كلهم واحد فتدبر حتى تعرف ان الاسرار فيظهر ان الانبياء والاولياء يستمدون الا من مشكوة خاتم الاولياء
ملكية من دونهم من الاولياء لانه يأخذ من المعدن الذي يأخذ منه الملك الذي يوحي الى الرسول وكان خاتم النبيين
نبيا وآدم بين الماء والطين فانه بحقيقته موجود والعارف حقيقته وجوده وغيره من الانبياء ما كان نبيا الا
حين بعث كذلك خاتم الاولياء كان وليا وآدم بين الماء والطين وغيره من الاولياء ما كان وليا الا بعد تحصيله
شرائط الولاية من الاخلاق الالهية في الاتصاف بها من ذلك فافهم قول خاتم النبيين على عنه بحرج نوره
المنتهى الى الانوار وضيائه كتب الارض ليحتاج الله ولا يوحد نبوته قبل ان يخلق السموات والارض وتعلق اسرار كلها في سائر الانبياء

من بقية طينتهم الجسدانية لا الروحية النورية فافهم   وقال فيه ايضا

واعلم ان الموجودات كلها كلمات الله لا تبديل لها اذ لا تبديل لخلق الله وذلك لما ورد انه تعالى خلق النور الاول

الذي هو عقل الكل ملئ حروفا وخلق فيه تركيب تلك الحروف الغيبية الموجودات كلها وعلى هذا ان [illegible] الحروف

يكون كلمة قال الله لو كان البحر مدادا لكلمات الله الآية وقوله انما المسيح كلمة الله والقى الى مريم [illegible]

ان الموجودات كلها دالة على الله تعالى والمفرد من الاشياء انما هو الكلمة كن ... تلك الكلمة [illegible] الاشياء

موجودة على الكلمة اما بالاعتبار كلها كلمات وجودية ولا كلام هو لله الكلام ولذلك [illegible] والحكمة

العالم كله اصوات وحروف وكن بمعنى انه الذي يؤثر كالكتاب [illegible] عرف شرح ما ورد في كلام اهل الحكمة

من ذكر الموسيقار في بيان معنى العالم وكان الكلمة تنقسم اولا الى الاسم والفعل والحرف لذلك الموجودات والعوالم الكلية

لها على تثليث حذف الاول عالم الجواهر الموجودة عن الزمان والمكان وان في عالم الجواهر المقارنة لها وان ...

عالم الملك الذي هو العرش الذي لا يستقل بالقوام والوجود وكان لكل طائفة من الكلمات ميزان هو المرجع

في المعرفات الواقعة على تلك الكلمة والتقطيعات الواردة على هذه الطائفة وذلك الوزن هو جهة وحدة

احد في هذه الكلمات لكل طائفة من المعرفات الى اهل الكلمات الحقيقية امام حق يرجع اليه فيما يتبعها والفرع

من الاحوال وميزان عدل لا يخس مثقال ذرة وهو في تلك الاوقات ومع هذه الطائفة وهو الكلمة التي تتم المرتبة

واعلم ايضا ان الموجودات كلها انما هي اسماء الله الحسنى كالامور القائمة على المواد وانما ان لا مظاهر كالامور

في صنوف المواد ولا تخفى ان الاسماء في تقسيم جمالية وجلالية ومظاهرها لكن ان المظاهر الجمالية كالانبياء والاولياء والمؤمنين

ومظاهر الجلالية الابالسة والشياطين والكفرة وكان لها الاسماء انه لا تناهي في عدد ولا يحيط بها احد الا ان لكل طائفة

من الاسماء اسم جامع لحقائقها هو امام تلك الطائفة لكن في المخلوقات لكل صنف منها امام جامع لحقائق اشته

وهو مظهر ذلك الاسم الذي هو امام الاسماء الظاهرة في تلك الاشياء الى ان ينتهي الى اسم جامع لجميع حقائق تلك الاسماء

وهو امام ائمة الاسماء فلكل لكل طائفة الى ان ينتهي الى مظهر جامع لجميع المظاهر وذلك كل صفاته في المظاهر والمظهر

وهذا المظهر الجامع هو مظهر اسم الله الاعظم الجامع وهذه حقيقة الله وترجع جميع عباد الله ويجب ان يكون

هذا المظهر خليفة عن الله وهو بالعالم يتصل الكل الى الكمال   ولا يخفى على ان الرسالة هي الفلك الاعظم

والدائرة الكلية فهو بمنزلة رتبة منتهى على النقاط في محيطه وكل نقطة منه مركز لدوائر جزئية واحد ذلك

والدوائر الجزئية هم الانبياء المترتبة مقاماتهم في تلك الدائرة الكلية المحقوقة بهم حسب افضلية بعضهم على بعض الشريفة

وصاحب تلك الدائرة وما لك هذا الفلك الاعظم هو نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم وذلك قال آدم ومن دونه تحت

لوائه والانبياء مظاهر كاله ومراتب ارتقائه وهو الذي اوتي جوامع الكلم والحق الاعظم وكان نبيا وآدم بين الماء

والطين بل قبل ان يخمر طينة آدم من الدهر رجال وهو الذي يكون على الانبياء شهيدا ولهذا قال انا شفيع

ولوائه لواء الحمد اي استجاعته صفات الحمد   واعلم ايضا ان الاسم الاعظم ثلثة وسبعون

حرفا وما من رسول الله وعنده شيء من هذه الحروف الانبياء كلهم فان عنده جميع هذه الحروف الا واحدة

منها استاثره من علم الغيب عنده كان في الك في عالم عنده قال ان عيسى اعطي حرفين وكان يعمل بهما

واعطي موسى اربعة احرف واعطي ابراهيم ثمانية احرف واعطي نوح خمسة عشر احرف واعطي آدم خمسة وعشرين حرفا

وان الله جمع ذلك كله لمحمد وان اسم الله الاعظم ثلثة وسبعون حرفا اعطي محمد اثنين وسبعين حرفا وحجب عنه حرف واحد

واعلم ان ما من الله واعطى هذه الحروف كان في خزائن الغيب بل اعطى حرفا واحدا فالمراد هم اكثر

كلمات مظاهر هذه الحروف من ان آدم مثلا كان عنده خمسة وعشرين حرفا ما قال ان لكل كان على

شريعة حظا والضياء وامدادا اكثر من هذه الحروف قدر   والضياء التي ان كل الحق ذكر خاتمه

بعد ولكن من تلك الحروف فان عنده الحروف الذي لا حق ودون ذلك مصدق لا دونه هو ووارث علم

فالمراد من الحديث بيان الاختصاص لا غير فافهم

[illegible]

قال السيد الداماد ره في كتاب شرعة التسمية في زمان الغيبة

[illegible]

١٢٣٥

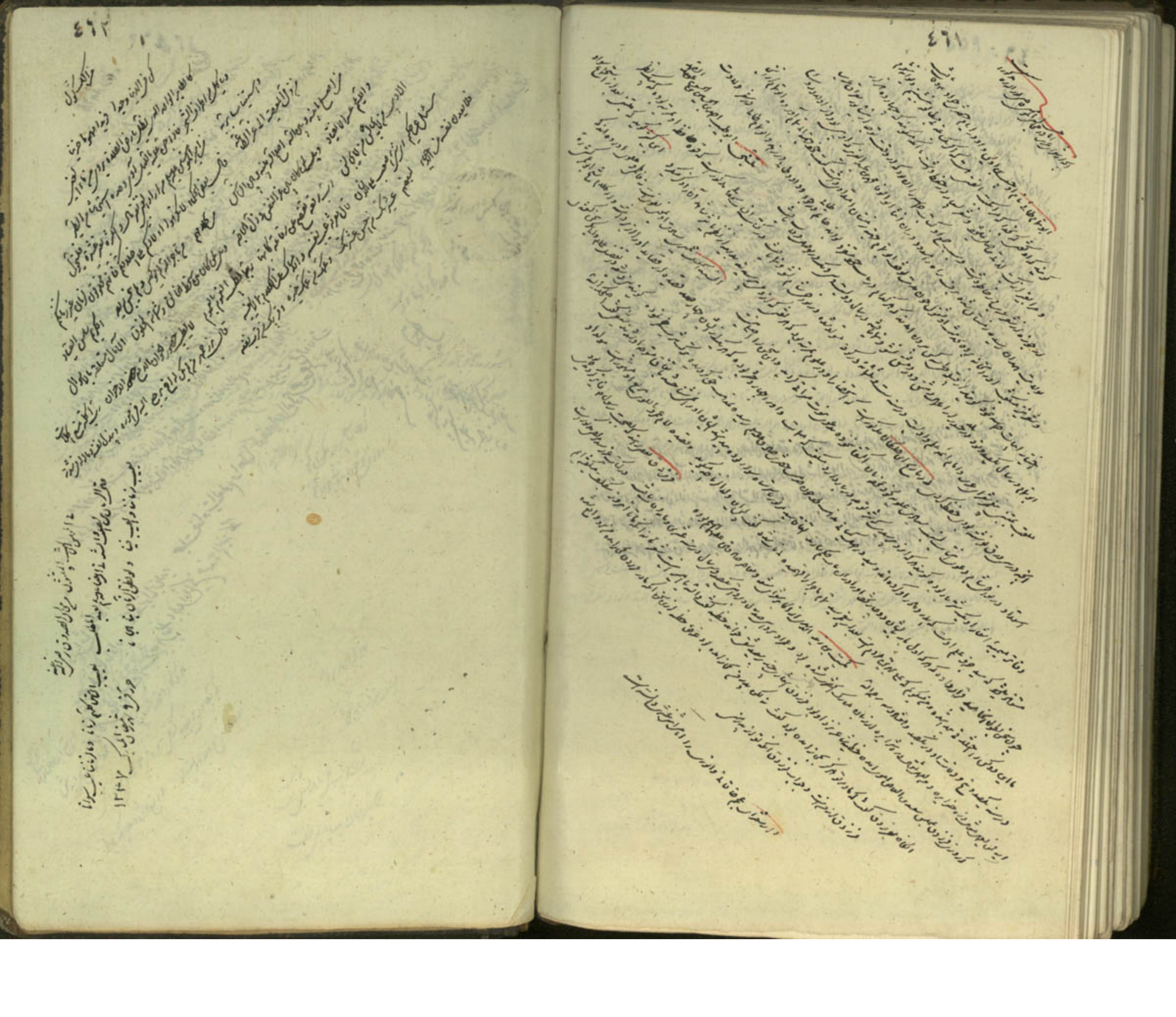
[illegible]

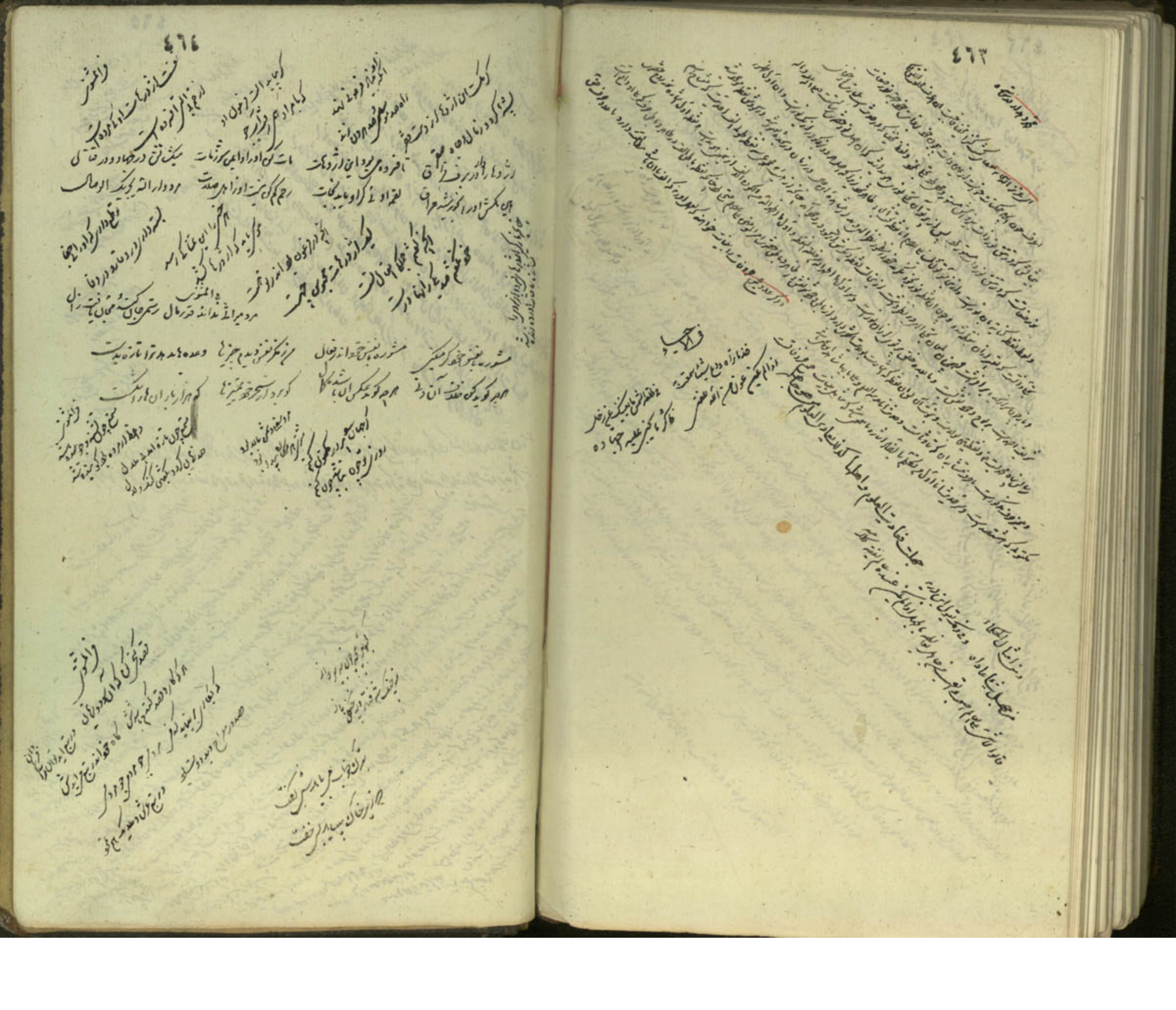
وقال الفرق بين وحي الاولياء ووحي الانبياء ان الاولياء ليشهدون تنزل الارواح على قلوبهم لكن لا يرون الملك الا نزل كذلك النبي
والرسول فان يشهد الولي الملك لا يشهد [illegible] وان يشهد الالقاء لا يشهد الملك [illegible] انه من الملك من غير شهود [illegible] بين رؤية الملك
والالقاء منه اليه الا نبي او رسول وبهذا يفرق بين الرسول والولي وقال قال الشيخ وقد غلط فيه جماعة منهم ابو حامد الغزالي قولهم ان الولي اذا
ارتقى عن عالم الحس [illegible] ابواب السماء [illegible] التلبيس [illegible] في عالم [illegible] المجردة [illegible] فكلما تراه هناك حق [illegible]
[illegible] لو كان المعراج [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا المعراج [illegible]
[illegible] وقال لا يكره قط كرامة لولي الا [illegible]
[illegible] في الهواء [illegible] الهواء [illegible]
[illegible] الهواء [illegible]
[illegible] الهواء [illegible] صدق التبعية [illegible]
[illegible] وقال [illegible]

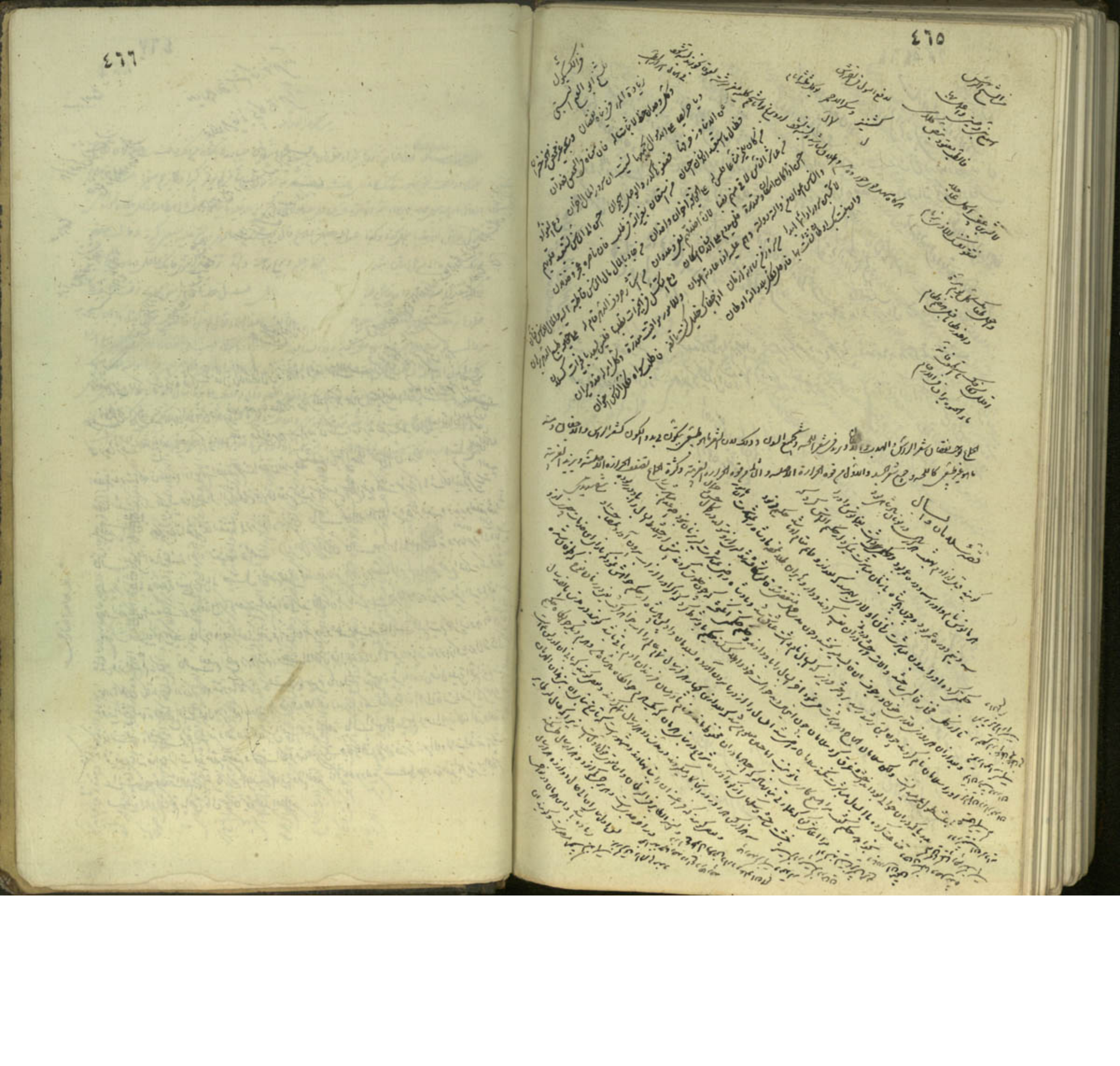
واما قول الحكماء ان المعجزات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] الاول [illegible] الثاني ان [illegible]
[illegible] اعلم ان [illegible]
[illegible] الرابع [illegible]
[illegible] الكبائر التاسع [illegible] الكرامات [illegible] الاولياء [illegible]
[illegible] العذاب [illegible]
[illegible]




٤٦٤
٤٦٣


٤٦٦
٤٦٥

من مجموعة الوراّم

من بعضهم ربع مملوك فاشتبا بشاة فقال ابي ... قال اني يا ملائكة قال ابن شئت كاتراه وعتقه فقال اللهم ان ... فاذن المعتق الاكبر
عن عبد الله ... عند المامون ... يا غلام ... يا غلام ... فقال يا عبد الله ان الرجل اذا
كان فى جاره عبد ... يا غلام يا غلام ... لا تستطيع ان تسع الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم ... اتباع بعض الناس
اخلاق ... اخلاق ... حسنت اخلاقه ... وكثرت ... العبد
... فقال الله اكبر ... قال صلى الله عليه وآله ... ولو من افواه المشركين قال
عن امير المؤمنين عليه السلم الحكمة ضالة المؤمن فليطلبها ولو فى ايدى اهل الشر ...
قال ... العافية عشرة اجزاء ... فى الصمت ... فى اعتزال الناس قال ...
... قيل ان بعضهم ... الملك ... بالجواهر ...
ولم يدخر ... قال ان الكريم ...
... فقال صدق الحكيم ...
... فقال ... يا رسول الله قال
من عرف الله ... قال بعضهم اطلع رسول الله ... فقال ايها الناس ... والله ... قالوا
... وقيل ... فقال ...
... فقال ... قال الحسن بن على عليهما السلم ...
... والله ...
... ان الله ...
عن النبى ص انه قال اللهم من احبنى فارزقه الكفاف والعفاف ...
... قال ...

من مجموعة الورام

عن ابى عبد الله عليه السلم قال اذا هم احدكم بخير او صلة فان عن يمينه وشماله شيطانين فليبادر لا يكفاه عن ذلك وعنه ع قال كان ابى ع
يقول اذا هممت بخير فبادر فانك لا تدرى ما يحدث وعنه ع انه قال ليس منا من لم يوقر كبيرا ويرحم صغيرا عن الباقر عليه السلم
انه قال ما من عبد يهم بحاجة لا يرضاه الله الا سره الله عز وجل عليها ... فاذا ... تبارك وتعالى ... يطال عز وجل ... فورا ...
يقول للناس ان فعلنا كذا وكذا عن ابى جعفر عليه السلم قال يحب للمؤمن ان يستر عليه سبعين كبيرة وقال بعضهم
... المنزل ... رحله ... تزود من التقوى فانك راحل وبادر فان الموت
لاشك نازل وان امرءا قد عاش ستين حجة ولم يتزود للمعاد لجاهل قيل خطب ... فوقعت ذبابة على ... عينه
فطردها ثم عادت فطردها حتى قطع عليه خطبته ... فقال لم خلق الله الذباب قال ليذل بها الجبابرة
وقال ... اذا ... الامراء والفقهاء قيل خصلتان ...
... الطغيان فى النعمة قيل لبعضهم ما المروة قال ... ومواثقة عقلك ...
... قال ... عند الملك ... فقال ... قال ...
... فانه ...
لكذب ... قال ...

عبد الله ...

[illegible]

مرآت الکمال

سالها شد که روی بر دیوار / دل بر آرام بگرد شهر و دیار / تا به پایم نشان آدمی / کاید از وی نسیم همدمی

مردم خاک پای او باشم / نقد جان زیر پای او پاشم / دیدمش از خدا دهد یادم / کنه از دیدنش خود آزادم

سخنش با حروف [illegible] / ساز دم از سخنوری خاموش / ده گزین کز نشانه پیداست / اثری در زمانه [illegible]

[illegible]

